
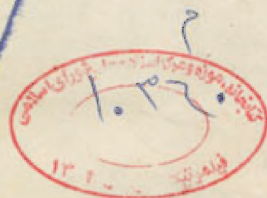


۷۴۹۴ جن

	کتابخانه مجلس شورای ملی
	کتاب: <u>کمد لیدی سعاد</u>
شماره ثبت کتاب	مؤلف: <u>قرآنی</u>
۷۴۶۷۷	موضوع: <u>شماره قفسه ۲۰۵۶</u>

بازرسی شد
۶-۳۷




بازدید شد
۱۳۸۴

خطی - فهرست شده
۱۰۲۶۰

خطی - فهرست شده
۱۰۲۶۰

۷۴۹۴ بن

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: لیسای سعادت		
مؤلف: عزّالی		شماره ثبت کتاب
موضوع		۷۴۶۷۷
شماره قفسه: ۲۰۵۵		

بازرسی شد
۶-۳۷

مجلس شورای ملی
۱۰۳۳
۱۳۱۰

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۰۴۶۰

بازدید شد
۱۳۸۴

خطی - فهرست شده
۱۰۴۶۰

بک در خزینه ملوک و برزگان یا بندگی ای سعادت ابدی نیز مر جانی باشد بک جز در خانه ربوبیت
 نیاید و خسران خدای تعالی در آسمان جوهر فرشتگان و در زمین دل پیران است پس هر کس این
 کیمیا بخواند جز ثبوت جوید راه غلط کرده باشد و آخر کار وی قلابی باشد و حاصل کار وی گمان
 و پندار بود و در موسوم قیامت افلاس است کار شود و قلابی می ظاهر گردد و پس در ای وی روا
 شود و رادی گویند **لَا تَنْفَعُكَ ثَنَاتُكَ عَنْكَ كَيْفَ تَلْعَمُ حَسْبُكَ** و از جهتهای بزرگ این دعا تعالی کی است
 که صد و بیست و چهار از غیر علیهم السلام بخلق فرستاد برای این کار تا نشو این که اختلاق آموزند و بایست
 بگویند که گوهر دل در بونه می باشد چون باید ناد و خلایق و میسر را که خشت و کدورت در کوهستان
 چون باید زود و اوصاف حمیده را چون درو باید آورد و برای آن
 خود مدح کرد بفرستادن انبیا علیهم السلام مدح کرد و منت نهاد و گفت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ**
وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ و این کیفیت آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات
 بهایم است از ایشان پاک کند و بعد از آن صفات ملائکه را بپای و خلعت او را
 و مقصود از این کیمیا آنست که از هر چه می نباید و آن صفات نقص است پاک و بریزد شود و هر چه
 باید و آن صفات کمال است آید شود و سر جمله این کیمیا آنست که روی ز دنیا بگرداند و دنیا
 آرد چنانکه اول سوال علیهم السلام تعلیم کرد و گفت **قَالَ كَلِمَاتُهَا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
 و معنی بتل آن بود که از همه چیز پاک است شود و همگی خود را بوی بد **فَلْيَكُنْ** پس جمله این کیمیا آنست
 تفصیل وی در از است اما عنوان آن معرفت وی بجای از خیریت و ارکان وی حبیب را معلوم است
 و هر کس این اندروی ده اصل است اما عنوان آن اول آنست که خود را بشناسد و عنوان دوم آنست که
 بشناسد و عنوان سوم آنست که حقیقت دنیا بشناسد و عنوان چهارم آنست که حقیقت
 بشناسد و این چهار عنوان که حقیقت آن معرفت ملائمت اما ارکان چهارم آنست که حقیقت
 تعلق دارد و در باطن آن دو که بطاهر تعلق دارد اول آن که درون فرمان حق است که آن

خلق - غفر

گویند دویم نگاه داشتن در بخت و در حکمت و حکامات و معیشت که از امعالات گویند آنان
 را که تعلق باطن دارد و در کس اول یک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده چون خشم و بغض
 و کبر و عجب که این اخلاق را هم حکامات گویند و عقیده راه وین گویند دیگر کن این است بخلق
 پسندیده چون جبر و شکر و محبت و رجا و توکل که از انجیات گویند و در کس اول عبادت است و آن پرده
 اصل است اصل اول است کردن اعتقاد اهل سنت و جماعت اصل دوم در طلب علم است
اصل سوم در طهارت است اصل چهارم در نیت است اصل پنجم در زود است اصل ششم
زکوة است اصل هفتم در حج است اصل هشتم تلاوت قرآن است اصل نهم در ادعا
و دعوت است اصل دهم در ترتیب احوال است اصل یازدهم در ادب است و آن نوزده است
اصل اول در ادب طعام خوردن اصل دوم در ادب نکاح اصل سوم در ادب
کسب و تجارت اصل چهارم در طلب حلال اصل پنجم در ادب محبت اصل ششم در ادب
غزات اصل هفتم در ادب غیر اصل هشتم در ادب سماع و وجه اصل نهم در ادب امر و نهی
و نهی مکر اصل دهم در عیادت نگاه داشتن در بریدن عقیده راه وین که آن را هم حکامات گویند و آن نیز
اصل یازدهم در نیت نفی اصل دهم در علاج شوم شکم و فرج اصل نهم در علاج شوم سخن و است
عیان اصل چهارم در علاج بیماری چشم و حد و حقه اصل پنجم در علاج دو پستی دنیا اصل ششم در علاج دو پستی
مال اصل هفتم در علاج دو پستی چاه اصل هشتم در علاج ریا و تقاوت اصل نهم در علاج کین و کینه اصل دهم
در علاج غرور و غفلت است کین چهارم در انجیات و آن نیز ده اصل است اصل اول
در توبه و پشیمان کردن از غلط اصل دوم در شکر و صبر اصل سوم در خوف و بجا اصل چهارم
در درویشی و زهد اصل پنجم در صدق و خلاص اصل ششم در محاسبات و معرفت اصل هفتم در انکار
اصل هشتم در موکل اصل نهم در محبت و شوق اصل دهم در یاد کردن مرکب اینست غرض
در کمال و کمال کسب کیمیا ای سعادت ما از این کتاب جمله چهار عنوان و چهار اصل استخراج کنیم برای
 یاد کسی که باین دست کیمیا داریم از اعتبارت بلند و معالجاتی باریک و دشوار تا فهم عوام از

در مابعد و اگر کسی را بختی بر تحقیق بشود و رای این آفتاب نازی طلب کند چون کتاب
علوم آئین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که درین کتاب بعضی بتنازی تصنیف کرده اند
که مقصود از این کتاب عوام خلق اند که این معانی نیست ایشان را بسیار سی التماس کرده اند و چون
از صفت این در شواهد گذاریم از **تکلیف** است برادر التماسی نیست ما را در اجابت
کرد انداد و از شواهد ریا و کدورت تعلف صاف کنی و امید رحمت و برادره صواب ما را
گشت ده کرد انداد و توفیق اراد او تا آنکه برمانی غفر آید بمعاذ و فاکرده آید به کفاری که دار
ضایع بود و فرموده بی و زین سبب و بال آخرت بود و نحو **وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ** و **وَاللَّهُ يَسْمَعُ سِرَّكُمْ**
عنوان مسلمانان و آن چهار است **عنوان اول** در شناختن خویش است به آنکه که کلیه موقوف بر تعالی
موقوف نفس خود است و رای این گفت که **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ** و برای این گفت **خَوِّنَا لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**
تا میم تا حقیقت حق ایشان را بداند و در جمله سبب خبر نزدیک تر از تو تو نیست چون تو خود را نشانی
دیگر را چون شناسی همانا گوئی من خود را می شناسم و غلط میکنی که چنین شناختن بکلیه موقوف
حق را نشانی که سوره از خویش تن بهین قدر شناسد که توان خود شناسی تو از خود بخیر این سپرد
روی و در پست و پاپوست و کورشت ظاهر پیش می شناسی از باطن خویش این قدر
شناسی که چون که **سپنه** تنوی نان خوری و چون خمشت آید در کسی افش و چون شمرست غلبه کند
قصد نکلی کنی و بگوشت و آن با تواند بین را براند پس از بدین قانع نیاید بود و حقیقت خود طلب
باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت و از بدین منزلت کجا آمده و ترا خود
برای چه کار آفریده اند و سعادت تو چیست و در چیست و تفاوت تو چیست و در چیست
و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات پست و آن است و بعضی صفات دو کانی
و بعضی صفات دیوانه و بعضی صفات **فرشتگان** تو ازین جمله که می و کد است که آن حقیقت
گوهر لبت و دیگر آن غریب و عاریست اند که چون این ندانی سعادت خود طلب توانی کرد چه می

ازین غذای دیگر است و سعادت دیگر غذای پست و آن و سعادت ایشان خودون و چون گشت گشت
اگر پست و توری شب و روز بگذر کن تا کاش که کم و فرج رست کنی و غذای دو کانی و سعادت ایشان
و کشتن چشم راندن است و غذای دیوانه و سعادت ایشان شرانگشتن و مکر و حیلت کردن است
پس اگر توان ایشان بکار خویش مشغول شو تا بر حمت و یکی خویش رسی و غذای خوشنشان و سعادت
ایشان بمشاهده **تصور الهیت** است و از خود چشم را و صفات بهایم و سبب را با ایشان راه نیست
اگر تو نوشته گوهری واصل خویش چنانکه کن تا حرات الهیت را شناسی و خود را بشناخته به جمال الهی و
خویش را از دست شهوت و غضب خلاص کنی و طلب آن کن تا بدانی که این صفات بهایم و
سبب را از تو برای چه آفریدند ایشان را از برای آن آفریدند تا از بگذشت خویش بر بند و گیرند
و شب و روز بخرد گیرند و چنین است بلکه ایشان را از بهر آن آفریدند تا با تو ایشان را آسیر
گیری و در غری که تر از تو آتش هماده اند ایشان را از بهر آن که برای مرکب و از یکی صلاح خویش سازی
و ازین رو چنانکه درین منزل کاهی ایشان را بکار و ازین تا حکم سعادت خویش بمعادست ایشان
صدی کنی و چون حکم سعادت بدست آردی ایشان را از زیر پا آردی و روی بقرارگاه سعادت آردی
آن تو را کاهی که عبارت خاص از آن **حضرت الهیت** است و عبارت عام از آن **برشت** است
و جمله این معانی را بدین شی است تا خود چیزی اندک بشناختد بکشی هر که این بشناختد بید لطف
وی از راه دین و شاد آرد و در حقیقت دین محبوب بود **فصل** اگر خواهی خود را بشناسی
بدانکه ترا از دو چیز آفریده اند یکی این کالبد ظاهر که از اتم کونیه و ویرانچشم ظاهر تو آن و بدو که
معانی باطن که او را نفس می نند و جان گویند و دل گویند و از این بصیرت باطن تو آن و هست
و چشم ظاهر تو آن و دید و حقیقت تو آن معنی باطن است و هر چه بر پشت بهیج وی است
و لشکر و خدمتکار آن و نند و ما از آن نام دل تو ایم و نهاد چون حدیث دل بگویم به آنکه آن حقیقت
آدمی میجویم که کاه از روح گویند و کاه نفس می نند و بدین دل آن کوشش پاره میجویم که کاه
نهادند از جانب چپ که از قدری نباشد و آن پست و آن را باشد و مرده را باشد و آن را

چشم ظاهر توان دید و هر چه دید باید چشمت توان دید آن زمین عالم باشد که از عالم شهادت
کویند و حقیقت دل آدمی ازین عالم نیست از عالم غریب آمده است و برین عالم غریب آمده است
و بر او گذر آمده است و آن گوشت ظاهر مرکب و آلت وی است و همه اعضا بدن لشکر و سید
و پاکشاه جمله تن و لیس و معرفت **خداوند تعالی** و مشاهده جمال حضرت وی صحت و کمال
و تکلیف با وی است و خطاب و عقاب بر وی عبادت و شقاوت حاصل وی است
و تن اندر همه تبع اوست و معرفت حقیقت وی معرفت صفات وی کلیه معرفت **خداوند تعالی**
چند آن کن تا ویرایشناسی که آن کوهر عزیز است و اجنس که هرگز شکایت و معذرت صلی می حضرت
الکسیر است از آنجا آمده است و باز آنجا خواهد رفت و اینجا بوزن آمده است و تجارت و تجارت
آمده و آنجا باز خواهد رفت **فصل** بدانکه حقیقت معرفت دل حاصل نیاید تا آنکه هر کسی وی شناسد
پس شناس که حقیقت وی چیست و لشکر وی چیست پس ظاهر وی با این لشکر شناسی پس
وی شناسی که حقیقت معرفت حق تعالی در او چون حاصل آید و بدان عبادت چون رسد و بدین
بر یک اشارت کرده آید اما پسندی ظاهر است که آدمی را دوستی خویش را شناسد و دوستی وی
نه بدین کالبه ظاهر است که مرده را همی شناسد و ما بدین جان نباشد و ما بدین دل حقیقت روح میخوانیم
و چون این روح در تن نباشد تن مرده ای باشد و اگر کسی چشم فرزند کند و کالبه خویش را فراموش
کند و آسمان و زمین و هر چه چشم ظاهر از آن توان دید فراموش کند و مستحق خود و بیخود می شناسد
از خویش تن یا خبر نبود و اگر چه از کالبه خود و زمین و آسمان و هر چه در وی است خبر بود و چون کسی
اندرین تا نکلن چیزی از حقیقت آنست بشناسد و بداند که رو بود که کالبه وی از وی بگریخته
و وی بر جای باشد و نیست نشده باشد **فصل** با حقیقت شرح دل آن چه چهره است صفت
خاص وی چیست و شرح حضرت نداده اند و برای آن بود که رسول **صلی الله علیه و آله** را پس بداند
شرح کند و چنانکه حق تعالی گفت **بِأَنَّ الْوَحْيَ قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى** پیش ازین کسی بودی نیست
که گوید روح از جمله کارها الکسیر است و از عالم امر است **وَلِلَّهِ خَلْقُ كُلِّ شَيْءٍ** عالم خالق حدیث و عالم

ام خدا است هر چه مساحت و مقدار و کمیت بوی راه نبود عالم امر کویند و هر چه مساحت و کمیت و مقدار
بوی راه بود از عالم خلق کویند که خلق در اهل لغت بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد
و برای آنست که کمیت پذیر نیست و اگر کمیت پذیر بودی رو بودی که در یک جانب وی جمل بودی
چیزی و در دیگر جانب علم هم بدان چیز و در یک حال هم عالم بودی **فصل** جالب این محال باشد و این
با آنست که کمیت پذیر نیست و معیار را بوی راه نیست آفریده است و خلق آفرین را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند
پس بدین معنی از خلق است و بدان معنی از عالم امر نه از عالم خلق که عالم امر عبارت از چهره نیست که هست
و مقدار را بوی راه نیست پس کسی که بپنداشت که روح قدیم است غلط کردن و کسی که نیک گفته
عرض است هم غلط کردن که عرض را بخود قیام نمود و تبع وی بود و جان اصل از نیست و همه قالب
تبع وی بود عرض چون باشد و کسانی که گفته شد جسم است هم غلط کردن که جسم متعین پذیر بود و جان
متعین پذیرد اما چیزی دیگر است که از روح گویند که متعین پذیر بود و این روح سوزان باشد
این روح که ما از دل گویم محل معرفت **خداوند تعالی** و بهایم را این نباشد و این نیز جسم است و عرض
بلک کوهر لیس اجنس که هرگز شکایت و معذرت صلی می حضرت و در شرح کردن آن حضرت
نیست و در حدیث ازین راه دین را بدین معرفت حاجت نیست که اول راه دین مجاهده است و چون
کسی مجاهده بشرط بگذرد و این معرفت ویرا حاصل شود و لیکن اگر کسی شود و این معرفت از جمله
هدایت است که حق تعالی گفت و کسانی که هنوز مجاهده تمام نکرده باشند بالین حقیقت روح گفتن
روان نباشد اما پیش از مجاهده لشکر دل باید و پیش از کسی که لشکر را ندانند جهاد نتواند کرد **فصل**
بدانکه تن مملکت دل است و در مملکت تن دارا لشکر با پیست محتاج **وَمَا يَكْفُرُ بِهِ إِلَّا الْأَعْمَى** و
که آفریده اند برای آنست که آفریده اند و کار وی طلب سعادت آنست است و سعادت وی در دست
خداوند تعالی و معرفت **خداوند تعالی** ویرا بمعرفت ضعیف **خداوند تعالی** حاصل آید و آن از جمله عالم حس است
و معرفت عجایب عالم ویرا از راه حواس حاصل آید و این حواس را قوام کالبه است پس معرفت
مید و لیست و حواس دام وی و کالبه وی مرکب است و جمال دام و لیست پس ویرا کالبه

بدین سبب حاجت افتاد و کالبد وی مرکب است از خاک و باد و آتش و آب و زمین سبب حاجت
و در خطر هلاک است از اندرون سبب کسب و تنگی و از بیرون سبب کسب و تنگی سبب بقا
و دشمنان و دو دکان و غیر آن پس در این سبب کسب و تنگی و از بیرون سبب کسب و تنگی
پرونی نیز بدو سبب حاجت افتاد یکی ظاهر چون دست و پا و صلاح و باطن چون چشم و دلیلی که بیند
انتیجی چون ممکن نبود چیز را که نپسند طلب کردن و دشمنی را که نپسند دفع کردن ویرا باد و آتش
حاجت افتاد بعضی ظاهر و آن پنج خواست است چون چشم دینی و دوش و دوش و دوش و دوش و دوش
در باطن و آن نیز پنج است و منزل گاه آن دفع چون قوت خیل و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت
تذکر و قوت توانم و هر یک از این قوتها کاریست خاص و هر یکی بخل شود کار آدمی بخل شود و بدو دنیا جلد
این است که ظاهر و باطن و فرمان دل اند و وی میر و پادشاه همه است چون زباز فرمان دهد چنان
بگوید و چون دست را فرمان دهد بگوید و چون پای را فرمان دهد برود و چون چشم را فرمان دهد
بگردد و چون قوت لشکر را فرمان دهد بپسندد و هر را بطوع و طبع فرمان برداری کرده اند تا آن
نگاه دارند چنانکه زاده خویش بر گیرد و صد خویش حاصل کند و تجارت آخرت تمام کند و ششم عادت
خویش پیدا کند و طاعت و شستن این لشکر دل را بطاعت و شستن و شستن گماند و طاعت و شستن
که خلاف شتابند که در هیچ فرمان ملک بطوع و رغبت فرمان بردار نیستند **فصل** شناختن
تفصیل لشکر دل را که نیست و آنچه مقصود است از این مثال معلوم شود بدانکه مثال من چون نه نیست
و دست و پا و اعضا چون است و آن این شریف است بهر چه چون عامل خراج است و غلبه چون
شده شهر است و دل پادشاه شهر است و عقل و زیر پا و شاه است و پادشاه را بدین همه حاجت است
رست کند و لکن نه است که عامل خراج است دروغ زن و فتنه است و تخلف است و هر چه در عقل
گوید نه است بجا گفت آن بیرون آید و همیشه خواهان آن باشند که هر چه در ملک مال باشد همه
به مبادی خراج بماند و این غضب که شریف است شهر است و سخت شد و تیر است و هر که شریف
شکست و خون ریش نیست و در دهنش که پادشاه شهر است که شهر است و هر که شهر است و عامل دروغ زن

مطبع را پالیده دارد و هر چه بر خلاف وزیر گویند نشود ملک و وزیر بر کینه تا ویرا از فتنه
باز دارد و در کینه را بر کینه و شکایت دارد و پای از حد خویش بیرون نه اند چون کا چنین کند
مملکت بر نظام بود و همچنین پادشاه دل چون با شرافت و در عقل کند و نه شرف و غلبه را از دست
و زمران عقل دارد و عقل اسخر لیس آن نکرده اند که مملکت تن رست بود و راه سعادت
و رسیدن بجهت الهیت بروی بریده نشود و اگر عقل را سیر بر نه است و غضب کرد اند و
مملکت ویران شود پادشاه بدینست که در و هلاک شود **فصل** ازین جمله که نیست
بدینست که نه است و غضب را برای طعام و شراب و نگاه داشتن تن از نریده اند پس این مرد و خادم
ش از طعام و شراب بخل تن است و تن را برای جامی جوایس از نریده اند پس تن خادم جوایس است
و جوایس را برای جاسوس عقل از نریده اند تا دام وی باشد که بوی عجایب شمع خدای تعالی باشد پس
جوایس خادم عقل اند و عقل را برای دل از نریده اند تا شمع و چسب راغ وی باشد که بنور وی حضرت الهیت را
پند که نیست وی نه است پس عقل خادم دل است و دل را برای نگاه بجهت الهیت از نریده اند پس
چون بدین مشغول بود بدیده خادم درگاه الهیت باشد و آنچه حق تعالی گفت **و ما خلقنا الجن**
الا لعباد فان معنی می نیست پس دل پایزید و این مملکت و لشکر را بوی دادند
و این مرکب تن را بوی دادند تا از عالم خاک سر کنند با علی علیه السلام اگر خواهد که حق این نعمت
بگذارد و شرط است که یکی بجای آورد و باید که پادشاه و ارباب مملکت نشینند و از غفلت الهیت قیله
و مقصود سازد و از آخرت و وطن و قرارگاه سازد و از تن مرکب سازد و از دنیا منزل گاه سازد
و از دست و پای و غنا و ثروت را آن سپارد و از عقل و زیر سازد و از شرف حافظ مال سازد و از غلبه
شخص سازد و از جوایس جاسوس سازد و هر یک را بجا می داند که مملکت را تا اخبار آن عامل جمع کند و از قوت
خیال که پیش دماغ است صاحب برید سازد تا جاسوسان اخبار بزرگ می کنند و جمع می کنند
و از قوت بخت که در آفرین دماغ است غریبه دار سازد تا قوا این اخبار از صاحب برید می پندارند
و نگاه میدارد و بوقت خویش بر وزیر عقل عرضه می کند و وزیر بر و عقل آن اخبار که از مملکت

بوی میرسد تیر ملک و تیر پیر پادشاه میکند چون بندگی نیست که شلاق چون آتش و غضب
غیر آن غیر باشد پادشاه و پایی از طاعت بیرون نهاده و راه بروی بخوابد زود تیر آن کند و بگوید
مشغول شود تا ویرا اصلاح باز آورد و قصد کشش وی کند که ملک بی ایشان نیست نیاید
بلک تیر پیر آن کند که ایشان را بجای طاعت آورد تا در غری که در پیش است باوی یابو باشد در خضم
وی و فریق باشد نه در راه زن چون چنین کند بعد باشد و حق لغت که نازده باشد و خلوت
بوقت خویش باید و اگر بخلاف این کند و بگو اوقت راه زمان و دشمنان که یا نگنجد اندر خرد
کار لغت باشد و غنی گردد و نکال و عقوبت آن **پایه فصل** بداند که آدمی با هر یک از این
که در اندرون ویند علاقی است و در از هر کیستی و خلقی پدید آید بعضی از آن اخلاق بد باشد
که ویرا بلاگ کنند و بعضی بگوید که ویرا سعادت رسانند و جمله آن اخلاق اگر چه بسیار است
با چهارچوب آید اخلاق بهایم و اخلاق سیاه و اخلاق شیطانی و اخلاق ملائکه و بسبب آنکه در
آتش آید نهاده که کار بهایم کند چون شر نمودن پر خوردن و جماع کردن و سبب آنکه در وی شمشیر نهاده
که کار سبک و کرک و شیر که چون زدن و کشتن در خلق افتادن بدست و زبان و سبب
در وی مکر و خلیت و تلبیس و تحلیط و فتنه انجمن میان خلق نهاده اند که کار و دیوان کنند و سبب
در وی عقل نهاده اند که کار و فرشتگان کنند چون دوست داشتن علم و صلاح و پروردگار از کار
رشت و صلاح حبش میان خلق و عزیز و زور **فصل** و شستن خود از کار کارهای پس و نشاء و بوی
کار و عیب و شستن از نادانی و جهل و کجی و کوبی در پوست هر آدمی سر پیرا چهره است یکی خوش
و دیوی و فرشتی که یک کهنه و نه موم است نه برای صورت است بلکه برای معنی که در وی است
که بدان و مردم آفت و **فصل** در سبب صورت نه موم است بلکه سبب شر و جبر و ناپاید
نه موم است و خلیت روح سبک و خوشک این معنی است و در هر آدمی همین است و چنین **فصل**
و فرشتگان این معنی است که گفته شد و آدمی را فرموده اند که بنوعی که از آثار انوار فرشتگان است
قلب و مکر شایان کشف می کند تا وی رسوا شود اما چون او چون ویرا مکر کند و فرج فتنه نماید انجنت

چنانکه رسول گفت علیه السلام هر آدمی است طاعت و عبادت و عبادت نیست لیکن خدا را عبادت و عبادت
و او تا مکر و موم کشت و هیچ شر نگوید ز فرمودم هرگز ترا فرموده اند که این جز بر حرص و شوق است را
و یک غضب با دود و بار و زرد دست عقل را زود تا بر لغزان وی کج و نه نشیند اگر چنین کند ویرا
ازین اخلاق و صفات چنانکه حاصل آید که آن کتب سعادت وی بود و اگر بخلاف این کند ویرا
خداست ایشان بر بند و در وی اخلاق پدید آید که کتب سعادت وی کرد و اگر حال بر او خوب
یا بداری بمثال کشف کنند خود را ایند که خداست پیش جکی یا پیش دیوی یا پیش یکی و کسی
مسلمانی را آسیر کند و دوست کافی معلوم است که حال وی جود و آنکس که فرشته را در دست
و خوشی دیوی آسیر کند حال وی ناخوشتر بود و بیشتر خلق را انصاف دهند و حساب بر گیرند شب
و روز مکر خدمت است نه اندر او و دیوای لغز و **فصل** و حال ایشان که حقیقت نیست اگر چه بعید است
بر مردم نیست فرود آید قیامت که معانی تشکیک است و صورت بر یک معنی **فصل** تا آنکس را که شوق
و از بر وی غالب بود و فرود صورت خوشی بند و آنکس که چشم بر وی غالب بود و فرود صورت کرک
بود و برای نیست که کسی که کی بجواب چند بچهر آن مردی ظالم بود و اگر خوشی را بجواب چند بچهر آن مردی
پدید شد در برای آنکه جواب نمود و کار مکر است بدان قدر که **فصل** خطاب ازین عالم دور تر شود صورت
تبع می شد تا هر کسی را بدان صورت پسند که باطن وی خزان است و این را **فصل** بزرگ که این
شرح آن احتمال کند **فصل** پس چون پدید آید که در باطن توان چهره قهرمان و کار فرمای است
مراغب باش حرکات و سکنت خویش را تا ازین چهارده طاعت که اجمع بحقیقت شش است که هر
حکمتی یکی صفتی در دل تو حاصل شود که آن را تو بماند و در محبت تو بدان جهان آید و آن صفات را
اخلاق گویند و همه اخلاق ازین چهار قهرمان **فصل** شکاف اگر طاعت جز بر شوق داری و فصاحت پلیدی
و بی شرمی و در بعضی و جا بگو پی چنین و حسد و شتاب و غیر آن پدید آید و اگر ویرا مکر و با دود
و زبردست داری در تو فصاحت قناعت و خویشین داری و کوشم و آرام و طریق و پارسایی
و بی طبعی و کوتاه و پستی پدید آید و اگر کلب غضب را طاعت داری و تو شوق و ناپایدان

زودن و کند آوری و بزرگ خویشی و افش کردن و پشیمان کردن و توبه کردن و در خفا شدن
پدید آید و اگر این پیک را بادی داری در توبه و بر داری و غف و ثبات و شجاعت و ساکنی و ثبات
و گرم پدید آید و اگر آن شیطان را که کار وی آهست که این پیک و نوک را از جای دیگر و ایشان را
و لیری مید و حلیت و مکر و آموز و طاعت داری در توبه و کزنی و خیانت و خلیط و بطلان
و فریضت و تلبیس پدید آید و اگر ویرا معتبر داری و تلبیس وی و فیه نشوی و لشکر عقل را تصرف کنی
در توبه و توبه و علم و حکمت و صلاح و حسن خلق و بزرگی و ریاست پدید آید و این خلاق بگوید
که با تو بماند از جمله بقیات مالمات باشد و تخم سعادت تو بود و این افعال که از وی اخلاق پدید
ویرا معصیت گویند و آنکه از وی اخلاق بگوید پدید آید از اطاعت گویند و در کلمات و سکانت
آدمی ازین دو خالی نباشد و دل همچون آینه روشن است و این خلاق زشت چون دودی و
طلقی است که بوی رسد و ویزان را یک میگرداند تا فود اهرت الهیت را زیند و محبوب
شود و این اخلاق بگوید چون نور است که بل می رسد و ویرا از طلعت و معصیت می زداید و از حقیت
گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم **اتَّبِعِ الْإِيمَانَ عَظِيمًا** از پی هر شتی بگویی بکن تا از او بگردد
و در قیامت دل باشد که بعد از آید امارت و امانت و یک **كَلَامِيحِي الْأَمْرَ تَأْتِيهِ بِقَلْبِي سَلِيمًا** و دل آدمی
در ابتدا و آفرینش چون آهن است که از وی آینه روشن پدید آید که هر عالم در وی بنماید اگر ویرا بگوید
باید نگاه دارد و توبه اگر نه جمله زنگار بجز در جهان شود که نیز از وی آینه نیاید چنانکه حق تعالی گفت **كَلَّا**
بَلْ يَأْتِي عَلَى قُلُوبِنَا ذُحُلًا **بَلْ يَأْتِي عَلَى قُلُوبِنَا ذُحُلًا** همانا که گویی چون در آدمی معصیت
سباع و بهایم و شیاطین و ملائکه در پیست بگویم که هر اصلی وی در شکی است و دیگر آن غول است
و عارضی و یکدایم که ویرا برای اخلاق و شکیان آفریده اند تا آن حاصل کند برای یک
صفیات بد آنکه این بدانست ناسی که آدمی شر غیر و کلام است و بهایم کسب سباع و هر چیزی را که
کمالی و او به باشد که آن نهایت و جوی باشد ویرا برای آن آفریده باشند مثال این بگوید
اسب از غیر غیر است که فرار برای بکشدیدن آفریده اند و بهب را برای ویدن در جنگ

و جهاد تا در زیر سوار چنانکه باید و دومی رود و ویرا فوت بکشدیدن نیز داده اند همچون فرود کالی نیز
داده اند که فرار نموده اند اگر وی از کمال خویش غافلانه از وی بالائی سازند و با وجود فرارند و این ملک نشین
وی بود و همچنین گویی پنداشته اند که آدمی را برای خوردن و جشن و جماع کردن و قمع کردن آفریده اند
همه روزگار درین برنده و گویی پنداشته اند که ویرا برای غلبه و مهتور کردن و یکم خبر تا آفریده چون کس
و عیب و کرد و این هر دو خطا نیست که خوردن و جماع کردن به شورت است و این خود سوزان
داده اند آخرتیش خوار تر از مردم است و جماع چنانکه پیشتر است جدا آدمی از ایشان شر غیر و عیب است
بعقب باشد و این سباع را داده اند پس آدمی را آنچه سباع و بهایم داده اند نیست و زیادت
از آن و در کمالی داده اند و آن عقل است که بدانند خدا را باشند و جمله عیایم صنع وی بدانند و این
خویش را از دست غلب و شورت بر مانند و این معصیت و شکیان است و بدین معصیت وی بر بهایم
و سباع مستولی است و همه مخزوی اند با هر چه بر روی نرس است چنانکه حق تعالی گفت **وَمَنْ كَفَرَ**
مَّا فَالِ السَّعَاتِ وَلَا عِزٌّ بِهَا پس حقیقت آدمی است که کمال وی و شرف وی بدوست و دیگر دشمن
غریب و عاری نیست و ایشان را بید و جاگری او فرستاده اند و برای نیست که چون پدر و غنی
سازند و نه شورت معصوی مانند و پس با هر چه روشن و نورانی از آیه عبودیت حق معصا بدوست
ملائکه را بر رفیق ایشان باشند و رفیق ملائکه علی این باشد و ایشان همیشه در حق الهیت باشند
فَقَدْ صَدَقَ عَبْدُكَ حَقًّا و اما در یک و منظم و مکنون است و تاریکی بدانکه زنگار کفر باشد
در ملک و معصیت و مکنونی بد آنکه آرام گرفته باشد با اخلاق شورت و غنی و هر جوی بود و درین
جهان مکه شسته باشد روی دل وی از روی این چه است باشد چنانکه شورت و هر ادوی انبی
باشد و این جهان زیر آن چه است پس سماعی زیر بود و مکنونی باشد و معنی آنکه گفت
فَلَا تَرَى أَنَّ الْجِنَّةَ تَأْتِيكَ مِنْهُمْ عَذَابٌ این باشد و کسی که چنین باشد شیاطین و ریچین بود و معنی
سچین هر کسی نداند و برای این گفت **وَمَا آتَاكَ مَا تَحْتَاطُّ** بد آنکه عیایم
عالمهای دلاز نهایت نیست و شرف وی از و و وجه است یکی از روی علم و یکی از روی قدرت

بگویند که نمی توان رخ کرده و با خلق میافرودیش آن میاور **و لا یخلف عهده** این تعلیم
 ریاضت و مجاهدت است تا اول ضلالتی نشود از عبادت خلق از مشغولت دنیا و از مشغولت حیوانات و از مشغولت
 اینست و این راه نبوت است اما علم حاصل کردن بطریق تعلیم و تقصیر راه علم است و این نیز بزرگ است و لیکن
 مختصر است با فاضلت بار نبوت و با علم انبیا و اولیا و کبری و سبط تعلیم آدمیان نیز تحت حق بردهای است
 می ریزد و درستی این راه تجربه معلوم شده است خلق پیارا و بهم بریان عقلی اگر ترا این بذوق حاصل
 نشده است و تعلیم نیز حاصل نشده است و بر برائی عقلی باری که از آن نبوده که بدین ایمان داری و نقد کنی
 تا از هر پدیده و محروم نباشی و کافر گردی و این عجایب علامتهای دل است و بدین شرف و دل آفرینی معلوم
 شود **فصل** مکان میر که این پیغام آن مخصوص است که گوهر هر آدمیان در اصل فطرت شایسته
 اینست که از وی آید که صورت عالم را احکامیت کند هر آنکه در نگاه جوهری موقوف کند و در این آینه
 همچنین هر دلی که در حق دنیا و نبوت و معاصی بروی غالب شود و در وی ممکن شود تا بدین طبع دین رسد
 این شایسته که در وی پس شود **و لا یخلف عهده** این تعلیم و تقصیر راه علم است و این نیز بزرگ است و لیکن
 و از علم این شایسته که حق تعالی خبر داده بدین عبارت که گفت **اَلَمْ یَجْعَلْ لَّکُمْ سَبْعَ سَمَواتٍ**
 که در هر عاقلی که در وی کوی که در او از یکی شتر است که بوی که بل این سخن است بود اگر چه این عاقل مومن
 نشده باشد و زبان نگفته باشد و لیکن علم در وی بدین صفت آنگاه باشد همچنانکه این فطرت
 هر آدمیان است معرفت ربوبیت نیز فطرت در آدمیان است چنانکه گفته **لَیْسَ لَکُم مِّنْ دُونِہٖ اِلٰهٌ**
وَ لَکُم مِّنْ دُونِہٖ اِلٰهٌ و گفت **لَیْسَ لَکُم مِّنْ دُونِہٖ اِلٰهٌ** و گفت **لَیْسَ لَکُم مِّنْ دُونِہٖ اِلٰهٌ** و گفت **لَیْسَ لَکُم مِّنْ دُونِہٖ اِلٰهٌ**
 و بجزیر معلوم شده است که این پیغام آن مخصوص نیست که پیامبر هم آدمی است **فَلِیَا اِنْسَانًا**
رَبِّکُمْ اَلَمْ یَعْلَمِ اَنَّہٗ یَخْلُقُ مَا یَشَآءُ وَ یَخْتَارُ و گفت **لَیْسَ لَکُم مِّنْ دُونِہٖ اِلٰهٌ** و گفت **لَیْسَ لَکُم مِّنْ دُونِہٖ اِلٰهٌ**
 کند آنچه در انوار نبوت شریعت گویند و ویرا پیامبر گویند و حالت ویرا سحره گویند و چون دعوت
 خلق مشغول شود و ویرا او الی گویند و حالات ویرا اگر است گویند و واجب نیست که هر که این
 حال پیدا آید بخلاف و بدست خلق مشغول شود بلکه در قدرت خدا که نیست که ویرا دعوت

خلق مشغول کند تا بدین سبب بود که این بوقت بود که شریعت داده بود و دعوت دیگر حاجت نبود تا بدین
 سبب که دعوت را شریعت دیگر بود که دین ولی موجود نبود پس باید که ایمان داری بولایت و بکرامات
 اولیا و بانی که اول این کار بجا بد و تعاقب دارد و اهتمام در الهی راه است و لیکن نرم که کار در دود و در
 هر که در دود رسد و در هر که جوید باید و لیکن همانکین و در کار در و همانکین پس باید
 که جوید و لیکن هر کادی که عزیز تر بود شریعت آن بیشتر بود و یا فتن آن نادر تر بود و این شریعتین در عبادت
 آدمیت در مقام معرفت و طلب کردن این بی حجاب و بی سرکشیده راه رفته است نیاید و چون این هم در دنیا
 تا توفیق مساعدت کند و تا در ازل ویرا بدین سعادت حکم مکرده باشند بدین مازر رسد و باشند در جنة
 امامت در علم ظاهر و در هر کار را اختیار می نمایند **فصل** چون نموداری در شرف
 جوهر آدمی که از اول گویند در راه معرفت است تا فتنی آنگاه بداند از روی قدرت ویرا شرف نیست
 که آن همه از خاصیت ملک است و حیوانات دیگر را آن نیست و آن نیست که چنانکه عالم چپام
 سخن اندازد که تا بیک توری از او تعاقب چون سوار بشود و خلق را بد آن محتاج می باشد با آن آورند
 بوقت چهار و باد آنگیزند و حیوانات در جسم و نبات در زمین صور کنند و پیاورند و در جنتی از یک
 بعضی از ملکات موعظ اند و آن دمی نیز که در جنت هر ملک است ویرا نیز قدرت داده اند تا بعضی از پیام عالم
 سخن آید ویرا و عالم خاص هر یک پس تن ویت و تن مخد ویت که معلوم است که در آن انکشت نیست و مسلم
 و ادوات و انکشت نیست و دل چون بخواهد انکشت بکند بفرمان دل و چون در دل مودت ششم پیر
 آید سرقی رخصت اندام گشاده شود و این چون بار آن است و چون صورت نبوت پیدا آید باید بداند
 و بجانب آت شود و چون طعام خوردن کسی در آن وقت که در زبان است آب و چشیدن
 آن طعام را از آن چنانکه بخواهد خورد و این پوشیده نیست که تصرف دل درین روست و تن محو است
 و لیکن باید بداند است که رو بود که بعضی از دلها که شریعت نبوده و بگویند ملک از دیگر است اجسام دیگر که در دنیا
 تن وی بود و مطیع وی کرد و چون نعمت در چهار بند بهتر شود و چون نعمت بر کسی آنگاه پیاورند
 و چون اندیشه و کسی بند و نیز زکی آید حرکت سبب این آنگاه پیاورند و چون نعمت آید و در آن

آیه پدید این هر ممکن است برهان عقلی و تجربه معلوم است و آنکه از چشم زدگان گویند و هر کس نداند این
باب است و جلالت اثر نفس آدمیت در حجاب و بکار یافتن که چو بپوشد مثلا سوره که یک کلمه قصد
هلاک وی کند آن سوره در حال هلاک شود چنانکه در قبر است **که الحق لعین ان حق لعین**
قد خسر العباد من اجل الله پس این نیز جمله قدرتهای دل است و چنین خاصیت چون کئی
پدید آید اگر دایمی خلق باشد مگر گویند و اگر نباشد کرامات گویند و اگر سپید باشد رنگین باشد اگر گویند که هر
کرامات و مجسمه همه از خواص قدرت و آلاء است اگر چه میان ایشان از قیاس است که این کتاب
شرح آن اجمال کند **فصل** چون کسی این جمله که وقت نداند ویرا از حقیقت نبوت هیچ خبر نباشد
الابصوت و سماع که نبوت و ولایت یکی از درجه شرف و آلاء است و مثال آن سه خاصیت است یکی آنکه علوم
خلق را در خواب بگفتارند و برادر پدید آید یکی گفتارند و دوم آنکه علوم خلق در برتن ایشان اثر کند یعنی
او در حجاب که خارج تن او است اثر کند بطریق که صلاح خلق در آن باشد یا فساد شود در آن بیوم آنکه علوم
بتعلیم حاصل شود و برائی تعلیم حاصل شود از بطن خویش و چون بپوشد که کسی نیز که صفاتی دل باشد یعنی از
علمها بظاهر خویش گای آرد بی تعلیم بپوشد که کسی نیز که صفاتی دل باشد یعنی از
دین را علم لدنی گویند چنانکه حقیقت گفت **و علمناهم من لدنا اسرار** هر که این سه خصالت پدید آید
و حاصل باشد وی زعفران بزرگ بود یا اولیای بزرگ و هر که یکی بود از این هر سه علمین در جمیع بود
و هر یک را نیز تفاوت بسیار بود که پس بشود که بر از هر یک اندک بشود و یکس بود که بسیار بود و کلام
سبحان الله رب العالمین چنان بود که بر از هر سه خاصیت بغایت کمال بود و از دقتی چون خواست
که خلق را نبوت وی راه دهد تا متابعت وی کنند و راه سعادت از وی بماندند ازین هر سه خاصیت
یکی را نمودار بدو خواب نمودار یک خاصیت است و از است بهت نمودار دیگر و خاطر است در علم
نمودار دیگر و آدمی را ممکن نیست ایمان آوردن بچیزی که او در پیش آن باشد چه هر چه ویران نموداری
بنمودار و بر اصدور است آن مخوم نموده از هر سه نیست که یکی حقیقت است که اجمال است و اما
نظرات شرح این حقیقت در آنست در کتاب معانی است برهان روشن گفته ایم و مقصود ازین

آنست که اکنون ما را و او را یک که بیرون این سه خاصیت است ابتدا و اولیا را خاصیتها باشد
که ما را از آن خبر نیست که ما را نمودار آن نیست پس چنانکه میگویم که حدیثی است که یکی از کمال
نشانده مکر خدای تعالی میگوید رسول را پس یکی اجمال است مانند مکر رسول و آنکه در بجه فوق وی است پس
از آدمیان قدر بجز **هم** نمی شناسد و ما را این قدر پیش معلوم نیست چه اگر ما را خواب
بنودی و کسی را حکایت کردی که پس شغیت و حرکت نکند و نه پند و نشود و نمک و نه اند
که خود ابر خواهد بود هر که را این باور نبودی و آدمی هر چه ندید باشد باور ندارد و برای این کیفیت
حق تعالی لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله گفت **لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله** و عجب دار
که اولیا و انبیاء صغی باشد که دیگر آن را از آن خبر نبوده و ایشان از آن لذتها و حالتها بی خبرند
یا ندانند که می بینی کسی که ویرا ذوق شعر نیست بدان سبب لذت و لذت سماع نیاید و اگر کسی خواهد
که ویرا معنی آن فهم کند تواند کردی چنین آن خبری ندارد و همچنین چنانکه هر که معنی لغوات و کلام
دید از فهم نکند که ویرا از خبر پس آن خبری نیست پس عجب است که از قدرت خدای تعالی که بعضی
از ادوات پس از درجات نبوة آفرینند و پیش از آن کسی خبر ندارد **فصل** ازین جمله که
روشن شرف که هر دل آدمی معلوم شد که چیست و راه صوفیان معلوم شد و بهمانا که شنیده باشی
از صوفیان که گویند علم حجاب است درین راه و انکار کرد و بپوشی این سخن را ممکن که این سخن چنان
چه محسوسات و هر علمی که از راه حواس معلوم شود چون به آن مشغول باشد ازین حال حجاب شود
و مثل دل چون جو نیست و مثل مثل جو پس چون هیچ جوی است که آب از وی بگوشد از بیرون
اگر خواهی که آب است از قعر حوض بر آید تدبیر آن بود که این آب را جلا از وی بیرون کنی و کلام
که در زیر آن است جلد بیرون کنی و راه همه جو بهار و پسوندی تا آب نیز از وی نیاید و تر
حوض می کنند تا آب پاک صفائی زود فلان حوض پدید آید تا حوض بدان آب که از بیرون در
آمده است مشغول باشد ممکن بود که آب از بیرون وی بر آید چنان این علم که از بیرون در آمده است
ممکن نبود که از بیرون دل علم بیرون بر آید تا دل از هر چه از بیرون در آمده است خالی نشود

اما عالم اگر خویش تن خالی کند از علم آموختن دل به آن مشغول اند از علم که نشسته حجاب وی نشود
ممكن بود که این منج و برابر آید همچنانکه چون دل از خیالات و محو نبات خالی کند خیالات که نشسته
ویرا حجاب نشود و بسبب حجاب نیست که چون کسی عقاید اهل سبب و جهل پاموخت
و دلیلهای وی پاموخت چنانکه در جدول و مشافره گوید و یکی خویش را بدان دارد و عقاید کرد
که و رای این علم خود هیچ علم نیست و اگر خری دیگر در دل وی آید گوید که خلاف است که من شنیدم
و هر چه خلاف است باطل باشد ممکن نشود که هرگز این کس را حقیقت کار معلوم شود که آن عقاید
که عوام خلق را پاموختند غالب حقیقت زمین حقیقت و معرفت تمام آن بود که حقایق از قاطع کثرت
نشود و چنانکه من از پوشت و بدانکه کسی در طریق جدول در معرفت اعتقاد کند که پاموخت و پرا حقیقت آن
مکتوف نشود باشد چون پندارد که بهر است که وی دارد آن پندار حجاب وی کرد و حکم آنکه این
پنداشت غالب بود بر کسی که خری آموخت باشد غالب آن بود که این قوم محجوب باشد ازین
درجه پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید علم حجاب وی نبود و آنکه چون این شیخ ویرا آید
ویرا درجه بحال رسیده و راه وی بمن تر و درستر بود اگر کسی که قدم وی در علم را پیش نرفته باشد
از پیش او باشد که مدت دراز در بند خیال باطل نماید و اندک بهر کثرت ویرا حجاب
و عالم از چنین خطر آید پس معنی آنکه علم حجاب نیست بدانی و انکار کنی چون اگر کسی شوی
که وی بدینجه مسافر رسیده باشد اما این اما احتیاج و مطلقان بی حاصل که درین روزگار پیدا
شده اند هرگز ایشان را خود این خیال نبود و لیکن عبارت چند خریق از طامات صوفیان
گرفته اند و مشغول ایشان آن نیست که همه روز خویش تن میشوند و بغوطه و سپ جاده و مرقع می
آرند و انظار عالم را اندست میکنند و ایشان کشتی اند و شیا ملین خلق آید و دشمن خدا
و رسول ندانند و در عالم را اندج که خسته اند و به عالم را بعلم دعوت کرده اند این بدر مطلق
چون صاحب حالتی نباشند و علم بر حال مکرده باشد ویرا این سپیخن کی رو آید و مثل وی
چون کسی باشد که شنیده باشد که گویا از در بهر بود که از وی زنی تهاست آید اگر گنهای روز

پیش نهند دست به آن نبرد و گوید ز کج کار آید و ویرا چه قدر باشد که گویا باید که هر سبب است
از و پست اند و گویا هرگز نداشت بود و ویرا و مفسد و کس پند بماند از شادی این سخن که
من بگویم که گویا از در بهر بود و طریقی که ولاف می زند پس مثل کشت انبیا و اولیا چون کشت
و مثل علم علما چون درخت و صاحب گویا را بر صاحب زرفضل است درجه و لیکن این یک
دقیقه دیگر است که اگر کسی خد آن گویا دارد که از وی صد و نیا ریش حال نیاید ویرا افضل است
بر کسی که ویرا از نیا ریش است و چنانکه کتب گویا و حدیث آن و طالب آن بسیار است
و حقیقت آن در روزگار بسیار بدست کسی نیاید و پشته کسانی که بطلب آن ریخته حاصل
ایشان قلابی بود که اوصوفیان نیز همچین پند میزدند و آنچه بود و اندک بود و نماند بود که بکمال آن
پس باید که بدین پشته ناسی که هر کس را که از خالت صوفیان چری پدید آید اندک ویرا بر هر عالم فضل
فصل نباشد که پیشتر ایشان آن نیست که از اوایل آن کار برایشان چری پدید آید و انظار از آن
پوخت و تمام نشود و بعضی پشته که شود و او خیالی برایشان غالب شود و آن را حقیقت نباشد و ایشان
پندارند که آن کار نیست و از در چنین پشته و چنانکه در خواب حقیقت است و از صفات اهل کمال
در آن حال همچنین بود بلکه فضل بر عالم کسی را بود که اندر آن حال خیال کامل شده باشد که هر علمی که
بدین تعلق دارد که دیگر از استعلم بود وی خود بی تعلیم به اند و این بحث نادر بود پس باید که صبل راه
لصوف و بفضل ایشان ایمان داری و سبب این مطلقان روزگار عقاید در و ایشان پناه
کنی و هر که از ایشان در علم علاطع کند بدانی که از پی صلی می کند **مصلح** همانا که کوی
بچه معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت خدا **تعالی** است و بدانکه این به آن معلوم شود
که بدانی که سعادت هر چری در پشته که لذت و رحمت وی در آن بود و لذتی هر چری در پشته
که مقتضای طبع وی بود و مقتضای طبع هر چری آنست که ویرا بر آن آفریده اند چنانکه لذت نهوت
در پشته با در وی خویش بد و لذت غضب در پشته که انتقام کشد از دشمن و لذت جشم و موهبت
کیاست و لذت گوش در آوازها و الحان خوش است همچنین لذت دل در پشته و ویرا برای آن

اگر نه داند و آن معروف حقیقت کارهاست که خاصیت الی می است ششامشوت و غلبه برین
محمد پاست بگویند پس این خود بهایم است و برای امنیت که هر چه آدمی نداند در طبع وی نقصان
تجسس آن بود تا بداند و هر چه داند به آن شاد باشد هیچ کس و بدان فرا آورد اگر چه در چیزی بسیار
بود چون شطرنج مثلاً اگر کسی را که داند که بیدار کند بکن بر و شورانده اند که در آن شادی که آن بازی
غریب بدست خواهد گرفت آن اطفال کند چون بد نیستی که لذت دل معروف کارهاست
وانی که هر چند معروف چیزی بر دیگر و شریف تر بود لذت بیشتر بود که آن کس که وی از آن پندار
و زبرد دارد و بد آن شاد بود که از آن پندار و دیگری از زکات دولت و اگر از آن پندار ملک خردارد
و اندیشه او در تدبیر مملکت بداند به آن شاد تر بود که آن کس که شتر خور داند و انگش که دست که
شطرنج چون باید بنماید و بهمان لذت بیشتر از آن یافت که انگش که بداند که چون باید بازی و همچنین
هر چند معلوم شریف تر بود لذت وی بیشتر بود و هیچ موجود شریف تر از آن نیست که شرف به
موجودات بوی است و پادشاه ملک و عالم است و همه عیال عالم آن را راضع وی است پس هیچ
معرفت ازین معروف شریف تر بود که هیچ نظاره از نظاره حیرت بود لذت زینت
که مقتضای طبع دل نیست برای آنکه مقتضای هر چیزی خاصیت وی بود که ویرانی آن آفریده باشند اگر
ولی باشد بهر که در وی تقاضای این معروف باطل باشد همچون منی باشد بهر که در وی تقاضای غذا
باطل شده باشد و بهشت که کل دوست تر دارد از آن اگر در علاج کنند تا مشوت طبعی باز جای
خولیش آید و این مشوت فاسد از وی بود بد بخت این جهان باشد و هلاک شود و انگش که مشوت بود
چون بار دل وی غالب تر از مشوت معروف حیرت است بهشت بسیار است که علاج کند بد بخت
آن جهان بود و هلاک شود و بد مشوتها و لذتها محسوس است بنی آدم دارد و لاجرم هر کس پس خود
ولایت مشوت که بدل تقاضای در دیگر اصفاف آن شود که دل هر کس هلاک نشود و مشوت برساند
بلکه روشن تر شود و لذت اصفاف آن شود که بخت دیگر شود و تا خود که شرح این تمام از اصل
مجت و اگر کتاب بسیار کرده شود **فصل** این مقدمه گفته اند از احوال که هر قوی

و چنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیادت شتر می خواهد در کتاب عجایب المخلوقات که تمام و بدین
هر دو کتاب بهر آدمی تولیت تن شناسی تمام کرده که این شرح بعضی از صفات دل است و این
یک رکن است و دیگر رکن آدمی امنیت و اندر آفرینش تن غیر عجایب بسیار است و اندر هر معنوی
از ظاهر و باطن وی معنی عجیب است و اندر هر یکی حکمتی می باشد و اندر تن آدمی چند هزار رکن
و اشکال است هر یکی بر شکلی و صفی دیگر و هر یکی را برای غرضی دیگر و تو از همه بی خبر باشی بلکه این مقدار
دانی که دست برای گرفتن و پای برای رفتن است و زبان برای گفتن اما آنکه چشم را از طبع
مختلف از کتب کرده اند که اگر از ده کی مگر شود و دیده از بخل شود و ندانی که آن هر طبع برای چیست
و کی وجه در دیدار بوی حاجت است و مقدار چشم خود پدید است که چند است و شرح علم وی در مکتب
بر کتب گفته اند بلکه اگر این ندانی عجیب نیست که ندانی که حشا باطن چون کبد و طحال و ممراره و غیره
برای کلیه است کبد برای آنت که طعامهای مختلف از معده بوی رسیده را لایق است که داند
بر کتب خون تا شایسته آن شود که غذای هفت اندام شود و چون خون در کتب که نشود از وی
در وی بماند و آن سودا بود و طحال برای آنت تا آن سودا را از وی بستاند و بر سر وی کفک نهد
گرد آید و آن صفرا بود و مراره برای آنت تا آن صفرا را از وی بکشد و چون خون از کتب که سر و تن
شک و دقیق و بی قوام بود کلیه برای آنت تا آن آب از وی بکشد تا خون بی صفرا و بی سودا
و با قوام معروف رسد اگر مراره را آفتی رسد صفرا بماند از وی علت بر مان خرد و دیگر علت های صفرا بی روی
پدید آید و اگر طحال را آفتی رسد سودا با خون بماند علت های سودا و روی پدید آید و اگر کلیه را آفت رسد
آب در خون بماند اسپغایه آید و همچنین هر قوی از اجزای ظاهر و باطن برای کاری آفریده اند
که تن بی آن بخلل باشد بلکه تن آدمی یا محفوفی مثال است از همه عالم که از هر چه که در عالم آنت اندر وی
منو کار وی آن نیست آب چون چون که هست و عرق چون باران است و موی چون درخت است
و نبات و دریا چون آسمان است و جو پس چون ستارگان است و تقییل این غیر از این است
بلکه بهر اجزا آفرینش در وی مثال است چون خاک و پنبه و گوشت و پوست و استخوان

و سر ما و کار ما و بپاری و در دوا و دانه و در پنج و ششم و از آن است و هر چه در او آن رحمت و لذت است
 زین کار و لیست و هر چه در او منفعت کند با وی تلقی بخوابست و کسی که شریف بود و معالوم بود
 یا بعد از و نوت یا بابت و ارادت یا بحال و صورت اگر در علم وی کفری از وی بجا نکرده است
 و اگر یک اک دو باغ وی کور شود وی در خطر هلاک است و بگوئی که وی نداند که از چه نوبست و علاج و کمال
 و باشد که علاج آن در پیش می باشد و می نداند و اگر در قدر و کثرت وی نگاه کنی از وی عاجز تر گشت
 که با کسی بر نیاید و اگر سازگی را بر وی نگاه اندازد و دست وی هلاک شود و اگر از بوری سری میشی از وی
 کند چو آب و پتو از شود و اگر در دست وی کفری یک آنکه از وی زبان آید میخورد و بجز شود و اگر یک
 لقمه از وی در کوزه بوفت که شکسته در دهانش شود و ازین خبر تر ج باشد و اگر در حال پیر است و
 کفری بپشت بر روی فرزند در کشیده و اگر در روز خویش تن را نشوید و سوا ایما بر وی پیدا شود
 که از خویش سیر آید و کند از وی بر چیز و در سوا تر و کند و تر از آن چه پیر بود و وی بمبارد
 باطن خویش دارد و جمال لیست که بر وی دو بار بیست خویش ز خویش بیدار و روز کش
 ابو سعید رحمه الله می گذشت با صوفیان فرجای سید که جاه طلب است جای پاک میکرد و بگفت
 بر سر راه بود و یک سو که بگفت و پنی بگفت و شیخ بایستاد و گفت ای قوم دانید که این کتاب است
 فراسن چه میگوید که من وی در بازار بودم که یکسای از خویش بر من می نشاندند تا مرا
 بدست آورند یک شب با شما محبت کردم بدین گفت گفتم مرا از شما می باید که کجاست یا شما از من
 بجهت چن است که آدمی این عالم بغایت نفق و غر و ناکس است در روز بازار وی فردا خواهد بود
 اگر گیتی سعادت بر که بر دل کند از درجه ایم بدو خوش تمام رسد و اگر وی دنیا و ثروت دنیا آید
 و هیچ و حاک را بر وی فضل بود که ایشان به خاک نشوند و در هیچ بر بند وی و خدا باشد
 پس بگو که نرفت خود بستاند که نقصان و ناکمی و بپار که خود بستاند که معرفت نفس این و
 اتم مشایخ است از مشایخ معرفت حق تعالی و این مقدار کفایت بود که شیخ خویش شناسی
 که چنین کتاب پیش ازین که گفته اند احتمال نهند و با بعد از موافق و هموست و نعم الوکیل

بدانکه در ترکیب پامر آن گذشته معروف است این حفظ که ایشان گفت **یا لیست**
عرف لک تعرف لک و در اینجا و آثار معروف است **من عرف نفسه فقد عرف ربه**
 و این کلام دلیل بر آنست که بغیر آدمی چون آینه است هر که در وی نگر و حق را بیند و لب را خلق در خود
 می نگرند و حق را می شناسند پس لابد است شناخت آن وجهی از نظر که آن آینه معرفت
 و این بر وجهی است یکی آنست که غایت تر است و نیز فحشا آن اعتبار کند و شرح آن عوام
 فهم شوند که در جواب بنویسد که غایت ما آن وجه که هر کس تواند فهم کرد آنست که آدمی از دست
 خویش صفات حق بستاند و از نفوذ در محاکات خویش و آن حق و اعضای و لیست
 نفوذ حق بجا و در تعالی و جمله عالم بستاند و شرح این آنست که چون خود را اولاً به حق بستاند
 و میداند که پیش ازین بسای چند منیت بود و از وی زمانم بود و ندانست که چنانکه حق تعالی
 می گوید **ملائی علی آتات من اللہ لعل یحیی شأنا قد کفرا** و آنچه آدمی بد آن راه برد و اصل
 آفرینش خویش پیش ازین پی حق خویش نقطه است قطره آب کنده در وی عقل نه سمع نه بصر نه سرو
 دست و پای و زبان نه جشم و نه دلی و آنچه آن و کوشش و پوست نه بلکه آب خنید
 یکساعت پس این عجایب در وی پدید آید اما خود را پدید آور و یا کسی را پدید آور و چون
 بفرز است بستاند که اکنون که بدو بحال است از آفرینش یک مئوی عاجز است و اندک آن وقت
 که قطره آب بود عاجز تر و ناقص بود پس بفرز است ویرا از نیست شدن ذات خویش و ذات
 حق تعالی معلوم شود چون در عجایب تن خویش نگر و از وی ظاهر و از وی باطن چنانکه بعضی
 شرح کرده اند و قدرت آفریده کار خویش روشن بیند و بستاند که قدرت بر کمال تر از آن
 باشد از جنان قطره آب حیرت مین بیند شخصی با کمال با جمال بر بدایع و عجایب پافزید و چون در
 غریب صفات خویش و منافع اعضا خویش نگر و هر یکی را بی چه حکمت آفریده اند از اعضا و ظاهر و باطن
 دست و پای و جشم و زبان و دندان و آن و عضا باطن چون جگر و پیرز و مراره و غیر آن علم

آفریده که خورشید شش ماه که نهایت کمال است و هر روزی محیط است و اگر از زمین عالم هیچ قریب تر
اگر عقل بود عقل را هم رشتند و ایشان را غمهای دراز دهند و اندیشه می کنند تا یک ساله از جلا این اعضا
و جوی دیگر و آفرینش او بیرون آید بهتر ازین که نیست بتواند اگر خواهد مثلاً صورتی دیگر کند و ندانند
رند آنها پیش از سر کار نیست تا طعام ببرد و دیگر از سر همین آفریده تا طعام را آتش کند و زبان در بر
چون محرقه آتشیان که طعام کبابی اندازد و قوی که در زبان است چون خیمه گیر و آب و بر است
به آن وقت که می یابد آب ریزد تا طعام تر شود و بخور فرستد و در کلون ماند هر عقل عالم صورتی دیگر
آفریند کمال تر ازین و نیکوتر ازین و همچنین است که هیچ نخست است چهار در یک صفت و اقسام
در تر و بالا کمتر خاک و با کجی از ایشان کاری کند و بر هر یکی که در هر یک باشد ظاهر جان پاشد که
خواهد از وی محرق سازد و اگر خواهد مخرق سازد و اگر خواهد که در کشت و صلاح سازد و اگر خواهد پس
و طبق سازد و از جود بسیار بکار دارد و اگر هر عقل عالم تواند آید که و جوی دیگر آفریند در دنیا
این اشکات نام دیگر صفت باشد یا سه از یک و دو از یک و یا یک پنج است شش بود
یا چهار یا سه یا یک سه است و یا چهار هر چه آید نیست و گویند همه ناقص بود و کامل
اینست که خدا آن آفریده است و بدین معلوم شد که علم آفریده کار بدین مختص محیط است
بر هر چیز مطاع است و در هر جزوی از اعضا آدمی چنین حکمهاست هر چند که کسی این گفته را
پیشتر ندانند تعجب وی از عظمت خداوندی و جلالش بیشتر بود و چون آدمی در حاجتهای خویش که
اول اعضا و انکاه بطعام و لباس و سکن و حاجت طعام بسیار آن و باد و میغ و سرما و گرما و
بعضهائی که از این ابداع آرد و حاجت صغنی با آلات از آئین و حجب و مس و برنج و غیره
و حاجت آن آلت هدایت و معروف که چون سازند انگاه نگاه کن که این همه آفریده است
بر تمام ترین وجهی و از هر یکی جذ آن انواع که ممکن بودی که نیافریدی که در خاطر هیچ کس اندکی
یا در توانستی خست تا حوالیست و نادانستند همه ملطف و رحمت ساخته پسند بر تمام ترین وجهی و از
ویراسته دیکر معلوم شود که حیوة همه اولیا بدینست و آن صفت لطف و رحمت و نهایت است

به آفریده کمال

بگو آفریده کمال که گفت **صفت چنانچه** و چنانکه رسول علی علیه السلام گفت شفاعت
خداوند تعالی بر بنده کمال پیش است از شفاعت مادر پدر برادر و غیره و از پس از پدریه آمدن
و از خویش مسیحت حق تعالی پسند و بسیار در تفصیل و احوال او امر آفرینش حال علم چند
و در اجتماع آنکه در می نیست بعد از آنکه با کجاست برای نیکوئی و زمینت که بود با خویش آن آفریده
یا به لطف و رحمت حق تعالی پسند پس بین و در معرفت نفس آن و کلام معرفت حق تعالی و تعریف
مصلحت چنانکه صفات حق تعالی از صفات خویش بدینست و ذات وی از
ذات خویش بدینست و تعریف حق تعالی تر و تعریف حق تعالی تر و تعریف حق تعالی تر و تعریف حق تعالی تر
و حق باری تعالی آنست که پاک و مقدس است از هر چه در جسم آید و خیال بند و منزله است
از آنکه ویرایا جای اضافت توان که در اگر چه هیچ جای در تعریف وی خالی نیست و آدمی غلط کار
این در خویشش نمی بیند که حقیقت جان وی که از آنکه آفریده منزله است از آنکه در وهم و خیال آید که نفی
ویراسته و یکیت بدینست و محبت پذیر نیست و چون بود ویرا نکند بود و مقدار بود و هیچ
حال خیال نیاید که در خیال چیزی در آید که چشم آفریده بود یا چشم آن دیده بود چون الوان شوکا
در و لایت چشم و خیال است و این که طبع تعالی کند که فری جاوید است معنی آن بود که تا چنانکه دارد
خود است یا بزرگ چیزی که این صفات را بوی راه بود سوال چگونه در وی مجلس بود و اگر خواهی
که به انی که در او است که چیزی بود که چگونه راه بود در حقیقت خود و فکر که آن حقیقت توکل بر
قیمت پذیر نیست و مقدار و یکیت و کیفیت را بوی راه نیست اگر کسی پرسد که روح چگونه
چیز نیست جواب آن بود که چگونه را بوی راه نیست چون خود را بدین صفات بدینست
به آنکه حق تعالی بدین تعریف و تشریح اولی رشت و مردمان عجب دارند که موجودی بود بی خویش
و چگونه ایشان خود جهان اند و خود را نمی شناسند که آدمی اگر در خویشش طلب کند بر از هر
پسند همه چون و بی چگونه که اندر خود چشم پسند مثلاً عشق و در دلدن و اگر خواهد که چگونه
و جوی آن طلب کند شود اند چون این چیزها که شکل و لون ندارد این سوال را بوی راه بود

بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم تا بگوید و چون است عاقل آید و بداند
این نیست که چون و چگونه متعاقب خیال است که از ماضی چشم پوشیده است و انکار هر چیزی نیست
چشم می جوید و آنکه در ولایت کوشش است چون آواز مشاخص را در هیچ نسبت نیست
بلکه طلب وی چگونه و جونی را محال بود از وی که آواز مژه است از نسیب چشم چنانکه نون
مژه است از نسیب کوشش چنانکه کجاست و نایب و بعقل شناسند آن مژه است از نسیب جلد
چون اس جونی و جسم که کنی در محوسبات بود و این تحقیق و غوری نیست که در کتب معقولات شرح
کریم و درین کتاب این کفایت بود و محقق دانست که آدمی از بی جونی و چگونه نسیب بی جونی
و چگونه حق تعالی بنواید شناخت و بداند که چنانکه جان موجود است و پادشاه حق است و هر
آنکه ویرا چون و چگونه نیست به ملکات وی است و وی بی چگونه است همچون ملکات لایبی
و هر جونی و چگونه دارد و از محوسبات به ملکات وی است و آن دیگر نوع از مشرب نیست که در
یا هیچ جای خافت نکند و جان را با هیچ عضو اضافت نکند جز مثلاً آن که گفت در دست
در پای است و پیر است یا جای دیگر بلکه همه اندامها متن قیمت پذیر است و وی قیمت پذیر نیست
و قیمت ناپذیر در قیمت پذیر محال بود که گوید آید که الهام وی نیز قیمت پذیر شود و باز آنکه با هیچ
عضو اضافت پذیرد هیچ عضو از عرف وی خالی نیست بلکه در فرمان و تصرف وی است
و وی پادشاه است چنانکه همه عالم در تصرف پادشاه عالم است و وی مژه از آنکه ویرا
بجای خواص خافت نکند و تمامی این نوع از تقدیس آن آشکار است و در کفایت و شرح روح
آشکار الهامی که بگوی و انداز آن رحمت نیست و تمامی آنکه **ان الله شاک خلق آدم علی صلی الله علیه و آله**
بر آن آشکار است و معنی **ل** چون ذات حق تعالی معلوم شد و صفات وی و
پاک و تقدیس وی از سبک کنی و چون معلوم شد و مژده وی از اضافت با مکانی معلوم
و کلید هم معرفت لغزش آن نیست یک باب دیگر در معرفت مانه و آن معرفت پادشاهی و از
ولایت در ملکات که چگونه است و بر جونی و جسم است و کار نمودن وی ملکات را و فرمان برداری

و

ملکات را و فرمان برداری ملکات را بدست ملکات و فرمان آسمان زمین و جنبانیدن
آسمانها و سبک کردن ملکات و غیره کارها در زمین و آسمان آن و کلید از ذائق با آسمان و از کردن که
که این جمله چگونه است و این باب عظیم است و معرفت حق تعالی و این را معرفت افعال
گویند چنانکه پیشین را معرفت داده و صفات گویند و کلید این معرفت لغزش است و تو چون
پادشاهی خویش در ملکات خویش ندانی چون بدانی که پادشاه عالم چون ملک می ندانی اول
خویش را بشناس و یک فعل خویش را بدان مثلاً چون خواهی **بند الله** بر کلام نویسی اول
رضی و از ادبی و تو بدیدی آید پس هر گزنی چیست در دل تو پیدا شود و این دل ظاهر که گوشت پادشاه
در جانب جب جسم لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طیبان روح گویند
که حاملهای قوتهای حس و حرکت است و این روح دیگر است که بهایم را بود و حرکت بوی راه بود
و آن روح که آن را در کفایت آن بهایم را بنود و او هرگز غیر در محل معرفت حق تعالی است پس چون
این روح بدماغ رسد و صورت **بند الله** در خاندان اول دماغ که جای قوت خیال است
پدید آید پس از دماغ با عصب پیوندد که از دماغ پروراند است و بکلید اطراف رسیده و
در سر الحشائین است چون رشتها و از آن رسد که کجیف بود و آن دید پس با عصب کجیف پس
انگشت را کجیف پس صورت **بند الله** بر دماغ آنکه در خاندان خیال است بر کلام پدید آید
بعصارت خود پس خصوصاً چشم از هر آنکه حاجت بوی بیشتر است پس چنانکه اولین کار **بند الله** بود
که در تو پدید آید اول آنکه کار با صفت بود و از صفات حق تعالی که عبارت از آن ارادت است چنانکه
اول اثر آن ارادت در دل تو پیدا آید الهام بود پس آن بدیکر جایگاه در اول اثر ارادت
حق تعالی بر عرش پدید آید الهام بدیکر آن رسد و چنانکه چشم لطیف از راه در کما این اثر بدماغ
پایان درین جسم را روح گویند و آن که هر لطیف است **حق تعالی** آن اثر از عرش
بکسی رساند آن جوهر را از شسته خوانند و روح القدس خوانند چنانکه از دل بدماغ رسد که در کمال
در حکم ولایت و تصرف و اثر اول از عرش **حق تعالی** بکسی رسد و کس را در عرش است و چنانکه

و قلم میخیزد و این مثال مجسم است که منظری بیشتر کشید و دید طبایع با یکدیگر کوکب اندوکیان
 نه نیست که کوکب میخیزد که است و بدان جای که در آبی آن بود و آن **نیست** و چنانکه در این
 میان منجم و طبیب در عالم حیات افتاد و از خلایق جوهر است میان کسبانی که بر عالم ترقی کردند
 و چیزی نیست در اول جبر و نو آمدند و راه مخرج در عالم ارواح به ایشان بسته شد و در عالم روح
 که آن عالم انوار است همچنین عجبها و ججا بها **پس** یا است بعضی جوی چون کوکب و بعضی
 چون قمر و بعضی چون شمس و ایشان کسبانی اند که ملکوت آسمان به ایشان نمایند چنانکه
 در حق تبارک و تعالی آمده است **و انما یؤتی العلم لعلکم تتقون** و این کلام گفت **و انما یؤتی العلم لعلکم تتقون**
ایضا و بعضی از علما گفته اند که **و انما یؤتی العلم لعلکم تتقون** و این کلام گفت **و انما یؤتی العلم لعلکم تتقون**
و انما یؤتی العلم لعلکم تتقون و این کلام گفت **و انما یؤتی العلم لعلکم تتقون** و این کلام گفت **و انما یؤتی العلم لعلکم تتقون**
 مصفاست لاکوثر بخت ایمان را که طلب باید کرد و مقصود است که بدانی که سوار طبیبیم که چندی
 حواله بار و دست کرده است گفته که اگر ایشان در میان **پس** یا است سبب استی نبوی علم طبیب با
 بودی لیکن خطا از وجه دیگر کردند که جنم ایشان مختصر بود که بار در اول منزل نهاد و دست و داده
 از وی **پس** یا است نه میخیزد و خداوند پاست نه جا کرد و او خود از جمله جا که آن باز پسین است
 که در مضل الحال باشد و منجم که **پس** یا است در ادیان دید و است گفت اگر چنین بودی شما
 روز برابر بودی که آفتاب **پس** یا است که روشنی و گرمی درین عالم از ویست و است
 و تابستان **پس** یا است و آن خدای که قدرت از ویست که آفتاب را گرم آفرید و در
 جرمی که زنجیر خشک آفرید و **پس** یا است و اگر آفرید و تر و در **پس** یا است هیچ قدر سخند
 منجم غلط از آنجا کرد که از نجوم **پس** یا است و حال که **پس** یا است و منجمی ایشان ندید و نه نیست که
و انما یؤتی العلم لعلکم تتقون و منجمان باشد که او را بخار دارند پس ایشان کجا که **پس** یا است و در
 ملک بکار داشته باشند از جهت عمل خورشید تکان چنانکه غیب متعل است و در خیر یک طرف
 از جهت قوت که در دفع است و کوکب هم از جا که آن باز پسین اند اگر چه در جبر بر تر اند و

نه چون چهار طبع که ایشان میخیزد پس از این که در دست کتاب **پس**
 و بیشتر تفاوت که میان مردمان است چنین است که هر یکی از وجه گفته اند و لیکن بعضی نمیدانند
 که در دیدند و مثال ایشان چون کرده و اینها بیان بود که **پس** یا است که در شهر **پس** یا است آمده و در
 تا ویرایش ناسند و ویرایش است یکی را دست بکوش آید و یکی را بر پای و یکی را بر سر
 چون با دیگران بنیایان **پس** یا است صفت پهل ایشان **پس** یا است آنکه دست بر پای نهاد
 بود و گوید مانند **پس** یا است و آنکه دست بردند آن نهاد **پس** یا است گوید مانند عود است
 و آنکه دست بر کوش نهاد و باشد گوید مانند کلمه **پس** یا است که دست گفتند و در خطا کردند که **پس** یا است
 پهل ایشان **پس** یا است و نشان بود و همچنین نجم و طبیب هر یک را چشم بر یکی از جا که آن حرکت است
 افتاد از سلطنت و پستیای عیب و است که گفتند پادشاه خود نیست **پس** یا است تا کسی که راه باز دارد
 تا نقصان به راه پدید آید و ای آن دیگر دید که گفت این در زیر و یک است و آنکه در زیر بود خدای نشان
و انما یؤتی العلم لعلکم تتقون مثال کوکب و طبایع و روح و فکال **پس** یا است که بر دوازده قسمت است
 و عرش کسی که در آبی است از جوی چون پادشاه است که ویران **پس** یا است و وزیر وی اینجا
 نشند و صفت نصیب سوار کرد و کرد که در آن جره روانی بود و دوازده بالا خانه و هر بالا خانه مانی
 وزیر بجا نشیند و صفت نقیب سوار کرد و در این دوازده بالا خانه میگرداند و هر یک از فرمان و نمایان
 وزیر می شوند و چهار پادشاه در تر از این صفت نقیب **پس** یا است و چشم برین صفت نقیب نهاد و تار
 حضرت جعفران بد ایشان می رسد و چهار کینه در دست این چهار پادشاه تا از ای نه اند و گرمی
 حکم و فرمان بکوت میفرستد و گرمی را از حضرت دور میکند و گرمی را خلعت میدهند و
 گرمی را عقوبت میکنند و عرش جره خاص است و مستقر وزیر ملکیت که دی و نشسته مقرب است
 و **پس** یا است کوکب آن رو نیست و دوازده برج آن دوازده بالا خانه است و نمایان وزیر و نشان
 که در جایشان دون در جوشسته مقرب است و هر یک عمل دیگر مقرب است و صفت **پس** یا است و همچون است
 سوار است که چون نقیبان **پس** یا است که در این دوازده بالا خانه می رهند و هر بالا خانه فرمان این

دیگر می رسد و آنکه و بر اچاره غرض از آن چون آب و باد و خاک و آتش چون چهار پایه اند
که از وطن خویش غریب می کنند و چهار طبایع چون حرارت و برودت و یسوت و رطوبت
چون چهار کینه است در دست ایشان مثلا چون حال بر کسی برود که روی از دنیا بگرداند و اندوه
و بیم آخرت بر او چو توی شود و غمهای دنیا بر دل می نماند و خوشی و غم را اندوه عاقبت کار خویش ببرد
و طبیب گوید که این چهار است و این علت را نام تو لیا گویند و علاج وی طبع انقیاد است و طبیب گوید که
این علت از طبع خشکی خیزد که بر دماغ بستوی شده است و سبب این خشکی هوای رطبتان است
تا به ران شود و رطوبت بر هم آید و توی شود و وی بطالع نیاید و مجسم گوید این بود است که او را پدید آید و
سود از عطار و غیره که ویرا بهر کج مشارکتی تا مجود او باشد و تا آنکه که عطار و بختانه سعد بن یاسر است
انسان زنده این با صلاح نیاید و همه رطوبت میگویند و لیکن از وجهی **ذکر بیست و نهم فصل**
انسان است در حضرت الکبیر است حکم کرده اند و لغت جلد کار و از آن که ایشان را
عطار و مخرج گویند و پستاده اند بدل تا پادشاه را از پادگان درگاه که بود و اگر گویند که خشکی پدید آید
و در سر و دماغ وی فکند و روی ویرا از لذت دنیا بگرداند و بتاریخ و اندوه و زمام آراوت
و غلب ویرا بجزت الکبیر دعوت کند این در علم طب بود و در علم نجوم و این در بحر علوم نبوت
خیزد که محیط است همه اطراف مملکت و همه عیال و بقاء جا که آن خورشید شاد که هر کسی را بی عمل
اند و بچه کار و حکم حرکت کنند و خلاق را یکی خوانند و از یکی از این پس هر یک آنچه گفت است
گفت و لیکن از سر پادشاه مملکت و از جمله پادشاهان مملکت خبر نیست **حق تعالی و تعالی**
ببین طریق بیلا و پیماری و محنت خلق را با حضرت خویش خواند و میگوید که نه بیاهست که آن کند
لطیف است که اولیای خویش را بجزت خویش خوانم **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُلهُ الْإِسْلَامِ**
بَلْ قُلْ إِنَّمَا أَدْعِي إِلَى شَيْءٍ مِثْلِ بجهت بشارت آن فرا ایشان میگوید که ایشان از مایه
مرصفت فلم تعدی در حق ایشان بدین می آید پس آن مثال ایشان منهای پادشاهی آدمی کرده اند
تن خویش است معلوم شد و این مثال نیز منهای مملکت و بیست و نهم تن خویش و بدین وجه

این معرفت نیز از معرفت خود حاصل آید بدین سبب بود که معرفت نفس اماره آن اول ساخته
مسئله اکنون وقت آنست که معنی **سُبْحَانَ اللَّهِ وَلَهُ الْحَمْدُ وَلَهُ الْمُلْكُ الْإِسْلَامُ** بشناسی
این چهار کلمه مختصر است جامع معرفت الکبیر را چون تشریحی بشناسی معنی **سُبْحَانَ اللَّهِ** بشناسی
و چون از پادشاهی خویش پادشاهی وی بشناسی معنی **لَهُ الْحَمْدُ** بشناسی که چون منعم جزوی بنود حمد و
جزویران بود و چون **سُبْحَانَ اللَّهِ** بشناسی که بپس از جزوی از هر تویش زمان نیست معنی **لَهُ الْحَمْدُ** بشناسی
اکنون وقت آنست که معنی **اللَّهُ الْكَبِيرُ** را بشناسی و بدانی که این کلمه که **سُبْحَانَ اللَّهِ** از هر چه بدانی
لَهُ الْحَمْدُ بزرگ است از آنکه ویرا بقیاس خویش بتوان شناخت ز معنی آن بود که وی از دیگران بزرگتر
که با وی هیچ فردی نیست تا وی از وی بزرگتر بود که همه موجودات از نور وجود او است و نور آنست
چیزی دیگر نباشد و آنست که تا توان گفت آفتاب از نور خویش بزرگتر است بلکه معنی **لَهُ الْحَمْدُ**
آنست که وی بزرگتر است از آنکه ویرا بقیاس عقل آدمی بتوان شناخت **سُبْحَانَ اللَّهِ** که تشریف و تعالی
وی چون تشریف و تقدیس آدمی بود که وی پاک است از مشابیه همه آفریده تا با آدمی چه رسد **سُبْحَانَ اللَّهِ**
که پادشاهی وی چون پادشاهی آدمی بود بر تن خویش **سُبْحَانَ اللَّهِ** که صفات علم و قدرت وی چون صفات
آدمی بود بلکه این نمودار نیست تا از اجمال حضرت الکبیر بر قدر بجز بجز نیست حاصل آید و مثال این
نمودار چنان است که کودک بر سبد که لذت ریاست و سلطنت و مملکت و شهنشاه چنان است
با وی گویم چون لذت چوکان و کوی بادین که وی بخواهد لذت مانند و بر چه ویران شود بقیاس
آن را نشود آنست که ناخت و معلوم است که لذت سلطنت بالذات چوکان را نرسد هیچ خوشی نرسد
و لیکن در جمله نام لذت و شادی بر هر دو افتد پس بدین سبب این نمودار معرفت که دکان ایشان
این مثالها بهترین میدان پس حق را بکمال حقیقت بر حق نشاید **مسئله** این مقدار که
گفته شد در شرح معرفت **حق تعالی** که در شرح معرفت **حق تعالی** در آنست و در چنین کتاب
است نیاید تبیین و تشریف را طلب تمام این معرفت جدا نمایی و جدا آدمی بود زیرا که سعادت
آدمی در معرفت **حق تعالی** و تعالی است و در بندگی وی اما آن وجه که معرفت سعادته است

سبب آن پیش گفته آمد اما آنکه در عبادت و بندگی است آنست که چون بخیر و کارش
باجای تعالی خواهد بود **و این موجب سعادت** و هر که را سر و کار با کسی خواهد بود و سعادت وی آن بود
که از دوستان او بود و هر چند دوست دارد و سعادت پیش بود و از آنکه لذت و رحمت
و شایسته محبوب زیادت بود و دوستی **حق تعالی** غالب شود و از آنکه سعادت و بسیار
نزد که هر یک پس از او کسی را دوست دارد و ذکر دی بسیار کند و چون ذکر و بسیار کند از دوستان
او شود و برای این بود که **و ان الله تعالى له انوار** و از آنکه **فان الله تعالى له انوار** یعنی که
چهارده تنم و سر کار تو بامیت و تو از ذکر من یک ساعت غافل میشی و ذکر بر دل غالب آید
که بر عبادت کردن موعظت ناید و فراغت عبادت از زمان پدید آید که مطابق شنوات او
کسب شود یعنی معاصی را دوست دارد پس دوست برایشن معصیت سبب از غفلت و لذت
و بجای آوردن طاعت پس غالب شدن ذکر است و این هر دو سبب محبت است که آن
کشم سعادت است و عبارت از وفلاح است چنانکه **حق تعالی** **و ان الله تعالى له انوار**
و ان الله تعالى له انوار و چون همه اعمال از انشاید که عبادت بود بلکه بعضی شاید و بعضی
نشاید و هر شنوات و رو نیست دوست برایشن چرا که طعام خوردن و هلاک شود و اگر با شرف
نشد پس منقطع میشود پس بعضی شنوات دوست برایشن است و بعضی کردنی پس صحت
باید که این را از آن جدا کند و این از دو حال خالی نیست اما دومی را عقل و اجتهاد خویش گیرد
و بنظر خویش اختیار کند یا از دیگری که در و محال بود که ویرایا جهنم باز کند از آن چه بود که بروی غالب
بود همیشه راه حق بروی پوشیده میدارد و هر چه مراد وی در آن بود و صورت صواب
بوی میناید پس باید که ز نام آتش یار بدست وی نباشد بلکه بدست کسی باشد که بهر
ترین خلق بود و آن انبیاء علیهم السلام پس بهر ذرات تابعیت شریعت و ملازمت حدود
احکام ضرورت راه سعادت باشد و معنی بندگی این بود و هر که از حد شریعت در گذشت
بغیر خویش در هلاکت افتد و بدین سبب گفت **حق تعالی** **و ان الله تعالى له انوار**

نمای

مسئله کپالی که اهل حاجت اند و از خود و حکم **خداوند** دست برداشته اند
غلط و جهل ایشان از معرفت وجه بود اول کرده اند که بگذای تعالی ایمان آرند که ویرا از عقیده و هم و خیال
طلب کردند و چون که ویرا از و چگونگی **خداوند** شد چون نیا شد انکار وجودی چون او کردند و حال
کار با طیب و کجوم کردند و پنداشتند که این شخص آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجیب
با این حکمت و ترتیب از خود پیدا آمده است یا خود همیشه بوده است با قفل طبیعت است
دوی از خود پنجره است تا پنجره دیگر برسد و مثل ایشان چون کپیست که خطی نیکو پند پذیرد
که از خود پیدا آمده بی کاتب یا خود همیشه همچین بوده و کسی نایمانی وی بدین صدد بود از
راه شقاوت نکرد و غلط طیب و مجسم از پیش باید کرده شد **و در هر یک** جهل کرده است
که با عزت پنداشتند که آدمی چون بنامیت یا چون حیوانیت که چون پروریت شود و با وی
نه عقاب بود و نه حیاب و نه عقاب و نه ثواب سبب این جهل آنست که از توفیق ایمان
شناسند که از خود و کار و کلاه و آن روح که حقیقت آدمیت از انمی شناسد که ابدیت و هر که
غیر و لیکن کالبد از وی لب تانند و از آنکه گویند و حقیقت این در عنوان چهارم گفته آید
و در هر یک جهل کپانیت که ایشان بکه او آخرت ایمان دارند ایمان ضعیف و لیکن معنی
شریف را بر نشناخته اند و گویند **حق تعالی** را بعبادت ما چه حاجتست و از معصیت چه رنج
کردی پادشاهیت و از عبادت خلق معصیتست و طاعت و معصیت نزد او هر دو یک است
و این با همان همز قرآن می پند که میگویند **و من شئنا نأمره** **و ان الله تعالى له انوار**
و ان الله تعالى له انوار این حد بر جا بل غیبه اند که چنانکه دارد و بر هر سبب سلامت و نیست
طاعت و معرفت و پرور از معصیت سبب سلامت دلست **و ان الله تعالى له انوار**
مسئله **و در هر یک** جهل کپانیت هم بشریعت از وجه دیگر که گفت شد شرح میخواند
که دل از شوق و خشم دریا پاک کنند و این ممکن نیست که آدمی را ازین آفریده اند و این هم
چنین است که کسی خواهد که **سبب** یا بهر سفید کند پیش شوق بودن بدین مجال بود و این همچنان

نهانند که در جوارش شیطان نیست و در جوی از درخت انبیا علیهم السلام در گذشت است و اگر گویند
یا هر آن بچنین بودند لیکن آنچه میگردند برای نصیب خالق می گردند چرا وی نیز برای نصیب خالق
ایمان نهند که می چند که هر که ویرانی می پند تپا می شود و اگر گویند تپا می خورند خالق هر از این نه دارد و ابرو
صلی الله علیه و آله و سلم می گوید که زمان می دهشت و اگر زمان می دهشت خویش را چو در عقوبت تقوی
می دهشت و یک روز از حدقه می دهشت اگر کج روی خالق را از آن زمان بودی که بودی رابع
خود آن و اگر زمان دهشت چو این با حق را قه جهای می زمان می دهشت و آخر در جوی فوق در جوار
پایه آن صلی الله علیه و آله و سلم می گوید که او پیش از آن نیست که در حدقه شراب فوق در جوی که نو است
پس خویش را بر روی می ده که حدقه شراب ویران شود و پیاپی می ده که حدقه شراب ویران شود و پیاپی
فرمان ویران شود و وقت آن پیش که شیطان با سبب او بازی کند و ابلهان جهان از وی می خندند
پس از آنکه در اینج بود که حدقه شراب ویران شود و پیاپی می ده که حدقه شراب ویران شود و پیاپی
هر که بود اسیر و زیر دست وی نیست و بی هیچ نیست بلکه شورش است پس بشناسد که نفس است
مکالم است و فریاد است و دعوی دروغ کند و لاف زند که من زبردستم از وی و برانی خواهم
و بر برستی وی البته هیچ بران نیست چرا که خویش نباشد و بکم شرع بود که بطریق همیشه در این
است میگوید و اگر بطلب رخت و تاویل صلیت مشغول شود بنده شیطان است و دعوی و کثرت
می کند و این بران با تقوی از وی طلب می باید کرد اگر نه مغرور و فریاد باشد و بلاک شود و نه اند
و تن در آن نفس بجا بعت شریعت هنوز اول در جوی می دهشت و در حدقه شراب ویران شود
خیزد از جوی و این اباحت که او است که ایشان از این شهرها گذشته خود هیچ چیز نمانده است
ولیکن گروهی را این که ایشان راه اباحت روند تقلید کنند و فساد می کنند و سخن مروت
می گویند و دعوی تقوی و ولایت می کنند و جامه ایشان می دارند و بر این آن بطبع خوش آید
که در طبع وی نهوت و ولایت غالب باشد و فساد بد را نماند که گوید هر از این عقوبت خواهد بود
اگر فساد روی تلخ شود بلکه گوید این خود فساد نیست که اتمت این حدیث است و نهوت

نهانند که در جوارش شیطان نیست و در جوی از درخت انبیا علیهم السلام در گذشت است و اگر گویند
یا هر آن بچنین بودند لیکن آنچه میگردند برای نصیب خالق می گردند چرا وی نیز برای نصیب خالق
ایمان نهند که می چند که هر که ویرانی می پند تپا می شود و اگر گویند تپا می خورند خالق هر از این نه دارد و ابرو
صلی الله علیه و آله و سلم می گوید که زمان می دهشت و اگر زمان می دهشت خویش را چو در عقوبت تقوی
می دهشت و یک روز از حدقه می دهشت اگر کج روی خالق را از آن زمان بودی که بودی رابع
خود آن و اگر زمان دهشت چو این با حق را قه جهای می زمان می دهشت و آخر در جوی فوق در جوار
پایه آن صلی الله علیه و آله و سلم می گوید که او پیش از آن نیست که در حدقه شراب فوق در جوی که نو است
پس خویش را بر روی می ده که حدقه شراب ویران شود و پیاپی می ده که حدقه شراب ویران شود و پیاپی
فرمان ویران شود و وقت آن پیش که شیطان با سبب او بازی کند و ابلهان جهان از وی می خندند
پس از آنکه در اینج بود که حدقه شراب ویران شود و پیاپی می ده که حدقه شراب ویران شود و پیاپی
هر که بود اسیر و زیر دست وی نیست و بی هیچ نیست بلکه شورش است پس بشناسد که نفس است
مکالم است و فریاد است و دعوی دروغ کند و لاف زند که من زبردستم از وی و برانی خواهم
و بر برستی وی البته هیچ بران نیست چرا که خویش نباشد و بکم شرع بود که بطریق همیشه در این
است میگوید و اگر بطلب رخت و تاویل صلیت مشغول شود بنده شیطان است و دعوی و کثرت
می کند و این بران با تقوی از وی طلب می باید کرد اگر نه مغرور و فریاد باشد و بلاک شود و نه اند
و تن در آن نفس بجا بعت شریعت هنوز اول در جوی می دهشت و در حدقه شراب ویران شود
خیزد از جوی و این اباحت که او است که ایشان از این شهرها گذشته خود هیچ چیز نمانده است
ولیکن گروهی را این که ایشان راه اباحت روند تقلید کنند و فساد می کنند و سخن مروت
می گویند و دعوی تقوی و ولایت می کنند و جامه ایشان می دارند و بر این آن بطبع خوش آید
که در طبع وی نهوت و ولایت غالب باشد و فساد بد را نماند که گوید هر از این عقوبت خواهد بود
اگر فساد روی تلخ شود بلکه گوید این خود فساد نیست که اتمت این حدیث است و نهوت

و نهوت

معنی دانند این حدیث را این مردی بود عاقل و پرهیزگزار و پخته طبع در وی کلام یافتن بصلح
نبا که شبیه وی از سخن افشا و پست و خست ترین قوم ازین جمله باشند که حق تعالی گفت
لَا تَقْرَأُ الْقُرْآنَ حَتَّى يَخْلُصَ لَكَ قَلْبُكَ وَتَكُونَ فِي حَالٍ مَعْنَى
وَقَدْ خَلَّصَ لَكَ قَلْبُكَ وَتَكُونَ فِي حَالٍ مَعْنَى
و غلط اهل باحت و درین عنوان از آن گفته اند که پسب جمله این جمله است یعنی خود را چنان
بجای بخت راه از خود بکن که از اثر طبیعت گویند و جعل چون در کاری بود که موافق طبع بود و متعارف
زایل شود و بدین سبب است که کوفی اندکی شبیه بر راه باحت روانه و گویند ما پیغمبر ایم و اگر با وی
گوئی که میخیزد چیزی نمواند گفتن که ویرا خود طلب بود و شبیه و مثل وی چون کسی
که با طیب گوید که من چهارم و گویند که چه میارست علاج وی نمواند که تا نداند که چه میارست و پس
آنست که ویرا گویند در هر چه پیش میخیزد پیش اما درین که تو آفریده و کرد و کار تو قادر و عالم است
و هر چه خواهد نمود آنکه دانند بدین معنی در شکرمباش و این معنی ویرا بطریق برهان معلوم کنند چنانکه
شرح کرده اند **عَنْ أَبِي سَعِيدٍ كَيْسَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ**
منزلی است از منازل راه دین و راه کندی است میافزین را بجز نیست حق تعالی و باز از رست
آنکه پست بر سر بادیه نهاده تا میافزین از وی زاد خویش بر گیرند و دنیا و آخرت عبارت
از دو حالت است آنچه پیش از مرگ است آن نزدیکترین است و از دنیا گویند و آنچه پس از
و است آخرت گویند و محققان از دنیا زاد آخرت است که آدمی را در پست آفرینش بساده آفریده اند
و لیکن شایسته آن چیست که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خویش کرده اند
چنانکه شایسته حرمت است که دود به آن معنی که راه باجو یا یکی از نظاره کیان جهان حرمت
الهیست باشد و منتهای سعادت وی نیست و نیست و ویرا برای این آفریده اند
و نظاره بکشوند بود تا چشم وی باز نشود و آن حال را ادراک کنند و آن معرفت حاصل
آید و معرفت حال است را کلبه معرفت معنی است و کلبه معرفت معنی است و کلبه معرفت معنی است

این خواست ممکن نبود الا درین کلبه مرکب از آب و خاک پس بدین سبب بعالم آب گفته
افتاد تا این را ذکر دو معرفت حق تعالی حاصل کند بکلیه معرفت نفس خویش و معرفت جدا افتادن
از آن حد که است بکواس تا این خواست با وی باشد و با کلبه پیوستگی وی میکند که وی در وایت
چون این خواست را و در او کندی باشد و آنکه صفت ذات و نیست و پس گویند یا قوت رفت
پس سبب بودن آدمی در دنیا نیست **مَنْ** پس ویرا در دنیا بدو چرخ حاجت
بود یکی آنکه در از این باب هلاک نگاه دارد و غذای وی حاصل کند و دیگری آنکه تن را از هلاک
نگاه دارد و غذای وی حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است که غذای هر فردی
مستغنی طبع وی باشد که آن خاصیت وی باشد از پیش گرفته آمد که خاصیت آدمی نیست
و سبب هلاک وی آنست که بدو پستی حق تعالی مستغرق شود و تعهد تن برای دل می نماید
که تن فانی است و دل باقی و تن دل را همچون پست است حاجی را در راه حج که پست تر برای حاجی بود
از حاجی برای پست تر اگر حاجی را بفرودست تعهد پست تر باید کرد و بعلف و جامه تا آنکه بگوید **رَبِّهِ** و از رخ
وی برسد و لیکن باید که تعهد وی بعد حاجت کند پس **رَبِّهِ** روزگار و علف دادن و آرایش و
تعهد کردن وی کند از قانده باز ماند و هلاک کرد و همچنین آدمی اگر به روزگار در تعهد تن کند
تا قوت وی بجای آورد و پس باب هلاک از وی باز دارد و از سعادت خویش باز ماند و
حاجت تن در دنیا بدو پست است خوردنی و پوشیدنی و میکن خوردنی و پوشیدنی و پوشیدنی
جامه پست و میکن جای که سر ما و کرامه پس باب هلاک از وی باز دارد پس ضرورت آدمی
از دنیا برای تن پیش ازین نیست بلکه اصول دنیا خود نیست و غذای دل معرفت است
هر چند پست تر باشد بهتر و غذای تن طعام است و اگر زیادت از حد خویش بود سبب هلاک
کرد و اما آنست که حق تعالی شوق بر آدمی موکل کرده است تا مقضای وی باشد در طعام و جامه
و میکن تا تن وی که مرکب وی است هلاک نشود و آفرینش این شوق جنان است
که بر حد خویش نیست پس باید که و عاقل با فریده اند و اولیو بر حد خویش بدارد و در حد نیست

نرسا و اندر بر زبان ایشان علیهم السلام تا به وی پیدا کنند و لیکن این مشهورست با اول فرشتی مباد
در کوهی که بر آن حاجت بود و عقل از پس آن فریه بهشت پس مشهورست از پیش جایی که گفته است
و پیوسته شده و سرگشتی میکند و عقل و شرح که پس از آن پاید تا مگر بر اطلب قوت و جاده و پیکن
شغول نگذارد آن سبب خویش تن را فراموش کند و نداند که این قوت و جاده برای جرمی بهشت
و وی خود درین عالم برای چیست و غذا ای ال را که زاده آفت بهشت فراموش کند پس این جملگی
دنیا و مومن دنیا به ناحق اکنون باید که شاخه ها و شعبه ها دنیا به ناشی **م** اکنون
چون نظر کنی به آنکه چون در تفصیل دنیا عبارت است از هر چیزی که اعیان جزا که بر روی زمین آید
چون نبات و معادن و حیوانات که محل زمین برای پیکن و برای زوشت می باید معادن
چون پس و برنج و آهن برای آلات و حیوانات برای مرکب و برای خوردن را و آدمی دل تن
بهین مشغول کرده است انادول بهر ستر طلب وی مشغول میدارد و امانت با صلاح بیباختن کار را آن
مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدو پستی آن در دل صفته پدید می آید آن بهر سبب **ه**
چون بخل و حرص و عداوت و حسد و غیر آن و از مشغول داشتن تن بدو آن مشغول دل پدید آید تا خود
فراموش کند و بوی کار دنیا مشغول دارد و چون اصل دنیا سرچرست طعام و کلبه و پیکن اصل ضایع
دنیا و شغل های وی که هر روز است آدمی است بهر نیز بهر بود بزرگی و جلالی و بنایی میکند این
هر یکی را فروغ اند بعضی ساز آن می کنند چون علاج در اینده و در لیسان که جولا به تمام می رسد
و این بهر با آلات حاجت افشا و از خوب و آهن و پوست و غیر آن پس آهن که در در و در و در
پیدا آید و چون این همه را پیدا آید ایشان را بعد از دست یکدیگر حاجت بود که هر یک را کار باقی
خویش توانستی کرد پس فراموش آید تا در ذی کار جولا به و آنکه می کنند و آنکه کار هر دو میکند
و همچنین هر یکی کاری می کنند پس میان ایشان معاملاتی پدید آید که از آن خصوصتها حاجت
که هر یکی بگویند خویش رسانند و در عقده یکدیگر که در دنیا پس بهر نوع و یک حاجت افشا و از ضایع
یکی ضاعت سیاست و یک ضاعت قضا و حکومت و یکی ضاعت فقو که در دنیا

تا اول و سلطنت میان خلق پدید آید و این هر یکی بهشت است که بر پشت کار آن بدست نیست
پس بین و به مشغول دنیا پدید آید و در هم پوست و خلق در میان آن خویش را در کوه
و دنیا پس که اصل اول این همه سرچرست بود و طعام و عیس و پیکن این همه برای این چه
می باید در این سر برای تن می باید و تن برای دل می باید تا مرکب وی باشد و دل برای تن می
پس خود را و حق را فراموش کرد و نداند حاجی که خود را و کعبه را و سوز را فراموش کرد و هر روز کار
خویش بهر همه شتر حرف کند پس دنیا و حقیقت دنیا نیست که گفته آید و هر که روی بر سری پای
و پیوسته و نباشد و چشم همه بر آفت ندارد و مشغول پیش از قدر حاجت در پیش گیرد و دنیا
و دنیا را نشناخته باشد و سبب این جهل نیست که رسول صلی الله علیه و آله میگوید چاد و پوست
از مارد و مار و دشت از وی خوار گشت چون بدین چاد و پوستی است و زیفته باشد مگر و
فریشتن و در این پختن و مثل کار وی خلق را روشن کردن پس اکنون وقت نیست
مثال ویرا جمله معلوم کنی **م** مثال اول بدانکه اول چاد و پوستی دنیا است
که خویش تن را بتو ناید چنانکه تو پنداری که وی خود ساکن است و با تو قرار گرفته و وی غیبت است
و از تو بر دوام که زبانت و لیکن بتدریج دزد و حرکت می کند و مثل وی چون سایه است
که روی گزنی ساکن ناید و بر دوام می رود و معلوم است که غر تو همچین بر دوام می رود
و بتدریج هر طبعی که می شود و آن دنیا است که از تو می گزید و ترا دوا می کند و تو از آن
بهر **م** آخر دیگر سحر دنیا آنست که خویش تن را بدوستی تو ناید تا از عاشق کن
و زانو نماید که با تو ساخته خواهد بود و با کسی دیگر نخواهد شد و آنکه ناکاه از تو بدین تو شود
و مثل وی چون زنی تا بکار مغفده است که مرد از آن خویش تن غر میکند تا عاشق گشت
انگاه بخت از بر دو هلاک کند و عیسی علیهم السلام دنیا را دید و کاشفات خویش را بصورت
پیر زنی گفت چند شوهر داشت گفت در عدد دنیا دید **ب** باری گفت بزدند با طلاق آید
گفت نه که بعد از انجتم گفت پس عجب ازین احوال و دیگر که مگر تو می پند که با دیگر آن جزا

کردند و یکی خویش را بنیاد انداختند **و الله اعلم** و آن دو گروه میانین همچون صاحبان است
که ایمان نگاه داشتند و یکی دست از دنیا برداشتند و گروشی با دویشتی شمع کردند و گروشی
با قلع سپارفتند و قلع جمع می کردند تا که آن بار شدند **فصل** بدین مذمت که
کرده اند بجان مبر که هر چه در دنیا است مذموم است بلکه در دنیا نیز نیست که نه از دنیا است چون
علم و عمل در دنیا است و نه از دنیا بود که اندر حجت آدمی با آخرت رود اما علم خود بعینه با وی تمام
ما عملی که بعد از دنیا نماند از آن بماند و از آن دو قسم بود یکی پاک مصفا شود هر دو که از ترک
معاصی حاصل شود و یکی پس از حق تعالی که از موانع است بر عبادت حاصل شود پس آن از جمله
باقیات سال است که حق تعالی گفت **ابا قیاس** الصالحات خیر ولدت علم ولدت
والشیر که حق تعالی از آن لذت پیش است و آن در دنیا است پس نیست لذت مذموم نیست
بلکه لذت بگذرد و بماند مذموم است و آن نیز بگذرد مذموم نیست که این دو قسم است یکی است
که اگر جوی از دنیا است و پس از ترک بماند و لیکن معین است بر کار آخرت و بر علم و عمل
و بر سایر اشیای مؤمنان چون نکاح و قوت و لباس و مسکن که بعد حاجت بود و گداز
شرط راه آخرت است و هر که از دنیا برین مقدار قناعت کند و مقصود وی ازین فراموش
کار دین بود وی از اصل دنیا نباشد پس مذموم از دنیا آن باشد که مقصود وی از کار دین
بلکه وی سبب غفلت و بطر و قمار کردن دل بود و درین عالم و غفلت گرفتن وی از آن عالم
و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله **که لا یأمنن ما فی الدنیا الا که لا یأمنن**
گفت دنیا و هر چه در دنیاست ملعون است الا ذکر خدا و آنچه بر آن معاشرت کند این مقدار
از شرح حقیقت و مقصود دنیا انچه کفایت بود باقی در قسم سیم از آن معاشرت که از اعتقاد
راه دین گویند بگویم **و الله تعالی** **عنوان چهارم در معرفت آخرت**
با آنکه حقیقت بچگونگی شناسد تا حقیقت مرگ نشناسد و حقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی
نداند و حقیقت زندگانی نداند تا حقیقت روح نداند و موقوف حقیقت روح موقوف حقیقت

نفس

نفس خود نیست که بعضی از شرح وی گفته اند و بدانند از پیش آنکه آدمی مرکب است از دو اصل یکی
روح و یکی کالبد و مثل روح چون سوار کالبد چون مرکب و این روح را آخرت بگویند کالبد
حالی است بی آنکه قالب را در آن ترک است باشد و ویرانی قالب نیز راجع و در وی است معنوی
و تشاؤمی و مانعیم و لذت دل را که بی کالبد قالب باشد نام نیست روحانی میگویند و روح و
تشاؤم و ویرانی قالب بود آتش روحانی میگویند و این تشاؤم و روح که قالب در میان باشد
آن خود ظاهر است و اصل آن **انهاره** و اشجیه روح و مقهور و مطعوم و مشروب و غیر آنست و حاصل
دورخ آتش و عار و کرم و زقوم و غیر آن و صفت این هر دو در قرآن و در اخبار مشهور است و فهم
هر کان آنرا بداند و تفهیم این در کتاب ذکر الموت از کتب احیاء گفته اند و این را آن اقتضا کرده
است که حقیقت مرگ را شرح کنیم و بعضی نیست و دورخ روحانی اشارت کنیم که این هر یکی شناسد
و آنکه گفت **اعلم ان الله خلق الانسان ملائکة مات و لا یلدن تحت و لا یلدن علی قلب**
بماند که در بهشت روحانی بود و از درون دل روزی حیات بعالم ملکوت که از آن روزی
معانی آشکارا شود و دوروی شبیهی نماند و کسی را که آن را کشف و بخورد ویرانی حق را در شریعت
و تشاؤم آخرت پدید آید و بطریق تعلیم معی بلکه بطریق بصیرت و شهادت بلکه بی آنکه
طیب باشد که قالب را سعادتی و شغلی است درین جهان که آن راحت و مرض گویند
روبرای بسیار است چون دار و در و پر و چرخ و پیاده و چرخ و پیاده و چرخ و پیاده و چرخ و پیاده
شود بدین شهادت که دل یعنی روح را سعادتی است و تشاؤمی است و عبادت و مروت
و ادوی آن سعادت است و جمل و معصیت از هر آن سعادت است و این علمی است
بغایت عزیز پیش کسبی که است از عالم که ندانند ازین غافلند بلکه این را منکر باشند و فر
فراموش و دورخ کالبد را نه فرزند و در مروت **آنها** بر تلباس و تقلید و پیاده را نه شناسند
و ما اندر شرح و تحقیق این بیرون گشته است تباری جز این و اندرین جهان گفته آید
که کسی را زیر کرب بود و باطنش از آلائش تعجب و تقلید پاک بود و راه باز یابد و کار آخرت

دل وی ثابت و محکم شود که ایمان پرستین خلق با فخره ضعیف و متزلزل است
اگر خواهی از حقیقت مرکب اثری بدانی که معنی وی چیست بداند آدمی را دور روح است یکی از این
روح حیوانات و آن را روح حیوانی نام کنیم و یکی از جنس روح ملکوتیه و آن را روح انسانی نام کنیم و این
روح حیوانی را منبع دل است و آن کوشت پاره که در جانب جیب نهاده است و وی چون کباب
لطیف است از اخلاط باطن انسان و در اعراض معتدل حاصل آمده است از دل بواسطه حروق مغارب
که آن را رنجه گویند و مرکب وی به باغ و جمله اندامهای سپید و این روح حال چرخ حرکت است
و چون به باغ رسد حرکت وی کم شود و معتدل تر گردد و جسم از وی ببرد و گوشت را از وی ببرد
بذیر و همچنین هر چه پس شل می شود چون چرخ است که در خانه که در بیاید و هر جای که می رسد و در آن
خانه از وی روشن میشود پس چنانکه روشنایی چراغ در دیوار پدید آید بعد از آنکه در آنجا روشن شود
پس از روشنایی و جمله او پس از این روح در اعضا پدید آید اگر بعضی حروق سده و بندی باشد
عضو که پس از آن بگذرد بهشت معطل شود و مفلوج گردد و در وی حس و حرکت و حرکت نباشد و مثل
این روح چون آتش چراغ است و مثل دل چون فیکر و مثل غده چون روغن همچنانکه روغن باریک
از چراغ معتدل این روح باطل شود و حیوان ببرد و همچنین اگر در روغن بود پس از روغن خود و تباد شود
و نیز روغن ببرد و همچنین دل نیز ببرد و از چنان شود که قبول غذا نکند و همچنانکه چربی بر چرخ
چراغ فرو میرود اگر در روغن و فیکر بر جای بود چون حیوان را درختی غلیظ بود و پیر و این روح تمام حج
وی معتدل بود چنانکه شریکیت معانی لطیف را چون قوت حس و حرکت قبول می کند از او اندک
سماوی پس پستوری از او تعالی چون آن چراغ از وی پلس شود و بعد از آنست یا برودت یا سبب
و یک شایسته نباشد قبول آن انوار را چون آینه که تاروی وی سوده و در بهشت نباشد صورتها
قبول کند چون پستود و در بهشت صورتها قبول کند و آنکه صورت قبول نکند نه آن بسبب است
که صورتها هلاک شده یا غایب شده لیکن شایسته قبول وی باطل شده و همچنین شایسته قبول
آن بجا لطیف معتدل آن را روح حیوانی گویند و اعتدال چراغ او به سبب است چون باطل شود و قبول کند

اعضا از انوار او محروم ماندن پس و حرکت شود که میزند و معنی روح حیوانی این بود و فراموش آید
این سبب باب را تا این مراجع از اعتدال سفید آلوده است از آلوده های خدای تعالی که در مرکب است
گویند علیه السلام و حقایق از او نام دارند و شرح او حقیقت در اینست و این معنی مرکب حیوانیت است
آدمی در هر دو مرکب است که در این روح حیوانی است و روح دیگر نیست که با آن را روح انسانی
نام کرده ایم و در بعضی از فضول گفته اند و آن را از جنس این روح است که چسب و چون هوای لطیف
و چون بجا صفائی گشته و نفخه یا فضا اما آن روح انسانی جسم نیست و نیست پدید نیست و صورت
حق تعالی در وی فرو رود و چنانکه حق تعالی محبت پذیر نیست و یکست محل حرکت هم
یکی بود و نیست پذیرد و در هر چه محبت پذیر بود فرو نیاید ملک در خیر ملک و نایب محبت پذیر بود
پس فیکر و آتش و چراغ برسد و تقدیر کن منت میاید مثل تالب و آتش چراغ مثل روح حیوانی و نور چراغ
مثل روح انسانی چنانکه نور چراغ لطیف تر از نور اجس است و کوی بد آن اشارت توان کرد و روح
انسانی لطیف است با صفت روح حیوانی و اشارت پذیر نیست و این مثال است چون
از وی لطافت نظر کنی لیکن از در دیگر بهشت نیست که نور چراغ تبخیر غایت چون چراغ
باطل شود و نور باطل شود و روح انسانی تبخیر روح حیوانی نیست ملک حس وی است و باطل
شدن روح حیوانی باطل نشود اگر مثال او خواهی نور تقدیر کن که نور چراغ لطیف تر باشد و تمام چراغ بد بود
نور تمام او که پراخ تا این مثال است آید پس این روح حیوانی چون مرکب است در روح انسانی را از وی
و از وی چون آتش چون این روح حیوانی را در چراغ باطل شود و قالب پیر روح انسانی بر جای باشد
لیکن بی مرکب و بی آتش شود و مرکب و تباهی آتش سوار را ضایع گرداند و لیکن بی آتش
گند و این آتش که او را داده اند برای آن داده اند تا صوفت و محبت حق تعالی حیدر کند که بعد
کرده است هلاک شدن آتش خیر و نیست تا از بار او برهد و آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مرکب کتفه و پدید نمومن است این بود که کسی دام برای حیدر دارد و بار او میکشد چون حیدر است
از دلاک دام محنت او باشد و اگر عیاد آبا و اجدادش آن حیدر بدست آورد این آتش

باطل شود چهرت و بصیرت او را نهایت نباشد و این چهرت اول **عند البصر** وجود **مفسر**
بر آنکه اگر در دست یا پا مخلوج شود و بر جای خویش باشد زیرا که او در دست و پاست که دست
و پا آنست و دست و پا پس معلومست و چنانکه حقیقت تویی تو نه دست و پاست و پاست همچو نیست
و شکم و دست و این قالب است اگر موت مخلوج شود و او باشد که تو بر جای خویش باشی
معنی نیست که جلتن مخلوج شود و معنی مخلوج دست نیست که طاعت تو نه از آن طاعت که نیست
بعضی میدهند که آن را در دست گویند و آن معنی توری بود که از چو غریب بودی که سید چون مساک
عروق آن روح را نه و اما و قدر **باطل** شد و طاعت متذکرست همچنین جلد قالب طاعت تو
که میدارد و بسط آن روح حیوانی میدارد چون فراج او تپا شد طاعت مذکور و آن را مرکب خوانند و تو
بر جای خویش باشی اگر چه طاعت پذیر بر جای خویش نیست و حقیقت تویی تو این قالب چون باشد
و اگر نیست کنی دانی که این الهی تو نه آن است که در گوئی بوده است که بر جای متعلق شده است
و از حد ابدل باز آید پس قالب بجان نیست و تو بهمانی پس تویی تو نه این قالب است که اگر قالب
تپا شود و تو همچنان زنده بذات خویش اما اوصاف تو **چشم** است یکی **بشارت** که قالب چون
و تشکی و خواب که این بی معنی و بی جسم است نیا و این بزرگ باطل شود و دیگر آنکه قالب را در آن
شکرت بود چون معرفت حق **پیش** نماز و کمال ملک او شادی او بد آن این معرفت و از دست
و او ایم با تو باشد و معنی **باحتیات** حال است این باشد و دیگر جمل بود و چون تعالی آن نیز حقیقت زاده
است با تو باشد و این ناپیایی تو بود **و نه کان فیه الی لغوی فی الحقیقه الی ناسخ** **سبیل**
این هیچ حال تو حقیقت مرکب است نامی تا حقیقت این روح که است نامی و فرق متعلق ایشان باید که
مفسر اکنون با آنکه روح حیوانی از عالم سفلیست که مرکب است از خلط و اخلاط چهار است
خون و بلغم و صفراء و سودا و اصل این چهار آب و شکر و خاک و باد است
و اعتدال مزاج این تفاوت بقادر **جوارح** در **دست** و **رگ** و **پوست** و **پوست**
و برای این مقصود معرفت است که اعتدال این چهار نگاه دارد و در تن تابد آن شاید باشد که مرکب

والت آن را دیگر باشد که از اوج اپانی گوئیم و آن ازین عالم نیست بلکه از عالم علویست
و از جوهر ملائکه است و بهبوط ازین عالم دی بدن عالم غریبست و غریب وی برای است تا
از حدی زاد خویش برگیرد که حق تعالی گفت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَنَا يُقَدِّرُ مَقَادِرَ كُلِّ شَيْءٍ**
فَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْرَأَ إِلَيْكَ وَتُخْبَرَ بِهِ و از حدی زاد خویش برگیرد که حق تعالی گفت
اشارت باین دو عالم روح است یکی باطنی و حالت کرد و از اعتدال مزاج بدن عبادت که گفت
ویرا است و همیگر دم و اعتدال این بود و انگاه گفت **يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مُخِيبُ الْوَافِينَ**
این بخود اضافت کرد و مثال این آن بود که کسی آن بود که کسی فرود کر بپس موثر کند تا میرسد
قبول آتش را نگاه از یک آتش برود و نفع کند تا آتش در و گیرد و چنانکه آن روح **سفر** را اعتدال است
و علم سبب اعتدال از است ناسد تا چاری از وی دفع کند و از **هلاک** شدن او را نگاه دارد و چون
روح **آشیانی** علوی را که آن حقیقت است و است اعتدال است که علم اختلاف و ریخت که از شریعت است
آن را نگاه دارد و آن سبب حجت او باشد چنانکه پس ازین در میان ارکان **سپاس** می کند
مفسر پس معلومست که تا کسی حقیقت **روح** آدمی نشناسد ممکن بود که آفت و کشت
چنانکه ممکن نیست که حق تعالی را است ناسد تا خود را نشناسد پس شناخت لغز **کلیه** معرفت حق است
و کلیه معرفت آفت است و اصل این برایان **بأنه لا یؤمن الاخرة** و بدین سبب این معرفت را تعلیم
کریم با یک **سر** از **پسر** روی که چهل است بجهنم که خشت نیست که کشتن آن که انعام هر کس حال
آن بخند و تمامی **معرفت** حق تعالی و معرفت آفت و آن معرفت نیست جهنم آن کن تا از خود بگریز
مجاهدت و طلب شناسی که اگر کسی شنی طاعت سماع آن نداری و صفات حق تعالی هیچ
در قرآن است و در اخبار **جهنم** برای این خلق است **نور** که کند و **آشیان** اعلی است **مفسر** که
کل الناس خلی فی عرق لک با خلق آن گویند که طاعت دارند و بعضی از **آشیان** اعلی است **مفسر** که
که از صفات که خلق از انهم **کنشند** که گویند که **ایشان** از ایمان دارد و **مفسر** ازین جلد
شناختی که جان آدمی تا **یم** است بذات خویش بی قالب و بذات و صفات خود پس نمی است

و اگر چنان بودی که این آرد و آرد و آن او بر دوی چنانکه مردمان پندارند آسان تر بودی که
بودی که یکساعت دست از دوی کشیدی و لیکن چنان در میان جان او ممکن شده که آن خود
عین صفات او است چگونه از دوی بگریزد چنانکه **پس کی گریز** بفرستد و روی داشت بود آن محبت
که در میان جان او بود و آرد داشته و او را میگرد و آتم عشق است که در دل او بگوشیده بود و
او نمیدانست تاکنون بوق و مبتلا شد و همچنین این آرد و آرد و آن او به پیش از مرگ و او خبر نداشت
تاکنون که جسم ایشان پدید آمد و همچنین **پس** دنیا و عشق او که سبب رحمت او بود و همان
عذاب شود و عشق جاوید و او را میگرد و آرد و عشق جاوید مال چون مار و عشق سر او خاکی چون گزوم
بدین تپس میزد چنانکه عاشق گریز میخواست که خود را در آب و آتش اندازد و پس گفت که
سبب عذاب با خود می برد از دنیا و برای این گفت **بسم الله الرحمن الرحیم** **یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین** گفت
این تعویذ است هم از اعمال شام و پیش نماهند و برای این گفت حق تعالی که شام را عالم بقدر است
خود و روح می بیند **یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین** **یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین**
و برای گفت **یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین** **یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین** گفت و روح بدین محبت
و با ایشان است گفت با ایشان خواهد بود **بسم الله الرحمن الرحیم** **یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین**
که این آرد و آرد چنانکه سر پسند و این آرد و آرد که در میان جان است دیدنی نیست بد آنکه این آرد
و این نیست و لیکن مرد و چنانکه پائی که درین عالمند و پسند چنانکه آرد آن عالم باشد بچشم این عالم
شود و دید و این آرد و آرد و پسند و لیکن تو نه بینی چنانکه **بسم الله الرحمن الرحیم** **یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین**
و آنکه برابر وی نشسته و پسند و آن را خسته را موجود است و هیچ احوال و روحی پیدا و معلوم است
و آنکه پیدا و پسند و هیچ او کم نشود و چون حقیقت **بسم الله الرحمن الرحیم** **یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین** که بروی
طرف خواهد داشت و آن رنج روحانی بود و بر دل پشته و لیکن مثال او چون ازین عالم بود
خواهد که مار بودی و چون دشمن بروی غریب یا پیکر کاشکی مراد بکنیدی و بکلام دشمن نشدی
این عذاب بر دل از رنج آنکه مار خشم بر تن زدوی بدتر است پس اگر کوئی که مار دوم است

و آنچه او نیست خیال است بدانکه این غلط عظیم است ملک را موجود است و معنی موجود پشته
بود و معنی محدود نمایافته هر جیافت تو شد و خواب موجود است و روح تو اگر چه چنانکه پس
نمید و نشوند و دید و هر چه بود آن را نه بینی آن نمایافته و ناموجود است اگر چه خلق از اینند و چون
عذاب و سبب عذاب هر مرد و هر چه را یافته است از آنکه دیگری پسند و آن را
نقصان آید اما این است که حقیقت خود پیدا شود و از آن بر بد پس از خیال نام نیم اماره
در آن بماند که **مرگ** را آفرینست و در شریعت نیست که مار و گزوم و آرد و آرد که در کوه پشته بین
چشم ظاهر علوم خلق بتواند دید تا عالم شهادت باشد اما کسی که آفرین عالم دور شود و آنکه حال این
مرد و او را کشف کنند او را در میان مار و گزوم پشته و انبیا و اولیا نیز در پیداری بنشیند
آنکه دیگر آن خواب پسند که عالم محسوسات ایشان از مشاهد کارهای آن جهانی حجاب
کنند پس این **عذاب** بدین میرو که اگر وجهی از حقیقت بدین مقدار که در کوه پشته و چیز
نه پسند عذاب العجز را افکار کنند این برای نیست که راه فرار از آن جهانی بخشد
مسئله همانا کوئی که عذاب العجز از حقیقت علق و دست درین عالم پسند
ازین عالمی نباشد که زن و فرزند و جاه و مال دوست ندارد پس **بسم الله الرحمن الرحیم** **یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین**
و آنکه پس ازین زهد جواب آفتاب است که این از چنان است که کپاشیده که از دنیا سیم شده
و ایشان را در دنیا پسند شرب کامی و آسایش کامی شده و فامانده بود و آرد و پسند و شرب
و بسیار از میلان که در این پشته چنان پشته اما آن قوم که تو آنکه باشند نیز در کوه پشته
با آنکه ایشان پسند و دوست دارند و مثل ایشان چون کسی پشته که سر می دارد
در شهری که آن را دوست دارد و لیکن ریاست و سلطنت و کوشک و باغ از آن آرد
و آرد و چون ویران شود و سلطنت و ریاست شهری دیگر دهند و آرد و آرد و آرد و آرد
آن شهر و وطن **بسم الله الرحمن الرحیم** **یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین** همانان اگر چه دل ایشان باران
دورند و وطن الشحات باشد چون **بسم الله الرحمن الرحیم** **یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین** پشته آید و کشت پسند آن نه چنان

از جمال حضرت **الحقیت** و نومیذ شدن و این هم سرش را کار با جان و دست نه با تن و شرح
سبب این هم سر کرده آید که از انجی با خویش تن برده اند و معنی آن بمثال که ازین عالم طاریت
خواهم بگویم اما صفت اول آتش فراق نبودت دنیا حیت و سبب این در عذاب **البقر** گفته اند
که عشق و پایا نیست **دلیست** و در شرح فراق وی در **بشیرت** نامبعثوق بود و در **دوخت** است
چون بل معثوق بود پس عاشق دنیا در **بشیرت** است **که الیانی** **الکافور** در آخرت در
دوخت نیست که معثوق او را با **بشیرت** مانند یک چیز هم سبب شدنت و هم سبب **بشیرت** و لیکن
در دو حال مختلف و مثال این آتش فراق دنیا آن بود که مثلاً پادشاهی باشد که همه روی زمین در **بشیرت**
او بود و همیشه بستمع کیو رویان مشغول باشد از کیم کان و غلامان و زنان و **بشیرت** و تماشا باشد و دنیا
و کوسنهای دنیا نگاه داشته می پاید و او را بگرد و بده کند و یک سر بر اهل محکمت او را بکار دارد
و هر چه در دنیا و دیگر تو و عزیز تو و بدست عثمان او میدهد نگاه کن که این مرد در این **بشیرت** باشد
و آتش فراق زن او زنده و گیرند و فراق و بغت در دل و در میان جان او مشاده بود و او
می سوزد و او میخواهد که **کاشکی** بکپار اهل کشته می باز **بشیرت** رعداب بر تن او مسلط کند تا ازین
بشیرت بر بد این مثال که **بشیرت** است و هر چه بغت پذیر داشته باشد و ولایت صافی تر و مهر تر این آتش
تیر تر پس هر که او را دنیا قطع بشیرت بود و دنیا او را بیشتر مساعدت کند عذاب او کنت تر باشد و آتش
فراق در میان جان او سوزان تر و محکم نکند که مثال آن آتش درین جهان بود آن یافت که **بشیرت**
دل که درین جهان بود تمام در دل و جان ممکن نشود که **بشیرت** و شغل های این جهان دل را مشغول
میدارد و آن شغل چون حجاب باشد دل را تا عذاب در و محکم نشود و برای آن است که **بشیرت**
چون چشم او کوشن کجری مشغول دارد و **بشیرت** او که شود و چون غایب شود و زیادت شود و **بشیرت**
بود که صاحب مصیبت چون از خواب بیدار شود و زخم مصیبت بر دل او عظیم تر بود که جان مشغول
شده باشد و خواب پیش از آنکه بخوابد معاصرت کند هر چه در **بشیرت** از پیش کند
و اگر آواز خوش بشیرت شود از آن پیش بود و سبب آن صفای دل باشد و هرگز تمام صافی نگردد

و درین جهان چون پیر و مجرب و صافی شود و انچه در **بشیرت** و رحمت او ممکن باشد و تا کان نری که **بشیرت**
چنین خواهد بود و یک این آتش فراق و آب **بشیرت** اند و بدینا فرستاده اند **بشیرت**
آتش شرم و تشویر و سواینها و امثال آن بود مثلاً پادشاه مرد و چهار خیرین را بکشد و نیابت
محکمت خویش بدو دهد و او را در جم خویش او بدینا بکشد پس از حجاب کند و فراموشی خود
بدان بسیار و در هر کار با او افتاد کند پس چون این نعمتها بپذیرد باطن طاری او پیش شود و
فراق تفرق کند و با اهل و جم او قیامت و فراق میکند بطاهر امانت فراق پادشاه دنیا پس روزی
دستار آن که با جم او فساد میکند نگاه کند پسند که پادشاه از روزن فرو می گذرد و او را می بیند و بداند
که هر روز چنین میدید و تا خبر بد آن میگرد و تا قیامت او غیلم تر شود تا یکبار او را بکشد که **بشیرت**
که درین حال چه آتش تشویر ازین رسوائی در دل جان او افتد و تن او بیلاست بود و خدا درین
وقت زمین فرو شود تا از آتش خجالت و فحش و تشویر بر بد پس بچنین درین عالم که **بشیرت**
بعادت که ظاهر آن بگوید و تا اگر حقیقت آن خبر تر از قیامت مکتوف شود و رسوائی تو **بشیرت**
شود و آتش تشویر سوحش شوی مثلاً امر و فریسی کنی فردا در قیامت خویش را چنان بینی
که درین جهان پوست و گوشت مرد میخوری بسگر بگرد و رسوائی و پدر آتش بل نور بد و درج
حقیقت عین نیست و این روح از تو **بشیرت** شیده است و فردا آشکارا شود و برای نیست که
یکی بخواب پسند که گوشت مرد میخورد و تو غیر آن بود که نیست کسی کند و اگر او بپس کنی در دیو که **بشیرت**
یکی تر خبر دهد که **بشیرت** بماند تو افتاد چشم فرزند تو که تو رشده در خانه شود و چشم فرزند خود را
کو بپزند **بشیرت** وانی چه آتش در دل او افتد کسی که درین جهان مسکینی را چید کند درین صفت **بشیرت**
برین صفت پسند که حقیقت روح چید نیست که تو قصد میکنی بدین و او را از میان میدارد و با تو
باز میگرد و درین ترا **بشیرت** میکند و طاعت های تو که تو چشم تو در آن جهان خواهد بود با دیوان او
لشکر کند و تو **بشیرت** باطنی و طاعت تو فردا بکار آمده تو خواهد بود و چشم فرزند تو خواهد بود
که آن سبب سعادت است و خود او فرزند سبب شقاوت تو زیرا که در قیامت **بشیرت**

تبع ارواح و تحقیق شود نصیحت و تنویر ایجاب خواهد بود و بدین سبب که خواب بر آن عالم نزدیک
کار دارد خواب بعوضت معنی ناید چنانکه شخصی پیش ابن شسیرین آمد و گفت بجز خواب دیدم که فرج زمان
و دهان مرد آن مهر میگردم گفت نومودی که در مضاف پیش از صبح بایک نماز کنی گفت چنین است
اکنون نگاه کن که در خواب چگونه روح حقیقت معانی او بر و غرض می کند و بگوید که در خواب این همه فوائد
قیامت بتوحی نمایند و تر از آن هیچ آگاهی نیست و ازین معانیست که در خبر هست که فردای قیامت
و نیا بصورت پسر زنی زشت پیاوردند هر که او را بیند گوید نفوذ با الله ملک که پند این دنیا است که
خویشتر از او طلب و بلا کم است که در چند آن تنویر خواهد که خواهند ایشان را بپشتش بپوشند تا آن
تنویر بر بند و مثال این رسواییها **حکایت** کند که کسی بپوشش از روی داده بود پس آن شب شراب
خورد چون مست شد بطلب هر کس پس آن آمد و راه خطا کرد و می رفت تا بجا رسید چو رفتی دید
پنداشت که خانه عروس است چون در شد تومی را در چرخش هر چند آواز کرد کسی در اجواب نه او پنداشت
که در خواب اندکی او دید جا در نو بوی در کشیده با خود گفت این عروس است که بوی خوش بجا برده است
با او میان رفت که در زبان در دهان او می مالید و رطوبتهای خوش را روی بوی می رسید پنداشت که در
مردی میکند و کلاب روی می زند چون روز آمد نگاه کرد و خبره که آن بود و آن همه خشکان مردگان بود
و آنکه جا در نو داشت که او پنداشت عروس است پسر زنی بود زشت که در آن نزدیک مرده بود بوی خوش
از روی آمد و آن رطوبتها همه بجا پستهای وی بود چون نگاه کرد و بخت اندام خود را بجا پست دید و در آن
خویش از آب دهان او تلخی و ناخوشی دید خواست که در تنویر و نصیحت ملک شود و در دست نهانید
که پدر و مادر و پادشاه و پسرانند تا او درین اندیش بود که نگاه کرد پادشاه با محتشمان لشکر
بطلب او بودند او را در میان آن همه نصیحتها دیدند و او در آن ساعت خواست که بر زمین رود
شود تا ازین نصیحتها بر بد پس چنین فریاد قیامت اهل دنیا همه لذتهای دنیا بدین صفت
پند و اثری که از شوق در دل ایشان بماند بود همچون اثر آن نجاستها و طبعها بود که کلام
و زبان و اندامهای وی بماند بود بلکه رسوای او و عظیم تر ازین ملک نصیحتی این عالم مرآت

عالم را خبر مثال نبود و بدین شرح یکیش که در دل و جان افتد و قالب را از آن خبر بود که از آن
شرم و تنویر گویند **حکایت** آتش حرمت و محرم ماندن از جمال حضرت آیت و توفیق
از آن سعادت و سبب این ناپسندی و جهل بود که ازین جهان برده بشد و معرفت حاصل کرده تا
جمال حضرت آیت در دنیا بدین امر که چنانکه در آینه روشن بایک زکاء و بصیرت و انوار
دنیا دل و آماریک کرده باشد مثال این شش چنان بود که تغیر کنی که با تومی شب تیره جایی که
که آنجا سنگ ریزه بسیار باشد که آن را توانی دید و با آن تر کویند چند کوزه نو اندر بر دارند که باشند و ایم
که درین مضحکه بسیار است و هر کس از ایشان چند آنکه تواند برگیرد و بگوید هیچ بر گیرنی و کوی این
حافظت تمام باشد که چند پنج رخ و دهم و باری که از آن می شوم چون از آن جا رود و توفیق دست مبارک
و با ایشان می روی و کوی هر که عقل و زیرکی بود آسوده می رود و چنانکه من می روم و هر که حق پسند
از خویشتر چیزی سازد و بار می شد بطبع محال چون بر دشمنای پسند نگاه کند آن همه با تو
سخن بود و محنت هر یک صد هزار دنیا بود و آن قوم حرمت میخورند که چرا بیشتر بر گیریم و نور از غضب آن
هلاک می شوی و آتش حرمت در جان تو افتاده باشد پس ایشان آن جواهر با نغوشند و ویلا
روی زمین بگردند چنانکه می خواهند می بکشند و آن نعمتها میخورند و اگر پسند در بند میدارند و در بندگی
می گیرند و کار میخورند و هر چند تو کوی ازین نعمت مرافق دهند ندانند و گویند تو دوش بر خیزد
او روز ما بر تو میخیزیم **حکایت** که با آنکه **حکایت** معنی این آیه چنان باشد که اگر ناری کشند
شما از ما پس بدیستی که با نیر ناری می کشیم از شما چنانچه ناری می کشید شما از ما و مثال حرمت
فوت شدن و دیدار حق سبحانه و تعالی نیست و آن جواهر با مثال طاعتهاست و آن تاریکی مثال
دنیا و کسائی که جواهر طاعت بر نیستند و گفته در حال بقدر پنج چو اکشیم برای پس بر ناری
می کشند **حکایت** که با آنکه **حکایت** معنی این آیه چنان باشد که اگر ناری کشند
کافران گویند مسلمانان را بر نیر بر ما از آب یا از آنچه دوزی داده است شما را خدای مبارک و تعالی
گویند مسلمانان بدیستی که خدای حرام کرده اند است آب و دوزی پهلان بر کافران و پاد

از چیزی که فردا خواهد بود و حذر نشو اند که در این امر عمل چهارم است و آن فراموشی است
چون آدمی بخوابد از حد بجا می گذارد تا آنجا بجا می آید و او بود و آنجا بحقیقت اول عالم پستی است
چون بدانجا رسد چرخ مانند کپس و شیل و بهم را بوی را در خود دارد و از کارهای که در دست قبل خواهد بود
حذر کند و روح حقیقت کار را از خود رسترون کند و دریا بدو وحدت و حقیقت هر چیزی و در تصور آنها
که آن چیز را شامل بود و دریا بدو چرخهای که درین عالم توان دیدنی نهایت بود که هر چه می بیند و غیره
اجسام بنوع و حسب از غشائی بنود و در دو روشنفرد عالم رابع و محض اوج و مطابق کارها چون
رفشت بر آب و تر و دوی بر موج و مالت چون کپیست و گشتی در چاه میان آب و آب
و درای و بر معقولات مقامیست که آن مقام انبیا و اولیا و اهل تقویست که مثل او چون
رفشت بر هوا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته که علی ای پلام را آب رفت گفت **فَمَا لَكَ**
فَمَا لَكَ گفت اگر یقین زیاد شدی در هوا رفتی پس منازل سواد آدمی در عالم اود است
و با قومنازل خود باشد که بدرجه ملکید رسد پس از آن خود جاست بهایم با علل و جاست ملکید ساز از جی
آدمیست و شیب و بالا کار او پست و در خطر است که با پست السافین فرو شود و با علی یسین
و عبارت ازین خطر چنین است که **فَمَا لَكَ فَمَا لَكَ فَمَا لَكَ فَمَا لَكَ فَمَا لَكَ فَمَا لَكَ فَمَا لَكَ فَمَا لَكَ**
فَمَا لَكَ گفت هر چه جدا هست درجه او بگرد و او چرخ بود و از آن پس مختل بود و ملکید در پست
و ایشان را برتر از درجه خود راه نیست چنانکه گفت **فَمَا لَكَ فَمَا لَكَ فَمَا لَكَ فَمَا لَكَ فَمَا لَكَ فَمَا لَكَ فَمَا لَكَ**
و ایشان را برتری را نیست و آدمی را او پست هر دو پست و او را امکان است که برتری بدرجه ملکید رسد
و برتر از بدرجه بهایم و معنی تکرار است تقلید همه خطر است پس خود آدمی را ممکن نیست که با امانت
گشت و مقصود نیست که گشتی بیشتر خلق ازین پس چنانکه گفت شد تا بدانی که غیبت است که مساوی نیست مخالف
معیان باشد و بیشتر خلق معیان باشند و سازگار بود و کسی که از محسوسات و غیقات از نظر نگاه
او پست مستقر و وطن گاه خود سپاند بود که هرگز او را حقایق و اوج کا که مکتوف نشود
و تا روحانی نشود احکام روحانی نداند بدین سبب بود که شرح این کنه ها که نمودن را بر معیار

احمد علی

شفا کیم از شرح معروف آفرست که فهمام پیش ازین احتمال نمیداد که بستر فهمام این مقدار نیز احتمال کند
فصل کرده اند باز که ایشان از آن وقت نیست که کار را به بیعت خویش بکشیدند
 و از توفیق یابند که قبول کنند در کارهای آن وقت میفرمایند و شک بر ایشان غالب بود که
 شوق غلبه کند و موافق قیاس ایشان نماید آن وقت را انکار کنند و در باطن ایشان انکار
 پدید آید و شیطان ایشان را از تپست کند پندارند که هر چه آمده است در دست نیست
 و در خارج برای هر پس آمده است و هر چه در دست گرفته اند بهر عواید بدین سبب بتعالی
 شوق مشغول شوند و از ورزیدن شریعت باز میمانند و در کمال ایشان شریعت و رزق
 یک چشم خسارت مکنند و گویند ایشان در جهنم اند و بفرمانند و چنین احمق را که قوت آن باشد
 که او را برهان معلوم شود پس او را دعوت باید کرد تا در کتب ظاهر تا قائل گشاید با او گویند اگر چه
 غالب ظن و قیاس است که صد و پست اند و از این علم **احلام** و بر حکما و علما و اولیا غلبه کرده اند و خود
 بوده اند و توحیق خود چندین ادبستی آخر ممکن نیست که این غلبه را افشا و ببرد
 که حقیقت معروف نیست نه ادبست و غدا بر روحانی فهم نکرده و در خیالات روحانیات از عالم محو میمانند
 نه ادبست که از خیانت است که غلبه خویش را و اندر او گویند چنانکه دایم که در او یکیش بود و دایم که در
 حقیقت نیست و او را باقی نماند بود و او را هیچ هیچ و حقیقت نیست نه روحانی و نه جسمانی
 این کس را در خارج نباشد از او نمیدانید شد و او از آن قوم است که توغلی گفت **کتاب**
تذکره علی الحدیق **نات** **فقد** **فان** **الک** و اگر گوید حالی مرا عزت نیست و چون این را معلوم نیست
 بطن غالب بکمال ضعیف و از این عجز و در خارج تقوی کیم و از لذت باز ایستیم بادی کویم که برین
 مقدار و فرار و ادوی بر تو واجب شد بکمال عقل که راه شرح فراموش گیری که خطا چون عظیم بود بکمال
 ضعیف از او بگریزند چه اگر وقت طعام کنی و کسی گوید که باز دهان درین طعام کرده و دست باز کنی
 اگر چه همان تو بود که دروغ میگوید و لیکن چون ممکن بود که در دست میگوید با خویش من کوئی اگر چه
 هیچ که پیش ازین معلوم است و اگر بخورم شاید دست گوید و بکمال شوم بخورم اگر چه بخورم و در خیال ملک

کفایت بود که در شهری یک دوش بدین صفت بود و تکلیف **خدا** و بزرگتر اعتقاد و عوام بود و حقیقت معرفت
خود را و دیگر است و رای این هر دو مقدمه آن مجامید است تا کسی را برای هدایت و ریاضت تمام نموده
بدان درجه نرسد و پس لم باشد و بر آن دوش که در زبان وی پیش از نبوده بود و منتهی چون
یکی بود که پیش از بر نیز دار و خود که هم آن بود که هلاک شود چنان دار و بصفت اشراط معده و کرد از وی
تغاضی مسل نماید و بیماری زیاد شود و آنچه در عنوان میلانی کفیم نموداریست از حقیقت معرفت تا کسی که
اهل آن باشد طلب آن کند و طلب آن تواند کرد که کسی که در دنیا ویران هیچ علاقه نباشد که در مشغول کند
و بر هیچ چیز مشغول نخواهد شد مگر بطلب **حق** و آن کاری دشوار و دراز است پس بخت بد
بهر خلق است اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت است تا کسی آن اعتقاد در دل خود قرار دهد آن ختم
سعادت او بود **پس که در عالم غایت** بداند که تو آفریده و تو آفریده کار نیست که آفریده کار در عالم هر چه در عالم
اوست و حکمت که در امریک و غیره نیست و بکار نیست که در الهام نیست و همیشه بوده است که کسی
و بر ابد نیست و همیشه باشد که در وجود او را شهادت نیست و هستی وی در ازل و ابد و هست که نیستی را بوی
را نیست و هستی وی **بذات** خود است که در هیچ چیز نیازی نیست و هیچ چیز از وی بی نیازی نیست
بلک قیام او بذات خود است و قیام هر چه را بوی هست و معنی قیوم نیست **تسبیح** و وی در ذات
خویش جوهر نیست و عرض نیست و را از هیچ کالبد فرود آمدن نیست و هیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز
ماند وی نیست و بر امور است نیست و خدی و چپ که نمی رجونی را بوی را نیست و از هر چه در خیال
و خاطر آید اگر کیفیت و کیت وی از آن پاکست که آن همه صفت آفریده کان وی هست و وی بصفت
هیچ آفریده نیست بلکه هر چه در خیال و خاطر آید وی آفریده کار نیست و خودی و بزرگی و مقدار را بوی نیست
که این همه صفات **اسما عالمیت** و وی هم نیست و در باب هیچ قسم پوند نیست و بر جانی نیست
و در جانی نیست بلکه اصلا جانی کبر و جان پذیر نیست و هر چه در عالم هست زیر عرش است و عرش زیر
وی سخن نیست و وی فوق عرش نه چنانکه جسم فوق جسم باشد که جسم نیست و عرش حامل بر دارنده و نیست
بلک عرش **عجله العرش** همه بر کشته و محمول لطف و هدایت وی اندام و هم بد آن صفت است

که در زل

که در زل بود که پیش از آنکه عرش را با قیود و ابد بچنان خواهد بود که تعز و کدش را بوی را بود که
اگر درش بصفت نقصان باشد خدای باشد و اگر کمالی باشد از پیش ناقص بود باشد و حاجت
کمال بود و باشد و محتاج آفریده باشد هم خدای را نشاید و از آنکه از هر صفات آفریده کان منزه است
بدین جهان و نیستی نیست و در آن جهان دیده نیست چنانکه درین جهان چون و چه کند و در آن
در آن جهان چون و چه کند پسند و آن دیدار از جنس و دیدار این جهان نباشد **درست** و باز آنکه مانند
هیچ چیز نیست و بر هر چیزی قادر است و توانایی وی بر کمال است که بر هر چیز و نقصان را
بوی را نیست بلکه هر چه خواست کرده هر چه خواهد که صفت آسمان و صفت زمین و عرش و کرسی
و هر چه هست همه در قبضه قدرت و لیست و معنور و محروم و بیدار است بچسب نیست و
فرار از آفرینش هیچ یاور و انبار نیست **عالم** و وی داناست بر هر دانستی است
و علم وی همه چیز حیصه است و از اعلی تا برتری هیچ چیزی در دانش وی نرود و همه از قدرت وی پدید
آید بلکه عدد و یک و چنان و برگ و درختان و اندیشه و لقا و ذراتی بود از علم وی همانا کنونیست
که در آسمانها **ارادت** و هر چه در عالم هست همه بخوست و ارادت و لیست هیچ چیز از آنک و لیست و
خود و بزرگتر و خردتر طاعت و محبت که در ایمان سود و زیان زیادت و نقصان رنج و درشت
پناهی و شکر پرستی زود و الا بتقدیر و مشیت و بقضا و حکم وی اگر در عالم فرام آید از جن و انس
و ملک و شیطان تا یک ذره از عالم بچسب باشد یا از جای بر دارنده یا پیش و یا کم کنند چنان
وی همه حاضر آیند و نشو اند بلکه خواست وی خواهد در وجود نیاید و هر چه او خواست که باشد بچسب
وضع آن شود و هر چه است و بود و باشد بتقدیر و لیست **تسبیح** و لیست و داناست
هر چه دانستی است پنداشت و است هر چه دانست و نشود نیست و دور و نزدیک در شنو نیست
وی برابر بود و نار یکی و درشتی در پناهی وی برابر بود و آوازی پای موز که در شب نار یک
برود و ارادت خوانی وی بیرون نمود و دیدار وی کچشم و شنوایی وی بکوشش بود و چنانکه در
وی بتدبیر و اندیشه بنمود و آفریدن وی نیز باکت نمود **لام** و فرمان وی بر هر کس است

و برای این گفت: **عنوان هشتم** **در بیان طهارت تن و جاه که ممکن است روی بدان**
آورد و چند در آن میکند که در جواربین طهارت است از آنکه آسان است و نفی را در وی
نیز خفیه است که نفی را از آن جهت بود و هر یک این چند و پارسائی وی بدینند اما پاک
دل از حد و کبر و ریا و دوستی دنیا و پاک تن از تنهایی و حیض و نفی را از آن جهت نیست
و چشم خالق بدان میفکد که آن نظاره گاه **حق تعالی** نه نظاره گاه خلق بدین سبب هر کس در آن نیست
میکند **فصل** **در بیان طهارت غلام اگر چه در جواربین است اما فاضل وی نیز بزرگ است و لیکن**
باید که شرط واد آب وی نگاه دارند و **و سوا** و احراف بدان راهند و احتیاط طهارت عادت
صوفیان است از جوارب و دستن و از آن سر فرو کشیدن و آب پاک بپختن طلب کردن
و امثال این نشاء بد که روزگار بدان شود و برای این بود که صحابه بدین احتیاط طهارت مشغول شدند
که ایشان بجای و کسب و طلب علم و تجار مایه هم تر مشغول بودند و برای این بود که بای جریست
رفتندی و نماز بر زمین کردن و بر خاک نشیندن و از عرق سوز حذر نکردن و وحید
پیشتر پاک دل کردند نه پاک جوارب پس اگر کسی بدین صفت بود صوفی را بروی قرص
زنید **فصل** **در بیان حیض و نفی را از ریا و رعوبت نگاه دارد و هر که این احتیاط طهارت کند از ریا پایی و**
مشادی میکند که من پارسایم باید که خویش تن پاک نماید و در پیش مردمان بای بر زمین نهد
و راه رخصت سپرد و اگر نفی با وی مناعت کند بداند که گرفت ریا بود که بوی راه یافته اکنون
بر وی واجب بود که بای **جوش** رود و بر زمین نازک کند که ریا جوارب است و احتیاط کردن
و جیب نیست چون از جوارب بر زمین نشاند که الا بر کس احتیاط بروی شود و کس احتیاط **فصل**
آنکه احتیاط بر خود واجب نکرد و گاه گاه از رخصت رود که **بول** از مطهره منکر طهارت
کرده است و عذر آنست بوی زن تر با طهارت کرده است **فصل** **در بیان طهارت کوه**
رنج میلانی بود و دست بداند که رنگا رنگین میلان جوارب است و کس احتیاط در آن نیست
چنانکه کسی مقدس کند که دست وی بگیرد و سلام با تعاقب و دست او عرق کشته باشد و نشستن

از هم کرد و این جوارب است بلکه خلق نیکو خودند از ترار احتیاط اولی بود فاضل و همچنین اگر کسی
پای بر سجاده وی نهد و امثال این نشاء منع کردن و اگر استظهار کردن که **فصل** **در بیان طهارت**
از جوارب خوب است **عنوان نهم** **در بیان طهارت دست و تنها بسیار در وی رفته است و خواص طلب کیم**
بول **در بیان طهارت** **کف** که بزرگ است دست مسلمانان دوست دارم و بیشتر عادت این چال این دنیا
نشانند و باشد که با پدر و مادر و سرشتی کنند و این جوارب است چنانکه در سبب **فصل**
که در جیب نیست و بیشتر آن بود که قوم که این کنند بجز در سر کشان پدید آید که دست بر زمین
نهد که ناخود بر زمین میگذرانند پاک کوشتن و نفی است و این سبب پاکست و احتیاط است
در نشستن سبب پاکست نیست **فصل** **در بیان طهارت** **فصل** **در بیان طهارت** **فصل** **در بیان طهارت**
که هم تر است و چون هم تر دست بداند و دلیل آن باشد که این احتیاط برای رعوبت کند چنانکه
طعام مردار بخورد و در وقتی که **فصل** **در بیان طهارت** **فصل** **در بیان طهارت** **فصل** **در بیان طهارت**
که هر چه کس بود خوردن وی جوارب بود و اگر کسی بدین بی ضرورت چراغ خود و اگر پاکست
دست بر امی شود پس در جاه که عامیان نشاء اند نماز کند و طعام که در خانه عوام بخندند بخورد
و احتیاط پاک صوم تر است و بیشتر این قوم طعامی که در خانه عامیان نشاء بخوردند و بر جامه
که ایشان نشاء است نماز نکند و این نشان صدق بود **فصل** **در بیان طهارت** **فصل** **در بیان طهارت**
و منیات ادا کنند چنانکه بر **فصل** **در بیان طهارت** **فصل** **در بیان طهارت** **فصل** **در بیان طهارت**
که این چنین کار با احتیاطی که فریضه باشد مباح کند و سجاده فراخ نه اند از دامن مردمان جوارب
باز نهند که اندرین **فصل** **در بیان طهارت** **فصل** **در بیان طهارت** **فصل** **در بیان طهارت**
پوسته نباشد که پست آنست که دوش بدوش پوشیده باشند **فصل** **در بیان طهارت** **فصل** **در بیان طهارت**
خدا کند و این نشاء و همچنین مکررات بسیار است که جاهلان بسبب احتیاط از کتاب
کنند و ندانند **فصل** **در بیان طهارت** **فصل** **در بیان طهارت** **فصل** **در بیان طهارت**
بدانکه پست یکی طهارت جوارب از معاصی و دریم طهارت دل از اخلاق بد **فصل** **در بیان طهارت**

طهارت سر از هر چه خورق تعالی است بدانکه طهارت ظاهر نیز است **پنجم** است یکی طهارت از نجاست
دویم طهارت از حدت **سوم** طهارت از اوفانی بدن چون موی و شوح و غیر آن
چهارم طهارت از نجاست بدانکه هر چه خداوند تعالی توفیق دهد پاکست مگر نجاستی که
 آلوده اندک و بسیار آن پدید است و هر جا نوز که هست پاکست مگر نجاست و یک و هر جا نوز
 که غیر مکرر است و غایبی و طبع و هر چه ویر اخون در تن روان نیست چون یکس که نوز و کرم که در طعام
 و هر چه در باطن جا نوز آن پیش قیل و کندی که کرده اند پدید است مگر آنچه حاصل جا نوز آن است چون منی و خای مرغ
 و کرم آری ششم و هر چه که وید و نیاید چون عرق و اشک پاکست و هر پدید است با آن ناز قیله کردن
 مگر نجاست که آن عفون کرده اند و بسبب دشواری یکی از نجاستها آنرا پاکست **سپس** پاکست بکار نجاست
 بشرط آنکه از جا بکاره خویش فرار نشده باشد **و هفتم** کل شاه راه شارع اگر چه در وی نجاست است
 لیکن آن مقدار که خویش تن از وی نگاه دارد و در تن او نیست معفو بود مگر کسی که نجاست را پیش خود
 وی نگاه کند که آن نادر باشد و معفو نیست **و هشتم** نجاستی که در تن او بود آن قدر که از آن خدر نتوان
 کرد چون باموزه ناکست معفو بود **و نهم** خون یک اندک و بسیار **چشم** خون ناکست
 پرون آند و باشد و از او پرون آید چون که پوست او می زان خالی نباشد مگر انگشت بزرگ
 و از او پرون آید چون تحویل و شستن آن واجب بود اگر اثری پس از آن با ندامت و آریتم
 که معفو بود و پاکسی که در کز زنده باشد یا جانی رسیده باشد باید شست پس اگر اثری باشد و خور بود
 در شستن آن نادر است باید کرد که این عذر نادر بود **و دهم** هر جای که نجاست بود و یکبار آب بر او
 گذر کند پاک شود مگر که عین نجاست بروی باشد و اگر نجاستی تا عین آن را بیل نشود و اگر نشین
 و یا لید و باز آن رنگ بروی باشد معفو بود و هر آب که خدای تعالی توفیق دهد پاکست و پاکست
 مگر چنان آب که یکی از نجاستها بر او گذر داشته باشد که آن پاکست نه پاکستند **و یازدهم** آنکه در
 نجاست بکار داشته باشد که آن پاکست عین و اگر بوی و رنگ و طعم نکند باشد پاکست **و بیستم**
 آب که از دو لیست و پنجاه تن کم باشد و پدید روی افتد اگر چه متغیر نشده باشد پدید است غلب

است نهم مانند دو لیست و پنجاه تن پیش باشد متغیر نشود نجاستی که روی افتد پدید نشود **چهارم**
 یکی که رنگ و طعم و بوی بگرداند چنانچه پاکست که آن را از آن نگاه داشته چون زعفران و صابون
 و آرد و عین که این پاکست نه پاکستند اما اگر تغیری اندک بود کشته و بود **پنجم** طهارت از نجاست
 است و در هیچ چیز بیاید و نیست آداب قضای حاجت و استیفا و وضو و غسل و تیمم آداب قضا و جت
 بجز اگر در محراب بود از نجاست خلع دور شود و اگر نواخته در پس دیوار شود و عورت پس از نشستن بماند
 کند و روی خود را آتش **و نهم** و نجاست پاکست مگر در نجاستی بود و لیکن اولی آن بود که قبل از نجاست و یا آنرا
 وی بود و بر راه که نذر دمان حدت نکند و در آب است نادر بول نکند و در زمین نجاست و بر که در
 باد بول نکند و در زیر درخت میوه دار نشیند و در هیچ سوراخ بول و حدت نکند و بر پای
 ایستاده بول نکند و در شستن این اعتبار بر پای جب کند و در جای که وضو و غسل کند بول نکند و چون
 در طهارت جای شود پای جب فوایش نهد و هر چه که نام خدای تعالی بروی نوشته باشد با خود
 نبرد و سرو پای بر عذ بقضا حاجت نشود و چون در تن او بگوید **بسم الله الرحمن الرحیم** نجاستی که در تن او
الحمد لله الذي هدانا لهذا که در تن او نجاستی که در تن او نجاستی که در تن او نجاستی که در تن او
 پاکست مگر اگر ده و از او چون نازغ شود بر پست جب فواید و در جای نهد که پدید باشد و می راند
 با وضو نجاست و می گرداند و نجاست را می راند این چنین **سپس** پاکست بکار دارد و پاک شود و اگر پاک
 می نشود و دیگر باز بکار دارد و پاک شود و باید که طاق بود و قضیب بر پست جب بکشد و پاکست
 است و باید که بر آن پاکست فزاد آورد و دست چپ بماند و اگر بدین قناعت کند نجاست
 بود و لیکن اولی بر آن بود که جمع کند میان این و آب و چون آب بکار خواهد داشت
 را نوز و بجای دیگر شود و آب بر پست است میریزد و بدست چپ می کشد و بدست راست
 که هیچ از نجاست نماند است چون بدست آب بسیار نریزد و لیکن بوقت استیفا نجاست
 است فزاد زد و هر چه بدین مقدار آب بوی رسد آن از باطن است و از اجکم نجاست
 و کوب را بگذرد و نهد و همچنین در **سپس** باید دست بقضیب فرو داند و دست با قضیب را بپزند

و سه بار تهنیت کند پیش ازین خوشتر از آنکه در سوپاسی و ادای بد و اگر این بکرده باشد و حق بخیر آید
که تری بوی راه می باشد آب بر آزار پای خویش نه تا با خود گوید که تری از آن است و رسول **صلی الله علیه و آله**
بدین فرموده است جهت دفع و سوپاس و چون از اینجا فارغ شود دست بدو از زمین در مال
و بشوید تا از آن نماند و در وقت سبزی بگوید **لا اله الا الله محمد بن عبد الله** و **لا اله الا الله محمد بن عبد الله**
چون از اینجا فارغ شود و میوه ک کند و ایند ایجاب رست کند بر بالا اله و بکسب زیر انعام درون
و آن بیم بدین ترتیب انعام بر زبان و کام فرار آید و میوه ک را هم و اند که در خمر است که یکبار با میوه ک
بهر بود از بهشت و نماز میوه ک و نیت کند بوقت میوه ک کردن که را در وقت دعا میوه ک میگوید
و هیچ وقت و میوه ک در هر از میوه ک که آن دست بند دارد و اگر وضو نکند و دانند که جهان وی تو کرد
از آنکه نشسته خسته است یا دغان برسم نهاده بود اله و میوه ک است پیش چون فارغ شود
بر بالای نشیند و روی بقبله آرد و بگوید **بسم الله الرحمن الرحیم** **سورة الفاتحة** **سورة الفاتحة**
سورة الفاتحة و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید **لا اله الا الله محمد بن عبد الله** **لا اله الا الله محمد بن عبد الله**
لا اله الا الله محمد بن عبد الله و نیت سبب است ناز کند یا نیت دفع حدث کند و آن نیت را نگاه دارد
تا وقت روی شستن اله و آب در دغان کند و میوه ک که کرده و او پیشد و بگوید **لا اله الا الله محمد بن عبد الله**
لا اله الا الله محمد بن عبد الله پس اگر نهد با آب برپای انگزد و بدو بگوید **لا اله الا الله محمد بن عبد الله** **لا اله الا الله محمد بن عبد الله**
لا اله الا الله محمد بن عبد الله پس انعام سه بار بشوید و بگوید **لا اله الا الله محمد بن عبد الله** **لا اله الا الله محمد بن عبد الله**
و هر موی که در روی است آنرا پس آن زمانه موی محاسن که بیا کشت بود و اگر آب بر روی
محاسن فرو کند از دور انگشت در میان نخایل کند و هر چه از جانب رو نیست از سر کوش تا گوش
پیشانی و دهه وی باشد و انگشت بگوشت چشم فرار آید تا آنچه در گوش چشم از آن محل با غر آن بود
پروان آید پس سه بار دست رست بشوید تا باز و هر چند بازو از یک تری بود و بگوید
بسم الله الرحمن الرحیم **سورة الفاتحة** **سورة الفاتحة** و انعام دست چپ چپین کند و اگر نهد
چپا نه با آب بر روی در شود **لا اله الا الله محمد بن عبد الله** **لا اله الا الله محمد بن عبد الله** **لا اله الا الله محمد بن عبد الله**

ترکند و سر انگشتان بهم باز اند و بر شش سر نه روی بر تاقفا و انعام باز بجای خویش آید تا دم و
روی موی تر شود و سوپاس بر اینچنین کند چنانکه سوپاس کند و هر بار بگوید **لا اله الا الله محمد بن عبد الله**
لا اله الا الله محمد بن عبد الله پس هر دو کوش را پس با سوپاس کند و انگشت
دو سوراخ کوشش کند و انگشت ابرام را بر پشت کوش فرار آید و بگوید **لا اله الا الله محمد بن عبد الله** **لا اله الا الله محمد بن عبد الله**
لا اله الا الله محمد بن عبد الله پس کردن را نیز سوپاس کند و بگوید **لا اله الا الله محمد بن عبد الله** **لا اله الا الله محمد بن عبد الله**
لا اله الا الله محمد بن عبد الله پس پای رست بشوید سه بار تا میان ساق و میان انگشتان نخایل کند و انگشت
دست چپ از سوی زیر و ایند ایجاب رست پای رست کند و ختم بکین پای چپ کند و بگوید
لا اله الا الله محمد بن عبد الله **لا اله الا الله محمد بن عبد الله** و چون فارغ شود بگوید **لا اله الا الله محمد بن عبد الله** **لا اله الا الله محمد بن عبد الله**
لا اله الا الله محمد بن عبد الله و نیت سبب است ناز کند یا نیت دفع حدث کند و آن نیت را نگاه دارد
تا وقت روی شستن اله و آب در دغان کند و میوه ک که کرده و او پیشد و بگوید **لا اله الا الله محمد بن عبد الله**
لا اله الا الله محمد بن عبد الله پس اگر نهد با آب برپای انگزد و بدو بگوید **لا اله الا الله محمد بن عبد الله** **لا اله الا الله محمد بن عبد الله**
لا اله الا الله محمد بن عبد الله پس انعام سه بار بشوید و بگوید **لا اله الا الله محمد بن عبد الله** **لا اله الا الله محمد بن عبد الله**
و هر موی که در روی است آنرا پس آن زمانه موی محاسن که بیا کشت بود و اگر آب بر روی
محاسن فرو کند از دور انگشت در میان نخایل کند و هر چه از جانب رو نیست از سر کوش تا گوش
پیشانی و دهه وی باشد و انگشت بگوشت چشم فرار آید تا آنچه در گوش چشم از آن محل با غر آن بود
پروان آید پس سه بار دست رست بشوید تا باز و هر چند بازو از یک تری بود و بگوید
بسم الله الرحمن الرحیم **سورة الفاتحة** **سورة الفاتحة** و انعام دست چپ چپین کند و اگر نهد
چپا نه با آب بر روی در شود **لا اله الا الله محمد بن عبد الله** **لا اله الا الله محمد بن عبد الله** **لا اله الا الله محمد بن عبد الله**

برای وجوب شود و فریضه وی آنست که عتق بشود و آب را با اصل موی رساند و نیت رفع جنابت
کنند اما سنت است که اول بسم الله بگوید و پس با دست بشوید و هر موضع که از تن وی پلید بود
بشوید آنکه وضو کند چنانکه گفتم و پای شستن را نیز کند تا از غسل فارغ شود پس **پ** بار آب بر چپ
دست و پس بار بر چپ چپ و پس بار بر سر بریزد و هر جا که دست بوی رسیده باشد و هر جا که
بر ابرو شسته باشد چه کند تا آب بوی رسد که این فریضه باشد **بسم الله** کسی که آب نیاید یا برده
آب مانع باشد یا اگر آب بکار دارد و چشم هلاکت یا چشم در آتشن سپاری بود باید که هر چند تا وقت
غذا در آید آنجا جای خاک پاک طلب کند پس هر دو دست بروی زند چنانکه کرد از وی بر خیزد
و انگشت بهم باز نهد و نیت استباحت دارد کند و مجذروی بدو دست مسح کند و تکلیف بخند
تا خاک بمیان مویها رسد پس انگشتن بیرون کند و دیگر باره دست بر خاک زند و انگشتان
از یکدیگر جدا کند پس شست انگشتان دست بر شکم انگشتان چپ نهد و بر پشت ساعد دست
بر اندازد پس باجمام دست بر پشت بر اندازد پس دست بر دست چپ بچپین براند
پس **کف** هر دو دست بهم ببالد پس انگشتان بمیان یکدیگر بگذارد و بمالد چون چنین کند
یک ضربت کفایت بود و اگر این تواند روا باشد که زیاد کند چنانکه بخار زجده دست رسد
چون بدین تخم یک فریضه و چند کند خواهد بگذارد اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد و تخم از سر گیرد
تیمم چهار است از فضیلت تن است و این دو نوع است نوع اول شوخها چون
که میان مجاسن و موی سپر باشد و این بشانه و آب و کل و کربا به ازالت باید کرد و هر که در حیض
و سفر باشد از حرمت رسول جدا شود و پاک گشتن خویش ازین شوخها سنت است
و دیگر آنکه در گوشش باشد و دیگر آنکه در بینی و دندان آن را بمسواک و صندل و گشایش
پاک باید کرد و دیگر آنکه در اندام انگشتان و پاشنه و مرنج و انگه بر جلد تن باشد از آلت آن چشم
و اگر بر جای شوخ باشد طهارت باطل نشود مگر که بسیار بود چنانکه مانع آب شود
از پوست و پاکیزدن شوخها با آب گرم و کربا به سنت بود و **وضو** **تکلیف**

هر که در کربا به شود بروی چهار چیز واجب شود و سه سنت بود و وجوب در عورت وی باید که از ناف
تا ناف پوشیده دارد و از دست تا قاع نیز نگاه دارد و اگر کسی که در ناف نماند و در عورت
و دیگر آنکه چشم خویش نگاه دارد و اگر کسی عورت بر او گذارد و وی چست کند و هر که این
عاصی از کربا به بیرون آید و از این عمر و است کند که در کربا به سنت بود و وی در وی او کرده و
چیزی بچشم خود یا زبانه و بر زمان نیز نیند و واجب بود و نیت آنست که زنا را بر کربا به شستن
مسکاة **الاجتهاد** ظاهر است که اول نیت کند که سنت پاکیزگی می آید تا وقت نماز پیش
باشد بر این خلق پس هر که کربا به پیش برده تا در اول خوشش بود در خدمت و آب دادن و نذران
پس پای چپ بر پیش اندازد و بگوید **بسم الله الرحمن الرحیم** **غسل** **بسم الله الرحمن الرحیم**
چون کربا به جانی شیطان است و چه کند که وقتی رود که خلوت بود و زود در خانه گرم نشود و تا نیم
رقی کند و چون در شود و زین جعل بشود و آب سپار بر تر نوک اگر کربا به در آن برسد که استنش نیاید و چون
در شود و سلام بخند و اگر کسی دست فریاد دارد و او باشد و اگر سلام کند جواب دهد که فعلا الله و عتق
سپار بخند و اگر قرآن خواند **تسبیح** خواند و اگر از شیطان استعاذ کند چند روا باشد و باید که بوقت
آفتاب فرو شدن و میان نماز شام و غصن بکربا به نشود که این وقت نشاء شیطان بود و چون
بکار گرم شود از آتش و زخ یا کند و یک ساعت زیاده بماند تا بعد از آنکه در زنده آن دو رخ چون خواهد
که غافل آن بود که در هر چه کند از احوال آن وقت یا داده و اگر تارکی چند از غفلت کوبد یا کند و اگر با
چند تارکی و زخ یا داده و اگر صورت زشت باشد از منکر و دیگر یاد آورد و اگر از هولناک
شود از نظر تصور یاد آورد و اگر رد و قبول نهد از رد و قبول نیست یا داده و سپنتهای شریعت
که یاد کرده شد اما آنچه از حجت طلب گفته اند باید که در مانعی یکبار یک و در پنج یکبار دارد و چون
بیرون آید آب سرد بر پای ریزد از خوشن عین باشد و در دو سپر نباشد و آب سرد بر سر ریزد
و چون از کربا به بیرون آید تا بستان و بچندین جا که شیرین کار کند **بسم الله الرحمن الرحیم**
پاکیزت از فضیلت تن و آن نخست اول موی سپر است سر زدن او پاکیزت مگر اهل نیت

بعضی سزودن و بعضی که آشتن بر عادت لشکر کردن که اهلیت است و تنی آمده است از آنست **دوم** چون
سبابت غالب است کردن سنت است و در کنگه چشمتی است **سپیم** موی یزد و سبب
از چهل روز گذشتن است و چون **دو اول** عبادت کرد و با شد آسان بود و اگر عادت نکرد و پیش
بسر و تا خود بختن تعذیب کرد و بهشت چهارم موی موچین است و از آن آن پاک یا سزودن تا
سنت است و باید که از چهل روز نکند و چشمتی ناخن باز کردن است ناخوش در وی کردن و اگر
انگه باشد طهارت شود و چون **رسول** آن ناخوش نبوده در دست قومی بفرمود تا ناخن باز کردن
و بقضای نماز فرمود و در خبر است که ناخن در آن شد و شیطاں است و باید که ابتدا آن انگشت
که فاضلتر بود و دست از پای فاضلتر بود و بختیب فاضلتر بود و انگشت که اشارت شهادت بود که
فاضلتر است پس ابتدا موی کند و از جانب راست اوی شود تا آنکه باز موی سپرد و در دست
روی در روی چون حلقه تعذیر کند پس از انگشت شهادت ابتدا کند و می شود تا بکین است و
و از کین چپ ابتدا کند تا با **بها** و با **بها** و بهشت حتم کند **ششم** ناف بریدن است و آن وقت
و عادت باشد **هفتم** خنده کردن است **هشتم** محاسن چون دراز شود و از مقدار
یک قبضه بگذرد و زیادت بر دمان از حد بیرون نشود که در آن است که عرو و حاجی از محاسن و بعضی
و تا بعضی چنین کرده اند و در وی گفته اند که فرو باید که نهشت و بداند که محاسن و در خبر که اهلیت است
اول خطاب سیه کردن که در خبر است که خطاب کار اصل و فرج است و اول کسی که خطاب کردن
فرعون بود و این **سپیم** موی موی **رسول** صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در آخر از آن قومی
که بسیار این خطاب کنند و ایشان بوی اشتهار نشوند و در خبر است که بدترین پر آن است
که خوشی را بگویند و مانند کند و بهترین جوانان آنند که خوشی تن را به پر آن مانند کنند و سبب
این نمی از آنست که این تمسک است بفرض ناپسند **دوم** خطاب کردن بر حنی و از روی و اگر این
غافلان کنند تا کفار بر ایشان دلیر نشوند و بچشم بری و ضعیفی ننگرد این درو است
و اگر این فرض بودیم تمسک بود و در و این **سپیم** سفید کردن موی محاسن بگوید که در آن پندارند

که بر نه

بر نه و عادت وی نخورده اند این عادت بود که حرمت بعد و عقل بود و زهری و جوانی و این
رخی است که میگوید که **رسول** صلی الله علیه و آله و سلم چون فرغان یافت در موی موی است موی سفید
بود و **سپیم** موی سفید از محاسن ببرد و از پیری ننگ دارد و این چنان است که از روی
که خدا **تلی** بوی داده است ننگ میدارد و این کمال جمل بود و چشمتی کند در ابتدا چون
تا بصورت بی ریشانی نماید و این کمال جمل بود که **خدا** از شکار که بپنج است این است
که **خدا** آن **خدا** که هر دو از الجا پسین و در نماز اکیلو پا است ششم محاسن ناخن بره
که در کردن چون دسب کبوتر نما در چشم زمان نیکو نماید و در وی فرستند **هفتم** موی
سر و پیش و زیند و زلف از بنا گوش فرو کند از نه تا بگوید نماید و زیاده از آنکه عادت اهل صلاح آن
است **هفتم** آنکه بچشم محاسن در سیاهی کپیگی کند که **خدا** می نماید و دست نه از کپیگی را که بگوید
چشم چم کند **هفتم** آنکه آنکه کند برای چشم مردان نه برای سنت **هفتم** آنکه بگوید
بگوید برای اظهار زهد نماید از نه که وی به آن نمی پرد و از که شانه کند این مقدار کفایت است
در احکام طهارت **هفتم** **صل** **چهارم** **نایب** بدانکه نماز بیستون بیست و بیست و
و پیش از دو سپید باد است هر که پنج نماز را بوقت و شرط بجای آورد عادت آید و بر این عادت
که در آنان و حمایت او باشد و چون از کبار در دست بهشت هر که و دیگر که روی رود این پنج
نماز کفایت آن باشد و **رسول** صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مثل این پنج نماز چون جوی است که بر این
رخی بود هر روز پنج بار خود را باین آب می شوید ممکن بود که شوی بر وی نماید گفتندی بگوید
این پنج نماز که مؤمن را چنان بود که آب شویند را و گفت **رسول** صلی الله علیه و آله و سلم که نماز
ستون دین است که هر که دست بهشت دین خود را از آب که در سپیدند از **رسول** صلی الله علیه و آله و سلم
که از کار نماز فاضلتر گفت نماز بوقت خویش بپای دشتن و نیز **رسول** صلی الله علیه و آله و سلم
گفت که بگوید بهشت نماز نیست و گفت که حق تعالی بر نیکان خویش هیچ جز فرض نکردند
پس از توحید و پیوسته نزدیک وی از نماز و اگر چیزی دو پیوسته دشتی نماز از آن نه و

و معاذ رضی الله عنه میگوید که هر که بعد از نماز نگاه کند که چپ و راست وی کیست و در نماز بود
شاخه‌ای را بر خیزد و پشتش را بکشد آنکه نماز درست بود چون وقت بگذرد دل حاضر بود این
نوی بر خلق سبب آن کرده اند که عفت بر خلق مستولی دیده اند و حق در پی آن و آن باشد که بیشتر
از وی برخیزد اما در آخرت رانند و در جهل چون نماز کند و دل بوقت بگذرد پیش حاضر شود امید باشد
که حال وی بهتر از حال کسی بود که اصلاً نماز نگذرد و بعضی گفته اند پاک بر توبه که تنها و در خدمت حاضر
باشد که بهتر بدو شود و بوی پیش بود اگر کسی که اصلاً نیاید و ازین سبب بود که چپ و راست وی را
که این نماز بوقت نزدیک تر بود و در خبر است که هر که نماز از غفلت و فکر باز نهد و در هر سرچ نماید
بنود و گویای از خدا می آید پس ازین جمله بدانی که نماز تمام آن بود که دل در همه اعمال حاضر بود و آنکه
بوقت بگذرد و حاضر نبود و در از روح خود معنی نمود **روح عالم** بداند که اول خبری که
بشود رسد پاک است در وقت که بشنوی باید که بدل حلق کردی و در هر کار که بپوشی دست به آری که
ساق چپن کرده اند آنکه کس که آنکس بودی اگر یک در هوا داشتی و نمک داشتی و گفت که اگر درش
فرورده بودی بر نیاوردی و از جایی بگذشتی و برین منادی از منادی روز قیامت یاد کردی
و در آنست که هر که درین وقت بستاند و فرود از روز قیامت برانبارت بوی کشد اگر چنان
که دل خویش را بشنوی و در وقت آنکه پنی برین منادی بداند که روز قیامت همچنین بپوشی
سر مله است آنست که بدانی که پاک جامه و پوست پاک غلافیت و روح این مله است
پاک و دلست بتوبه و پشیمانی و دوری از خلق پاک مندی که دل بنگارده حق تعالیست
و جای حقیقت نماز است اما من جای صورت نماز است عورت پوشیدن معنی آنست
که آنچه از ظاهر نورشت است از چشم خلق پوششی وانی که هیچ چیز از وی پوشیده نه توان
کرد و نه بنگار بطن از وی پاک کنی و پاک به آن شود که بر کشته پشیمان نوی و عزم کنی
که بر سر آن کار نشوی **نماز** تو بکنه رانما چر کند و اگر توانی باری از جملت بیم
و شرم پرده بر روی عورت فرو کند آری و شکست و شرم سپارد پیش حق تعالی باشی چون

بنده که کاری که بادل بر تو بر پیش خداوند خویش آید و سر از پیش بر نیاورد از نیتهای خویش
نماز معنی ظاهر وی آنست که روی ظاهر از همه جهت پاکدانی و یکیت نوی و سروی است
که هر چه در عالم است روی دل زوی بگردانی بحق تعالی مغفول نماند صفت نوی چنانکه بقدر ظاهر یکیت
تبدل هم یکیت و آن حق تعالی است چون دل وادی از بهار و آن باشد چنان بود که روی
ظاهر از جوانب گردان بود چنانکه این صورت نماز معبود آن حقیقت نماز بنود و برای این گفت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هر که در نماز است در روی دل با خدا تعالی بود از نماز باز کرد چنانکه از راه
راوه بود یعنی پاک از همه گناهان و حقیقت بداند که چنانچه روی ظاهر از قبل کردانی صورت نماز باطل کند
چون همچنین روی دل از حق تعالی بگردانیدن و اندیشه های دیگر برین حقیقت سر نماز باطل کند
قیام ظاهر وی آنست که شخص پیش حق تعالی بسید و سر از پیش نکند و سروی است که دل از همه حواس و
ایستد و ظاهر خدمت باشد بر سبیل تعظیم و اندرین وقت باید از مقام خویش قیامت پیش
حق تعالی بیاورد و آن وقت که همه آید از شکار است و بر عرض کند و بداند که حواس را زده
حق تعالی است کار است و هر چه در دل است و بوده است میداند و می بیند و بر ظاهر و باطن تو مطلع است
و عجب آنکه اگر کسی از اهل صلاح درین وقت در وی می کند و نماز چون میکند و اعضای خود را پاک
دارد و از هیچ جانب شک و شرم دارد از روی که در نماز است بکند و میداند که حق تعالی بوی می کند
و انگاه از وی شرم ندارد و چه چاره ای باشد پیش از آنکه از بنده بپارده که بدست وی هیچ نیست
شرم دارد و بسبب نظری با دین باشد و از نظر ملک ملکوت پاک ندارد و آستان فراموش و برای این
بود که ابو هریره رضی الله عنه گفت یا رسول الله از حق تعالی شرم چگونه باید داشت گفت چنانکه از نیت اهل
پست خویش برین سبب است که گوی از صاحب چنان پاک بودی در نماز که مرغ از ایشان زبیدی
و بدو آشتی که جدا است و هر که عظمت حق تعالی در دل وی قرار گرفت و میداند که نماز است بوی عم
اطراف وی شامع بود و ازین بود که رسول پاکسی را که در نماز دست در محاسن میکرد گفت که دل وی
شامع بودی و دست وی نیز بصفت دل وی بودی **نماز** بداند که ظاهر وی توضیح است

و سلف چنین بپایند که در اندوخلاج حاضر کردن دل این گشته اند و در جمل چون پیش از یادگار
حق تعالی بر دل غالب بنود و نماز غیر حاضر نیاید و اندیشه که در دل راه یافت بداند که نماز شود و از دل
بیرون نشود پس هر که نماز خواند که باید که پیش از نماز دنیا را از خود دور کند و از دنیا بعد از نماز
شماست کند و مقصود وی از آن نیز فریفت دل بود و عبادت را چون چنین دل حاضر نبود الا
در بعضی از نماز پس باید که در نوبت فرایند و دل حاضر می گشت تا بعد از چهار رکعت مثلاً دل
حاضر شود که نوبت چو آنرا ایضا هست **بیا که در نوبت** گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که یکنه
بجاعت چون پست و هفت نماز نیست که شما بکنید و ده رکعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر که نماز هفت
بجاعت بکند چنان باشد که یک نیت شب احیا کرده است و هر که نماز بعد از بجاعت بکند چنان
بود که چهار شب احیا کرده است و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هر که بر دوام چهل روز نماز بجاعت کند
که بکند اول فوت نشود و بر است بنام وی بوی نیک از نفاق و یکی از دوزخ و از این سبب بود
که هر که را از سلف بکند اول فوت شدی پس روز خویش را نیت کردی و اگر از بجاعت فوت
شدی هفت نیت کردی **بیا که در نوبت** میگوید میست پاست که با نماز نشنید دام الا که پیش
از نماز یک بپایند بود و پس از نماز گفته اند که پس از نماز بنشیند و نماز نشناید و دست
بنویسد و بجاعت را بپایند و دست و او را امامت و اقتدار الهی باید داشت اول آنست که است
کنند الا بدل خوشی قوم چون ویرا کاره باشند از امامت بگذرند و چون از وی در خواهند غیبه
و دفع کنند که فضل امامت بزرگ است و از موقوف پیش است و باید که در طهارت احتیاط کند
و وقت نماز نگاه دارد و با ول وقت نماز کند و برای انتظار بجاعت تأثیر کند که فضیلت اول وقت
پیش باشد **فصل در نیت** چنانچه چون دو کس حاضر شدی اشتغال پیش می کردی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم یکبار
در نماز اشتغال روی کرد و بعد از آن عوف در پیش شد و چون نماز کرد و ایشان در سبب
و نمودند که نیکو کردید هر با چنین کنند و باید که امامت برای خدا تعالی کند و هیچ فراتر
و نصف است نشود نماز بخند و در چهار است آواز بر دارد و نیت امامت کند تا ثواب یابد و اگر کند

جماعت در پست بنود ویرا ثواب جماعت بنود و قرائه در نماز جمعی با و از خواند و در سوره و تفسیر
تا آخر آنکه کند چنانکه کسی ناکند چنانچه چون سوره خواند خاموش باشد که بکند از آن سوره که پست
شود و ناموم فرماست چیزی دیگر نخواند که در دور باشد آواز امام نشود و در کوع و بوم کند و پیش
شروع گوید و **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ** که یکبار یکبار پیش شک نماز تو تمام تمام نماز تو رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بنمودی و سبب آنست که از جماعتان کسی باشد که ضعیف باشد یا تغافل دارد و ماضوم باید که از پس امام
دو و نه بای آید تا بیانی امام بر زمین زسد و بی سجود نشود و تا امام بکند کوع زسد و بی قصد رکوع نماند
که شرط جماعت این بود اما اگر حد را پیش رو و نمازش طویل شود و چون سلام دهد چندان بشنید که
گوید **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ** که یکبار یکبار **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ** که یکبار یکبار
و قوم پیش از امام باز کند که مکر و هیت **بیا که در نوبت** گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هر که نماز
و فضل وی عظیم است و عید مومنان است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که روز آینه خواند تا
ویرا نماز نشنید بنویسد و از عذاب کورکش نگاه دارند و گفت خدا هر که بجوئی عذر در پست بر دارد
اسلام را پس پست انداخت و دل وی از نگاه گرفت و در خبر است که خدا تعالی هر آینه نشنید
عاصی را از دوزخ آزاد کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که دوزخ را هر روز نزدیک زوال غاب
تجانبه درین وقت نماز کند مگر دوزخ را که آینه ساند **بیا که در نوبت** هر چه در نمازهای دیگر شرط است
درین نماز شرط است و هر که این شش شرط دیگر است خاص شرط اول وقت نماز امام
مثلاً سلام پس از نماز دیگر دهد نماز آینه فوت نشود نماز پیشین تمام باید که در شرط حیم جایگاه
که این نماز در میان چنانچه بنده و بلکه در شهر باید یا در دیهی که در وی چهل مرد و مقیم آزاد باشد
و اگر در مسجد باشد در پست نباشد شرط حیم عدد است که تا چهل مرد آزاد و مقیم ملکات حاضر باشد
در پست نباشد و اگر این عدد کمتر شود و خطبه یا در نماز خام است که در پست نباشد شرط حیم
و اگر این عدد کمتر شود و جماعت است که اگر این قوم هر یک تنها نماز کند در پست نباشد و لیکن اگر کسی
رکعت بازگشت در یافت نماز وی در پست بود اگر رکوع رکعت دوم در پست نباشد که رکعت کند



و نایب پیشین کند شرط پنجم باید که پیش از آن جمیع دیگر کرده باشند که در یک شهر یک
پیش نشاید که چنان بزرگ بود که در یک مسجد یکجا یا و نوار بود که در دو مسجد کند و پیش آن بود
که کمتر اول از پیش کرده باشند شرط ششم دو خطبه پیش از نماز هر دو فریضه است و نشین
میان دو خطبه فریضه است و بر پای بودن دو خطبه فریضه است و در خطبه اول چهار چیز فریضه است
تحمید و طاعت کردن کفایت بود و و یک آیت از قرآن و صلوة ادا و ن بر رسول صلی الله علیه و آله
و در خطبه دوم کفایت بود و دو خطبه دوم تحمید فریضه است لیکن بدل آیت قرآن
و دعا فریضه است و بد آنکه این نماز بر زمان و کوکدان و میان قرآن و حقیقت و در اوست و است
باشد حق بعد از نماز آن و بیماری و بیماری چون چهار دانده دیگر باشد لیکن ولی آن بود
که نماز پیشین پس از آن کند که مردمان از جوع فارغ شوند **در خطبه ششم** ادوات جمعه آنکه ادوات
جمعه چهار است از آنکه باید دهشت اول کند روز پنجشنبه جمعه است قبل کند چون جامه نشین
و شغلی که باشد از پیش بر مثن تا بوقت نماز تواند رسید و نماز دیگر روز پنجشنبه نماز نشین
و بستن و یا تغافل و مشغول بودن که فصل این ساعت عزیز است و در مقابل آن ساعت که در
روز جمعه است و گفته اند که درین وقت با هر محبت کردن است بهت تا آن نیز نتایج باشد
بر غیل روز آینه ادوات **دویم** آنکه بامداد غسل مشغول شود اگر زود **پنج** خواهد شد و اگر تاخیر
کند در آن سالی آنکه یکم و یکم غسل و از جمعه فرموده است فراموش نموده و تا که و می از علایق باشد که این
غسل فریضه است و پس از آنکه کسی را که سخن نیست خواستی گفت گفتندی که تو بدترین از آن
کس که غسل روز آینه کند و اگر درین روز جنب باشد و چون غسل غایت کند اولیة آن بود که
بر نیست غسل جمعه دیگر آب بخواند فروریزد و اگر یکبار هم دو غسلی است کند کفایت بود و غسل
غسل جمعه نیز حاصل آید ادوات **سومیم** آنکه پاکیزه و نیکو پس آید و پاکیزگی آن بود که ناخن
ناز کند و صوی پست و اگر پیش از این بجای آورده بود و کفایت بود و اگر استیجی بد آن بود که با ناخن
در پوشد که خداوندی قضا بجا آورد و است دارد و بوی خوش بجا دارد و بر خست تقطیم مسجد و نماز

[illegible]

باشد که یکی کا فایده است باشد هر دو چون یک پال باشد اگر هر دو قبل پیش از نه بر هر یکی یک نیم باشد
و جیست و اگر حد و نیست دارند هر دو یک کو سفند کفایت آید **فصل دوم** زکوۃ معشرات باشد
در استعداده کسب باشد یا جو یا مویر یا لای یا حبس زکوۃ است و می باشد که بدان کفایت
توانند که چون پیش از کفایت و باقی و غیر آن عشر بر وی واجب آید و هر چه وقت بود چون پند و
و کسان و میوه یا اند و عشر است بود و اگر چای صد کسب و چهار صدین جو بود و حبس باشد که نصاب یک
چنین باید بود اگر آب جوی و کار زین باشد بکرات به بود و هم شش پند و حبس نیا باشد
که انکو در طلب بداند بکرم و زکوۃ پسند بکرم چنان بود که از زکوۃ نیا بداند انکو در او بود
و باید که چون انکو در یک گرفت و دانند کسب و جو سخت شد اند آن سبب به طرف کند تا پیشتر
خرید کند و بداند که نصیب در ویشان چند است انگاه چون آنقدر از اند پذیرفت و بداند
که تصرف کند از جمله رو باشد **فصل سوم** زکوۃ زکات پسیم اند و ولایت درم نفع دوم
و حبس آید تا نوبت و اند و نیست و اند و زخالص نیم و نیا و آن ربع شش باشد و چنانکه نیم
افزاید هم برین حساب بود و اند و نفع زکوۃ با نفع او را ملحق چون یکا پس و طبع غره و زکات
و ساخت زکوۃ آن در زکات بخشید و بر دو است بود و پس از او باشد اند و زکوۃ است و جیست
اما هر یک که را بود و شش مرد و زن را اند و وی زکات و حبس نیا بود و اگر زکات پسیم بر مردمان
دارد که اگر نخواهد بود اند پس شش زکات و حبس آید **فصل چهارم** زکات تجارت است و چون
مقدار نیست دوم چیزی فرو بر نیست تجارت و سیال تمام شود همان زکات نقد و حبس آید
و هر چه سود کرده باشد اند و میان سیال حساب آید و آنرا سیال باید که قیمت مال حاصل کند انگاه
اگر اند و سیل باید زکوۃ باشد پسیم از آن به به و اگر کسب بداند پیش از آنکه به به
غالب تر باشد به به و چنانچه متاع و دار و نیست تجارت کند تا به آن سپرد بخرد و او سیال به به
اما اگر نقد بود و نصابی بود اول سیال از وقت ملک نصاب بود و هر که اند و میان سیال غم
تجارت کند با سیل شود زکات و حبس نشود **فصل پنجم** زکات نظر نیست و هر سیالانی

که شب عید ماه رمضان پیش از وقت خویش و وقت عید خویش که در عید یکا بر دین نیا
دارد هر دو از این پس برای و با و آنچه لا به است بروی صاع طعام از آن جنس یک کجی و جیست
و کسب شاید و اگر از جنس دیگر خورد به باشد از بهترین به به و بدل کسب اند و غیر آن نشاید کرد
شافعی و هر که نقد بر وی واجب بود زکات فطری واجب بود و چنانچه به به و دوا و سبب و دوا
و زکات حبس و شش کسب به به هر دو شریک و زکات بند کاخ و حبس نیا اگر زن زکات
خویش به به و او بود و اگر شش بر سر سبب و وی به به و او باشد این مقدار از حکام پسیم
فصل ششم زکات باید که سبب چیز نیا دارد و اند زکات و آن یکی نیست که نیست زکات
و نیز بود و اگر و کیلی فرکاند اند و وقت توکیل نیست کند یا و کیلی را و پسیم به به و با وقت
و آن نیست که چنانچه وی زکات مال طخل به نیست کند **فصل هفتم** انکه چون سیال تمام شد شتاب
کند که بخری عذر در شتاب و تحویل اند ماه رمضان روان باشد و پیش از ماه رمضان نشاید تحویل
زکات مال نه چنان سیال باشد تا انکه نسبت نماند و در ویش باید که پیش از سیال بگرد یا نوز
شود یا هر دو زکات دیگر باره باید داد **فصل هشتم** انکه زکات هر جنس از آن جنس به به و اگر از سیل
پسیم به به و کسب به به یا مال دیگر بقدر اقلیت باشد شافعی نشاید **فصل نهم** انکه در جای
و دیگر مال نمی باشد که در ویش آن چشم بر مال وی دارند اگر کسب بر وی و دیگر به به و نیست
که زکات از وی باشد **فصل دهم** انکه زکات جیست قوم متمم کند آنقدر که بود ضایع از هر یکی
پسین کمتر باشد جیست و چهار تن باشد اگر یکدم زکات باشد به به شافعی جیست
پسین **فصل یازدهم** و شش متمم برابر کند انکه قیمت هر یکی میان پسین یا زیادت
از آن چنانکه خود او متمم کند و اگر چه برابر نبود و اندرین روز کاسب قوم کمتر یا بند خانی
فصل بیست و یکم زکات انفق و سبکین و مکاتب و ابناک پسیم و ام دار و پسین
هر یک زکات بیان زکوۃ پس کم نشاید که به به نوز شافعی و غیر شافعی اندرین و پسین
و شش است یکی به به و یکی به به و پسین اندرین به به و شش است

و اندک کار به بعد حق عز و جل که غایت کرد و پیش و وضعت **حق** که صد قدر اخلاص و کرمه
بست و چشمت **قال الله تعالى لا یطیعون الا الله و لا یطیعون الا ما یحکم الله** از زون در پیش بود و آنکه
هر که روی رنشر کند و پشانی فرحسم کند و سخن بآورد و سخن گوید و بر لب در پیش
و سوال خوار دارد و بگشاید **حق** بوی که در فاین از حق بود از جمل و حقاقت خیر و دینی
آنکه در شوا بر پشت بر مال از دست بدادن و بدین پیش کند ل شود و سخن بزرگوید و هر که
بر روی دشوار باشد که در می دهد و هزار است تا ندانند که بود و وی بدین نکاست **حق**
و رضای حق جل و جلاله حاصل نمیکند و خویش را از هر رخ باز نخواهد خرید چه بر روی دشوار بود
اگر بدین ایمان دارد و دیگر حقاقت آنکه نمی پندارد که ویرا در ویش نشد و نیست تو آنکه
و ندانند که کسی که با نصیب پیش از وی در بهشت خواهد شد از وی شریف تر بود و در
وی از خود حق عز و جل و بزرگتر پس شرف در ویش است نه تو آنکه را و نشان شرف
وی اندرین جهان نیست که تو آنکه را بمشغور و بچرخ دینار زرو و بال آن مشغول کرده است
و نصیب وی اندر آن مقدار از حاجت نیست و بر وی واجب کرده است که مقدار حاجت
بدر ویش نمی رساند پس بحقیقت تو آنکه را پس خرد در ویش کرده است اندرین جهان و ندان
با نصیب پال نظار ویرا مخصوص کرده است **حق** آنکه نیست برومند و حسن است
و آن صفت دل است و آن نیست که پندارد که با در ویش نیکی کرد و نفی از آن خود
بوی داد که در ویش زیر دست وی شد انگاه چون چنین پندارد و نشان آن بود
که چشم دارد که آن در ویش در خدمت زیادت کند و از کارهای وی بایستد و سپاسم ابتدا
کند و بر جمله حرمی زیاده چشم دارد و اگر اندر حق می تقصیری که تعجب زیادت از آن کند
که پیش ازین کردی و باشد که باز گوید که من با وی چنین نیکی کردم و این هم چهل است
بلکه حقیقت نیست که در ویش بروی دوستی کرد با وی نیکی کرد که این صدقه از
وی بماند کرد تا ویرا از آتش و دوزخ رماند و دل را از نجاست بخل پاک کرد

و اگر جانی ویرا حقاقت کند منت دارد و چه آن خون که سبب هلاک و نیست از ویرا
بگند بخل اندر باطن وی و مال و زکات در دست وی سبب هلاک و پلیدی و نیست
چون سبب در ویش ویرا هم طهارت حاصل شد و هم نجاست باید که از وی منت دارد
و اگر آنکه رسول حق علیه و سلم میفرماید صدقه اندر دست لطف حق عز و جل و صدقه انگاه
اندر دست در ویش و چون حق حق بخدای خود **حق** میدهد و در ویش تائب حق عز و جل
اندر حق وی باید که از در ویش منت دارد و در منت نهد و چون از آن سپهر استیزار
و نکات پنداریست و دانند که منت نماند از نجاست و برای خدا کردن از منت پاف
مبالغت کرد و اندر بر پای پیش نماند و اندر پیش در ویش و مواضع و انچه در وی نماند انگاه
سوال کرده اند که این از من قبول کن و کرد و بی دست فراموشی نماند تا در ویش سپیم
بر گیرد و دست در ویش بر زرد بود که **قال الله تعالى** کسی را از من که منت بر نهد عاقبت و اسم پیدا
در ویش را چیزی و نیست تا ندانی که خستندی یا دیگر تاجد دعا کند تا نیز دعا را بدعا مکافات کند
تا صدقه خالص بماند و مکافات باز کرده و طمع دعا بدر ویش نیز نماند استندی که بر مکان آن
که احسان کرده باشد و حسن بحقیقت در ویش است که این عهد از تو برگرفت و نصیب
حق آنکه از مال خویش آنچه بهتر و نیکوتر و حلال تر بود آن بدهد که آنچه شربت بود و قوت
نشاید که خدای عز و جل پاکت بخواهد نپذیرد **قال الله تعالى لا یقبل الله منکم الا الخیر**
یعنی آن چیز که اگر بشاد دهند بگو ایست بستانند چرا اندر نصیب حق تعالی آن خرج کنید و اگر کسی
آنچه در خانه وی بهتر باشد پیش همان بدهد پیش حق تعالی باشد که کرده باشد چگونه را و بود که ازین
بخدا او بصل جلاله دهد و بهترین بکند مکان ویرا بکند از من و نیز این داون دلیل آن بود
که بگویم میدهند و هر صدقه که بدل خوشی نبودیم آن بود که پذیرفته نباشد رسول حق
علیه و سلم میفرماید که یکدم صدقه باشد که بر صدم از دم سبقت گیر و این آن باشد
که از بهترین دست و بدل خوشتر دهد **حق** که در ویش نماند هر در ویش پیلانی که نکاست

انچه

بوی دینی و فیضی باشد و لیکن کسی که کثرت آفت کند بپاید که را و زیادت رنج و دست
ببار و چون صدقه بموضع بود و ثواب مضاعف شود پس باید که از پنج صفت یکی طلب کند
صفت اول آنکه یار سپاس و مفتی باشد **قال رسول الله صلى الله عليه و آله** طعام بر بزرگوار از
دهید و سبب اینست که ایشان استعانت به بخوبی نمایند بر طاعت خدا **قال الله** و لیکن
ووی شریک باشد از ثواب آن طاعت که اعانت کرد و پیش بر آن یکی از بزرگان صدقه
تولیش بر وی **قال الله** و کفنی این قومی اند که ایشان را هیچ طاعت نیست جز خدا
چون ایشان را حاجتی باشد اندیش ایشان را کند شود و من ولی را با حضرت خدا **قال الله** بر م
دو پسر دارم از امر حاجت حد دل که هست وی دنیا بود این سخن چندی را حکایت کرد و گفت
این سخن ولی است از وی **قال الله** این مرد بقال بود و مضطرب بود که هر چه در ایشان
نویزندی با تو انبیتی چند مالی بوی فرستاد تا با سر تجاره شود و گفت چون تو در تجارت
دین ندار **قال الله** و آنکه از اس علم بود که چندی بعد قوی و غنمت علم یابد و اند علم و ثواب این
شریک بود **قال الله** و آنکه نه نیاز بود که در کیشی خویش نهان دارد و به بخت **قال الله** و آنکه
آن قوم باشند بر وجه بکل بروی نگاه داشته ز چنان بود که به کیشی دهد که از سوالی کند **قال الله**
آنکه معین بود یا جبار بود که هر چند حاجت و رنج پیشش باشد ثواب حیرت رسانیدن پیشش **قال الله**
آنکه از خوشی و لذت بود که هر صلت رحم بود و به صدقه و کسی با وی بر ادبی بود و اند **قال الله**
حق تعالی او نیز از آنجا قرار باشد و اگر کسی بپاید که این صفات پیشش **قال الله**
تر باشد و چیت با چنین کسی **قال الله** ندین لغت ایشان ویرا چنی باشد و این فایده ویرا از آن
بود که بکل از دنیا بیرون کند و در پیشش و سرگشت که آرد و بود باید که زکات بعلوایان بدهد و بکل از
نه که که شمشال مردانست و علوی برین وضع باشد **قال الله** و آنکه صدقه باید که
چند وظیفه کند و در وظیفه **قال الله** آنکه بدهد که حق و رنج چون بنده کان تولیش را محتاج آید
بال آن سبب مال بهت بنده کان نهاد لیکن کروی که اند حق ایشان زیادت غنای بود

ایشان را از مشغله و وبال دنیا صیانت کرد و بار و رنج کسب و حفظ دنیا بر تو آن نهاد و ایشان را
فرمود تا مقدار حاجت بر بندگان که عزیزند **قال الله** و آن عزیزان از بار دنیا کسب
باشند و یکدل و یکت باشند اندر طاعت حق **قال الله** و آن بی حسی جستی پر کند و بهمت
شود قدر حاجت از دست تو آنرا آن بدیشان می رسد بزرگت دعا و بهمت ایشان
کفاری بود و تو آنرا پس درویش آنچه پستاند باید که بر آن نیست پستاند که بکفایت خویش
مرف کند تا فرغت طاعت یابد و قدر این بهمت بستاند که تو آنرا از آنکه کرده اند ملاحظه
بر آرد و این همچنان است که ملوک دنیا غلامان خاص خویش را بخوانند که از خدمت
صاحب غایب شوند مکن از آنکه بکسب دنیا مشغول شود و لیکن رویتایان را و بزرگان
که خدمت را انشا بدینچه ایشان کرد اند و انشا فیه و سر جی پستاند و اند چاک
علامان خاص مکن چنانکه مقصود ملک از همه استرام این خواهی شد **قال الله** و آنکه در ملک
عبادت حضرت ربوبیت است و ازین گفت **قال الله** و آنکه در پیش
که آنجا بستاند آنچه تو آنرا از مشام **قال الله** و آنکه در آن کسب و بر این کسب رسول الله
که فرمود و اند پیش از دست بستاند و نیست چون بجاست پستاند و این کسی بود که قصد وی توان
بستاند و طیف **قال الله** و آنکه بستاند از حق و رنج پستاند و از وی پند و تو آنرا از آنکه
از حیرت وی که ویرا مکل الزام کرده است تا این بوی دهد و مکل و رانی است که ویرا داده است
به آنکه بجا و سعادت وی اندر صدقه بسته است و اگر این بدین یکی خبر بکس ندی نیست
از آنست که ویرا مکل الزام کرده است و چون بدانست که دست تو آنرا و سبط و صدقه است باید
که ویرا سر بوسی میند و شکر گوید **قال الله** و آنکه در آن کسب و بر این کسب رسول الله
و رنج **قال الله** و آنکه خائف اعمال بندگان است بر ایشان ثنا میگوید و ایشان شکر میگوید
چنانکه گفت **قال الله** و آنکه صدقه **قال الله** مثال این برای آنکه هر که او بپای خیر کرد و اند
ویرا عزیز کند و چنانکه گفت **قال الله** و آنکه در آن کسب و بر این کسب رسول الله پس قدر عزیز از وی باید

نسبت است یکی که حقیقت آن مکرر است و این چنین بود و اگر چه بدو پیشدیده بود و هیچ
ربا و الهوی را بدو نگذاشت و سخن خدا را فرمود پس بپایست و لشکر وی بنهالست و روزه
اشکر و بر است کند که حقیقت وی ترک بنهالست و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
که شیطان اندرون آدمی خمیره خون اندر تن روزه است آن را که زوی بر وی شک بکند
بگویند که و نیز گفت الصوم جنة چون روزه سپهر است و عایشه را گفت رضی الله عنها از کوفتن
در بهشت هیچ میا سپای گفت یک سپهر گفت یک سپهر گفت و گفت بآب همه عبادات روزه است
و این همه برای است که مانع از همه عبادات بنهالست و بعد و ثبوت پیروی است و اگر کسی
بنهالست را بشکند **روزه** بدو انگشتش خیز فیه است یکی که اول ماه رمضان حاکم باشد معلوم
شود که ماه رست و نه است یا بر سر بر قول یک عدل اعتاد و ابو دوا اندر عید و کم نشاید و هر که
از معصی بشود که نزدیک فرست کوی باشد روزه بروی و همیشه اگر چه قاضی بفعل او حکم کرد
و اگر بستر وی دیگر دیده باشد که شاز روزه در یک فاصله باشد برین قوم و حبیب شیده و اگر کمتر
بود و حبیب بشد **روزه** نیست است و هر شب باید که نیکند و بایا و آرد که این روزه مضایق
و فریضه است و است و هر پهلانی که این یاد آرد و خوف دل و از نیت خالی نباشد و شب شک
اگر گوید که نرسد از روزه دارم اگر ماه رمضان باشد آن نیت است نیت تا انکاه که آن شک
بر خیزد بقول معصی و اندر شب بپایین روا بود اگر چه اندر شک باشد چنانست که رمضان هنوز
نگذشته است و کسی که اندر جای تاریک بار داشته بود یا نیت و جهتها و وقت بجای آورد
و بر آن بشود و اعتاد کند در است باشد اگر بجنب نیت کند بر آن که چری خود را باطل نشود بلکه اگر دانست
که حیض منقطع خواهد شد نیت کند و حیض منقطع شود روزه در است بود **روزه** که هیچ چیز
بباطن خویش نرسد بعد و قصد و حیا است کردن و سره اندر کشیدن و میل اندر گوش کردن و پند اندر
اخلیل کردن **روزه** چنانند که باطن آن بود که قسم از کار چری باشد چون در مانع کشد و معصی
و مشا و اگر بی قصد و حریزی بیاطن وی سپهر بکسی که بنود یا غباری یا استبصغه که با کام حبه نرسد

و اندر مکرر مضمضه مبالغت کند و آب با کام روزه چون بنود مکرر چری خود روزه نداد و اما
بعد از و شنبه انکاه بر کمان چتری خود انکاه بداند که پس **روزه** بود است یا پیش از روزه
انکاه روزه قضا باید کرد **روزه** که مکرر بنابر نیت بخند باطل و اگر چه آن نزدیک کند که غسل
و حبیب کند روزه باطل شود و اگر روزه فراموش کرد و بپشت باطل نشود و اگر بپشت حجت کند پیش
پس حبیب کند و بپشت **روزه** که هیچ طریق قصد آن بخند تا منی از وجود شود و اگر باطل پیش
نزدیکی کند نه بصیبت و او بر ناپشت و اندر خطا از آن باشد چنانکه روزه باطل شود **روزه** که
بصدق بخند اگر بی اختیار وی افتد باطل نشود و اگر تلبیس دیگر علی منقذ از خلق بر آن
افتد زیان نداد که اگر درین حد کردن و شوا رسته مکرر چپه بدین سپه انکاه بجلو فرود و این روزه
باطل کند **روزه** که همیشش است تا خیر سحر و تخیل فطر کجایا آب و میوه و است بدین
بعد از و آل و سخا و است کردن بصدقه و طعام و آن و قرآن کس یا خواندن و اندر پی و عبادت
کردن خاصه اندر روزه با رپین که **روزه** اندر و نیست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم اندرین ده روز پخته
اعطاف فرمودی و اگر نذر کرد و باشد که بپوشد دارد لازم آید که بفرقه حاجت پرون نیاید و آن
نذر که وضو کند اندر خا رپین رسته اگر بنا زحمانه یا بعبادت مبارکی یا بکمالی یا بجهت بدین
پروان آید اعطاف بریده شود و از دست شستن و نان خوردن و حیض نرسد و سجده بکلی باشد
و هر گاه که از قضا حاجت باز آید باید که نیت تازه کرد **روزه** که **روزه** که در بر است
روزه عوام و روزه خواص تا روزه عوام است که گفته اند و غایت آن نگاه داشتن بطن و
فرج است و پس این مکرر جات است و اما روزه خواص بلندترین درجات است که است
که دل خود از اندیشه هر چه فرخه ای فرخه ای باطل است نگاه دارد و بکلی خود را بر حق تعالی و بند
و از هر چه فریست بنظم و باطن روزه دارد و از هر چه اندیش کند بفریخت حق تعالی و بجهت
روی تعلیق دارد و از هر چه اندیشد این روزه کشاده شود و اگر اندر عرض دنیا وی اندیشد اگر
چه مباح است این روزه باطل شود مگر دنیای که در وی باشد اندر راه حق و او این که از دنیا بنود

و گفت هر کج گزینی آنکه من بفرماید کند و زبان بر میپوشد و ناشایست از همه گناهان
پرورن آید چنانکه از مادر زاده باشد و گفت باز که است که از این پنج چیز که گفتم بکند
مگر استادن بفرمات و گفت شیطان را نه بپند اندر هیچ روز و روزی از هر روز و هر روز
اندر روز عید از پس رحمت حق تعالی که بر خلق می بارند و از پس کرب عظیم که عفو میکند و
هر که از خانه پرورن آید بر اندیش هیچ و اندر راه میرد تا قیامت و بر اهر سالی حجی و عمره ای بود
و هر که اندر مکه میرد یا اندر مدینت عرض نماید و نه حجاب و گفت یک حج و سه روز و نه روز
و هر چه در دنیا است و در این پنج چیز نیست بفرمات و گفت هیچ کس و عظیم تر از آن نیست
که کسی بفرماید و کان بر دکه ام زید و منیت علی بن الحنفی یکی از بزرگان بوده است
گفت یک سال حج کردم شب عرفه و در نوشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدند با کلاه
بنبر یکی دیگر را گفت دانی که امسال حاج چند بودند گفت نه گفت شش نفر بودند
گفت دانی حج چند کس نرفت گفت نه گفت شش کس نرفت گفت و پس گفت
از خواب در آمدم از هول این سخن اندوخن و گفتم من هیچ حال از این شش کس نیام
اندرین اندیشه و اندوه بفرمات و گفتم و اندر خواب ندیدم ایمان و در نوشته را دیدم
که همان حدیث بایکدیگر میکردند و نگاه آن یکی گفت دانی که حق عزوجل شب چه حکم کرده
میان خلق گفت فی کف بر یکی از آن شش کس صد نفر از خنثیه و اندر کار ایشان کرده
پس از خواب بیدار شدم شادان و شکر کردم حق را عزوجل و رسول صلی الله علیه و آله
گفت که حق عزوجل عده داده است که هر سال شش نفر از بنده این خانه را زیارت کنند
پنج و اگر کمتر از این باشد از ملائکه چند آن بفرستند که این عده تمام شود و بعد از آنکه گشتند چندی
عز و پس که جلوه خواست کرد و هر کج کرده باشد که دوی بهیکر دود و دویست اندر پردای
وی زده تا آنکه اندر بشت شود و در کاف حج بدینکه مسلمانانی که حج کنند و وقت
خوابش است بود و وقت شوال ذوی القعدة و نه روز از ذوالحجه است تا آنکه کاف

روز و ام بر آید اجماع اندرین مدت پنج و پست بود و پیش ازین اگر حج اجماع از دیگر
حج که کس تیر و نیت باشد و نیز خوار و راولی از وی اجماع آورد و بعد از بروی و
طواف بر و پست بود پس شرط درستی حج مسلمانانی اندر وقت پیش نیت اما بشرط آنکه
این حج اسلام افتد و فریضه که زده شود و پنج است مسلمانانی و آزادی و بالعی و عاقلی و استطاعت
و اگر اندر وقت اجماع آورد و اگر کدک اجماع آورد و بالغ شود پیش از نیت دن بود
باید از آن شود پیش ازین کفایت بود و پنج حج اسلام و همین شرط است اگر کسی یکی
حج کند نیابت آن بود که پیشتر فرض اسلام کرده بود و اگر پیش از آن از دیگری نیت
کند از وی افتد نه از آن کس و پیشتر حج اسلام بود و آنکه قضای آنکه و نیابت و
برین بخلاف این باشد اما بشرط وجوب حج اسلام و بلوغ و عقل و آزادی و استطاعت
و استطاعت و انواع است یکی نیت که توانا بود که حج کند بقیه نیت و این چه سبب بود یکی
ازین که شد پست بود و دیگر آنکه از این باشد و اندر راه کشتنی که زوی هم مال یا هم تن بود
نمود و دیگر آنکه چند آن مال بود که نقطه آمدن و کشتن را پس بشد و لغت عیال را تا باز آید و پس اگر
همه و امها که زده شود باید که پستوار و در که پاد و دشن لازم نیت اما نوع دیگر نیت که بقیه نیت
نمود که مفلوج باشد یا بر جای باشد یا بشد چنانکه امید بهتر شدن نباشد الا بنا و استطاعت
به آن بود که چندان مال دارد که نیمی بفرستد حاج وی بکند و مزد وی بدهد و اگر کسی وی اندر پذیرد
که از وی حج کند را ایگان بروی لازم آید که پستوری دهد که خدمت پدر شرف باشد و اگر گوید که
من مال جسم تا کسی را بیاورد و دیگری لازم آید بیاورد قبول کردن لازم نیاید نیت وی پذیرش
الا که اندر قبول مال نیت بود و اگر بچانه از وی حج خواهد کرد و لازم نیاید نیت وی پذیرش و چندی
استطاعت حال شد باید که تعین کند پس که تا آخر کند و او باشد اگر توفیق یابد که پال و دیگر کند
و اگر تا آخر کند و دیگر پیش از حج کردن عاصی بود و از ترک وی حج کند به نیابت وی و اگر
حج و نیت کند و پیش از این و امی گشت بر وی عکاز خطاب کسی که بر قصد آن کج است

از رخت برست اشارت کند و چون طوط تمام شود و میان نماز و کسب و شکر و سینه
و جانب راست بر دو پا رخنه کند و دست چپ را بر پیشانی بگذارد و با انگشتان آن رخنه و این
بار از نماز گویند و دعا بخواند **استغفر الله ربی و ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین**
یا ارحم الراحمین **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین**
که اندر دل دارد و بگوید **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین**
و تمامی حوائج بر آن بود و بگوید **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین**
و پس نماز دعا کند و تا به وقت شوط کرد و یک طواف تمام نشود و هر وقت باری هر رکعت
نماز کند **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین**
که از باب مضایقه و در جبهه مضایقه شود و چند رکعت بگوید و روی فراموش کند و بگوید
یا ارحم الراحمین **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین**
یا ارحم الراحمین **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین**
یا ارحم الراحمین **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین**
و دعا کند و حاجتی که دارد بگوید پس سه و ده و سی است که تا به روز و در آن سه و ده و سی
میلین یا هزارین شتاب برود و بگوید **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین**
یا ارحم الراحمین **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین**
پس سه و ده و سی و روی بطرف صفا کند و همان دعای صفا بخواند و چون با صفا آید دوبار
بگوید و همچنین هفت بار بگوید هر برین صفت چنان فراموش طواف قدم و روی بجای آورد
این سنت است اندر حج اما طواف که در کعبه است پس از توقف بود و طهارت اندر روی نیست
و نه طواف و جب روی بدین کفایت است که شرط سعی نیست که پس آن توقف است و لیکن
که پس از طواف باشد اگر چه آن طواف سب است بود **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین**
بهر حالت رسید بطواف قدم سه و ده و سی و اگر پیش طواف قدم بجای آورد و روز ترویج از نماز

پس از نماز

پس از نماز و آن شتاب باشد و دیگر روز و هر روز و هر وقت و توقف پس زوال اندر آید روز
از نماز صبح روز عید بر آید اگر کسی صبح را در حج نموده و روز عید را در حج نکند و نماز دیگر نماز پیشین
را بگذراند تا بعد از مشغول شود و آن روز روزه ندارد تا وقت یا بد که اندر دعا یا عت کند که
هر حج اجتماع و کمال است و هر نماز از این وقت شریف و قاضی ترین ذکر نماز این روز
گفته اند **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین**
و البته وضوح کند و عذر نکند که بخواهد و دعوات اندرین وقت بسیار است نقل آن
از فرموده و اندر کتاب احیا آورده ایم از آنجا که دیگر دعاها که باید دارد اندرین وقت
نمیگوید و اگر بگوید آن وقت باید که از پیشته می خواند وی آئین گوید و پیش آنکه از شتاب
از شود از صد و ده نماز پس از آن **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین**
شود و پس کند که هر روز از هر وقت و نماز شام تا فجر کند و با نماز هفت بیکه زبان و ده
قامت و اگر تواند این شتاب بخواند که شکی نیست است و است آن این جایگاه
از جمله عبادت است و هر که مقام بخند گویند بی بیکشت و از این عبادت پسنگ برید
تا به نماز کند که از این چنان سبک است باید و اندر دیگر نیز شتاب قدم نکند و نماز با دعا و یکا بخند
و چنانکه فرموده است از **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین**
رسید که آنجا را اودای محشر گویند و شتاب تر براند اگر پا ده بود و شتاب برود و چند نکته
پس از آن و او را بگوید که پس از این عید کما میفرماید و کما بقیه الحاکم که بر آن
پس از آن رسد که از اجرات گویند از آن اندر که روز تا به رسد از جانب حبیب را چون دعا
بخواند و در آن **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین**
خداوند روی بخند اولی تر و آنجا بقیه با بیکه بدست و هر پسنگ که چند روز بگوید **یا ارحم الراحمین**
یا ارحم الراحمین **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین** **یا ارحم الراحمین**
که هر کسی کند تا صبح بر آید باز پس روز ایام شریف و این چهارم عید است پس تا نماز کند و

صورت اعمال صحیح بود و اندر هر یکی از این اعمال پس است و مقصود از وی عبرتی و تذکری و بایا و دان
کار است از کارهای آخوت و اصل حقیقت وی آنست که آدمی را چنان آفریده اند که بکمال سعادت
خود نرسد تا اختیار خود را بانی کند چنانکه اندر حق آن پهلانی پیدا کردیم و متوجه است بواسطه این
وی است و تا به اختیار خویش نرسد و آنچه کند نیز به پستی و رفیع کند اندر متابعت بود و دو معاشرت
وی باشد و ارتباط و سعادت وی اندر دیده کی است و بدین سبب بود که اندر ملت های دیگر برایش
و سیاحت فرموده و هر امتی را تا عباد ایشان از میان خلق بیرون شده اندی و برپایه کوهی
نشینند و به عمر در پهنی و عجا بدست که دزدی پس رسول خدا وی پرسیدند که سیاحت
در این نیست است اندرین دین گفت با اجماع و حج بدل آن فرموده اند پس خداوند عزوجل
این است و حج فرموده بدل رهبانیت که اندر وی هم مقصود عجا بدست حاصل است و هم عمرتهای
دیگر اندر وی ظاهر آید که حق عزوجل کعبه را شریف کرد و با خود اضافت کرد و بر مثال حضرت مایه
بنیاد و از جو است وی قوم ساخت و حید و خست را قوم میکرد و تعظیم و محبت ویرا و وفات
بر مثال میداد آن دو که مایه کعبه پیش حرم بنیاد تا از همه حواسب عالم مقدس خاک کنند باز آنکه داند
که وی منزله است از نزول اندر خانه و اندر مکان و لیکن همیشه شوق عظیم بود هر چه به دست میآید
بود محبوب و مطلوب پس پس اسلام اندرین شوق پس و مال و وطن فرو که بهشتی و جمال
خطر و بادی احتمال نهند و بنده و از نقد حرکت کنند و اندرین عبادت ایشان را کار نام فرموده
که هیچ عقل بآن راه نیا به چون پندک نه خوش و میان ضاع و مرده و دیدن برای آنکه هر چه عقل
بدان راه نیا به نفس را نیز ندان اینی باشد که داند که محلی چکند و برای چه میگوید چنانکه اندر کوفه
رفوع در ایشان است و اندر کار تا تو اوسع خدای جهان نیست و اندر روز هفت کسرت که نشانی
باشد که طبع وی بر موافقت عقل حرکت کند و کمال نبوده که آن بود که محض بفرمان کار کند که هیچ
و شافی از باطن وی پیدا نباشد و می رسد ازین جمله است به جو محض بنده کی نتوان کرد و
برای این بود که رسول خدا برخود لکین کج حقا و تعبد او را این را تعبد و رقی نام کرد

و اگر وی عجب دارند که مقصود و مراد ازین اعمال چیست آنرا غفلت ایشان بود و غفلت کارها
که مقصود ازین به مقصود است و غرض ازین بی غرضی است تا بنده کی بداند و منظور وی غرض
نشان نباشد و هیچ غیب و یکر عقل و طبع را به آن راه نبوده تا آن حد اندر بنده بانی کند که عباد
ای نیز نیستی وی است تا از وی غرض و فرمان حق هیچ مانده تا بهر نهایی حج است که
این سفر و حجی است بر مثال سفر آخرت است که اندرین سفر مقصود خانه نیست و اندر آن سفر
خداوند خانه پس از مقدمات و احوال این سفر باید که احوال آن سفر باید که و چون پس
و دوستان را و او را می کند بداند که بآن و او را می کند که اندر یک کرات ترک خواهد بود چنانکه اگر
پیش از هر عیال و قریه کند پس بیرون شود و اندر آخر عمر در آن دنیا فارغ کند و الا سفری
منقص بود و چنانکه از او پیش از هر نوعها ساختن کید و و احتیاط بجای آورد که بنایا کند
با ویرانی بر یک یا نه ملک و داند که با ویر قیامت در آن روز و هو لک است و آنجا برآید
حاجت پیش است و چون هر چیزی که زودتر تبا شود و با خود دیر چه داند که با وی مانده
و زود آخرت را نشاید همچین هر طاعت که با ویر و تقیر آید تا به زود آخرت را نشاید چون
بر چهار پانصد باید که از جازده نیا کند که یقین داند که مرکبی اندر آن سوار خواهد بود و باشد
که از آن چهار پانصد و آید و وقت جازده اندر آید که این سفر وی چنان بود که زود آن سفر را نشاید و
چنانچه جاده احوال است که یا چون نزدیک رسد جاده عادت بیرون کند و آن اندر پوشت و آن در آن
سعد بود باید که آنرا کف یا کند که جاده آن سفر نیز مخالفت عادات این جهان خواهد بود و چون
عقبات و خطرهای بادی و بند باید که از منکر و دیگر و عقارب و حیات کو را کند که از لای تا بکشته
بازی عظیم است با غیبهای بسیار چنانکه بی بدقت از پشت بادی چلات نیا به همچین از هو لکها کو
سلامت نیا به بی بدقت طاعت و چنانکه اندر بادی پس و فرزند و دوستان شما مانده اندر کو
همچنین خواهد بود و چون لیک زدن کید و بداند که این جواب ندای حق عزوجل است و روز
قیامت همچین نه ابوی خواهد سپید از آن احوال باز نماند و باید که بکمال این را استغراق باشد

خبر از این است که تا زمانها و در طاعت آن دارد و آنرا که پست حروف با وی پس ازین
 صورت نهند و این دلیل آنست که راوی حروف کاری عظیم نیست چنانکه بهایم را را اندن
 و آب دادن و کار نموده و سخن آویخته است که در طاعت نموده آن نیست و لا جرم آنرا
 نموده اند و نزدیک با و بهایم تا ایشان را به آن آگاهی دهد و ایشان آواز بشنوند و بگویند
 و حکمت آن نه اند که کا و با یکی که بر وی **پ** زمین نرم میکند و حکمت زمین نرم کردن
 نموده اند که مقصود آنست که بهو اندر میان خاک شود و آب تمام و آویخته شود تا چنانچه هر پیچ
 شود از آنشاید که غذا آشامد و در او اثر نیست که در نصیب بیشتر آویسان از قرآن هم آواز
 ظاهر قرآن پیش نشیند تا که وی بپنداشد که قرآن خود حروف و اصوات است و این
 ضعیف پسیم ولی است و این چنان باشد که **پ** پذیرد و **ت** شایسته و تاوشین است
 و نه اند که آتش که کا غدا را پذیرد و طاعت وی ندارد و اما حروف همیشه اندر کا غدا بود
 و هیچ اثر نکند اندر وی و چنانکه هر کالبدی را در وجیت که با وی غایب و معنی حروف همچون
 روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبد برب روح است و شرف حروف لب
 روح معانیست و پیدا کردن تمامی تحقیق این اند چنین کن ب ممکن کرد و **پ** اگر غفلت
 غدا می بود که این سخن وی است اندر دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بعد اند که سخن که
 امر خواند و اندر خط می نشیند که وی میگوید **یا مظهر** و چنانکه ظاهر مصحف را نشاید
 بر رسیدن الایستی باک در حقیقت سخن حق و **ج** در ثنوت آن یافت الای باک از کجاست
 اخلاق به و آنرا به منور تعظیم و توقیر و ازین بود که هرگاه که عکرم مصحف را باز کردی
 و بر غشی افتادی گفتی **یا مظهر** و ای کس غفلت قرآن نه اند تا غفلت حق
 و جملش نشاید و این غفلت اندر دل حاضر نماید تا از صفات و افعال الهی باز آید چون
 خوشتر که **س** در وقت آسمان و زمین و هر چه اند و میان این و آن است از ملائکه و آپس و جن

و بهایم و حشرات و جمادات و نبات و اصفاف خلق اندر دل حاضر کند و بعد اند که این قرآن
 کلام است که این امر اندر قبضه قدرت و نیست که اگر هر را **ا** کس بداند که اندر دل
 و بی هیچ تحقیق خود و آفریننده و دارنده و روزی دهنده و هر وی است انگاه که شد از غفلت
 اندر دل وی حاضر شود **ع** آنکه دل حاضر دارد و اندر خواندن و غافل نشود و حدیث نفس ویرانچسب
 پراکنده و بر هر چه غفلت خواند تا خواند و اندر دیگر با بهایم بهیچان بود که کسی نتواند
 در بوستان نشود و انگاه و غفلت باشد از عجایب بوستان تا بهایم و آن آیه فی غیب ورن ترکت
 نداشت که **م** موت است و اندر وی عجایب حکمت است که **پ** اندر آن تا ملک کند و **س** هر چه دیگر
 تر و از و پس اگر کسی معنی قرآن نه اند نصیب وی اندک باشد و لیکن باید که غفلت آن اندر دل
 حاضر بود تا **ا** کس نه اندیشد و **ج** آنکه اندر معانی هر کلمه اندیشد و همیشه میگوید و هر یک
 در فهم نماید عادت کند و اگر اندر وی لذتی یابد عادت کند که آن اولتر از آب یار خواند بود
 و **پ** در هر یک که در **س** یک شایسته تا در و این آیت عادت میکند **یا مظهر** و اگر آیتی میخواند
 بیست بار عادت کرد و سعد بن جری اندرین آیه کرد **یا مظهر** و اگر آیتی میخواند
 معنی یکم می نویسد حق آن آیه کند و **پ** **یا مظهر** از و پس هر کس که گفت از حدیث
 و بیانشه گفت که کار در کتب نیست که بدین زبان تراند که در فار حدیث دنیا اندیشم و یک شوق
 آنکه در قیامت پیش حق و **ج** چون ایستم و چون باز گردم این از جمله و سوایم است حکم
 آنکه هر کلمه که اندر نماز میخواند یا یک که فرم می آن و آن وقت هیچ ننیدیش چون اندیشد دیگر بود
 اگر چه هم ازین بود و سوایم **پ** بلکه باید که در هر آیت بر معانی آن بیندیشد چون آیه است
 حق **یا مظهر** اندر هر چه از صفات تا ملک کند معنی قدوس و حکیم و عزیز و جبار چیست و چون آیت
 فعال خواند چنانچه **یا مظهر** از عجایب خلق و غفلت خلق اندر آن فهم کند و کمال علم و قدرت
 وی بشناسد تا چنان شود که اندر هر چه **پ** کرد و حق تعالی را پند که هر روزی پند و چون آیت خواند
 که **یا مظهر** از عجایب نظم اندیشد که قطره آب یک صفت چگونه اندر وی

چیزهای مختلف پدید آمد چون گوشت و پوست و کپش و آن و غیر آن و آنکه از وی عشا
چون سر و پوست و پای و چشم و زبان و غیر آن چنانچه آفریده شود و آنکه عجایب و جواهر معانی
چون سمع و بصر و حواس و غیر آن که چون پدید آید و معانی قرآن به شرح کردن دشوار بود و مقصود
ازین تمثیل است جریس و تکرار قرآن و معانی قرآن پس کس را ظاهر نشود و یکی گفته اند اولی غیر
ظاهر خوانده باشد و عوید است نشانه و دیگرانکه برکنای بر کس از کس بر مظهر باشد یعنی اعتقاد
کرده باشد که دل وی ناپاک شده باشد بظلمت و عیبت و محضیت شد و دیگرانکه کلام متعادی بر خوانده
باشد و بر ظاهر آن بسته و در هر چه بخواند آن بدل می گردد و از آن نفرت گیرد و ممکن گردد
که این کس کس که از آن ظاهر فراتر شود و **چشم** آنکه دل وی بصفتهای مختلف همگردد چنانکه معانی
آیات همگردد و در چیست آیات خوف رسیدن از بیم هر پس و زاری کرد و چون به آیات
رحت رسید که دلی و کسبش از اندر وی پدید آید چون صفات حق و جلال حق از عین تواضع و
شکستگی گیرد و چون محالات کفار شود که اندر حق و جلال حق باشد چون فرزند و شریک
او از زحم ترکند و با حیا و خجالت خوانند چنین هر آیتی را معنی است و آن معنی را متفقی است باید
که بدان صفات که در حق آید که از او باشد **ششم** آنکه قرآن چنان شود که از خدا آید جلال
همی شود و یکی از بزرگان میگوید که من قرآن را همچو اندم و حلاوت آن نمی یافتم تا چنان
تقدیر کردم که از جبرئیل علیه السلام می شنوم و حلاوت زیاد می یافتم فراتر شدم و بمنزله مبین شدم
و اکنون چنان می شنوم که از حق عزوجل می شنوم بی کوهی لذتی نمی یابم که هرگز نیافتم و حق تعالی
چون الموفق **سوم** آنکه در حق عزوجل **چهارم** بدانکه لباب و مقصود همه عبادتها یاد کردن حق عزوجل
که عباد میسرانی ندارد است و مقصود از وی ذکر حق تعالی است چنانکه گفت **و انما نعبده لعلنا نرکع** و گفت
و انما نعبده لعلنا نرکع و خواندن قرآن از صله ترین عبادات است سبب آنکه محسن خدا حق تعالی است و ذکر است
و هر چه اندر وی است همه یاد کردن حق عزوجل است و مقصود روزگاری به ثبوت است تا چون
دل از حقیقت ثبوت خلوص به معنای گرد و دست از کاره ذکر شود و چنین به ثبوت آنگاه باشد ذکر

از وی ممکن نبود اندر وی اثری نگذارد و مقصود از حج که زیارت خانه خداست است عزوجل حج
شوق باقی وی پس سر و لباب همه عبادات ذکر است بلکه هر چه میسر است از عبادت الله است
و این عین ذکر است و همه عبادات دیگر تاکید این ذکر است و یاد کردن حق عزوجل اثره ذکر است
و هر چه اثره بود بزرگتر ازین و اثر او بر ای این گفت **و انما نعبده لعلنا نرکع** مرایا و کند تا شمار یاد
کنم و این یاد کردن بر دوام نبود اندر پیشتر احوال هم باشد که فلاح اندر وی بسته است و بر ای این
و انما نعبده لعلنا نرکع میگوید که اگر امید فلاح نمیدارید باید وی ذکر بسیار است نه آنکه بیشتر
احوال اندر ذکر بر وی این گفت **و انما نعبده لعلنا نرکع** و **و انما نعبده لعلنا نرکع** و گفت و بر این
قوم که ایشان بر پای کوشش و خسته اند و هیچ حال فاعل نباشند و گفت **و انما نعبده لعلنا نرکع**
و انما نعبده لعلنا نرکع و **و انما نعبده لعلنا نرکع** و **و انما نعبده لعلنا نرکع** و گفت و بر این
کنید براری و هر پس و پیشیه و یاد او کوشش با کلاه و بر سر هیچ وقت غافل نباش و رسول حق
را پسیدید که از کار و چاه فاصله گرفت آنکه بخیری و زبان نواز و در حق تعالی پرست و گفت که گفتم
شمار که بهترین اعمال شما و بهترین پادشاه و بزرگترین درجات شما و آنچه بهتر است از دوزخ و از دوزخ و پس بعد
دادن و خون ریختن و بهترین است از جهاد کردن با دشمنان اگر چه در دنیای شما نیست و شمار کردن
ایشان بریند گفتند آن چیست **و انما نعبده لعلنا نرکع** و ذکر حق تعالی و گفت هر که ذکر و بر از دوزخ و
کند عطاوی نزدیک من بزرگتر و فاصله از عطا سالیان باشد و گفت ذکر حدی عزوجل اندر این
عاطان همچون زنده است اندر میان مردگان و چون دخت بزرگ است اندر که است و چون
خاندانست که بکجا بنشیند از میان کجیخان و معاذ بن جیل همگی میسر است بر هیچ چیز حرج
نخواهد مگر بر سعادت که اندر دنیا بر ایشان گذشت باشد که ذکر حق عزوجل کرده باشند حقیقت
و که بدانکه ذکر چهار وجه است اول آنکه بر زبان باشد و دل فاعل و از آن ضعیف باشد و لیکن
از اثری خالی نیست چه زبانی را که بجز مشغول بگرداند نفس بود بر زبان که سهو و مشغول گردانند
یا معطل بگذشت آن **و انما نعبده لعلنا نرکع** و لیکن ممکن نبود و قرار گرفته باشد و چنین بود که دل بکاشت

بر آن باید داشت تا اگر آن جهت و تکلف نبود دل با طبع خویش مشغول و اغفلت و حدیث نفس
سیم آن بود که ذکر خدا را در پیشگاه دل متکثر و مستولی شده چنانکه در این تکلف و برابکاری
و دیگر باید بدو این عفت سیم بود چهارم آنکه مستولی بر دل مذکور بود و آن حق عزوجل است نه ذکر
وقت بود و میان آنکه مذکور دل و سیمت دارد میان آنکه ذکر و سیمت دارد بیک کمال نسبت
که ذکر و آگاهی و ذکر از دل دور شود مذکور ماند و پس که ذکر تازی بود یا پستی و این مرد و از حدیث
نفس خالی نبود بلکه عین حدیث بود و اصل نسبت که دل از حدیث تازی و پستی و هر چه نسبت
خالی شود و چه وی که در کمال سیح چیز دیگر اندوی که چنانچه در این پنج بحث معروض بود که از اعتش
کونیند و عاشق کرم را همگی معشوق دارد و باید که از مشغولی بوی نسبت نام و برافراش که در چون
چنین مستغرق شود و در هر چه نسبت بود حق عزوجل را فراموش کند چون چنین مستغرق شود به اول
راه مقصود رسد و این حالت را صوفیان فنا گویند و پستی گویند یعنی هر چه نسبت از ذکر
وی نیست کشت و او هم غیر نیست کشت که خود را نیز فراموش کند چنانکه حق عزوجل
عالم است که در از آن سیح خبر نیست و آن اندر حق نیست نسبت و نیست ماست که ما را از آن
آگاهی است چون این عالمها که بر ذکر خالق است کسی را فراموش نشد نیست وی کشت چنانچه
خود را فراموش کند وی نیز در حق خود نیست کشت و او نیز هم نیست کشت و هر که خود را نیز
فراموش کند چنانکه حق عزوجل عالم است که ما را از آن خبر نیست و چون با وی سیح خبر نماند
مگر حق عزوجل است وی حدیثی نماند و پس چنانکه چون تو می کنی آنمان و منین و آنچه در دنیا
پیش بینی کوی خود عالم پیش این نیست و چه نیست این کس نیز نمی پس از مذکور حق عزوجل
و گویند او است و بر وی خود نیست و این با یکا و جدایی میان وی و حدیثی عزوجل خبر نماند
و یکا کنی حاصلی آید و این اول عالم توحید و وحدت نیست پس بدین معنی جو خدای بر خیزد که ویر از جدایی
و دوری آگاهی نیست که جدایی کسی اندک و در هر زبانه اند خود را و حق را و این کس اندر عالم
از خود خبر نیست و هر یکی غرضش ناپسندانی چنانچه در این چون بدین درجه رسید صورت ملکوت

بر وی کشت شدن است و در واج ملک و دنیا عالم به نام بصورتها آنگاه ویر نمودن که نه و آنچه خاص حزن
است پس پیدا آمدن که در دو احوال عظیم پیدا آید که از آن عبارت است که در دو چون با خود آید
آگاهی کار نماید آید اثرات با وی بماند و شوق آن حالت بروی غالب شود و دنیا و هر چه اندر دنیا
در هر چه خلق از آن اندر دل وی را خوشش شود و بهین در میان مردمان پست و بدل غایت
و غلبه نماید و از مردمان که بکارهای دنیا مشغول است پست و نظر رحمت بایشان نمی کند
که امید اندک از چه باز ماند و اندر محسوس مردمان بروی نمی خستند که در او نیز بکار
دنیا مشغول نیست و مکان نمی برند که مگر جوانی و سوداگری پیدا آید و پست و پس که کسی بدین
فنا و نیستی برسد و این احوال و یکا شفاست ویرانید انیاید لیکن ذکر بروی پستی کرد
این کینه سعادت باشد که چون ذکر غالب شد و محبت پستی کشت نماند شود که خدا را
عزوجل از همه دنیا و آنچه در وی است و دست دارد و اصل سعادت نیست که چون هر چه
با حق تعالی خواهد بود و بر یک کمال لذت بشا همت وی بر مدح و محبت بود و او آنگاه که محبوب
دنیا بود رخ و در وی اندر فراق دنیا اندر خور عشق وی باشد و دنیا را چنانکه اندر عنوان گفته ایم پس
اگر کسی ذکر بسیار میکند و آن احوال که صوفیان را باشد پیدا نیاید نیاید که لغو کرد و در سعادت
بر آن موقوف نیست که چون دل به ذکر است که کشت کمال سعادت را میانشان
هر چه اندر این جهان پیدا نیاید پس از هر کس است و شود باید که نسبت ملازم باشد و همت دل
تا با حق عزوجل باشد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام کند عجایب ملکوت است و معنی آنکه
رسول علیه السلام میگوید هر که خواهد که اندر صفات نبیست قاشا کند ذکر حق عزوجل بسیار
باید کرد و از این اشارت که کردیم معلوم شد که لباب همه عبادات ذکر است و ذکر حق است
بود که بوقت امر و نهی و زینش و مدح و خدای عزوجل را یاد کند بوقت معصیت و دست برد
و بوقت فرمان بجای آورد که ذکر ویرانید نه از دل نشان آن پست که حدیث نفس بود و آن
حقیقی بدین است **فیما یلیک التخیل و التخیل و التخیل** رسول علیه السلام

والله اعلم بالصواب فان الله وحده لا يشركه احد
وَاللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ ذُنُوْبِيْ تا آخر و درود **اَللّٰهُمَّ اِنِّىْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ**
اَلْاَسْوَاقِ اَلْمَغْلُوْبَةِ تا آخر **اَللّٰهُمَّ اِنِّىْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ**
در از سبب اندر کتاب احیا علوم آورد و در این فارغ شود و متکرم مشغول شود و در
تکرم سبب است و اندر آخر این کتاب گفته اند هر آنچه هر روز مهم است آنکه اندر هر روز
اجل فکر کند با خود بگوید که ممکن است که از این بگذرد پس غافل باشد که فایده این فکر غفلت
که خلق روی دنیا آورده اند و این از درازی اصل است و اگر غفلت بکنند که بگوید یا کمال
بگوید هر روز هر چه بوی شغول اند و در پیشند و باشد که خود تا یک روز بگوید اندر و ایشان
بگوید که کار می شغول اند که ده سال دیگر کار دنیا به و برای این گفت خدای موعود **فَلْيَسْأَلِ**
لَهُ تَلَوَاتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ تا آخر **فَلْيَسْأَلِ** تا آخر **فَلْيَسْأَلِ** تا آخر
و چون دل صافی کند و این قاعله بکند و غلبت ساختن آفت اندر دل حرکت بگوید که فکر کند
تا اندرین روز چند چیز میسر تواند بود و در او از چه محصیت خدای می آید کرد و اندر گذشته چه
تغیر کرده است که تا از آن عمر بگذرد و این هر را به تدبیر و فکر حاجت باشد پس اگر کسی
راه گشاده بود و اندر ملکوت آسمان و زمین نکرده و اندر عجایب منع مکر و پلک اندر جلال
و جل حضرت آفت کرد این فکر و عبادت فاضله است و اندر فکر تا دون این فاضله که تعلیم از دل
وی بین غالب شود تا تعلیم غالب شود و کمال سعادت اندر کمال محبت است و این هر کسی را
که در غفلت می شود و در دل است فکر کند و اندر محبتی که اندر عالم است از بیماری و در دلش
و غیر آن از عیوب است که ویران آن خلاص داده اند فکر کند تا به اندک شکر بوی و حبیب است و
کند به اندک فرقه نهایی بجای آورد و از معصیتها دور باشد و اندر عبادت می کند که پس از بر آمدن
صیغ جو زینت و سبب نماز با دعا و سبب نماز دیگر نیست تا آفتاب بر آید بلکه این ذکر و فکر
بدل نمیکند اما در هیچ از آفتاب بر آمدن تا جانش گشاده و باید که اگر تو اندر اندر سبب بر کند تا آفتاب
بر آید یک یک نیز بالا آید و سبب مشغول باشد تا که وقت که آیت نماز بگذرد و آنکه هر وقت نماز کند

و چون چنانست که فراغ بود چهار یکی از روز بگذرد و نماز چارست آن وقت فاضله چهار رکعت نماز کند
بیشتر است که این هر فصل کرده اند و چون آفتاب از افق گرفت و نماز بگذرد و دیگر آن که بخلاق
علاق دارد مشغول شود و چنانست عبادت چهار رکعت سبب نماز و قضا حاجت بسیار آن یا هر چه بخواهد
از پادشاه یا کفو نماز پیشین و این و در محض باشد در حق مردمان و از چهار حالت خلاص باشد اول آنکه
نماز باشد بر خصل علم و سبب عبادت ازین فاضله باشد بلکه کسی که برین قادر بود چون از غفلت نماز با خود
به پرده است اولی تر آن بود که بر تعلیم مشغول شود و ممکن است که نفع آفت را بدو و آن معلوم
که غفلت دنیا را تضعیف کند و غلبت آفت را زیادت کند و عیوب و آفات را بکشد و بپاورد و موت
کند اما علم در حال و علم مقصود آنکه که بکشد و سبب بهم در دنیا باشد این هر چه در دنیا را زیادت
و اندر دل بخشیم چه و بیانات پیدا کند و این علم که نافع است اندر کتاب احیا و جوهر النورانی و اندرین
کتاب مجموع است این چهل و یک دیگر پیش از علمای دیگر حالت **و** تا آخر **و** تا آخر **و** تا آخر
بگوید که سبب و عبادت مشغول بود و این در عبادت آن است و این معانی بزرگ است خاصا که در مشغول
تواند بود که غالب باشد که در دل و ممکن بود ملازم باشد و این حالت **و** تا آخر **و** تا آخر **و** تا آخر
در حقیقت خلق باشد چون خدمت صوفیان و فقهاء و در و گشتن و این از فاضله عبادت فاضله است این هم
و در حقیقت بسیار آن بود و در معادست ایشان بر عبادت و برکات و عبادی ایشان اثری عظیم دارد
حالت چهارم آنکه شد که برین قادر باشد و بکسب مشغول بود و برین غفلت و خیال خود چون **و** تا آخر **و** تا آخر
و خالق از دست و زبان وی سلامت یابد و در صوفی دنیا ویرانند و طلب زیادت میکنند و بقدر کفایت
قناعت کند و نیز از جمله عبادت آن است و اندر درجه اصحاب بعین باشد اگر چه از جمله سابقان و مقربان
باشد و درجه سلامت را ملازم بودن اقل جات است اما اگر روزگار نه اندرین چهار قسم بگذرد
از جمله کائنات و تسبیح شیطانی است اما در **و** تا آخر **و** تا آخر **و** تا آخر
از و ال قیل و کذا که قیل و کذا شب را همچون بحر است روز را چون قیام شب باشد قیل و کذا است
بگوید که پس از حش مکر و است و چون پدید شود باید که پیش از وقت طهارت کند و چهار آن کند که پیش

بیکند و بهر دست در شوند و یکی از بزرگان از نکاح صدر فیکر و شعیب بخواب دید که قیامت شده
و غافل در تشنگی فرو مانده اند و گروه اطفال قدحها و زین و بوسین بر آب دارند و گروهی را
آب میدهند پس وی آب خواست و بر آب انداخته و گفتند ترا در میان بیخ فرزندی نیست
پس چون از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد **و در نکاح آنست که دین خود را**
در حصار کند و شہوت را که آتش شیطانت از خود باز کند و برای این گفت رسول علیه
الصلوة و السلام که هر که نکاح کند یک نیمه دین خود مختار کرد و باید بیشتر از این باشد بدار
زنان و حتی که در اجلاس شود بسبب مجالسیت و مزاج یا ایشان که آرایش است و بستان بود
که رغبت بجاوت زاده شود و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام میگوید که هر چه آرایش یک پاره از دل
و یک پاره در رسول خدا وقت بودی که اندر کاشفات کاری عظیم بوی در آندی که غالب وی هست
آن ندستی و دست بر عایشه زوی و گفتی کلماتی یا عایشه چون ویرا بنس عالم دادندی و آن نشود
تمام شدی تشنگی آن کار بوی غالب شدی گفت ای یاران آن روی نماز آوردی و کاد بودی
که دماغ ریوی خوشتر قوت دادی و برای این گفت **جنتی لمن دنا منک فکنا منک و لیس**
لیکن تخصیص کار را فرمود که مقصود آنست که گفت روشتانی چشم من در باز است و بوی خوش
و زنان آرایش تن هست تا قوت آن یابد که بنهار رسد و قره العین که در وی هست حاصل
آید و برای این بود که رسول خدا از جمیع مال دنیا منع میکرد و گفت پس از دنیا چه بگیرم گفت
لیخذا حذکم لیسانکم لیسانکم و زوجه مومن زن را قرین ذکر و شکر کرد **و باید چه مردم** آن بود
که زن بیمار خانه بدار دو کار بکشد و روشن و شستن بکند اگر مرد بدین مشغول شود از علم و عمل
و عبادت باز ماند و بدین سبب مادر بود در راه دین سلیمان دارا میگوید زن نیاسیت
از دنیا نیست از آخرت است **میگوید پس از ایمان هیچ وقت نیست باز آمدن**
از دنیا نیست **و باید چه مردم** اگر مکر کند بر اخلاق زنان و کلمات کردن همان ایشان و نگاه داشتن ایشان را
از دستش بجز بجا بدنام توان کرد و این فاضلترین عبادت است و خبر است که نفق بر عیال از صدقه
و اگر مرد

فاضلتر بود که کسب حلال برای فرزند و عیال کار باشد لان سبب این مبارک فرزند بود و طبق بر نکاحات
یا وی بود و دیگری پس بد که بیخ مجالسیت فاضلتر ازین تا بد آن مشغول شود چنان مبارک گفت
من دانم که کسی که ویرا عیال و فرزند آن باشد و ایشان را اصلاح بدارد و لبش آب بیدار شود
کو دکات و چند پند جاو برایشان فرزند عیال وی ازین فاضلتر بود و خبر است که در جلد گاه آن گشت
که فرزند عیال کشیدن که از آن باشد و یکی از بزرگان زن فرزند یافت هر چند بوی نکاح مومن کرد
رغبت کرد و گفت در شهادی دل خاطر تر است و هست هیچ بر شتر بخواب دید که دمای ایمان گشت و بوی
که وی از مردمان فرود می آمدند و در هوای غم شد چون ویرا دیدند او گفت این مردی شوم است دویم گفت
آری استیم گفت آری چنین میگوید شتر است ایشان رسیدید که باز رسد تا ارس ترین ایشان رسید
که ایشان شوم که اگر میگوید که ترک من این حال تو با اعمال بدارن ایمان می بردند اکنون چند وقت است
تا از جلد بجا دآن پرون کرده اند ندانم تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال نکاح کرد **و شایسته است**
اول آن باشد که از طلب حلال عاقل باشد خاصه در چنین روز که او باشد که از عیال عوام و ثب است آنرا این
سبب ملاک دین وی و عیال وی باشد هیچ نصیحت این را خبر کند و خبر است که بنده از نزدیک تر او آید و با
اعمال نکو بود و هر یکی چنت کوی پس ویرا پرسند که عیال آن نفقه از کجا کردی ویرا برین بجزند تا عیالت وی بدین
بشود و انگاه منادی ندای کند که آن مرد است که عیال وی بخل عیالت وی بجزند و وی که رفتار شد و در آن است
که او کسی که در بنده او یزد و در قیامت عیال وی بود و گوید بار خدا یا انصاف ما زوی بستان که ما را طعام
جاو و نه چشم و ما را آنچه آموختی بود دنیا موخت تا جاسل باندیم پس هر که امان باشد و میراث حلالی که عیال
ویرا نشاید نکاح کرد و ندانند آن وقت که یقین دانند که اگر بخند و زنا افتد **وقت بیکم** آنکه میام کرد و در حق
عیال بخوان **الاجتناب** بیک و هر که در بجا لالت ایشان و بتدبیر کار ایشان قیام کردند که پس بخوانند و است
که ایشان را بر بنجا ند و بدان بزه کار شود یا ضایع فرود کند و در خبر است که هر که از عیال بگیرد و چون بنده بخرد
بود و غار و روزه وی پذیرفت نبود تا نزدیک ایشان نشود **و شایسته است** آنست که دل اندیش
و تدبیر کار عیال مشغول شود و از ذکر و تعالی و ذکر آخرت و ساختن کار آخره باز ماند و هر چه تر از آن ذکر و تعالی

که علاج آن سپاست سبب و در جلد و احتمال باید که در غالب بشود و در هر سبب که مثل زن چون سبب آن
سبب است اگر فحشی سبب کنی بشکند **سبب** آنست که در حدیث عزت اعتدال نگاه دارد و از هر چه بگفته
بود که از آن آفت خیزد از آن باز دارد تا بتواند بیرون نکند از هر چه محرم و یا بر بند و کند از هر وی نیز محرم
ببند و نکند از هر که بر وزن و با هم بخازد و مان شود که آفتها از چشم خیزد و از درون خانه بخیزد یکانه
روزن و از در و با هم خیزد و نشاید که در بعضی شبان فرو کند و در بنای یکری بسی گمان پذیرد و لغت
کند و غیرت از چند بیرون برود و در **سبب** آنست که در وقت **رسول** علیه السلام و با آن
نزدیک شب بود که آنسفر باز آمدند و وقت پیش بیکس مباد که در خانه نشوید و بپناه گیرید
تا فردا شود و کس از میان خلافت کرد که هر که در خانه خویش منکری دیدند و علی علیه السلام میگوید
بر زنان از جلد بر یک نگاه مردمان بپوشند و بدین سبب زبان دراز کنند و اصل عزت آنست که چشم
ایشان را از نامحرم بپوشد و در **رسول** فاطمه را گفت زن را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان
ندید و بپوشان **سبب** هم در آنست که **رسول** را خوش آمد و او را در کف و لغت و در تیره بعضی
و معاذ ریحی اند و زن خویش را بر دکه بروزی بیرون نکونست و زن را دید که با کسی مخفی
و با زده بگردد و باقی بغلام داده و بر ابرو و عظم گفت زن را جامه نیکو بپوشد تا بجا نرشد
چون جامه نیکو دیدند از روی بیرون شدن نشان کند و بر او کار **رسول** دستور بود که
پوشیده و بجای است سبب و سبب باری پند در روزگار صحیحی منع کرد و عایشه گفت
اگر **رسول** صلی الله علیه و آله بپوشید که زمان اکنون بجهت اندک بگذشتی و ام و منع آن می بود
مجلس و نظاره فریضه است مگر که هر زنی که جامه خلفان در پوشد که از آن خللی نباشد و آفت بپوشد
از مجلس و نظاره بود و خیزد و هر جا که چشم نشد بود و او را بنود که زن چشم نگاه ندارد که ناپسندی
در خانه **رسول** علیه السلام آمد عایشه و زنان دیگر نشسته بودند بر نحو پیش گفتند از ناپسندی
رسول صلی الله علیه و آله گفت من زنان را که اگر از ناپسندی شما هم ناپسندید **سبب**
آنست که لفظ نیکو کند نیک و از هر که دو اهراف بگذرد و بداند که ثواب لفظ کردن بر عیال بیشتر از

ثواب صدقه است و **رسول** صلی الله علیه و آله میگوید دیناری که مردی در غایت لفظ کند و دیناری که
بند و بد آن خود و از او کند و دیناری که کسی دیناری که بر عیال خود لفظ کند و از هر چه فرزند
ترین دینار نیست که بر عیال لفظ کند و باید که هیچ طعام خوشش نشا خورد و اگر خواهد که بجز در پنهان در
و طعام که بخورد یا سخت است آن پیش ایشان بگوید و این **سبب** آنست که **رسول** صلی الله علیه و آله میگوید در جلد باید
که بپار حلوایی یا شیرینی بپارد که از خلوت یک راه دست باز داشتن مرد و زنان
باید که با هم خفیه هم جوز و حبه همان دیگر ندارد که در آنست که خدای تعالی و در شکران صلوات
میداند بر هر سببی که طعام بهم جوز و اصل آنست که اگر لفظ کند از حلال بود که هیچ جفا نیست
پیش از آن بنود که ایشان را بگرام بر و در **سبب** آنست که هر چه زن را کار در نماز و طهارت است
و حیض و غیر آن حاجت آید از ایشان نموزد و اگر نیاموزد بر زن واجب بود که بیرون رود و بر پدر
و اگر درین تعقیب کند مرد عاصی شود و خدای تعالی بگوید **و لا یحکم** و از او فرج نگاه دارد
و این مقدار باید که پاموزد که چپ پیش از آفتاب روشن حیض منقطع شود نماز پیشین بروی بنود
اما نماز دیگر قضا باید کرد و چون پیش از آفتاب بر آمدن منقطع شود نماز پیشین بروی بنود اما نماز دیگر
و نماز شام و نماز صبح را قضا باید کرد و پیشتری زنان این نیست **سبب** آنست که اگر در زن
و او میان ایشان عدد کند و قیمت و ماعات برابر دارد که در هر سبب که هر که یک زن میل نماید کند
روزی قیمت که می آید یک نیمه روی او کن باشد و برابری در عطا دادند و در شب بایشان بودند نگاه دارد
اما در دو سببی و مباشرت کردند و سبب نیست که آنرا اختیار نباشد و **رسول** صلی الله علیه و آله هر زنی می بود
و عایشه را دو سبب و شتی و می گفتی با رخد آیا آنچه بدست نیست همه بیکم اما دل بدست من نیست
و اگر کسی از یک زن سر شده باشد و بخواد که بر او شود باید که طلاق دهد و بدست نداری و **رسول** صلی
سوده را ریحی آن چون طلاق خود است طلاق داد که بزرگ شده بود و گفت تو نیست من بعایشه
و دوم طلاق مد که تا قیامت از جلد و زمان تو بشم و بر طلاق نداد و شب نیز دیکه کش
می بود و یک شب پیش از زنی **سبب** آنست که چون زن نافرمانی کند و در ایتلاف و رفیقیت

که تسلیم این در وقت دی نبود و حال چو هیچ پیشم بر پشت حیوات و نیز در پستان هم پهل بود
و هیچ کس که نادر فرزند شد باشد باطل بود که تسلیم وی روان بود که اگر شک کند آنچه کرده که
از نو بدو آید هیچ چیزی که مکرر کرده باشد بی کس تو در حق من پهل بود هیچ کس که فرزند خود
دارد و هیچ فرزند بی مادر نیست نبود که جدایی کردن میان ایشان حرام بود و شرط چشم اندک عین
معا و مقدار آن وصف آن معلوم باشد اما نادر است عین آن باشد که گوید که پسندی از خدا این
یا اگر کسی از خدا این کس باشد که تو خواهی بود و چشم این پهل بود و یک باید که یکی جدا کند باشد
پس بفرستد و اگر گوید که در زمین ازین بتو فروخته ام از هر جانب که خواهی پهل بود اما نادر است
مقدار آن باشد که عین چشم در چند چنانکه گوید بتو فروخته ام از هر جانب که خواهی پهل بود اما نادر است
مقدار آن باشد که عین چنانکه جاده خویش فروخته است یا بهم پشاک فلان چیز ز دستم مقدور
آن نداشت اما اگر گوید این کس بتو فروخته ام از هر جانب که خواهی پهل بود اما اگر می پذیرد
بود اما دلپسین و وصف بد آن بود که چند کتب نذیر باشد و چون گیر که خود باید که متوی
سر و دست و پای آنچه عادت کنایس است که عرض کند بر چند اگر بعضی بر چند پهل بود و اگر
پسرای خود یک خانه آن پسرای نذیر هیچ پهل بود اما هیچ حور که در نور باقی و نادر
خاکه مرغ رو بود اگر چه بر پشت پوشیده بود که معطل است این چنین چنان آن بود که چنین نشد
و هیچ باقی تر نور در هر دو پوست و دست بود و هیچ فضا پهل بود که پوشیده است و لیکن
خودون آن یک توری مباح بود و شرط چشم اندک هر چه خیزد بود تا قبض نکند هیچ آن دست
بنود باید که اول قبض کند آنکه بفرستد **عقد** است و از آن لفظ چارمینیت باید که بگوید
بر زبان این بتو فروخته ام و خیر اگر گوید خریدم و یا گوید بنود ادم و خیر اگر گوید یک پشام با پذیرم
یا لفظی که معنی منوم شود و از هر چه هر چه منوم پس از لفظ در میان بنود پیش از دادن
و شدن چنانکه اکنون عادت شده است اول تر است که در محقرات آن را هیچ نام قسم
در حق را که این غالب شده است و نیز **عقد** اما حقیقت نیست و اگر بر اصحاب شافعی

این نیز قول مخیر نهاده اند و در مذنب شافعی و برین فتوی کردن بعد نیست و سبب یکی که حجت
برین عام شده است و دیگر آنکه گمان چنان است که در روزگار مجاهدین عادت بوده است اگر چه
لکنت هیچ معیار بودی بر ایشان و مشاوری و نقل کردی و پوشیده ماند **عقد** اما نادر است
است فعل رایجی قول نهاده چون عادت کرد چنانکه معلوم است که آنچه نزدیک رسول الله
و می بر بردن لکنت **عقد** و قول نبود و در روزگار مجاهدین بود و است و بدانکه هیچ بدین نظر
درست است که بدان که شرط دیگر بود اگر گوید این منم چیز میم بشرط آنکه باز من بری یا این کس
لازم بشرط آنکه آنکه گوی یا هر چیزی و ام دانی بشرط دیگر هیچ پس نشود و دیگر بشرط شرط
فلان چیز که گوید یا گوید یا فلان کس یا نهایی موجب بود و نخواهد تا وقت معلوم بود یا هر دو
اختیار بود و در نسخ آن هیچ تا سه روز یا کمتر اما بیشتر است روز و انبوه و یا غلامی فرزند بشرط آنکه
دیگر بود یا بیشتر و اندان شد **عقد** است و هر چه پهل بود و در وقت و در وقت و در وقت
اما در هیچ عقد و در هر عام است و بر روز یا پسیم نسیم فروختن روان بود و حاضر نبود و پیش
نزد آمدن از یکدیگر قبض نکند اگر هم در مجاب قبض نکند پهل بود و دیگر قبض نکند پس قبض
فریاد حق حرام بود و نشاید که دینار دست بر دینار و جبهه فروخته بفرستد یا دینار یک بر دینار
بفرستد یک بر دینار یک و در دست باید که برابر بود پس اگر جامه بجز دیناری در دست آن
جامه بر دیناری و دینار قبض بفرستد هیچ انگیز دست بود و محض و محصل بود و زینکه در وی نذر
باشد بر زخالص فروختن یا سیم فروختن یک باید که چیزی در میان آن کند و هر زینکه در وی
خالص نبود و همچنین عقد و مراد یک در وی زب بود نشاید بر فروختن مگر که در آن نقد بود که
برش عذر کند چیزی حاصل نیاید که معقول باشد اما طعام نشاید بطعام نسیم فروختن اگر چه
دو جنس بود و یک در مجاب پس باید که هر دو قبض افتد و اگر کسی جنس بود دست کسند یکم نسیم
نشاید بر دینار و دینار یک برابر باید در چنان که اگر تر از او برابر بود و انبوه یک براری
در هر چیزی بدان باید که در عادت غالب آن بود و گوید پسند **عقد** و آن بگوشت و کسند

بنان دادن و کجند و جزو از اقصای آن دانان روغن جمل است بد و میخزند و لیکن اگر هیچ بکند
و بداند آنکه که فرستاده شود و یا صابون بود و جزو دن و لیکن ملک وی نشود و نتواند فروخت و کندم بایان
صابون بود که در وی لغز بود که در وی لغز نکند و لیکن هیچ درست نبود و و باید بود اگر کندم بریان
بایان باز در این بر خریدار بود و هرگاه که خواست در طلب نهند کرد و اگر یک دیگر را بکند نکند کفایت
نمود و اگر یکی که بد بکند کردم چه میداند بیشتر آنکه هر کس که این طبل بود و اگر این صابون بکند
و لیکن کوی بد بکند کردم چون میداند که این در دکان این بکند کندی بودی بد بکند آن جهان صل
نیاید چون این رضایان بایان بود و بداند هر رضا که بکند بکند آن جهانی را نشاید و بداند که هر چه از آن
طعام بکند است بد آن طعام فروختن اگر چه بر این بود پس هر چه از کندم آید چون آرد و غیره و
نشاید بکند فروختن و آنکه نشاید بکند که فروختن بکند بکند و در طلب بر این بود
نیز نشاید تا فروخته شود و اندرین تفصیل و کفایت و لیکن این مقدار که گفتیم و حب بود و آنوقت جمیع
چیزی فرستادند که بکند بداند و اگر ندانند می بایند پس بدعت دیگر از این است و ویراد و
رکن است از او و منفعت اما قدر لغز و عقد چنان است که در هیچ کفایت اما در باب که معلوم بود
چنانکه در هیچ کفایت اگر سپای بکند از او بد بکند باطل بود که عادت همچون بود و اجازت
صلاح بکند که بکند و اجازت سپایان بکند با مقدار از او بد بکند بود و هر چه حال
شدن آن عمل مزدور باشد نشاید و اگر کوی این دکان بود و آدم هر ماه بد نیاری پس بود
که مدت جمل اجازت معلوم نبود و باید که سپای باقی جمل معلوم بود و اما منفعت بد بکند هر عمل
صابون بود و معلوم بود و اندر وی بکند و نیابت بد و را یا بد اجازت بروی و نیست بود
پس هیچ شرطی در وی نکند و باید بدشت اول آنکه آن عمل را قدر و قیمت بدشت و در وی هیچ بود و اگر
طعام کسی را اجازت دهد تا کوی بد آن بیاید یا در حث اجازت کند تا جمل بروی ملک کند
یا پس اجازت کند که می بوی این پس بود که این را قدر نشود و چون فروختن بکند از کندم بود
و اگر می بکند بود که ویرا جمل و شستی و یک پس وی هیچ فراموشد ویرا از شرط نکند تا بکند

کوی این هیچ پس و این مزدور بود و درین هیچ رنج نبود ملک بایع و دلال را فروختن وقت حلال
بود که شخصی بکند و بد بکند و در آن دشواری بود آنکه پیش از اجرت مثل حب نبود اما عادت
آوردن که دو نیم بکند و یا مقدار مال است مانند مقدار هیچ در مزدور بود پس مال لال آن و بایان
که بدین وجه است تا نزد و ام پس و لالان و بایان ازین ظلمت بد و طریق برسد یکی را که کفایت
بوی و بد بکند و بکند پس بکند و یا مقدار رنج و یا مقدار بایع و یا مقدار بکند و بکند
از پیش بکند که چون بعد از ششم و می خواهم بایان را و یا مقدار بکند و یا مقدار بکند و یا مقدار بکند
مجموع بود و معلوم بود که بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند
و بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند
تا میوه و بکند و بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند
عطف و بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند
کوی بود و کفایت طبع بود و شرط است بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند
اگر جمیع را بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند
این بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند
سودا بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند
وام بود و اجازت پس بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند
را اجازت بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند
و مزد قاضی و کوی ازین بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند
روان بود که درین نیابت زد و بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند
بر تعلیم علم معین روان بود و بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند
بر اعام نماز و رنج و بر مؤذن درین خلافت و در پست است که وام بود و در مقدار رنج
بود که وقت نکند و دارد و بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند



بر آن حاجت بود حرام نیست اما آنچه بوی نزدیک بود چون گوشت و روغن و امثال آن در آن
 خلا نیست و در پست نیست که اگر اجماعی مخالف نبود تا بدیده فوت زبانه و قتی که هر که خواهد پخت
 بیاید تا فروختن حرام نبود و اگر دلی غش است که این نیز حرام است و در پست نیست که در جلد هر که خواهد
 کرانی میکند و رنج مردان میخواندند موم بود و پست میکرد و دوشته اند و وقوع عیارت یکی طعام
 فروختن و یکی کفین فروختن و دو نوع پیش مذموم است قصای که دل سخت کند و زکی که پیش
 دنیا بود **و در** از رنج عام بهره دادن است و معاقل که اگر نداند انگشت که می پستانند خود خلع کرده
 که در پست ندری و اگر داند باشد که وی نیز بدیگری دهد و آن دیگر بدیگری نپوشن تا دوزگار
 در آن دستها بماند و مظلوم آن با وی می آید و برای این گفته اند بزرگان که یکدم بهره بکار کردن
 بدتر بود از صد درم در دیده برای آنکه معصیت رسد و باشد که این پس از هر گس بماند و بد بخت آن
 بود که وی بخیر و معصیت وی بخیر و باشد که صد پاك دولت پالان باز ویرادر کرد و بدان جدا
 میکند که اصل وی از پست وی رفته است اکنون در زر و کسپ هم بهره بچیز باید و پست
 اول آنکه چون بهره در پست وی افتد باید که در چاه افکند و نشاید که هر که کسی دهد و بگوید که لغت
 که باشد انگشتن مگر انگشتن **و در** آنکه واجب بود بر باری که علم نقتضای امور و تابش ناپاید
 که اگر بر غلط بر پست وی بر و دعای بود که طلب تمام در هر معاقل که بنده بد آن مبتلا بود و در پست
و در آنکه اگر نیت می پستانند بدان نیست که رسول صلی الله علیه و آله گفت است و جسم الله
 اصله من القضاة اصل الاتقضا یکنو بود و یکین بر آن عزم کرد چاه افکند **و در** آنکه رفیع آن بود
 که هیچ زو سیم در آن نبود اما آنچه در آن زو و نقره بود و لیکن ناقص بود و واجب نبود در چاه افکند
 بلکه اگر خرج کند و هر چه واجب بود یکی آنکه بگوید و بگوید شیده اند و دیگر آنکه فراموشی دهد که بر امانت
 وی اعتماد داشته باشد که وی نیز ملتزم نیست و اگر داند که وی خرج خواهد کرد چون کسی که انگشت بکار
 و سلاح بر او زن فروختند این حرام بود **و در** غلام خاص که بر بزرگان پس زبید که معاقل با وی است
 و هر معاقل که خری حاصل آید غلام و حرام بود پس باید که هر چه داند از دکه با وی کند بایچه میلان

کفین
 قصای
 بهره
 بهره
 نیت
 نیت

مکند

مکند و هر چه خود را نداند بکس را نداند اما ایمان وی تمام بود و تقصیل این چهار چیز نیست اول آنکه بر
 کالاشا گوید زید و از آنکه باشد که هم دروغ بود و هم تلبیس و هم ظلم ملک است بگوید **و در**
و در یعنی تلفظ نمیکند هیچ کفاری را مگر که پیش از او بگفتنی عقیدت ماکفیت
 سپرد و نبود **و در** و هر سخن که بگوید بگوید ایند پرسید که چرا کفنی چون
 سپرد و بود هیچ عذرش نبود اما سوگند خوردن اگر دروغ بود از کبار بود اگر رست بود برای کبار
 خیس نام حق تعالی بر دهن چهره می بود و در پست است که وای بر بزرگانان از **و در**
 بر پیش و در آن از فردا پس فردا گفتن و در پست است که هر که کالاه خویش بگوید و بگوید
 خدا حق تعالی روز قیامت بوی نکرده شد و پست است که هیچ عیب زکالا نپوشد و الله تعالی
 بگوید اگر پنهان کند غشش کرده باشد و غیبت در پست است و طعام و دعای بود هر که روی بگوید
 ترین جامه عرض کند طعام و غاش بود روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله می گفت که منم حضرت
 است و میان کدیم کرد و دیگر گفت این چیست گفت آب سپید است گفت چرا از آن پرور
 مگر وی سر غشش نایس نه هر کس غشش کند از امنیت و اصل آنست که بداند که روزی بگوید که زبانه
 نشود بکس برکت از مال برد و بر خورده اری نیاید به آنکه چنین معاقل کردن دشوار بود و از حجاب
 بزرگ دهد و چرخ پستان شود یکی آنکه کالایا عیب خود و آنکه خود در دل کند که بگوید و اگر بر وی تلبیس
 کرده باشد بداند که این زبان که ویرا افتاده بدیگری نمیکنند و چنانکه خود لعنت میکند انگشتن که
 تلبیس کرد و خویشش را در لعنت دیگری افکند رسول صلی الله علیه و آله می گفت هر که نیات
 بمعامله را یافت بر نشد و معنی برکت آن بود که مال آنکس دارد و بر خورده اری بود و کسپ
 از آن رست بود و کسپ نشد که ویرا مال سپارد بود و آن سبب بکاک وی بود در دنیا و آخرت
 و هیچ برکت و بر خورده ایش نبود پس باید که تلبیس برکت طلب کند نه زیادتی و برکت در امانت
 بود و بکس پاری نیز در امانت بود هر که نه بامانت معروف است این از وی حد کنند و دیگر آنکه بداند
 که مدت عمر وی کسب الیقین خواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه داند که عمر آنکس

فرش

مکند

و در سیاحت کسان بوده اند که بخوابش می که و ام ایثان باز در بند تاج روزی و بر اصداف
می نویسند رسول علیه السلام گفت بر درخت نشسته اند که یکدم صدقیده درم است و دم
و ام سچیده دم و این بسبب است که و ام بخند نکند حاجتی از انا حدیث باشد که بی حجت میوک
وجه **سبب** و ام کند اردن است و احیان درین آنکه بقاضا حاجت نیاید و کشتاب کند و بدست
خویش بر سپاند و در خمر است که بهترین می باشد که و ام کند اردن و در خمر است که هرگز و ام کند و در
دل مقدر کند که بیکو ترین و هیچ بدید خدا می فرستد بهر نیت و او را نگاه میدارد و وسایکند
تا و ام او کند اردن و شود اما اگر نتواند که بگذارد و یکپشت تا آخر کند ظالم و عاصی باشد و اگر بناید
مشغول بود و در روز و اگر در خواب و در میان این همه بخت خدا می تعالی بود و این معینی بود
که در خواب با وی بود و همیشه طاعتی نه است که لغدی دارد بیک چون چرت بخوابد و فرود
مغز شده عاصی بود و اگر لغت نماند و او عوض شد و اگر لغتی نیز فرود دهد یا عاصی فرود یا عاصی
فرود دهد یا عاصی شود و خداوند بگوید ستم عاصی باشد تا وی حاصل کند از مظلم زهد و این
از کسان مان بزرگ است که خلق استپان فرارند و وجه **سبب** آنکه با هم که معا کند و انگین سخنان شود
اوقات کند که رسول علیه السلام گفت هر که اما کند و بگذرد و خدا می تعالی که مان وی باز در نگاه دارد
و این وجه نیست و لیکن مرزوی عظیم است و از جمله احسان است و وجه **سبب** آنکه در ولایت
چیزی بنشیند بفرزند بعزم آنکه تا نیا دند بخواند و در کار ایشان کند و در سیاحت کسان بوده اند
که دونا و نام و کشندی یکی نامهای کسان که مجبول بودند که مال نمیشد و در ولایت بودند و نشستی
تا اگر بگردند کسی از ایشان باز نقلی و بهترین را که کسی که از آن طمع جوید و بودند مسکن
در معاملات چنین بوده اند **سبب** در شفقت بر دین بر دین و میان معاملات دنیا
بد آنکه هر که تجارت دنیا ویران تجارت آفرین مشغول کند بدست است و چگونگی بود و حال کسی
که کوته بدین بگویند سفالین بدل کند و مثل دنیا کوته سفالین است و مثل آفرین چون کوته
درین است که هم نیکو است و هم سپار باشد بیک هرگز زیند و تجارت دنیا را آفرین را نشاید

یا نامه
بمن و بر بگو

در سیاحت
نموده و
نموده
نموده

بلد

بلکه سپار باشد بیک که تا دونا و آفرین و فرخ کرد و سپار باشد وین و آفرین و آفرین که کار آفرین
کند بناید که از آن خاغل ماند و بر دین خویش شفقت بر دین و وی مشغول دنیا و نگردد و این شفقت
بر دین خود و وقتی بر دین باشد که شفقت احتیاط بکند و **سبب** آنکه هر روز با دونا و آفرین و دونا
کند و این نیست آنکه بازار سیووم تا قوت عیال خویش بدست آورد و تا روزی خلق بی نیاز
شوم و طمع از خلق کسب است و در دین آن فوت بدست آورد که بفرزند بعد از فوت مشغول شود
و شفقت و شفقت و امانت با خلق نگاه دارد و نیست کند که در معروف و نهی مکر کند چون کسی
خیانت کند بر وی نیست کند و بد آن زمانه بد چنان بینا بکند این از جمله اعمال آفرین بود
و سوره دین بشمار که از دنیا چری بدست آورد و زیادت بود **سبب** آنکه هر روز با دونا و آفرین
ماند و کافی شود آنکه کرد و مکرر از آفرین بدست وی مشغول باشد چنانچه دونا و آفرین
و آنکه در حلال و در حلال و امثالین به کار وی میکند و وی بدین حد محتاج بود و در آنکه
و کار وی بدست و ویران از در شفقت بود و در یکس از وی شفقت بناید که هر دین عالم و جهان
در سفرند و **سبب** آنکه بایک یکدیگر میباید که ستم نیست کند که من نیز بناید از شوم و شغل کم که سیلان
راحتی رسد چنانکه دیگر آن مشغول نیست که در شغلها فرض کفایت است و نیز یکی ازین فرض
قیام نماید و نشان بدستی این میت آن بود که بکاری مشغول شود که سیلان بد آن محتاج
از بدست که اگر آن بنو کار مردمان بکند بود و در جهت زکری و نقاشی که این جلد آفرین نیات
و بدین حاجت نیست و نگردن این بهتر است اگر چه سیاحت است اما دونا و دوشن و سیاحت زکری
برای مردان آن خود و ام است و سیاحت بعضی شهرها اگر بدست دوشن و قضای و حوائج و بکار
که دوشن بر جهت آفرین و دوشن و بکار یکدیگر که کار پاک بد آن دوشن و دوشن و دوشن و دوشن
دولای که اسپار گفتن و دونا و دوشن حد زدن آن کرد و در خمر است که بهترین پیشه باز از نیست و بدین
از نماز آفرین است آنکه مظهر و مشک و امثال آن دونا و در خمر است که در بدست باز دکانی بودی ازین
بودی و اگر در دوشن باز دکانی بودی مرافی و قضای و چهار پیشه را از یک دوشن است و دونا و بکار

حشیت
ط

در سیاحت

و بعضی محبت بود و از جانب جد کردن و جدا اول بیت از محبت جبه دویم و سیم آنکه خدایان را
و سبب باشد و بخدا بنیاید چنانکه کسی که گوشت میدهد بخدای خود که بدینش که ملک دیگری بود و پشدر یا مری
بغایت و از هر دو طرف شود و گوید شاید مالک بود و بیشتر و بوارت رسید و اعتشال این نادام که دلیل بر
و سبب این بود که کار نیاید در جبه **سوم** و در جبه **چهارم** که این است که این را امتحان کردن و این آن
که آنچه در ارم بود و در ششست ملک حلال مطلق بود و لیکن بهم بود که از آن در ششستی افتد از آن دست برادر
و رسول صلی الله علیه و آله گفت چه میبندد و در جبه امتحان رسید تا چیزی که پاک بود و دست برادر از پیشتر پاک
و غیره که در حلال زده و در دست بر ششتم از هم بگذرد و ارم افتیم و برای این بود که چون **دویم** و **سوم** و **چهارم**
از مال صدقه فرمود و در میان نهاد و گوید که بود و رسول صلی الله علیه و آله گفت کجاست گفت یعنی چند از
و از آنکه **سبب** بل خدا را پرسیدند که در پیش بخدای از مال سلطان گفت هر من باید آید تا بوی بوی
رسید و این که ارم نزدیک بود و در برابر رسیدند که اگر کسی در قی باید از حدیث را و ابو که نویسد بی و سوز
مالک گفت نه و بدانکه هر مباح که برینست و دنیا بود و ازین جمله باشد که چون بدان مشغول شود و برادر
کار دیگر افکند ملک هر که از حلال سیم بود و از دو جبه امتحان هر دو هم نماند برای آنکه حلال ششست و در اینجا
و بهم بود که خطره پدید آید و مکررین در مال ملل نیاید و باغ و کوشتک ایشان این چهار بود که در صفت دنیا بگفت
و بهم بود که در ارم نیست و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و **چهارم** **خمس** **شش** **هفت** **هشت** **نُه** **ده** یعنی دویست
و دنیا که کنان است و بدان که دنیا مباح است و سبب است که دویست و دنیا مباح جبه و در ارب نماند و در طلب
دنیا افکند و این در مصیبت است نیاید و گوید خداوند تعالی در هرگز که در کسپ نه شقاوتها آن بود که گفت
از حق صیانه و تعالی بر دل می افکند و برای این بود که در امتحان ثوری رحمت است و در کسپ ای محبتی که نیست
یکی از رفعت در وی مکرر نیست و برای این که در گفت که اگر نگردد ایشان این امر افکند و شانه تر یک
باشد و در طلب آن سبب است و از ارجحین رسیدند از دیواری و برای بگفت کردن گفت از زمین روا
بود تا خاک برین خرد و اما کج کردن دیوار را که ارم که آن در شش بود و در چن گفته اند بزرگان سبب
که هر که راجه باریک باشد و شک دین **وی** بدان گفت بود و چهار است که حلال است و دست برادر و در ارم

[illegible]

این و چون واحدیت رسید و مان فرایند که از ملکوت سخن گوئی و این سخن ظاهر شرح ملک داری
بلک خوانی است طاعت و تقویای بلند گوئی و در خبر است که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که بدترین خلق
قوی اند که تن ایشان بخت است و بهشت است و طعمها و الوان بخورند و باغها و انوار آن می شود
و حدیث که میگویند که جبرئیل علیه السلام را از آن نگاه دارد و بعضی از ایشان را در بهشت میگردانند
نه آنکه اگر در بعضی گمان برد که مال دنیا بهرام است و بعضی گفته اند بیشتر حرام است و بیشتر حرام است و بیشتر حرام است
که احتیاط و ورع ایشان غالب شده است گفته اند ما هیچ کوزه نمیکشیم که در دست باشد و گوشت ماهی و
حید و اغشال این و آن و هر که نکالت و شوق برایشان غالب شده است گویند فرق نباید کرد و از بهر باید
خورد و گوشتی که چندان نزدیکتر است که اندک می باشد و گوشت خرد است و این هر چه خطایست بلک
در سبب است که همیشه طلال حرام روشن است و شبهه در میان می باشد تا قیامت چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله گفت
که انگشتر می باشد که مال دنیا بیشتر حرام است غلط میکند و در این خطا در کتاب احیا گفته ایم و جلالت که بدان
که خلق را غرض از این آنکه چیزی خوردند که در علم خداوندی حلال باشد که این در طاعت کسینا بلک فرموده اند
که چیزی خورند که بدانند که حلال است یا حرام و این بسیار بدست آید و دلیل بر این است که رسول الله صلی الله علیه و آله
از عظمه و مشرط طهارت که در سمر از سبوی زن رتبه گرفتند و نذی آب خوردند و پلید خوردن حلال
نموده غالب است که دست ایشان بخت بود و بهشت که غرض از خوردن و از خوردن و پلید خوردن حلال
پاک و اگر نشد و صحابه در هر شهری که رسیدند نذی طعام فرستید و معاشرت کردند با آنکه در هر شهر
ایشان مقرر شود و در بواجا حرام بود و بهشت از مال دنیا بهرام باز نگذاشتند و هر را نیز بر این پایه
و بخت ضرورت و قناعت که در دنیا پس باید بدانی که مردمان در حقش قسم اند **فصل** کسی بود که در جمول
بود که از وی در صلاح دانی و زینت و چنانکه در شهر غریب روی روان بود که از هر که خوانی چیزی
غریب معاملات کنی که هر چه در دست و دست ظاهر است که ملک و نیست و این دلیل گفتی که جز
بمعای که دلیل حرامی کند پس نشود اما اگر کسی درین توقف کند و طلب کسی که صلاح وی از هر دو باشد
و لیکن وجوب نبود **فصل** آنکه در اصلاح دانی از مال دنی خود حلال بود و توقف کردن از نوع خود

بلک از وسوسه بود و اگر کسی از برب توقفت و تو بخور شود آن رنج نیدن معصیت بود و گمان بد
برون در پس صلاح بود از معصیت **فصل** آنکه در اصلاح دانی چون ترکان و مال سلطان
دانی که جلد یا بیشتر از مال وی حرام است حذر باید کرد از مال وی مگر آنکه دانی که از جانی حلال است
که آنجا از حلال دانی علامت پیدا آید برای آنکه دست وی دست غصب نیست **فصل** آنکه
دانی که بیشتر از مال دانی حلال است و لیکن از حرام خالی نیست بدانکه مرد و دهقان است و لیکن عمل باطل
دارد و نیز بازرگان است و با سلطان معامله دارد و نیز مال دانی حلال است و در او باشد که فرستاده
و لیکن حذر کردن از نوع و و بهر باشد **فصل** آن بود که ظلم وی بستاند و از مال دانی خود را
اما بر وی علامت ظلم می چون قبا و کلاه است صورت لشکر باین این نیز علامت ظاهر است از است
ایشان حذر باید کرد و تا آنکه بداند که مال که بخواهد از آن است **فصل** آنکه کسی بود که در
وی علامت ظلم بر وی و لیکن علامت پستی پنی چنانچه چانه دپا گوشه و ساخت زر میخورد و در دانی
که شرب خور و در زن نامحرم نکرد و دست است که از مال دانی حذر کردن نباید و وجوب که بیاید
مال حرام نشود و پیش ازین نبود که گویند که چون ایها حلال میدار و پیش که از حرام بر میخیزد و بدین علم
توان کرد و بجای مالی و بچگونگی از معصیت معصوم نیست و لیسار کس بود که از مظلوم حذر کند و از
معصیت نکند این قاعده در میان فرق طلال حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت
اگر حرام خورد و آید که وی نداند بد آن ما خورد و بخورد چنانکه ما زنجار است روا بود و لیکن اگر نداند
بد آن ما خورد و بخورد پس از آنکه بداند هر یک قول قضای لازم نیست باید که رسول الله صلی الله علیه و آله
کرد که تعلین آید و دست و بدانکه هر جا که گفتم ورع از آن مهم است اگر چه حذر وجوب نیست بشرط
آنکه در هیچ حال نباید و اگر آن کس سوال کردن بخوابد رنجب آن سوال کردن حرام بود و این
ورع احتیاط است و رنج نیدن حرام است اما باید که با طعم همان آورد و اگر نتواند بخورد
تا وی بخورد نشود و اگر اگر کسی دیگر پرسد و ممکن بود که وی نشود و این نیز حرام بود و این
بچندین است و غایت و گمان بد و این همه حرام است برای احتیاط مباح نشود و رسول الله صلی الله علیه و آله

بجای نندی و پسر سیدی و بدیه بر نند پسر سیدی **الاجای** که ثبت ظاهر بودی و در ابتدا که بدیه نند
بدیه بر نندی پسر سیدی که بدیه است یا بعد و برای آنکه جای شک بود و از آن بچسب و بگو نندی
و اگر در بازار مال سلطان طرح کنند یا بگویند غارتی آورند یا بگویند که پیشتر مال در آن بازار حرام است باید
که بگویند و بگویند که **کمال** که از جای است و اگر پیشتر حرام نبود سوال از مردم بود **باب چهارم در بیان**
و سلام کردن بر ایشان و آنچه از مال ایشان حلال باشد چنانکه هر چه در دست سلطان است که از خراج یا
مصادره یا رشوت همه حرام است و حلال در دست ایشان در مال است مالی که بغایت از کار آن
بستانند و یا جویند که از حسن و نسبتند و یا میراثی که در دست ایشان افتد که از آن است مال گویند و چنانچه
روزگار چنان است که مال حلال در دست و پیشتر خراج و مصادره است نشاید بر ایشان هیچ شستن
تا بدانی که آن از جو حلال است و اگر ملک ملک حاکم کند آن ویر حلال باشد و لیکن اگر در دور به بجا برود
شبهت بدان راه یا بد اگر چه اسم نکرده و اگر ضایعی غریبه باشد هم ملک شود و لیکن چون بهمانی وی از
حرام که از دست بستان راه یا بد پس آنکه اگر سلطان او را می دارد و اگر بفال ملک وی دارد و چنانکه
دارد و او بود و اگر بر نکاست و صاحب بود و حلال نبود و تا آنکه که این پس حد آن بود که مصلحت مسلمانان
در دست وی بسته بود چون معنی و تاجی و متولی و وقف و طب و در جنگ پس که بجاری مشغول بود
که خیر وی عام بود و طب علم دین شریک باشند و کسی در دین بود و اگر کسی نیز عاجز بود و یا نیز خفی بود
و لیکن جسد علم را و دیگر از آن شرط روا بود که با عامل و سلطان در دین هیچ بد نیست بکنند
و با ایشان در کارهای پس موافقت نباشد و بر ظلم ایشان نیز گویا کند ملک نزدیک ایشان نشوند
و اگر شوند چنان شوند که شرط شرع است چنانکه شرح آن گفته اند **فصل** بد آنکه علماء و
غیر علماء از ابا سلیمان پس حالتی که اگر نزدیک ایشان نشوند و سلامت دین درین باشد
در بیان نزدیک ایشان نشوند و پریشان شده ایم گویند و این در رعیت مذموم است غیلم مکرر فرقی
باشد که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امرا و عظام میگردید گفت هر که از ایشان دوری جوید رسیت
و هر که با ایشان در دنیا افتاد هم از ایشان است و گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس از من سلطان

اورا

علم گویند هر که بر ظلم ایشان راضی شود از من نیست و ویرا در وقت نزد من را نیست و گفت علیه السلام
و من ترین علماء نزدیک **حدیث** آنکه از من نزدیک امرا شوند و بهترین امرا آنند که نزدیک علماء شوند گفت
بدیه سلام که علماء امانت دارند و بهترین آنند تا با سلطان مخالفت نکنند چون بگویند در آن امانت خیانت
کرد و بدینند از ایشان حد کنند و در پیش بد و ابو ذر گفت که در پیش از درگاه سلطان که از دنیای دنیای
بگویند که نزدیک از دین تو بشود و گفت علیه السلام در دوزخ وادی است که هیچ کس نرود آنجا مگر علماء که
نزدیک سلطان و سلطان باطلین شوند و عباده بن عصمت گویند که دوستی علماء و پارسایان دلیل اتفاق بود
و دوستی ایشان با تو مکران و دلیل را که در پیشند و این معبود گویند که بدین در دست در نزدیک
سلطان شود و بی دین پرور آنکه گفتند چگونه بود و گفت حقاً ایشان جوید بگری که شمشیر خداوندی
در آن بود و لب این منیه گویند این علماء که نزدیک باطلین میشوند جز از ایشان بر مسلمانان پیشتر است از
غیر معقاران محمد بن حویر میگوید که کسی بر نجاست آدمی بهتر از آنکه علماء نزدیک باطلین **فصل**
بر آنکه سبب بر نشاندن است که هر که در نزدیک سلطان شود و در خطر معصیت گرفتار آید و در کار او
یا در عتقا و معصیت کرد در آن بود که غالب آن بود که سرای ایشان معصوب بود و در آنجا شدن و اگر حرام
در دست باشد آن خیر و و نشانی ایشان حرام بود و اگر بر زمین مباح بود بی فروش و فیه اگر دست کند و هم زد و
آرد عالمی را تو وضع کرد و بشد و این روا نبود ملک و بر سر است که هر که تو آنرا تو وضع کند اگر چه ظالم بود برای تو آنرا
وی بود و بهتر از دین وی بر و پس بر سلام کردن مباح نبود اما بر دست بوی و آن و پس از او شستن نشاید
مگر سلطان عادل را یا کسی را که سبب دین مستحق توضع بود و بعضی از سبب سبب گفته اند و جوایب سلام خانان
مداون است و تحقیق کرد و بدینند با ایشان اما معصیت گفتار بد آن بود که ویرا دعا کند و بشوای گویند حق تعالی از آن دعا کافی
در از دعا و امثال این است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که عالمی را دعا کند بطلن بقا و دست و شستن
که همیشه در زمین کسی باشد که معصیت کند خدایا اگر کلام طول اندر مکرر فی طاعت و چون از دعا و نافع شود شایق
خود فراتر آید اگر نبود لغاف و زید باشد و اگر پیشتر شایق ظالم بود پس با برود اما معصیت خاموشی آن بود که در
سرای ایشان نشست و در پایشند و بر دیوار صورت پند و بشد که از زبان وی نفس نشود و در دفع در حلیت

عبد

و جب بود و خواستش بودن نشاید و چون ز جسد از حشمت معذورت شد و لیکن در در شدن بی ضرورت
معذرت باشد که نشاید بهر صورت در جایی شدن که معصیت کند و جنت خواند که در احوال معصیت دل متعادل
بود که بوی میل کند و بر او وسوسه دارد و در وقت وی مکر و خبیث دنیا و وی بگذرد و رسول علیه السلام میگوید
یا معشر اهلما جوین نزد یک سئل نیاستوید که در حق تعالی باشد و او بهشت خشم گیرند و حضرت علی علیه السلام میگوید
و مال من دنیا منکرید که در جنت تانی و نیای ایشان شسته یعنی ایمان از دل شما برود و اگر سیدتان نزد یک عالمی بود
چون سبب لایم کند جواب دهد و اگر اکرام کند و او که آمدن وی اکرام حاصلست و بدین بیکوی مستحق اکرام است
چنانکه نظم مستحق است مقابل این صاحب که میزد یک حاد و پس بودم در بهشت و وی حصری بود و
انسان و محقق و ظاهر کسی در نزد و گفتند محمد بن سلمان است خلیفه بود کار آمد و بنشینست و گفت از چه
سبب است که هرگاه که ترا به پیغمبر درون من پرست شود و حاد گفت از رسول علی علیه السلام میگویم شنیدم که
ایمانی که معتقد وی است از خداوند است و در کس از وی برتر است و پس سلمان علیه السلام خلیفه بود و چون بدیدند
رسیده بود و حاد را بخواهاند که از بزرگان عالم بود و با وی گفت چه سبب است که هرگز کار را بهم گفت از آنکه
دنیا آید و آن کرده اید و آخرت خواب هر که از آبادانی باخراپ شود در کجاست گفت حال این خالق چگونه
خواهد بود پیش حق تعالی گفت نیکو کار آن چنان عزیزی که از من پندارید به خود بود و برادر آن چون غلام کریم
که بیکرند و پیش خداوندش برنگرفت کاش که دانستی که حال چون خواهد بود و گفت خلیفه من بر قرآن عرضه
کن تا بدانی که حق تعالی بیا یکم **یا ایها الذین آمنوا تعبدوا الله وحده لا شریک له** گفت پس رقت خدای گلاب و گفت
یا ایها الذین آمنوا تعبدوا الله وحده لا شریک له رقت خدای تعالی نزد یک است بر نیکو کار آن سخن عالم و دین سبب پالین
چنین بوده و علماء دنیا را با ایشان پس از دنیا و قضا بود و در طلب آن است که چری کوید که ایشان
خوش آید و حیات و رقت جویند تا مراد ایشان در آید و در پند و بیند معتقد و ایشان قبول باشد و نشان
آن بود که اگر نپذیرد دیگری دهد ایشان را آنچه آید و بهر وجه که بپشت نماند و بدین طایمان اولیتر که ایشان
مخالفت نباید کرد و با کسی که با ایشان مخالفت کند بهم نباید کرد و اگر کسی قادر باشد بر آنکه با ایشان
مخالفت کند و آنکه هر دو میکرند و از دیگر آن نیز نبرد باید کرد و اوید که در مخالفت با همه در باقی کند

رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید همیشه این است که گفت و حیات خدای تعالی باشد تا آنکه که علماء ایشان
با امر او وقت کنند و در جسد او رعیت از رعیت و ملک و سلطانین بود و وفای و سلاطین از علماء که ایشان
صلاح نمایند و لکن در پیش حق تعالی و در احوال و بند و در پستان و
برادر آن بداند که دنیا منزل نیست از منزل دل راه آخرت و لکن آن درین منزه است و در وقت نقد معتقد
سفر ایشان یکی بود باید که میان ایشان الفت و اتحاد و موافقت و معاونت باشد و حق یکدیگر
نکاه دارند و ما شرح حقوق ایشان در باب یکم است **یا ایها الذین آمنوا تعبدوا الله وحده لا شریک له**
و در پستان و برادر آن و توفیق و ندان و بنده و نیزه در دو کسیتی برادر آن

که برای حق تعالی است و خدا باشد بداند با کسی برادری کرشن برای خدای تعالی از عبادات و از مقامات
بزرگ است و رسول علی علیه السلام گفت هر که از خدای تعالی خیر خوب است و برادر او پس شایسته روزی
کند تا که خدای از امرش کند باید و دشمن بود و اگر ناپسندید و گفت علی علیه السلام هیچ دونه
مؤمن فراهم نسید که زکی را غایب بود و در دین و گفت علی علیه السلام هر کس کسی را در راه خدای تعالی
برادری گیرد و برادر او را رفع بپند که هیچ عمل دیگر بد آن برسد و او را در پس خدای تعالی و گفت و حق تعالی
من ترا دوست میدارم برای حق تعالی و گفت ایشان است با و ترا که از رسول علی علیه السلام شنیدم که روز قیامت
قیامت که کسی نمیزد که اگر دوستش کرد و ای که در دنیای ایشان چنان به شب چهارده باشد و هر خلق در آن است
و ایشان امین و هر چه بپوشند و ایشان پاکان و ایشان اولیای خدای تعالی باشند و ترسند و اندوه گفت
یا رسول الله این قوم کینست که گفت **المتحابین فی الله** ایشان کینست که یکدیگر را برادری حق تعالی دوست دارند
و گفت علی علیه السلام که هیچ دو کس با یکدیگر دوستی مکنند برای خدای تعالی که دوست زمین ایشان نزد
خدای تعالی بود که آن دیگر را دوستی دوست و گفت علی علیه السلام که حق تعالی بگوید حق است و کسی من کینست
که زبانت نکند یکدیگر را برادری من و پستی کنند و حضرت گفتند برای من که منند تا امر و در هیچ نیست
که پناه خدای باشد ایشان را در پناه خویش درم و گفت علی علیه السلام حقست پس من غل حق است و وفا باشد
روزی که هیچ پناهندگی نمی نام عادل یک جوانی که در دست ای تو از عبادت بر آمده باشد و در روزی

سأله

که از مجید پروردگار آید و لشکر مجید او کجاست بود تا مجید باز رود و دیگر دو کس که برای حق تعالی بایکدیگر دوستی کردند
و دیگر کسی که در دعوت خدای تعالی را بیاورید و چشم وی بر آب شود و دیگر مردی که زن با جوارح حشمت
ویرا بگوید و گوید از حق تعالی ترسیم و بگوید که صدقه دهد و چنان دارد و گفت **عالم** پادشاه کس
زبانت برادر می کند برای حق تعالی الا که در نوشته منادی کند که فرخ و مبارکت باد و حشمت و گفت
مردی بر باریست برادر می شود نوشته بر او وی فرستاد و گفت کجا می روی گفت بر باریست همان
برادر گفت حاجت داری نزدیک وی گفت نه گفت کجای تو میروی کرد و گفت نه گفت پیش وی
بچه کار می نوی گفت برای حق تعالی **میرا** دوست میدارم گفت **حق تعالی** تها را دوست میدارم و سبب
دوستی وی و بر باریست ترا واجب کرد و این دو گفت صاحب توارترین دوست آفرید و ایمان و دوستی و دوستی
برای حق تعالی و حق تعالی دخی از پیش تا و بعضی از بزرگان **عالم** پادشاه که این زهد کس پیش گرفته اند برین حجت
تولیش گرفته و از هیچ دنیا پرست آید و آنکه بعبادت مشغول شد و بدین غیر توش حاصل کرد و بدین یکدیگر بدین
هرگز برای من دوست مراد دوست داشتید و با دشمن من دوستی کردید و بر علی **عالم** پادشاه و حق ترست و که اگر عباد
اهل زمین و آسمان کجای آوری و در میان آن دوستی و دشمنی برای من باشد آن همه سو و کند و **عالم** پادشاه
گفت تولیش تن را دوست کرد و این **حق تعالی** به دشمن و دشمن عاصیان و نزدیک کرد و این دو را
به **حق تعالی** تعجب دوری از ایشان و رضای حق تعالی بیکدیگر کشم و دشمن ایشان گفتند یا روح الله باینکه شایسته
گفت با کسی که دیدار ایشان خدای را با یاد شما و بعد کس ایشان علم شما زیاده کند و کرد و ایشان شمارا
به اوت و غلب کرد و **حق تعالی** و حق کرد و **عالم** پادشاه که ای داد و دود و چرا از آفتابان رمید و گفت
با رخصت یا دوستی تو یا خالق از علم هر دو از کس پس بغور شدم گفت یا **عالم** پادشاه که بگو
رفیق باشد در راه دین و دور باشد از آنکه ترا از من دور کند و رسول **عالم** پادشاه گفت که حق تعالی را
فرستاده است یکدیگر از آتش و یکدیگر از برف و یکدیگر با رعد ایامیان برفت و آتش الفت افکندی
و میان و لهما ابدا کان شایسته الفت افکن و گفت **عالم** پادشاه که دوستی و دشمنی برای خدای تعالی
ایشان را نمودی نمند از یاد تو پیش بر سر آن بمشاوره و از کوششگ تا از آنجا به حسن است نزدی

مکذ و نور روی و حسن است ایضا چنانکه نور آفتاب در دنیا و اهل محبت بگویند باینکه تا بظن از
ایشان شویم ایشان را بپند جامهای سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نوشته است **الحق**
حق الله اینها و بستان خدای اند **این** **عالم** پادشاه در وقت هر یک می گفت خدا تو دانی که در آن وقت
که محبت میکردم پس طاعت را دوست داشتم این را که گفت آن کن مجاهد که به چینه و بستان
خدا **حق تعالی** در وی یکدیگر خندند چنانکه هر یک از دخت بر بزرگوار ایشان بریزد و بزرگوار
دوستی حق تعالی که آنکه دوستی که با شاف میان دو کس باشد چنانکه در یک مجلس در دوستان یا در
الغی انما دوستی ازین مجلس باشد تا آنکه از وی عرض حشمتی نماید یا بنظر دشمنی باشد یا صورتی بیک
دارد و یا چنان که دشمنی درین دارد و ایشان این ازین جمله بود و دوستی **حق تعالی** باین صورت
نمید و در این از دو وجه بود و **عالم** پادشاه آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در وی سبب
باشد لیکن آن غرض دنیا باشد و برای خدای تعالی باشد چنانکه سبب را دوست دارد و آنکه ترا علم آموز
چون مقصود وی علم آخرت بوده عال و جاه و اگر سبب را دوست دارد و آنکه علم پامود و آمو
خست و وی **حق تعالی** حال بدین تعلیم این خدای بود و اگر کسی را دوست دارد و آنکه کار می کند تا عبادت
بردارد و این اشال خدای بود و سبب را دوست دارد و علما با آنکه آنرا دوستی داشته اند برای این غرض و هر دو
از دوستان **حق تعالی** بود و آنکه بیک اگر کسی زن تولیش را دوست دارد و سبب آنکه وی را از پناه
لحا و در دو سبب آمدن فرزند باشد که وی را دعای یکو کند این دوستی برای حق تعالی بود و هر غرض
که بروی کند هیچ چون صدقه باشد بیک اگر شکر دارد و آنرا او خدمت او میکند تا او بفرغ عبادت متوجه
و این نیز از آنجمله باشد **عالم** پادشاه و این بزرگتر است و این آن بود که کسی را دوست دارد
بهت رانی آنکه در وی هیچ غرض از وی حاصل بر و لیکن به آن سبب که وی صلیع خدای است و را
دوست دارد و بیک آنکه بنده خدای است و آفریده خدای است این دوستی خدای و این عظیم تر بود
که از محبت مفوایه و چنانکه بجهت عشق رسد و هر کس بر کسی عاشق شود و کوئی و جمله و دیگر کسی
وی دوست دارد و بیک کسی که در کوئی وی بود از اینچنان دیگر دوست دارد و ناچار محبت معشوق

و معذرتش در او از تقیر نویشت که در طاعت خدا تعالی کند بایستد از آن عجب ندارد که کسی
حق تعالی تقیر کند اگر کسی خواهد که محبت با کسی دارد که از وی هیچ تقیر نیاید هرگز نیاید و آنجا که عجب
خلق محرم ماند و خبر است که مومن از خدا جوید و منافق بدو عیب و باید که در یک نیکویی ده تقیر
که رسول صلی الله علیه و آله میگوید اینها پیدا میآید که چون شرمند آشکارا کند و چیت خرمند بپوشند
و باید که اگر تقیری عذر تو اند گفت از جانب وی عذر گوید بر وجه نیکو و مکان بدتر که کان
بدتر است و رسول صلی الله علیه و آله گفت که خدا تعالی از مومن چهار چیز خواهم که ششم است مال چون و عرض
کان بدترین گفتند که چون خوانی که کسی و کسی که اولی را بگشتم آورده و آنجا که کسی ندان بودی
و نسبت تا حدیث تو کند اگر هیچ تو آشکارا کند و پیشی را شاید و هیچ چه دوستی را چنان پناه
کنند که منافق خلاف کردن در حدیث و معنی روشن وی آن بود که و را الحق و صحت گفته باشی و
خویش را قتل و جانی و کشته حیات بوی نگاه کنی و رسول صلی الله علیه و آله میگوید برادران خویش
آنچه گویند خلاص کنید و بازی و مزاح مکنید و وعده که دهید خلاف کنید حق **حق** آنکه زبان نهفت
و دوستی اظهار کند که رسول صلی الله علیه و آله میگوید **حق** یعنی هر کسی را دوست دارد و کوی را
خبر ده و عزم میگوید و دوست برادران بسپار صافی شود و آنکه و را بنام نیکوترین خوانی و سلام
ابتدا کنی و در نهایت و خوشی و براتقدیم کنی و باید که بر نیکویی که گذشتگر کنی و حرمت مرقعی
میگوید که برادر خویش را از میت کند و بر کار نیکو هم شکر کند و ابوذر رضی الله عنه دو کار را
که در زمین بسته بود و در چندین یکی سپید دیگری بکر است و گفت برادران خدایی نیز چنین باید که
در رفتن و سپیدان مومن است **حق** آنکه هر چه از علم دین حاجت دهد و با وی بیاموزد که برده
از پیش روزگار و کاه و کشتن اولیتر از آنکه از رنج دنیا و دین گویند بلفظ گویند بلفظ که رسول
میگوید که مومن است یعنی عیب لغفان خویش از بد اند چون برادر تو در خلوت
بشفت عیب تو بگوید باید که منت داری چشم بخیزی که این چنان بود که کسی را خبر دهد
که در روغن جگر تو ماری یا کرمی است که اوصاف و نمو مار و کرم است و لیکن زخم وی در کور
پیدا آید

بدید آید و زخم وی بر روح بود و آن صعب تر از مار و کرم این جهان است هر کس که حق تعالی
را بگشاید و که عیب من بهدیش من آرد حدیث **حق** یوسف است طاهر و نیکو است که شوم
که دین خود بدو وجه در بازار و موقوف چه چیز خریداری کردی بکنی گفت بدی تو کفنی به نیم و آنکه و چهار
چیز بد و بکنش ترا میدهند و آن میامخت برای صلاح تو کرد و از خواب غفلت بدار کرد و
بر آنکه هر که علم و قرآن حاصل کرد و آنجا که عیب دنیا کند ایمان پیشم از آنکه وی از جمله متزینان
باشد بآیات حق تعالی نشان رحمت دین آن بود که از چنین خبر نامست دارد و خدا تعالی میگوید
حق در وصف در نوع زمان و هر که صاحب را دوست ندارد آن بود که عیب
و کبر و حسد بر دین و عقل وی غلبه کند و این امر جای بود که از کبر عیب خویش نداند **حق**
عفو کردن است از ذلت و تقیر بزرگان گفت اند اگر تقیر در حق تو کنند از بهشتا و گویند عذر
خود بخواه اگر نه پذیرد با تو دگویی است بد خوئی و بد گوهری که برادر تو چند بار عذر خواست و پذیر
و اگر تقیر بد آن بود که بر وی معیبت رود و بر ابلط بخت کن تا دوست بداد و اگر نه دوست
و هر اگر نه نادیده انگار و اگر فایده ندیده ای بدین خلاف کرده اند قدس بود و نسبت که از وی بیاید
اگر چیت که چون دوستی برای خدای بود و دوستی نیز برای خدا بود و ابوذر رضی الله عنه گفت اند که
تطبیعت نباید کرد که امید پیش که از آن بگرد اما در ابتدا با چنین پس دوستی نباید کرد و چون نسبت
نباید برید لغفیت که در برادر بوده اند از بزرگان دین یکی بخواهی مخلوق مبتلا شد و آن دیگر برادر
گفت دل من بیمار شد اگر خواهی عقد بر ادوی قطع کن گفت معاذ الله که یک گناه از تو قطع کنم
با خوشتن عذر کرد که هیچ طعام و شراب نخورم تا آنکه که حق تقاویر از آن عافیت دهد و چهل روز
رنج بخورد و پرسید که حال تو چیست گفت چنان است که بود بروی هر که دو کس یکشاید
وی بگرخت آنجا برادر آمد و گفت خدای تعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق میگرداند پس
طعام و شراب و پس طریق بود و در سلامت نزد کبر است اما طریقی بود و در العیفت تر و غفانه
تر است که این لطف را نبی بود و مومن وی و در روز دانه کی برادر حاجت پیش تو و چگونه فرو

تواضع کنید تا چنانچه سر نمند و ازین بود که رسول **صلی الله علیه و آله** بپایان نشتی انگاه
که حاجت ایشان را در کردی و بنا بریکدیگر چشم خوارت کند و یکپشت که بکنش ولی خدا باشد و وی
که خدای تعالی دوستان خویش را پوشیده و گشت با کسی را بدیشان برود حق **صلی الله علیه و آله** آنکه سخن تمام بکس
از مصلانان نشود و چنانچه از عدل بپوشیده و نام فاسق بود و در خیریت که هیچ نام در جنت نشود و بد آنکه
هر کسی را پیش تو بگوید تر از من پیش من بگری بگوید از خود دور باید بود و در ادب و زین باید و است
حق **صلی الله علیه و آله** آنکه زبان از هیچ شناسنا باز نگیرد پیش از پدید روز رسول **صلی الله علیه و آله** بپایان میکوید حلال نیست از برادران
مصلانان برین پیش رس روز و بهتر آنکه آنکه رسد بپایان میکوید و دیگر که بگوید یوسف **صلی الله علیه و آله**
گفت که خدای تعالی گفت در جنت از آن بزرگ کردم که از برادران عفو کردی و در خیریت که از برادران
عفو کردن جز بزرگی میزاید حق **صلی الله علیه و آله** آنکه با هر که باشد نیکویی کند و فرق کنی میان یک و دو و در خیریت
که نیکویی کن اگر آن کس دل آن نیست تو از اهل آبی در خیریت که هر عقل پس از ایمان و دوستی عودت
با خلق و نیکویی کردن با پاسبان و با پاسبان بود هر که گوید رضی الله عنه که کسی دوست رسول **صلی الله علیه و آله**
گرفت تا با وی سخن گوید تا آنکه پیش دست از وجود آنکس رسول **صلی الله علیه و آله** بپایان نشتی و روی عفو بوی آبی
و دیگر که وی تا سخن تمام کند حق **صلی الله علیه و آله** آنکه پیر از اجماعت دارد و بر کوکان رحمت کند و رسول **صلی الله علیه و آله**
گفت هر که پیر از اجماعت ندارد و بر کوکان رحمت کند از مالیت و گفت اولال موی پیچید و لال
حق تعالی است و گفت که هیچ جوانی پیری را رحمت ندارد که خدای تعالی را زار را بچینت
تا در وقت پیری دیر اجماعت دارد و این بشارت است بجز در آنکه هر که توفیق اگر اجماعت را بدیاید
دلیل آن بود که پیری بگوید رسید تا مکافات آن پاد حق **صلی الله علیه و آله** آنکه با مصلانان پیشانی گشت
دارد و در روی همکنان خدای آن باشد که رسول **صلی الله علیه و آله** گفت که حق تعالی گشته ده روی آسان گیر را
و دوست دارد و گفت حکم که نیکوکاری دلیل مغفرت است **صلی الله علیه و آله** که هر که رضی الله عنه زن بی زده مدینه
رسول **صلی الله علیه و آله** بپایان نشتی مرا با تو کار نیست گفت درین گوی هر جا خواهی بنشین تا با تو نیست غنیمت
انگاه در آن گوی برای وی برنشتیت تا سخن خود جدا بگفت حق **صلی الله علیه و آله** آنکه هیچ مصلان را وعده

مخلاف ندید که در خیریت که هر که در وی به خصمت بود منافق است اگر چه باز کند و روزی دارد دو
آنکه در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در انانیت خیانت کند حق **صلی الله علیه و آله** آنکه عزت بکس
برده او دارد و هر که میان مردمان عزیز تر است او را عزیز تر دارد که در خیریت که چون عزیز تومی بزرگ
شما آید و بر عزیز تر دارد و بکس بودی که رسول **صلی الله علیه و آله** را ولی خود بخوی وادی تا بروی نشتی
حق **صلی الله علیه و آله** آنکه دو مصلان که میان ایشان وحشت بود و همدگذاصله دهد که رسول **صلی الله علیه و آله** بپایان
گفت بگویم که حدیث که از نماز و روزه فاضل تر است گفت بگوئی گفت صلح آنکه زن میان مصلانان
آنکه رضی الله عنه گوید رسول **صلی الله علیه و آله** روزی نشتی بود و بگذرید سحر گفت پذیر و با درم فدای تو باد آنچه
خدا بدی گفت دوم و از دست من پیش رب العزت را نذر افشید یکی گوید بار خدایا حق من از وی
بستان که برین ظلم کرده است حق تعالی گوید حق وی به گوید بار خدایا حسنات من خصانت برده اند
چچ خادم حق تعالی ظلم را گوید هیچ ندارد و گوید بار خدایا معصیتای من بروی حواله کن معصیتای
منند و هنوز مظلومی بماند انگاه رسول **صلی الله علیه و آله** بپایان نشتی و گفت نیست کا و عظیم وقت است
که باری از وی بر دارد انگاه حق تعالی مظلوم را گوید در مکر تا چندی گوید شهرهای بنیم انیسیم و زرو
گوشت بامی بنیم از مرصع و جوهر و مروارید آیا از کدام غنیمت حق تعالی گوید از آن کس که بگوید
گفت یا رب بهای آن تواند داد و گوید تو گوید بار خدایا بچ تو انم خرید گوید ازین برادر عفو
گشت گوید بار خدایا عفو کردم خطاب آید که بر خیر و دوست وی بگیر و هر دو بهیشت و رست و نگاه
رسول **صلی الله علیه و آله** بپایان نشتی از آن خدای تعالی پر میرید و میان خلق صلح آنکه حق **صلی الله علیه و آله** آنکه عیدای
مصلانان پوشیده دارند که در خیریت که هر که درین عالم ستری برسد با خدا و حق تعالی است
سرگناه بروی نگاه دارد و ابو بکر عید بگوید هر که یکدم از روز بود و اگر خوار و توانم که خدای تعالی آن پیش
بروی پوشش رسول **صلی الله علیه و آله** بپایان نشتی که بزبان ایمان آورده و هنوز ایمان در ورون تمام
نشده مردمان را عید بکشد و عورت ایشان حقین میکنند که هر که عورت مصلانان را بکشد حق تعالی

عورت وی تنهارا کند تا نیت شود اگر چه در درون خانه خود باشد این پیغمبر گویید رضی الله عنه
که او کسی که بزودی گرفتار شود و نزدیک رسول **صلی الله علیه و آله** آید و در دست وی بریده اند در آن
حال رسول خدا را گوید خود بگفت گفتند یا رسول الله شتر اگر ایست اندک گفت چه آید و چه آید و چه آید
باشم در خمر برادر خویشی که خواهد که حق تعالی شتر را عفو کند و کنه شتر را میامزد و شتر نیز کنه هر دمان
پوشید که پیش سلطان رسید چاره نیست از امانت کردن حق **صلی الله علیه و آله** مگر از راه امانت
و در باشد تا پهلوانان را از کمال و بدو زبان ایشان از غیبت حیاست کرده باشد که هر کس ب
محبت دیگری باشد در آن شریک باشد و رسول **صلی الله علیه و آله** پیام در آن روز رمضان و مسجد با صفی بن حکیم گفت
دو مرد بروی بگذاشتند ایشان را بگویند و گفت این زن نیست گفتند یا رسول الله اگر کسی بکانت
چیز بد بشناختیم گفت شیطان دین آدمی چشم خون رو نیست و غم روی را دید که در راه با زنی
سخن میگوید و بر او زور و کفایت این زن نیست گفت چه اجای سخن گویی که مردمان بپند
حق **صلی الله علیه و آله** مگر آنکه اگر در اجایی باشد شفاعت در پیغ ندارد و حق تکلیف که رسول گفت هیچ صدمه
فاصله از صدمه زبان نیست گفتند چو که گفت غافل که جان خوبی معصوم ماند یا منفعتی بکسی رسد یا
بخشی از کسی باز دارد حق **صلی الله علیه و آله** مگر چون بشنود که کسی زبان پهلوان در از کند یا مال
وی تصد کند یا وی غایب است یا بی آن غایب باشد در جواب وی و آن ظلم باز دارد که رسول
گفت که هیچ پهلوان نیست که لغزه کشد از اجایی که سخن وی کند زبانی و غمست وی نزنند
که حق تعالی لغزت کند و بر آنجا که حاجت مند تر باشد هیچ پهلوان نیست که لغزه فرو کند از دو که خدا تعالی
و بر افاضه کند حق **صلی الله علیه و آله** مگر چون بصحبت بیدار شود و محاملت دهد از آنکه تا آنکه که بر بد و باو
کنند بشناختن **صلی الله علیه و آله** مگر پیغمبر میگوید در معنی این آیت **الصلوات** که فرشتگان را سلام و
مدار امضا بکنید و رسول **صلی الله علیه و آله** گفت بدترین مردمان فردا قیامت نزد خدا تعالی
کسیست که از پیغمبر شری می ادا کنند و در خبر است که هر چه عرض خویش بدان از زبان

بدگوینان نخواهد آمد آن صد و هشت و ابودرد و امیکوید رضی الله عنه که پس از کس با روی می گزیم
دو زن را لعنت میکند حق **صلی الله علیه و آله** مگر آنکه آنست و نوبت خود با درویشان دادید از محالیت
و آنکه آن دو بر پشتید که رسول **صلی الله علیه و آله** پیام میگوید با مردگان نشیند گفتند آنکه آنکه گفت تو کن
سلمان **صلی الله علیه و آله** پیام در محکمات خویش هر کجا مسکین دیدی با وی نشستی و گفتی مسکین با مسکین است
و عمر **رضی الله عنه** و ابی بن ابی حمزه **رضی الله عنه** پیام هیچ دو پسر مذمتی از آنکه گفتندی یا پکین و موسی **رضی الله عنه** پیام
گفت با خدا یا ترا بجا طلبم گفت نزدیک درویشان و مسکینان حق **صلی الله علیه و آله** مگر آنکه همد کند
باشادی بد پهلوانان رسد و حاجت وی روا کند که رسول **صلی الله علیه و آله** پیام میگوید هر که حاجت
مسکینان روا کند چنان بود که عمر خویش در خدمت حق سبحانه و تعالی صرف کرده باشد و گفت **صلی الله علیه و آله**
هر که از بی حاجت پنهانی است از روزی شب فرار و اگر حاجت بر آید یا نه بهتر بود ویرا که
دو ماه در پی محنت بود و گفت **صلی الله علیه و آله** پیام هر که اندوه کین را فرج دهد یا مظلوم را برآید حق
سبحانه و تعالی بر او باراند و بفرستد و پسر مغفرت و بر اگر است کند و گفت **صلی الله علیه و آله** پیام برادر خویش
را لغزت کند که ظلم بود یا مظلوم گفتند ظلم را چون لغزت کنیم گفت بازوشتن وی از ظلم
لغزت بود و گفت **صلی الله علیه و آله** پیام که حق سبحانه و تعالی طاعت دو پسر از آن اند که شایسته
بد پهلوان رسد و گفت **صلی الله علیه و آله** پیام دو و حمله است که هیچ شری و رای آن نیست شری که در
و خلاق را رنجانیدن و دو چیز است که هیچ عبادت و رای آن نیست ایمان آوردن و حجت
خلق جستن معترف گزنی **صلی الله علیه و آله** مگر هر روز پس با بگوید **اللهم صل على محمد و آل محمد**
اللهم صل على محمد و آل محمد نام وی در جمله ابدال آن نویسد حق **صلی الله علیه و آله** مگر آنکه فراموش کرد پس پیام
ابتدا کند آن پس گوید یعنی **صلی الله علیه و آله** مگر آنکه در خدمت رسول **صلی الله علیه و آله** کرد و گفت یا انس طهارت
نام کن تا غمست در از شود و فراموش پس پیام کن تا خبر تو رسد و چون در خانه خویش
شوی بر سر خانه خود پیام کن تا خبر تو رسد و یکی نزدیک رسول **صلی الله علیه و آله** پیام آمد و گفت
پیام **صلی الله علیه و آله** و رحمت الله گفت نیست رسول گفت **صلی الله علیه و آله** پیام ده پسر نوزاد شد و یکی آمد و گفت

وین شکری و اگر خوب بر دیوار تو نهند منع کنی و راندن و آلت نه داری و هر چه از عورت
وی خبری بپوشید و داری و حدیث وی بعین کنی و چشم توام از وی نگاه داری و این
جمله پروان نسبت که در حقوق پیش از کشت **حق تعالی** بد آن رسول **علیه السلام** گفت
حق تعالی و تعالی میگویند رحمت و خورشید و نذر رحمت است و نام وی از نام خود شکاف نام هر که
خوبی بپوشید نذر من از پیرانم و گفت **علیه السلام** هر که خواهد که عروسی در آن شود و
روزی وی فراخ شود و کوفت باشد آن بگوید در کسب طاعت را ثواب چنان بود که صله
رحم بابا شد که این است بهشت یعنی و نذر مشغول است صله رحمت کند مال و نذر ایشان
از برکت آن می فرماید هیچ حدقه فاصله از آن نبود که کوفت ایشان دهی که با تو بچشم
بوند و بد آنکه بپوشتن رحم آن بود که چون ایشان قطع کنند با وی بوندی هر که ترا
محرور کند تو و بر اعطای دینی و هر که بر تو ظلم کند تو عفو کنی **حق تعالی** بد آنکه حقوق ایشان
عظیم تر است چون نزدیکی ایشان بتو پیشتر است و رسول **علیه السلام** گفت که یکسختی با پدر تو
کنند از تو و از او را بیزد خرد و از او کند و گفت **علیه السلام** میگوئی کردن با مادر و پدر فاصله است
از مادر و روزه و حج و عذر او گفت **علیه السلام** بوی بهشت از پانصد سال راه بشود
و حاق رحمت شوند حق تعالی وحی کرد بموس **علیه السلام** که هر که فرمان من بر دو فرمان من
و پدر من و بر از فرمانان تو نیم هر که فرمان پدر و مادر بر دو فرمان من بر دو فرمان
بر و از آن تو نیم رسول **علیه السلام** گفت زبان دارد اگر حدقه دهد بر تو مادر و پدر تا ایشان را
مژد و از تو و وی هیچ کم نشود و یکی از یاران آن نزدیک رسول **علیه السلام** آمد و گفت
مادر و پدر و بهشت چه حق مانده است تا بکدام گفت بر ایشان نماز کن و آمزش
و هر که بگوید ایست بکای آورد و دوستان ایشان را که را می دارد و با خواشان بگوید کند
و گفت **علیه السلام** حق مادر و چند آن حق پدر است **حق تعالی** بد آنکه یکی از رسول **علیه السلام**
پرسید که میگوئی با که نمی گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با نذر آن که چنانکه پدر را نیست

وزند و حق است و یکی از حقوق و نذر است که در این حقوق نذر است که رسول **علیه السلام** گفت
حق تعالی نذر است که در این حقوق نذر است که رسول **علیه السلام** گفت
نسبت از حق نذر است که تعلیم ایشان در حق نذر است و نسبت حق تعالی از با عبادت
خود بر او که به است و گفت **حق تعالی** بد آنکه یکی از رسول **علیه السلام** گفت
و جب شد و یکی از کتب پیش از نذر است که طعام باشد از نذر است و عوام مخفی باشد مادر و پدر گویند
بجز طاعت باید داشت و با یک خشت نوری ایشان مهم تر است از بهشت حذر کردن
و دیگر آنکه هیچ سفر نذر است بدی و سوزی ایشان مگر که فرض عین شده بهشت چون علم
نماز و روزه چون آنجا نیا بد و نسبت نسبت که هیچ سلام نباید رفت بی و سوزی ایشان
که تا آخر آن مباح است اگر چه حس فزین است یکی از حضرت رسول **علیه السلام** اجازت نویست
تا نذر او و کفایت مادر واری گفت و درم گفت نزدیک وی بشین که بهشت تو در بر مردم
وی است حقوق نذر کان **علیه السلام** گفت از حد **حق تعالی** نذر است و حق بد آنکه از آن طعام
دهد که نذر و از آن پوشانید که پوشید و کاری مفرمانید که طاعت آن نذر اند و اگر شایسته
باشد نگاه دارید و اگر بجز و نذر و حاق حذر ایراد عذاب مدارید که حق تعالی ایشان را بزند
و نذر و نسبت شما که دانید است و اگر خویشی شما را نذر و نسبت ایشان کردی **مسلم ششم**
نسبت بد آنکه علما را خلافت است که نذر و کوشن فاصله است با مخالفت کردن نسبت
سفیان ثوری و ابراهیم الحسم و داود و طائی و فضل عیاض و ابراهیم حواص و یوسف ابان
و قدیر عرشی و بشر جانی رحم الله و بسیاری از بزرگان و سفیان نسبت که نذر و کوشن
فاصله است از مخالفت و مذبح جامعیتی بزرگان علما ظاهر است که مخالفت اولیتر و عر
گوید که نصیب خود از نذر است نگاه دارد یکی داود و طائی را گفت مرا وصیت کن گفت از دنیا
روزه فراگیر و هر که را عید خود کن و از مردمان چنان بگو که از نذر است که نذر و کوشن
گویند که در نذر است که آدمی که قناعت کرد از خلق بی نیاز گشت و چون نذر است که نذر

عبدال

سلامت یافت و چون شویست زیر پای آورد و آزاد شد و چون از حید دست بر پشت مروت
دی ظاهر شد و چون روز چند اندک بدین بحر که در خور داری جاویدانه یافت و بسان
البور و کوه بید حکمت و ده است نه در خاموشی و هم غزلت که منشن و فضیل لغتی که مست عظیم فرا
بد پذیرم از انگینس که برین بگذرد و کلام بگذرد و چون پمار شودم بعیا دست نیاید و سدر و قاص
و سدر بن زید از بزرگان صبی بر بوندند و الی شان بنزدیک مدینه بودند جایی که آنرا عقیق گویند
بجوه و سبج کار نیامدند و تا آنجا آمدند و یکی از امر اها هم اصرار گفت حاجتی تهیست ترا گفت
تهیست گفت بخواه گفت نه تو امر ایمنی و زمین ترا و یکی سپهری تری را گفت که میخواهم ازین
ما صحبت باشد گفت چون یکی از ما پدر آن دیگر با که صحبت کند اکنون هم با وی باید داشت
به آنکه خلاف اندرین جهان هست که در خلج کج کردن حقیقت که با حوال بگرد و دوس بود که با
غزلت فاضله و کسیر مع ذکری لطف فاضله و در غزلت شش فایده است فایده اول مکر و
و کز بود و بزرگترین عبادات فکر است در عجایب صنع حق تعالی در دنیا و در ملکوت اتمان زمین
شناختن ابر از ملک حق تعالی در دنیا و آخرت بک بزرگترین است که کمالی خود بزرگ حق تعالی
دهد تا از هر جزو نیست بجز خود و جز خود تعالی فایده و این جزو کثرت و غزلت است نیاید زیرا که
هر چه فرقی است شغل است از حق خاصه کسی که آن قوت ندارد که در میان خلق باقی بود
چون انبیا علیهم السلام و ازین بود که رسول خدا را که از خویش غزلت گرفت و با کوه و جوی شد
و از خلق برید تا آنکه نور نبوت قوت گرفت و بد آن در جرسید که باطن با خلق بود و بدل
باقی بود و گفت رسول علیه السلام اگر کسی را بدو پیشی گرفتنی آبی مگر بودی و لیکن دو پیشی حق تعالی
بج دو پیشی باز کند است است و مردمان پنداشتند که ویرا با هم کس دو پیشی است و غلب
که او را بدین درج رسد سپهری تری گوید رحمة الله که سی سال است تا بگویم سخن میگویم و مردمان
پندارند که با خلق میگویم و این محال نیست که کس باشد که ویرا عشق مخلوقی چنان بکیم و در دین
مردمان باشد و سخن کسی شود و لیکن هر کس برین غرض نیاید است که بیشترین آن بود که در دین

خلق از هر کس بچند یکی قرار اجماع گفت همان صورتی تو بر تنهای گفت من شایسته گشتن
حق چون تو چشم با وی را از کوهیم غزلت و چشمت غزلت که با من را از کوهیم غزلت و چشمت غزلت که با من را از کوهیم غزلت
که این تو هم از خلوت چه فایده که گفتند گفت بجزای تعالی که من هر روز این جهان نزدیک
دین قرن شد گفت بچکار آمده گفت آمده ام تا با تو پیاسیم گفت هرگز نیستیم که کسی
که خدا را و نند بیکری پیاساید کوهیم هر که حدیث کردن با حق و است نذر و غنا جات
از حدیث کردن با خلق علم وی اندک است و دلش ناپیدا و غرض ضایع و یکی از حکما میگوید
هر که از تعاضای آن بشتد که کسی را پند و با وی نشیند از نقصان وی است که دلش از آنکه
می باید خالیست و گفته اند هر که از این بزدمانست از فساد و غلبان است پس ازین جمله بزرگ
هر که قدرت است است که به و ام و در این صفت که بزرگترین صفت و تعالی را به و ام مگر عالم معرفت حاصل
کند بحال جلالی وی این از هر عبادت که کجای تعالی دارد بزرگتر است که در غایب رخا و تنها
الست که کسی بدان جهان نشود و این حق تعالی بروی غالب شده است و این درین
بزرگ تمام حاصل شود و محبت عمده معرفت و معرفت عمده فکر است و این به بکثرت میسر شود
فایده دوم آنکه سبب غزلت از سبب معصیت برهد و چهار معصیت است در مخالفت که هر کس
از آن زهد یکی نیست کردن یا شتوون که آن هلاک و نیست و بیکر امر معروف و نهی منکر که اگر
خاموشش بشود فاسق و حاجی کرد و در کار کما کند و رخصت و وحشت افندیم و یا در نفاق که
در مخالفت آن لازم آید که با خلق مدارا کند ویرا بجا نشود و اگر مدارا نکند زود برافند که جدا
کردن مدارا و مدارا نیست در با محبت و شوار بود و چون قومی بدین صفت شده اند که هر که با آن
مخالفت کند اگر مودعت کند در نفاق و در دواغ افند و اگر مخالفت نکند ویرا و حقن کیم نه و نیست
وی مشغول شوند وین ایشان در سر وی شود و معصیت چهارم آنکه سبب مخالفت لازم آید نیست
که با هر کس صفت وی بتو است که چنانکه ترا خبر شود و طبع وی بدزد و چنانکه تواند اخطا
و آن کتم سپاری معصیت بود و چون نشیبت با اهل غفلت بود که چون اهل دنیا و هر ص

و اگر طلب کنند و عباد و برافروخته و این نیز دشوار است فایده **ششم** آنکه از دیدار کردن جانان و
جاها و آن و کسب آنکه دیدار ایشان بطبع مکرر بود بر هر نفس که گفتار و اخلاص بکمال شد بهست گفت
چون در آن امان نگزینم و جانی پیش میگوید چنانکه تن را نیست جان را نیز نیست و تن جان دیده
که آن جان نیست و شافی میگوید با هیچ کس آن نیستیم که نه جانب که بسوی او بود و در آن ترایتم و
این فایده که هر چه دنیا نیست دین نیز برین پیوسته است که چون کسی را بیند که دیدار وی را خوش
بود بر زبان یا بدل غیبت کند و چون شما بود ازین به بلامت بود و اینست فایده **هفتم** غفلت
نکات غفلت هرگز از مقاصد دینی و دنیوی بعضی نیست که خبر از یکدیگر حاصل نیاید و جوت
بجای غفلت است نشود و در غفلت پیر نشود و آن پیشش است **آفت اول** بازماندن از علم
آموختن و تعلیم کردن بدانکه هر که علم بر وی فریضه بود و دنیا مویختگی باشد غفلت بر وی حرام است و اگر
فریضه آموختن و تعلیم و دیگر غیوه اند آموختن و فهم غیوه اند که و در خواهد که غفلت گیر و عبادت روا باشد
و اگر نتواند که علوم شرعی تمام یا موزد و در غفلت گرفتن خبر آن عظیم بود چه هر کس پیش از علم حال
کردن غفلت گیر و بیشتر اوقات وی بکتاب و بیگاری و اندیش پرانگند ضایع شود و اگر هر روز
بعبادت مشغول شود و چون علم محکم کند و بشد از غفلت و مکرش طمان خالی بنود و مقاد و در حلال
که در پیران و در حق تعالی باشد که کفر باشد با عدت و دینی نماند و در جلد غفلت علما را شاید
نه عوام را عامی چون چار باشد نشاید که از طیب بگریزد و چون طیب بخواهند زود و هلاک شود
اما تعلیم کردن در چه بزرگ است که بعضی **طریق** پلام میگوید هر که علم داند و بد آن کار کند و فرود آید
یا موزد و بر او در ملکوت آسمان عظیم خواهند و تعلیم با غفلت بهست نیاید یعنی تعلیم از غفلت
اولتر و این است طمان آن بود که نیست وی نیست متعلم تر بود و فراموشی و در مثل چون طهارت
ابتدا که و بگوید طهارت جانم و پلوس متضرر است و مقصود از وی طهارت چشم و گوش و دست
و جلد اندامهاست از معاصی و تحصیل آن بگوید و بفرماید تا به آن کار کند و اگر نکند و علم دیگر طلبید
مقصود وی جا بود و چون ازین طهارت فارغ شود و بگوید مقصود طهارت دیگر است و لی

این و آن طهارت دل است از دگر بینی دنیا و از هر چه خرق تعالیست و حقیقت **لا اله الا الله**
اینست که در هر چه معبود و منکر حق تعالی و هر که در بند او ای خود بهست **طریق** خویش را بخوانی
گفته و از حقیقت کلی **آفت دوم** هر کس که پیش از دینی خویش نشناخت تا آنکه هر چه
ما در کن مملکات و جنایات که شایم که اند و این و من عین بر حق است پس چینه خاک و پیش
از آنکه ازین عالم فارغ شود و طلب علم و خدمت و طلاق و عناق حیف و نفاق کند یا ندید علم
کلام وجدان و مناظره با مسلم که بدانکه تعاقب بر آفت دارد بدانکه مقصود وی طلب مال جا بود
از علم دین از وی در یاد بود که شری عظیم بود و چون بهشت طمان که بهلاک وی دعوت میکند
مناظره نکند و دلیل نیست که شیطان ویران شود که فریبست و بوی میخند و چینه صفات بر وی کار
اول نیست چون چند و کبر و دریا و غلب و دگر بستی و دنیا کشنده مال جا که اصل جز بپایید بهماست
دور بخند و سود دارد و حال را در چنانکست که در هر بزرگ یکسر دوتن پیش نیاید که وی غیبت
تعلیم دین کند پس عالم و متعلم را غفلت گرفتن اولتر بود که هر که علم بکسی آموزد که ویرا قصد
دنیا بود و چنان باشد که شیشه بکسی فروشد که ویرا قصد راه دین کند چنان باشد که گوید قطع
حریق باشد و روزی نتواند کند و بفرود شود اگر گوید شیره ویرا میخواند و علم ویرا بخند
خواند این هم غلط است که علم مخفی و خدمت و معاملات و علم کلام و کج و لعنت بکسین
چند آنکه اند که اندرین بخت نریز و ترغیب نیاشد بک هر یک ازین کتف مبادات و جبه و کبر و
عجب و تعجب در دل بکار **آفت سوم** بکار که کن نماند لی که بکن عالم مشغول بود و ند
چگونه بودند و آن علم که با عزت دعوت کند و از دنیا باز دارد و علم تغییر و علم حدیث است
و این علم که در مملکات و جنایات آفرده ام لا جرم این علم را بعد دل باید داشت که در هر کس
از آنکه لا با در کسبی که سخت دل باشد پس اگر کسی باشد که بدین شرط گفته اند علم طلب کند
غفلت گرفتن وی از کبار عظیم بود و اگر کسی علم تغییر و حدیث و آنچه هم بهست بخواهد و طلب
جا و نیز بر خود غالب بیند باید که از تعلیم بگریزد و اگر چه دیگر آنرا از تعلیم وی خیر است و لیکن

عجایب خود آن وقت بیدار چشم ظاهر دکنند و چشم دل با کندی یکی از بزرگان میگوید
که مردمان میگویند چشم بزرگند تا عجایب پند و میگویم و از کندی تا عجایب پند و وحیست
که فضل دل نیست که چشم ظاهر باز کند و عجایب ظاهر بیدار بفرز پند و عجایب ظاهر را
نهانیست که تعلق آن با جسم عالمیت و آن متناهیست و عجایب باطن را نهانیست
که تعلق آن با روح حقایق است و حقایق را نهانیست و با هم صورت روحی است و
حقیقی است صورت لقیب و چشم باطن و صورت سخت مخفیست و مثال وی چنان بود
که کسی زبانی پندارد و پاره گوشت و دلی پندارد و دوا پاره و گوشت سیاه نگاه کن
تا قدر این نصیحت ظاهر است و جنب کند حقیقت زبان و دل است چیست و بعد از اوزرات
عالم آفرین است هرگز پیش از چشم ظاهر نداده و درجه او بدرجه پست و نزدیک است اما بعضی در
جرقه است که چشم ظاهر کلیه چشم باطن است بدین سبب پفر برای نظر در عجایب آفرینش از فایده
خالی نیست مگر **و** برای عبادت است چون حج و عزا و زیارت کورانی و حجاب و تابعین
یک زیارت علما و بزرگان دین که نظر در روی ایشان عبادت است و برکت و عبادتشان
بزرگ بود و یکی از بزرگست مشاهده ایشان آن بود که جنب امتداد کردن با ایشان پدید آید
پس دیدار ایشان هم عبادت شود و بهم حکم عبادت تمام پدید آید و چنانچه فواید دیدار و گفتار
و سخنهای آن یار شود و فواید مضاعف کرد و در زیارت مشاهدات و کتب بزرگان شدن بعقد
زاد بود و اینک رسول علیه السلام گفت **لَا تَلْزَمُوا بِلَالَكُمْ شَاهِدَةً** یعنی میگوید که مدینه و بیت
المقدس را لیل نیست بقیع و بعد برکت کنید که بعد از این پسر بقدر اما چنانکه زیارت
علما که ندیده باشند درین نیاید آنها که مدینه باشند یا پس زیارت کورانیها و علمای شدن
بعقد و سفر کردن بدین سبب روا بود پس **و** کجاست که چنان بود که زیارت کورانیها و علمای شدن
دین بود چون جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریضه بود و در حق کسی که راه رفتن
وین بروی میسر باشد و در شهر بخوابد و مشغول دنیا که راه رفتن دین بفرغت تو آن رفت

و هر چند که آدمی در هر کفر و غیبت نشاند بود از ضرورت حاجات خویش ولیکن سبک
بار تو اند بود و اگر بی بار نشاند بود **و** سبک بار آن کس است اند اگر چه بی بار نشاند
و هر که از حشمت و جاه و معرفت جانی گداید که غالب آن بود که در از حق تعالی شغول کند
سفیان نوری گویند این روزگار بدست روزگار نیست که هر کجا تر باشد حشد بگری و جانی
شوی که ترانشانند و بر آید و نهانی در پشت پند که شد کجا پیشوی گفت بطلان دور
ضعام از آن میدانند انجام و کم نغشند چنین روا میداری گفت هر کجا معیشت فراخ تر شود و کجا
روید که انجام دین سلامت تر بود و **و** اینم قواصل پنج شری پیش از قبل روز تمام کردی هم
پس تجارت بود و در طلب دنیا و این مغرباح است اگر غایت آن باشد که خود را و عیال
خود را از روی خلق نیاز دارد و این مغرباح است باشد و اگر در طلب زیاده دنیا است برای
تفاخر و بجا بلین سفر در راه است طاعت بود غالب آن بود که این کس به عمر در پنج سفر باشد که در
کفایت را نهانیست پدید نیست و الحاح که تا آخر راه بروی برسد و مال بپزد یا جانی غریب بود
و بعد و سلطان بگیرد و نیکو تر آن بود که وارش بگیرد و در راه او شوق خویش صرف کند
و از روی یار و نیاز و توانا تو اند و صیت وی بجای نیارد و دوام نکند و وبال غمت بروی نام
و هیچ سخن پیش ازین نباشد که پنج راه وی کشید و وبال او بر و در حجت به دیگر وی
سفر **حقیقت** سفر تا شایسته و تفرج بود و این بباح بود و چنانکه بود و کاه کاه باشد اما اگر کسی که درین
در شهر عادت کند و در هیچ عوض نباشد که مگر شادی نومی پند و مردمان غریب و علمای ازین
سفر شگافست که وی گفت اندک این بجهان بجانیدن خود بود و فایده این نشاید و در پست تر
زود است که این حرام نباشد که تا شاه نیز نوز است اگر چه خیس است و بباح هر کسی در خود
وی بود و چنین مردم خیس است و این عوض نیز اندر خود وی باشد اما که در هر اند از مرقع و آینه
که عادت کرد اندک از شهر شری یا از خانقاه ای کجای نهانی می شود بی آنکه بر مقصدی باشد که رفت
وی را لازم گیرند لیکن مقصود ایشان تا شایسته بود که طاقت آن موهبت بر عبادت ندارد

المختصر

و در باطن راه ایشان گشاده نشده باشد و بکام کمالی و بطالالت طاقت و مقامات تقوی
ندارند که بکام کسی از پیران بکشند در یک جانی در شهر یا میکروند و هر کجا سفر آید آن تر بود و زیاده
مقام میکنند و چون آبادان بود زبان بجا دم در آگشتند و بر این بجا اند و جانی دیگر که سفر بهتر
نشان دهند آنجا شوند و بکشند که زیارت کوری بهمان کیمند که مقصود ما نیست و نه آن است
این سفر اگر چه حرام نیست بازی مکرر است و این قوم مذموم اند اگر عاصی فاسق بود اند هرگز نباشد
صوفیان جز در سوالات که در خویش تن بر صورت ایشان در غایب فاسق و عاصی باشد آنچه بیاید
حرام باشد که نه هر که در مرقع پوشد و هیچ نماز بکند خوانی بود صوفی آن بود که در راه طلبی بود و در
بدان کار آرد و بکشد یا بد آن رسید بود و یا در گوشش آن بود که بر بصروری در آن افتد بکشد
یا کسی بود که بدست این قوم مشغول شود و نان صوفیان این سپ قوم را پیش حلال نیست
و آن که در دجاری بود و باطن از مطلب مجاهدت در تن طلب خالی بود و بکند مت مشغول بود
و اگر مرقع پوشد صوفی بود و بک اگر خیری بر طر اندان وقت کرده باشند و بر ابداع باشد که در تن
بصورت صوفی بودند که بکشد بکشد ایشان باشد محض نفاق و طراری باشد و بدترین این قوم آن
بود که پس خنجر بعبادت صوفیان پاک کرده باشد و بهوده میکوبد و بپزد و در علم اولین و آخرین
خویش گشاده اند که این سخن را نوانم گفت و بکشد که شومی او بجای گشت که در علم علما
بچشم حقارت کرده باشد که شرح نیز در چشم وی محقر کرده و گوید این خود برای ضعیفان است و بکشد
در راه دین قوی شدن ایشان را هیچ چیز زیان ندارد و دین ایشان دوقل شد که هیچ چیز بجا نیست
نه پذیر و چنه برین درجه رسید گشتن وی فاضله است گشتن هر کار که در دروم و بکشد که مردان خود
را مکار فکند اند اما این ملعون پس از انهم زبان می پندانی پس گشتن و شیطان دین روزگار
ایچ و اوم فرو بکند و چون این دام و پست بکشد که دین دام افتاده اند و بکشد که اند آداب
سپاس از اول پیغمبر تا آخر و آن بدست ادب اول پیش معاطم به درود و دعاها بپارد
و هر که انقض بر وی و است بخت بهند و ز او حلال بدست آرد و آلفه بر گیرد که با هر پان رفت

نوازند

نوازند که در طعام و دین و سخن خوش گفتن و امکان بر خلق میکوبد که در سفر از جمل کلام خلاص
آداب **سوم** آنکه رفیق شایسته بدست آرد که در دین یا داری بود رسول **صلی الله علیه و آله** نام نمی کرده است
از سفر شما و کوشه است پس تن جانی بکشد و کوشه است باید که یک تن را می دهد که در سفر باشد
مخلف اند و هر کار که از اسرو یا یکی نشود و با بود و اگر سر و کار عظم با دوشه ای بودی تباد بودی و یکی
ایمیر کند که جانک مکتور بود و سفر پیش کرده بود ادب **سیم** آنکه رفقا و همراه را دواغ کند و دعا
رسول **صلی الله علیه و آله** بگوید و با هر یکی گوید **بسم الله الرحمن الرحیم و ما نیک و خیر غیرک و ما نیک و خیر غیرک** چون کسی
از نزدیک وی بفرستد گفتی **بسم الله الرحمن الرحیم و ما نیک و خیر غیرک و ما نیک و خیر غیرک** و این دعا
ست نزدیک است و محبت باید که چون دواغ کند بر راجع بکسی بسیار و یک حرکت بر او نین
صلی الله علیه و آله عطا میدارد و مردی باید که بگوید که گفت پس چنان که هرگز نشنیده ام که کسی ندانند چنان
گوید که بگوشت از عجایب کاروی ترا بخر کم یا هر کس تو من بفرستی می شدم و دوا و وی حال
بود و گفت مرا بدین حال میزدی که گفتم استودع **الله اجمعین و بحمدی تعالی** پس مردم بکشد که
نیت پس حجت باز آید مردی مرده بود یکشب حدیث کردیم تشری دیدیم که نزد او بر تو است
گفتم این چیست گفتند این کور زن است و هر شب بر همین می بینم گفتم وی غار کرد و روزی
دار بود این چگونه باشد بشدم و کور با کردم تا حجت چرمانی دیدم نهاد و این کودک که شکر
او آری شودم که مرا گفتند این را با سپردی باز یافتی که در دین نافر یا سپردی باز یافتی ادب
چهارم آنکه دو رکعت نماز کند که پیش از آن **بسم الله الرحمن الرحیم** میگوید که مردی نزدیک رسول **صلی الله علیه و آله** بود
آمد و گفت ای پسر من دارم وصیت کرد و نوشت ام به پدرم تا در رسول **صلی الله علیه و آله** بگویم گفت که بفر
شد هیچ خیده بجای خویش نگذاشت نزد خدا ای تعالی و بپسندید که گفت تا که بکشد در آن وقت
گبار برآید باشد و قتل صورت تا پس باریک اند و انما بگوید **بسم الله الرحمن الرحیم و بحمدی تعالی**
صلی الله علیه و آله و **ما نیک و خیر غیرک و ما نیک و خیر غیرک** و این دعا
پنجم آنکه چون بدر سپر رای رسید و بگوید **بسم الله الرحمن الرحیم و بحمدی تعالی** که **ما نیک و خیر غیرک و ما نیک و خیر غیرک**

صلی الله علیه و آله و **ما نیک و خیر غیرک و ما نیک و خیر غیرک** و این دعا
پنجم آنکه چون بدر سپر رای رسید و بگوید **بسم الله الرحمن الرحیم و بحمدی تعالی** که **ما نیک و خیر غیرک و ما نیک و خیر غیرک**

و در رفتن و گذاردن در روز یکمی و آن فطر است و این هفت رخت است رخت اول
مسح بر موزه و هر که بر خطا دست تمام موزه پوشد آنجا و حدیث کند و بر باد شد که بر موزه مسج
میکنند تا آنجا که از وقت حدیث دی نیست باز نه زبکند و اگر مقیم باشد یک شبانه روز
در پنج شرط اول که نماز است تمام کند آنجا موزه پوشد اگر یک پای در موزه کند پیش از آنکه در
پای میگوید در موزه کند باند که اول پای از موزه برون کند باز موزه در پوشد شرط دوم که
بر کعبه روی حاد است بود اندکی رفتن اگر حرم ندارد و ابو بکر شرط سوم که
تا بکعبه موزه در سب است بود اگر در مقابل محل فرض چری سید بود یا سواد رخ و در وقت سید نزد یک
شافعی و نزد یک مالک است که اگر چه دریده بود و اگر بر روی بنو آن رخت رو بود و این قول
قدیم است شافعی و نزد یک عابین اولی است که موزه در راه بار برود و در وقت آن
هر وقت ممکن کند و در شرط چهارم که موزه از پای بیرون نکند اگر مسج کرد و چون بیرون
کرد اولی بود که طهارت از سر گیرد و اگر پای شستن اقتضا کند ظاهر است که رو ابو بکر
چهارم که مسج بر ساق نکند بلکه چون مقابل قدم بکشید و بر پشت پای اولی و یک
انگشت مسج کشد کفایت بود و اگر انگشت اولی بود و یک پا پیش مسج کند چون پیش از آنکه
بیرون شود مسج کند بر یکت باز نه از اقتضا کنند و سنت است که هر که موزه در پای خواهد
کرد و خفت نکند که یکره ز رسول علیه السلام یک پای موزه در پای کرد کلاشی آمده پای دیگر
موزه بر بود مادی از درون موزه بیرون آمد اما رسول علیه السلام گفت هر که طهارت بیاورد
و اگر دو موزه در پای ممکن یا سب است نه رخت و بیستم است غسل این در جسد طهارت
و بیستم است که موزه در از نشو و رخت بیستم است آنست که فریضه که چهار رکعت است با دو
رکعت کند لیکن چهار شرط یکی آنست که در وقت گذاردن اگر اقتضا شود و سنت است که هر
نشاید و بیستم است که اگر میت تمام کند تا در بخت باشد که میت تمام کرد و باز لازم آید
که تمام کند بیستم است که اگر میت تمام کند اگر کند و بر این لازم آید که تمام کند بلکه

اگر گمان برود که تمام محبت تمام خواهد کرد و در بخت بود و بر تمام کردن لازم آید مافرا باند
توان است و اینست اما چون دانند که بسیار است اگر در بخت بود که تمام قهر خواهد کرد و باز
روا بود که قهر کند چون تمام قهر کند که میت پوشیده بود و در وقت آن شرط ششم است که در رخت
مسح سفره از بود و مباح و غیره که یک شمشیر کسی که بر او زدن شود یا بطلب او را حرم
شود یا بی و بیست و نوری مادر و پدر شود و حرام بود و رخت در روی رو با نود و پنجین کسی که تمام
بگردد و در او که بدید و در جسد سفر برای عرض بود و چون آن عرض که باعث و نیست حرام بود
حرام بود و سفره از باند که شازده و نسک بود و کم ازین قهر است یا در هر فرسنگی و از ده
فرسنگ تمام بود اول سفر آن بود که از طهارت و شهر بیرون شود اگر چه از جوی خواب است و این
بیرون نشود و آخر سفر آن بود که با طهارت و وطن رسید و یا در دیگر شهری حرم اقامت کند
پس روز یا زیارت بیرون از روز در شدن و روز بیرون آمدن اگر حرم نکند لیکن در بخت گذاردن
کار با بود و نداند که کی گذارد شود و هر روز چشم میدارد تا گذارد شود و زیارت پس روز
آخر است افند و نزد یک آن قول بعضی پس نزد یک است رو ابو و قهر میکند که چون مسج است
که بدل قرار نگرفته است و حرم قرار ندارد و رخت بیستم است نماز بخورد و ابو و در سفر مباح که در نماز
پیشین تأخیر کند تا با دیگر نماز تمام کند و نماز دیگر تقدیم کند و با نماز پیشین بهم گذارد و نماز شام و
خفتن همچنین و چون نماز دیگر پیشین بهم بگذارد که اول نماز پیشین بگذارد آنجا نماز دیگر و اولی
آن بود که شهادت است ندارد تا فضیلت آن فوت نشود که غایب و سفر بدان بر نیاید و لیکن
اگر نماز بد شد شهادت پیشین پیشتر میکند تا در میان رفتن تربیت آن بود که اول چهار رکعت
که سنت نماز پیشین است از پیشین دیگر میکند و آنجا چهار رکعت است که از پیشین دیگر است
بگذارد آنجا با یک نماز و اقامت کند و فریضه نماز پیشین بگذارد اقامت کند و اگر تخیر
میکند اقامت کند و فریضه نماز دیگر بگذرد و میان هر دو نماز پیشین از تخیر و اقامت و در نماز
بگذارد آن دو رکعت است که پس از نماز پیشین است پس از نماز دیگر بگذرد و چون پیشین

بیشتر کند یا در کمین کند و اگر عصر بخیزد و پیش از غروب در شب بپزد و اگر عصر بخیزد و پیش از غروب در شب بپزد
شام و صبح هم بهشت و نزدیک قول پنج و سفر کوتاه و غیره و بهشت در وقت **ششم** است
بر پشت سوز و آب و آب بنود که رو بقبله است و اگر بقبله روی اند
راه کرده اند از نماز و نه بسوی قبله بود نماز باطل شود و اگر پس بود و یک پیر و هر یک از این
که کوع و کسچ و بشارت میکند و پشت تخم میدهد و در سجده و نیم زیادت دهد و چند تن شرط
مینست که در خطره بود که بپشت و اگر در خطره بود که کوع و کسچ و دقلم کند و پشت **هفتم** است که میرود
دست میکند و بپزد و بپزد که بروی آن بود بر کسی که کعب بود و دوشوار بود و
که کوع و کسچ و بشارت میکند بوقت نشاند میرود و آنجا است میخواند و آنجا دارد و تاپی بر
نجاسیت نشود و بروی و جب نیست که سبب نجاست که بر راه بود و از راه بگذرد و راه بر حقه
و شوا کند و هر که از دشمن بگریزد و در حین اقبال **هشتم** است که بر روی او بود که فریضه کند یا
در دشمن یا بر پشت سوز کند و چنان که دست کفیم قضا و جب نیاید و پشت **نهم** روزه
کشان است و پیافزگنیت روزه کرده باشد و پیش از صبح بر آید و آب باشد که بکشد یا اگر پس
از صبح برون شود اگر آب را و آب بود که بکشد یا اگر پس از صبح بر آید و آب باشد که بکشد یا اگر پس
و برون مان خود و اگر بکشد و بهشت و بهشت برید و آب بود که بکشد یا اگر پس از صبح بر آید و آب باشد که بکشد یا اگر پس
کردن تا از شربت خلاف برون آید و نزدیک ابو حنیفه تمام روا بود اما روزه و پشت فاضله
تا در خطره قضا نیست مگر که برنجوشتن ترسد و طاقت ندارد و آنجا که کشان فاضله و این است
درخت سایه و سفر و از راه بود و قصر و قصر و **پنج** مؤذنه **پنج** مؤذنه **پنج** مؤذنه **پنج** مؤذنه
بود و دست کردن بر پشت سوز در دشمن و جبهه و دست بر پشت و تیمم کردن بی قضا مانده
اما در جمع میان دو نماز خلاف است و ظاهر تر است که در سفر کوتاه نشاید این علماء را به
بود و میباید فراموش شدن سفر چون در سفر کسی خوابد بود که از وی پیام مؤذنه و بوقت
حاجت و علم و دلیل قبله و دلیل وقت نماز نماند یا بهر جهت چون بر دیوار یا بهر بنا شد که محراب

بوشیده نماز اینقدر نشاید که امامت نماز پیش کی باشد چون رو بقبله کند و بوقت فرو شدن
در آمدن آفتاب چگونه بخیزد و اگر در راه کوشی باشد بدانکه بدست دست قبله بود و آب
ازین مقدار چار و بنود و الله اعلم بالصواب **صلی الله علیه و آله** **باب اول** در اوقات سماع و ادب آن **باب دوم** در اوقات
سماع و ادب آن **باب اول** در اوقات سماع و آنچه از وی حلال و حرام است بهر آنکه از
تعالی را سرایت در دل آدمی که در وی چنان بپوشیده است که تشنه آید و چنانکه بر خیم
سنگ آید آن تشنه آید و تشنه آید و تشنه آید و تشنه آید و تشنه آید و تشنه آید و تشنه آید و تشنه آید
چنانکه آدمی را در وی اختیار بود و سبب آن مناسبتی است که کوه آدمی را با عالم علوی است
که از عالم ارواح کوئید پس بر کرد و پشت تر چنانکه تعالی باشد سماع و بر احم بود که آن تشنه
تیر تر کرد و هر که در دل و دست تر باشد سماع و بر احم بود که آن تشنه
که سماع و احمیت با حلال و هر که حرام داشته باشد ظاهر بود که ویرا صورت زبانه که و کسیتی
حق پس بر و تعالی در دل آدمی حقیقت فرو آید که وی چنین میگوید که آدمی چنین خود را دوست
تواند داشت اما از آنکه زنجیر وی بود و در **پنج** مانده وی ویرا دوست چون تواند داشت
پس نزدیک وی در دل و غرض مخلوقات صورت زبانه و اگر خالق را عشق صورت بند
بنابر این است باشد باطل گوید سماع و احمیت یا بازی این مرد و درین مذموم بود و چون ویرا
پرسند که و کسیتی خدا تعالی که بروی و حبیبیت چیست گوید یعنی فرمان برداری و طاعت
داشتن و این خطا بزرگ بود که این قوم را ائمه است و مادر کتب محبت اندوکن
بخیات یا گویند ان شاء الله تعالی اما این میگویم که حکم سماع از دل بیکر نیست که سماع هیچ خرد
دل نماند که نباشد بیک از آنکه در دل بود و فراتر از پس بر کرد و در دل خبر نیست که آن در شرع
محبوبست و وقت آن مطلوبست که در شرع مذموم است ویرا بر سماع عقاب باشد و هر که
در حال حال است کین **سبب** شود بکجه طبع لذت یابد ویرا سماع بود پس سماع پشیم بود

قسم اول اگر بغضات بشود بطریق بازی این کار اهل غفلت بود و دنیا بهو است و این نیز آن
 بود و بدینو که ساح حرام بود بدان سبب که خوش است که خوشی با هم حرام نیست و آنچه از خوشی
 حرام است که از آن مرزی باشد و فساد بی چون آواز غان خوش حرام نیست بلکه سبب و آب
 روان و نظار و شکوفه و کلی خوش است و حرام نیست پس در خوشی در خوشی غیبت است که سبب
 و آب روان و خوش شیم است و چون بوی مشک در خوشی و همچون طعم خوش در خوشی و خوشی
 مکنای نیکو در خوشی و هر یکی را از این خوشی نوعی لذت است چه با اینکه حرام باشد و دلیل را که
 طبعیت بازی و نظار و حرام نیست در غیبت که عادت روایت میکند که روزی عید زنجیان
 بر دوش بازی میکردند رسول **صلی الله علیه و آله** کفایت خوانی که بر کتی قلم خوش بر دوش بازی و دوست
 فراموش داشت تا بخند آن بر دوش و می نمودم چندان نظار که مردم که چیز را با کفایت که بیست
 کفایت نه و این در صبح است و ازین چند رخصت معلوم شد یکی آنکه بازی و لهو و نظار در روی
 چون کارگاه است و حرام نیست و بازی زنجیان رقص و سپرد و بود و دیگر آنکه در می میگردیدیم
 آنکه در خبر دست است که رسول **صلی الله علیه و آله** در آن وقت که عایشه را آنجا بزرگداشت **و کلام از زبان آن**
 خوانی که بازی مشغول شوی این فرمان باشد پس بجزب فرما به چون حرام است **عجب** آنکه
 باشد کفایت عایشه را خوانی که بر می و این تعاضا باشد نه چنان باشد که اگر وی نظار و کردی
 و وی خاموش بودی و او بودی که کپی یعنی که خوش است و بر اینجاست که آن به خوشی باشد
چند آنکه خود با عایشه بایستاد و پیاحتی در آنجا آنکه نظار بازی کار و می نشاند بدین
 معلوم شود که برای موافقت کوکان و زمان تا دل ایشان شاد شود و چنین کار را کردن
 از خلق نیکو بود و این فاضل تر بود از خوشی و هر کس که رفت و پسر پی و قوتی و طهارت
 و هم در هیچ است که عایشه را و این که من کوک بودم لعبت پسر پی چنانکه عادت
 دختر آن بود و چند کوک و دیگر پاد مندی چنانکه رسول **صلی الله علیه و آله** پاد مندی آن کوکان باریب
 که کینه رسول **صلی الله علیه و آله** ایشان را باز نزدیک من و دستادی یک روز کوک و کفایت

چیست این لعبت کفایت این دختر آن من اند کفایت این لعبت که بر میان ایشان بسته
 کفایت این لعبت ایشان است کفایت این لعبت برین لعبت کفایت پر و بال است **و رسول**
صلی الله علیه و آله کفایت اسب را بال و پر از کفایت بود و کفایت توشنیده که سیاهان را عادت است
 اسب بودی با پر و بال رسول **صلی الله علیه و آله** کفایت تا دندانهای وی پیدا آمد و این برای آن
 روایت میکند تا معلوم شود که قرائی کردن و روی گشت داشتن و خوشی را از چنین کارها
 فراموش داشتن از این نیست خاصه با کوکان و با کسی که کاری کند که اهل آن باشد روزی
 رخت بنویسد و این خوشی لیل آن نیست که صورت کردن و او بود که لعبت کوکان اینجاست
 و خوش باشد و صورت تمام ندارد که در خبر است که بال اسب کوکان از خوشی بود و عایشه
 را و این که دو کثیر است در نزدیک من و می نمودم و می نمودم و می نمودم و می نمودم
 در آمد و بر جانی خود کفایت و روی بکباب و دیگر کرد و ابو بکر در آمد و کفایت در خانه
 رسول **صلی الله علیه و آله** کفایت فرماست شیطان چه معنی دارد و رسول **صلی الله علیه و آله** کفایت دست ایشان
 بردار که روز عید است پس زدن و سر و کفایت ازین خبر معلوم شد که سبب است شک
 نیست که رسول **صلی الله علیه و آله** کفایت بکوش می شنیده باشد و منع وی ابو بکر را دلیل هر کس است بر آن
 معنی قسم اول آنکه در دل معنی مذموم بود چنانکه کسی را دوستی یازنی و با کوک بود و سبب کند در حضور وی تا لذت
 زیادت شود تا در غیبت وی بر امید وصال شوق زیادت شود و سر و می شود که از وی حدیث زانت
 داخل زیادت جالب باشد اندیشه خود بروی و آنکه این حرام است بیشتر جوانان ازین جهات باشند
 برای آنکه این شوق عشق باطن را گرم تر کند و این شوق و حبیب و کوشش از خوشی کی دو باشد اما
 اگر این شوق ویرا باز از خود بود یا با کفایت خوشی بود از جافه قطع دنیا بود و سبب بود که مطلق و صریح
 بطریق انکار و حرام است قسم دوم آنکه در دل می صفتی بود و جو سماع از اوقات و هدایت از چهار نوع بود
 قسم نوع اول سر و دشت چار حجاب و صفت کعبه و باد بود که شوق شوق خدا **صلی الله علیه و آله** و دل کفایت
 سماع مرثیه بود و کپی را و او بود که کج شود و با کسی را که ناز و پدر و پسر توری نه و با کسی دیگر و با

حج نشاید و زوایا بود ویر که این سماج گشته این آرزو در دل خویش قوی گرداند مگر و اندک اگر چه شوق قوی
خواهد شد وی قادر بود بداند نزد و با نسبت بدین نزدیک بود و پند و خازان و سماج ایشان که خلق را غیر
او جنگ کردن با دشمنان خدای تعالی و جان فدا کردن در دوستی حق تعالی بود و این آرزو نمیکند و نیز
مژده بود و همین اشعاری که عارضیت که در مصاف گوید که در دلیله شود در وی مرد بود چون جنگ با کافران
اگر که با حق باشد و هم باشد نوع **دوم** مرد و نوحه باشد که بگویند که در دلیله و در دل زیادت کند و این
نیز مژده بود و چون گشت که بر حق بود و در میان و بر آن که بر وی رفت بود و بر گشت و بر اوقات نشد
از وجات بزرگ و از شوقی که تعالی بخواهد نوحه و او و علی **سوم** بود و وجهی که نوحه کردی که خازان
از پیش وی برگزیدی و برادر آن ایان را از خویش بود اما اگر اندوه و هم باشد در دل نوحه و هم بود و چنانکه
ویرا کسی مده باشد خدای تعالی میگوید **لَا تَكُنْ مِمَّنْ يَسْتَعِظُ عَلَى مَا أَتَاهُ فَتَقْصُرْ بَعْضُكَ عَنْ بَعْضِهِ** یعنی بر گزشت اندوه و محدود چون کسی
تقاضای خدای تعالی را کاره باشد بدان اندوه ممکن باشد نوحه کند اما اندوه زیادت حرام بود و نسبت
که مژده نوحه که حرام بود و دوی عالی بود اگر که آن بشت نوحه عاصی شود نوع **چهارم** گزشت در دل شادی باشد
خواهد که زیادت کند سماج آن نیز مباح بود چون شادی بکری باشد که روایش که بدان شاد شود
چنانکه اندوه و پستی و دلجو و عقیقه و وقت فرزند را وقت و وقت خنده کردن و باز رسیدن از سفر چنانکه
رسول **ص** **إِذَا سَمِعْتُمُ الدُّعَاءَ فَاسْتَجِبُوا لَهُ** و از شنیدن و وقت میزدند و سر و میگردیدند و همین گفته شد **سَمِعْتُمُ الدُّعَاءَ فَاسْتَجِبُوا لَهُ**
مَنْ شَاءَ فَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ همچنین ایام عید شادی کردن و او ابو سماج بدین سبب همچین جای که گویند
بهم نشینند و باو افتت طعام خوردند و خواهند که وقت بایکدی بگویند خوش گشته و سماج کردن و شادی نمودن
بموافقت یکدیگر و او باشد نوع **پنجم** وصل نیست انگیزگی را که دوستی حق تعالی بر دل غالب شده باشد و گشته
عشق رسیده و سماج ویرا هم بود و باشد که از آن بسیار خیرات رسیده باشد و در هر دو دوستی حق تعالی به آن
زیاده شود و مژده آن پیش تر بود و سماج صوفیان در هر یک بود و هست که اگر چه اکنون برهم
آمیخته اند و هست سبب که گویند که صورت درویشانند و مغایرند از معنای ایشان در باطن و سماج اند
نور و خوش این آتش از غلیم دارند که کسی باشد از ایشان که در میان سماج ویرا انگیزش است پدید آید و با وی لطفا

رو که بر وی سماج نرود و آن انواع لطیف که از عالم غیب بایشان پویست بیکر و سبب سماج آن را
و چه گویند ایشان باشند که دل ایشان در سماج چنان پاک و صافی شود که نفع و درخشش منی از سماج بخش
در دل انگیزد و گزشت در دلیله و با سبب که بسیار ریاضت این حاصل نیاید که سماج حاصل آید و سماج آن نیز که
مناسبت روح آدمی در نسبت با عالم ارواح فرایند تا بود که ویرا **بکلیت** این عالم باشد تا هر چه از این عالم در
پنج شود باشد که قوت اعضای وی نیز ساقط شود و پیخته و از **بکلیت** شود و آنچه از این عالم حال سبت بود
ویرا اصلی بود و در چرخ آن بزرگتر بود و **دو** کسی را که بدان ایان بود و حاضر بود از برکات محروم نماند لیکن غلط
بود بسیار اندرین پند را غلط افته و نشان حق و طبل آن پیران کشد و راه رفتند و اندوه ویرا مسلم باشد
که از سر خویش سماج کند که نوحه تعالی آن در وی پدید آید و او را علی حلاج یکی از مبدیان شیخ ابو الکاسم که کافی بود
و ستوری خوابست در سماج **شش** گفت که روزی که از آن طعام خوش بسیار اگر سماج اختیار کنی بطعام آنکه
این تقاضای سماج کنی باشد و او را میپایم باشد اما مبدی که ویرا هنوز احوال دل پیدا نماند و پیش راه فراموش
نماند و پیدا آمده باشد لیکن شهور خود از نور نشده باشد و جسم باشد که ویرا از سماج منع کنی که زبان وی از
سود پیش بود و بداند هر که سماج و وجه و احوال صوفیان را انگار کند از شغری خویش نکند و معذره باشد
اندر آن انگار از آنکه چیزی ویرا باشد بدان ایان دشوار توان آورد و این همچنان باشد که محنت که وی باو
نگذرد که در محبت الهی محبت که آن لذت بقوه شهوت تواند یافت چون ویرا شهوت نیا فریده اند چنانکه
و اندک از چنان لذت نظاره در سبزه و آب روان انگار کند چه عجب که ویرا چنان آید که لذت آن بر آن
نواند یافت اگر که **کوب** لذت ریاضت و شیطنت و فرمان دادن و محکمت داشتن انگار کند چه عجب که ویرا
راه فرای بازی باشد محکمت و شستن را درین چه راه بود و بداند که خلق در انگار احوال صوفیان آنکه در شهوت و آنکه
عالمیت هر چه که و کان اند جزیرا که بدان هنوز **رسیده** اند مگر آتند و انگیز که اندک مایه نریزی دارد و آنگاه
و هر که گوید که این حال نیست لیکن میدانم که ایشان در **جهت** باری بدان ایان نوار و در او دارد اما آنکه
هر چه ویرا نبود و محال دارد که دیگر بر او بغایت حماقت باشد و از آن قوم باشد که حق تعالی میگوید **لَا تَهْتَكُوا**
بِرِّيقَ الْإِنْسَانِ هَذَا الْفَنَاءُ قَدْ خَلِمَ **ع** بداند که آنجا که سماج مباح گفته یکم پنج سبب و هم شود و باید که از آن

نه کند **باب اول** آنکه از زنی بشود یا از کوکی که در محل شورت بود که این حرام بود چه اگر کسی را که دل
بجا متفرق باشد چون شورت در محل فریض پیشین است و صورت نیکو در چشم آید شیطان بجا و نت
آن برخیزد و ساج بکشد شورت بود و ساج از کوکی که در محل فتنه باشد مباح است و از زنی که زشت بود و ساج
چون ویرای میده که در نظر زنان هر صفت کشاید حرام است اما اگر آواز شود از پس زده اگر چه می شنود بود و دم
بود و اگر چه مباح بود دلیل آنکه دو گنیمت در حاکم عایش میوه میکشند مشک و از ایشان رسول علیه السلام
می شنید پس آواز زنان عورت نیست همچون روی کوکان لیکن نکولین بگوکان به شورت
و جای که چه فتنه بود و حرام است آواز زنان همچون است و این با حوال بکر و کسب شده که بر خود ایدین بود
و کس باشد که ترسد و این همچنان باشد که حلال خویش را بچوب و اذن در راه و مضان حلال است کسی را که از
شورت خویش ایدین و حرام بود کسی را که ترسد که در شورت مباشرت آنکه تا ازال نشود دیگر نبوده و اذن
باب دوم آنکه با سر و دجیک و رباب و ریط و چیزی از رو و یا نای عراق باشد که تنه آید به است نسیب
آنکه خوش باشد و نای که اگر کسی ناخوش و ناموزون زنند حرام بود لیکن سبب این آنکه غالب این شراب
خوارک است و هر چه در ایشان مخصوص باشد حرام کرده اند بقیع شراب بدان سبب که شراب باید و در
و آرزو آن جنبانند اما طبل و شاهین و دف که در روی جلاجل بود حرام نیست که در جزی نیامده است
و این چون رد و مانیست که آن ز شعار شراب کالیت پس آن قیاس شود آن که در ملک دف
خود پیش رسول علیه السلام فرموده است زدن دف نه در کوچه و نه در جلاجل اندر افراید حرام
نشود و درین جزی نیامده است و طبل صاحبان و غازیان خود و رعیت زدن اما طبل مختان حرام بود و آن
شعار ایشان است و آن طبل دراز بود میان باریک دو پیرهن آماشا بهین اگر چه مدفوف و نبود و اگر نه حرام نیست
که شربان از عادت بوده است و شافعی گوید و دلیل بر آنکه شربان حلال است که آواز آن بگوش رسول
صلی الله علیه و آله اندر آنکه شربت در گوش کرد و این عمر گفت گوش را چون دست بردارم اجز ده پس
رفت و او این سر را ناگوش دارد و دلیل آنست که حلال است اما آنکه شربت در گوش کردن و نای
که ویرا در آن وقت حالی بود و باشد شریف تر و بزرگوار که در پشته باشد که آن آواز ویرا مشغول کند

مناجی اثری دارد و در جنبانیدن شوق حق تعالی تا نزدیکتر رسد کسی را که درین آن کار باشد بود که ویرا مشغول
کند و در دل وی نقصان بود پس اگر درین مناجی کند که سبب مباح باشد که دست بردارند اما در شوق
و اذن دلیل مباح حرکت قطعاً که از سبب و اهر دیگر نباشد **باب سیم** آنکه در سر و دوشی باشد یا طبعی و اهلین
و چون شعر و افش که در حق می گویند یا صفت زنی باشد که صفت زنان پیش مردان لغش حرام باشد
درین نوع شعر یا لغش و شنیدن وی حرام بود و اما شعر که در وی حرام بود و شعری که در وی صفت جمال
ذلف و خال و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت و عشا و است کشتن شنیدن آن حرام نیست و دم
بدان کرد که کسی در آید و وی آن بر زنی بچاند که ویرا دوست دارد یا بر کوکی فرو آورد و انظار و اندیش
وی بود اما اگر بر زن و گنیمت خویش ساج کند حرام نبود و کپ نیک که به پیشتر رسول علیه السلام متفرق باشند
و ساج بر آن کشته که این بهیما ایشان را زان بیان ندارد که ایشان از هر کسی نمی گنند که در حلال
که از زلف غلظت کفر نمی کنند و از نور روی نور ایان نمی گنند و باشد که از زلف کسب شد شال و حریر
نمی گنند چنانکه شعر گوید **باب چهارم** بشمارم سر یک حلقه لغش تا بگو که زلفی سر زجل بر ارم
خندیدیم پس از لغش نیکین یک سجده و غلط کرد شمارم ازین زلف پس شال نهم گنند که کسی
خوابد بر بصر و تصرف عقل بر سر نایک پس مؤی از عجاپ حضرت آیت باشد یک سجده که در آن
بهر شمار تا غلط افتد و همه عقلها مد بهوش شود و چون حدیث شراب وقتی بود در شعر زین ظاهر نهم
مشلا چون شاعر گوید **باب پنجم** کرمی دو جز از طبل بر پائی نامی نخوری نباشد ز پائی آن نمی گنند
که کار این بکشد و تعلیم است نیا به ذوق راست آید اگر کسی پاری حدیث محبت و عشق و زهد و توکل
و دیگر معنیها گوئی و درین کتاب تصنیف کنی و گاه خدایا که هیچ سوء نکند تا به تن صفت بخوری
و آنچه از پنهانی خوابات گویند بهم دیگر نهم گنند مشلا گویند **باب ششم** هر که بجز انابت نشد بدين است
زیر که خوابات اصولین است ایشان ازین خوابات حفاة بشریت نمی گنند که آن اجولین است
که این حفاة بشریت که آباء و اجداد شراب شود تا آنچه ناپدید است در کوه آدمی پیدا آید و اما دان شود و شرح
نهم ایشان دراز بود که هر کسی را در خور مضطر و حال خود نمی دیکر باشد لیکن سبب گفتن نیست که گوی

از اهلان و کز و هر از مبدعان بر ایشان تشبیح رسد که ایشان حدیث صم و زلف و خال و حتی نوایات
دین گویند و بعضی شونده آن عام باشد بپندارند که آن حتی تعظیم رتبت که بکنند و طبعی عظیم کرده تا احوال
ایشان خبر ندارند بکام سماح ایشان خود نیز معنی است باشد که بر جرح و آواز بود که از او از ایشان
سماح افتد و اگر چه سماح معنی ندارد و ازین بود که کسبایک که نازند اند ایشان را بر چندی تا ذی سماح
افتد اگر چه معنی نماند اهلان میخند که وی این خود معیند اند سماح چرا میکند و این ابله آنقدر نماند
که اکثر نیز تا ذی نماند و باشد که سبب حدی صم بر ماند که چند آن برود و بقوت سماح و نشاط آن
بود که آن چون بمنزل رسد و چون سماح دست بر اند و حال بعینه و هلاک شود باید که این ابله باشد
جنگ کند و نشاط کند که تو بازی معیند اند این چه نشاط است که در تو پیدا می آید و باشد که نیز از نیست
تا بازی چری فهم کند که این نه معنی بازی بود و اما چنانکه ایشان را خیال شد چنان کنند که معقول ایشان
تغیر شعرت می گفت **ما نزعنا لکم الا حیاکم و نفی** حال که گفتند حال چرا کردی که نه انی که وی
چه بگوید گفت بر اینده انم میگوید ما را ایم بر است میگوید نه را ایم و در مانده ایم و در خطریم پس سماح ایشان باشد
که چنین باشد و هر که اگر وی بر دل غلبه گرفت هر چه شود آن شود و هر چه میزند آن میزند کسی که آتش عشق در حق
یا در غلبه نماند باشد وی را معلوم نشود **بجایم** نشوند و چون آن بود که شهادت بر وی غالب بود و
دو چندی حق را خود نتواند پس غالبان بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو شود و شیطان بگردان
وی پای در کند شهود ویران بختانند و عشق نیکو رویان در دل وی آید که چه کند و احوال عاشقان نشود ویرا
نیز خوشش آید و آرزو کند اندر طلب آن ایست باری نیز بطریق عشق بر خیزد و **پایان** اند از زمان و مرد
که جاده صوفیان دارند و بدین کار مقبول شده اند انکاه هم عبارات طاعات این را عذر را نهند و گویند
فلان را سودای و شورای از فلان پیدا اند و هست و مثل عاشاکی در ره افتاده است و گویند عشق جوانان
دام حقیقت و را در او کم کشیده اند و گویند دل وی نگاه **بخت** تن و جگر کردن تا وی معشوق خود را بپند چری
بزرگیت تو ادک را طریقی و خوشش خوب می نام کشند و فتن و لواطت را سودا دارند و سوز نام کشند
باشد که عذر خویش را گویند که فلان را نیز بعلان گویند و کس منطقی بود و این همیشه در راه بزرگان افتاد است

و این ز لواطت و این شاید باریت باشد و هم **بخت** که گفتن روح باری باشد و این جنس زلف
هم در نهند تا فتنی خود بچنین بهوای دنیا بوشند که هر که اعتقاد ندارد که این نوع و ام سبت و فتن سبت
باحتی است و فتن وی بملح سبت و آنچه از بر آن **بخت** است که اندک ایشان محبت گویند که باریست
در رخ باشد که میگوید برای عذر خویش که گویند و اگر کمر بستہ بشود و بشود نبوده باشد بل چنانکه کسی
در سبت سرخ تا در شکوفه نیکو کرد باشد آن پیر دایره خط افتاد **بخت** که همه معصوم باشند به آنکه پیر را
خطای افتد تا بر وی محتاجی رود و آن معصیت سماح نشود حکایت و گفته **و او و علی** **پایم** برای
آن که گفتند تا کمال نبوی که یکپس از چنین صفا بر این بود و اگر چه بزرگ بود آن نوع و اگر بخت تن و تو
از آن حکایت کرده اند تا آن بخت بخت بخت و خویش تن را معذور دارند و یک سبب دیگر نیست
لیکن آن نادرست که کسی بود که در او آن حالتی که صوفیان را باشد چنانچه نماند و باشد که جواهر طایفه
و **پایم** **پایم** **پایم** ایشان را کشوف شود و مثال آن کاه آن کشت بود که بر مثال آدمی بود و
بغایت جال که مثال لایه در خود و حقیقت معنی بود و چون آن معنی بغایت کمال است در میان معانی
و ارواح مثال از عالم صورت بغایت جال باشد و غیرت آنچس کسوتر از وجهی کجایی بنوده و بر
پایم **پایم** **پایم** **پایم** بر صورت وی دیدی انکاه باشد که چری از آن کشت افتد بر صورت
مردی نیکو و از آن لذتی عظیم بدید چون از آن حال باز آید آن معنی باز در حجاب شود و وی
شوق بطلب آن معانی افتد که آن صورت مثال وی بود که آن معنی باز نیاید انکاه **پایم**
وی بر صورت نیکو افتد که با آن صورت مناسبتر دارد آن حال بر وی نماند شود آن معنی کم شده را
باز نیاید ویرا از آن وجدی و حالی پدید آید و در او باشد که کسی غیبت ملود **پایم** در آن صورت نیکو
پندار که وی هم از آن صفت کمز که صفت وی است که از آن دیگر خود خبر ندارد و در جل کار صوفیان
عظیم با خطر است و بغایت پوشیده است و در هیچ جز چندان غلط راه نیاید که در آن آنقدر را نشاء
کرده اند تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردمان چند اند که ایشان ازین جنس بوده اند
که درین روزگار پیدا آمده اند و بحقیقت مظلوم انگین بود که چنین پندار که بر خویش تن ظلم کرده باشد

در ایشان تعریف کند تا بر دیگر آن بیاید پس **بسم** آنکه عوام سماح بعبادت کنند بطریق عشرت و بازی
و این سماح باشد لیکن بطریق آنکه پیشه نگیرند و بدان مواظبت کنند چنانکه بعضی از کسان میفرمایند است چون
سپار شوند بدو که هر **ر** پسند و بعضی از آن سماح است بشرط آنکه کارگاه بود و آنکه بود چون سپار
وام شود که زکیمان یکبار در سپید بازی میکردن **ر** سماح است بلام منع مگر اگر در پی بازی کاره باشند منع
کردی و عایشه را از نظاره منع کرد و اگر همیشه با ایشان میکردند و آن پیشه میکردند و نه باشد عراج
کردن کارگاه سماح است لیکن اگر کسی بعبادت کمر و محرف باشد نشاید و الله اعلم بالقواب
باب دوم در آثار سماح و آثار **الف** با آنکه در سماح سه حالت است اول آنکه فهم آگاه
و جدا آگاه و حرکت و درین هر یکی سخن است **حاله اول** آنست که کسی که سماح را بطبع و خلعت کند یا بر آئینه
مخلوقی کند وی سپس تر از آن باشد که در فهم حال وی سخن گویند اما آنکه غالب بروی مذلت وین
و دوستی **حق تعالی** این بر دو وجه است **وجه اول** در خبر میدهند که در ویرا در طلب و سپک خویش احوال غلب
باشد از تعصب و آسایش و دشواری و آثا و قبول آثا و در یکی دل وی از وی فروگرفت باشد چون سخن
بشود در وی حدیث قبول در دو حسن و قرب و الله در رضا و تحفظ را و امید داری و نوبیدی و فراق و وصال
خوف و رجا و امن و وفا و پاهندی و شادی و غم و اندوه و آنچه بدین مانند بر احوال خویش کرد و آنچه در
باطن وی بود از روشن کردن و احوال مختلف از وی پیدا آید و در آن اندیشه شما مختلف افتد و اگر تافته
علم و اعتقاد وی هم بخوبی باشد که اندیشه شما افتد و در سماح که آن گفته باشد که **در حق تعالی** چری سماح کند که آن
محال باشد چنانکه این نیست مثلاً بشود **وجه دوم** از اول مذلت میل بهت میل یک است **الف** و از ملوک گشتن
از غیر هر است **الف** هر مدی که ویرا بدای پی رود آن بود **وجه دوم** لاف و ضعیف شده باشد سبزه در حق را بروی
خدا یعنی بیستی بود و است اکنون بگردید این غیر در حق تعالی نمیکند این کفر ملک باندگی بدانکه تغییر را بخت
راه نموده که او غیر است متغیر نیست باندگی دانند که صفت وی بگردند باین معانی که گشته بود و در حجاب
اما از آن جانب خود هرگز حجاب و منع و ملال شیب ملک درگاه گشته است مثل چون **افتاب**
که نور وی میند دل است و اگر کسی در پس دیواری شود و از وی در حجاب شود و آنکه و غیر وی آمده باشد

نه در افتاب **الف** آنکه گویند **بسم** **الف** افتاب بر همه آن بخارین در است که بر زمین بنار و نرا با بر است
باندگی حواله او با ر و حجاب همه با او با خود حواله کند و یا تعصیری که از وی رفته باشد یا **حق تعالی**
مقصود ازین مثال است که باید که هر چه صفات لغت و غیر است در حق خویش و نفس خود فهم کند و در
جبال و جلال وجود است **در حق تعالی** فهم کند اگر **بسم** **الف** را به او در علم زود در کفر افتد و نه اند که برین است
که خطر سماح در دوستی **حق تعالی** عظیم است **وجه دوم** آن باشد که از درجه ماید آن در گذشت باشد و
احوال مقدّمات باز پس کرده و نهایت حال بید بود که آن را فانی نیست گویند چون آفتاب
گشتند با هر چه فوج است توحید و توکل گویند چنانکه بضاف کنند سماح آن کسین بر سپیل فهم و حق
باشد که چون سماح بوی بر نیستی و یکا کلبی بروی تازه شود و بکلی از خویش غایب شود و این علم
چرخ شود و اگر بخل در گشتن شود خبرند از چنانکه **بسم** **الف** نوری در سماح بجای آورد و ندکی کپی است
بودند و بدو داده بود با شرمی برند و وی بخیر و سماح این نماز بود اما سماح می آن بصفاست
بشریت آینه بود و این آن بود که در ابکلی از خود فرستند چنانکه آن زمان که **بسم** **الف**
ایده بود خود را فراموشش کردند و دستها بر زمین باند که این نیستی را آنرا رکنی که گوئی من ویر
می بینم چگونه نیست شده است که وی نیست که تو گوئی که می بینم که آن شخص است که چون بر روی
پنی که وی نیست و حقیقت وی آن معنی لطیف که محل معرفت چون معرفت همه چیزها از وی
غایب شد همه از حق وی نیست شد چون **فوج حق تعالی** او ذکر وی نماید و هر چنانی بود و باشد باقی باشد
پس معنی یکا کلبی این بود که چون **فوج حق تعالی** را ندیدند گویند که خود همه و نیست و من تمام بگویند
خود و بگویم که وی این غلط کرده اند ازین مجلول عبارت کرده اند که او هر کجا در عبارت کرده اند
پنهان باشد که کسی هرگز آینه ندیده باشد در وی مکرر صورت خود بیند آرد که وی در آینه فرو
آمده باشد که آن صورت خود صورت آینه است که صفت آینه خود نیست که ترخ و سپید
اگر آید آرد که در آینه فرو آمد این حلول باشد و اگر سپید آرد که آینه خود صورت شد این محال بود
هر دو غلط است بیک هرگز آینه صورت نشود و صورت آینه نشود لیکن چنان نماید و چنان

که کسی که با تمام نبی است باشد و شرح این در کتاب است که علم این در اینست **حالت**
چون از فهم فارغ شد حال است که پدید آمد که آنرا وجد گویند و وجد یعنی آن بود که حال
یافت که بیشتر از آن نبود و در حقیقت آن حالت بحال است که آن حقیقت و درست است
که از یک نوع بود یک نوع پس بار بود و اما در حدیثی که از جنس جلال بود و یکی از جنس کائنات
اما احوال جان بود که صفی از آن بود و بی غالب شود و بر او چون مستی گرداند و آن حقیقت که از خلق
بود و کما خوف و کما طلب عشق بود و تشنگی آن و کما اندوهی و کما حیرتی بود و اقیام آن پس
اما چون غالب شود آن تشنگی دلوی و دود آن بر دماغ شود و جو پس در غلبه کند تا زنده نشود
و چون غلبه ناکر پدید شود و از آن غایب و غافل بود و چون مست بود **حالت** **شبه** **شبه** **شبه**
چیز مانده و چون صوفیان را باشد بعضی که بگویند مثال بعضی هر چه از جمیع از آن
و هست که در احوالی که چون آیند باشد که بروی که در نشیبت باشد که بگویند تا صورت
روی پدید آید و هر چه از این معانی در عبارت توانی آوردن علی بن ابی طالب و قیاسی و مثالی حقیقت
آن چرا بکنی و معلوم نبود که بدان رسید و بود انکار هر کس که قلمها و خویش معلوم بود و اگر
در دیگری تقریر کند بقیاس قلمها و خود کند و هر چه بقیاس پس باشد از ورق علم بود و از ورق
اما این قدر از کشت می آید اما کسایک را که ایشان را این دوقیمت باشد تا وی با کوشش
و انکار کنند که آن انکار ایشان از زبان دارد و سخن با کسی بود که پندار که هر چه در خیزند نباید
در خوار ملک ماند و بلکه ترا گفتی که خود را با خنجر می خوریش و پنداشی و اندک و کوی که من خود به
رسیدم و هم مرا گشت و هر چه در نیت خود و نیت و بود انکار از این دو نوع اهل باشد و بداند
وجه باشد که به تکلف بود و آن من نفاق بود و کما که به تکلف بسیار آن فرادلی می آید
که حقیقت وجد پدید آمد و خبر است که چون قرآن شود بگویند و اگر گریستن نیاید به تکلف کند معنی
که به تکلف بسیار وزن و آن تکلف راه آن باشد که کج حقیقت او کند **فصل** **سوال**
اگر کسی گوید چون جمیع ایشان حقیقت برای حق تر و جمل باید که در دعوت مقرران بنشیند

و قرآن خوانند ندی نه قوالان که پس از گویند که قرآن که حقیقت خود حقیقت از جمیع آن
از این جواب نیست که جمیع آیات قرآن پس باشد و وجد از آن پس بار پدید آید بود که جمیع
قرآن بی موشش و زوایا پس بوده است که در آن جان پدید است حکایت آن
آورده و در آن شود و در کتاب **ب** احیا القلیل آورده ایم اما سبب آن که بدل مقرر و قوالان
نشانند و بدل قرآن هر دو حقیقت **ب** **اول** آنکه آیات قرآن همه با حال عاشقان مست
ندارد که در قرآن **فصل** **ک** قرآن و معاملات اهل دنیا و آخرت و دیگر بسیار است که قرآن شایسته
انصاف خلق است چون مقرر می باشد این است خواند که مادر از میراث شش یک بود و خواهر
خود یا بکنند زنی را شوهر بگیرد چهار ماه و ده روز **فصل** **باید** داشت و امثال این تشنگی را نیز بگویند
که کسی بغایت عشق بود از هر چیزی که ویراست شود و سماعی باشد اگر چه از مقرر بود و در آن آن نادر
بود **فصل** **ب** آنکه قرآن بیشتر پس بگویند باشد و بسیار خواند هر چه پنداشد و اندک گاهی فرادلی
نهد و در پیشتر احوال نه پنی که پس پیشین باشد و در آن حال کند و در دویم احوال حاضر نیاید و
هر دو نور بر نور توان گفت و قرآن نور بر نور خواند چون عرب می آید و اندک از نور که بر نور علی السلام
قرآن تازه می شود و اندک و همین که پنداشی و احوال بر ایشان پدید می آید و بگویند **فصل** **ک**
فصل **ک** گفت ما نیز چون شما بودیم اکنون دل بخت شد یعنی باقرت فرار گشت
و خوی فرا کرد پس هر چه تازه تر بود اثر آن پست تر بود و برای آن بود که هر چه حاج را فرمود
تا روزی که پنداشی خویشتن شود گفت ترسم چون بگوید تمام کنند و مت آن زول ایشان بر
فصل **ب** آنکه بیشتر طهارت بکنند تا ویرا با لایان و وزن فرا بکنند و برای اینست که بر خیزد
کم افتد و بر آواز خویش افتد چون موزون بود و با لایان بود آنکه هر دستانی و الهی اثری
دیگر دارد و قرآن است که لایان در مکنی و بر دستان رست کنی و در وی تفرق کنی چون
با لایان بود پس بگویند تا غایب شود که گشتش گرم باشد که به آن برافروزد **فصل** **ب** **چهارم** **ب** آنکه لایان
نیز صدای باید دادن با آواز مانی و دیگر تا اثر بیشتر شود چون مقصوب و دوف و طبل و شاپین و غیره

وقت آتش بهشت از هر دو جانب تیر کند هر کسی بهشت کند و باشد که دل و کینه شود و هر کس جنس عام
بد آن رسد و وفا کند و از آن بخشید پس بی فتنه و فساد ظاهر شود و آن یکپارگی است پس بد
بخشید و ادب است که هر دو پیش از یکدیگر نگاه نکنند و دست پر بکنند و بجای خود
حکمت کنند بیک چنانکه در استند تا در پیشند و حمد دل باری تعالی دارند و منتظر آن باشند که چه فواید
پدید آید از فیض سبب و سماج خویشین نگاه دارند تا با اختیار بگزینند و حرکت نکنند و چون کسی بب
غلیات و جد برخیزد و با و موافقت نکند و اگر دستارش چنانچه برایش آمده اگر چه بدست از صاحب و چنان
نقل کرده اند لیکن نه هر چه بدست بود نشاید که پس بدست نیاید باشد شافعی گوید جدیست در
تراویح وضع عمر است و بدین یکتا است پس بدست معلوم آن بود که مخالف سنت باشد اما حسن خلق
دل مردمان شود و در شرع محمود است و هر قومی را عادت باشد با ایشان مخالفت کردن در احوال
ایشان بدخونی باشد رسول علیه السلام گفت **خالفوا الناس باخلافهم** با هر کسی از عادت کافری رفتی
عادت و خوی وی کند چون این قوم بدین موافقت نشادند و از مخالفت مستوحش نشدند موافقت
ایشان زیست بود و در رسول علیه السلام برای خویشی که وی از کاره بودی لیکن
جایی که عادت برای بد خویش مستوحش بود برای و خوشتر از اولی بود و عادت عرب دیگر است
و عادت عجم دیگر و **خالفوا الناس باخلافهم** اصل تمام معروفه و **افنی مکره است** و در عادت
از اقطاب دین که اختیار علیه السلام برای این درست و چون این مذهب پس کرد و بدین شرح
کرده و ما علم این در باب یکم **باب اول در واجبی** **باب دوم**
در شرط وجبت **باب سوم** در مکررات که غالب است در عادات **باب اول** در واجبی که
امر معروف و نهی مکرر وجبت و هر که در وقت بی ضرورت بدو در ساحه است خدای تعالی میفرماید که
لَا تَكُنْ مِنَ الْكَافِرِينَ و از آنکه **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّبُلَ** و فرمان میدهد
میگوید باید که از آنها که در راهی ایشان آن باشد که خلق را بجز خود اند و دعوت کنند
و معترف فرمایند و از مکررات باز دارند و این دلیل است که فایده است ولیکن فرض کفایت که چون

کرده بدین قیام نمایند و کفایت باشد اما اگر بگذرد که باشند که هر خلق **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّبُلَ**
لَا تَكُنْ مِنَ الْكَافِرِينَ و از آنکه **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّبُلَ** و فرمان میدهد
کرده و اهل دین را بدین صفت کرده و رسول علیه السلام گفت امر معروف کنید و اگر نه خدای تعالی بدترین شما
بر شماست که اگر چون بهترین شما در کار نشوید و او بگوید و این است که رسول علیه السلام گفت هیچ قوم
نیست که در میان ایشان معصیت را در کار نکنند که نزد یک بود که حق تعالی عذابی در پیست که هر
فرارید و گفت علیه السلام **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّبُلَ** و از در باری عظیم و گفت علیه السلام
بهر رسول بود که ویرانه خواریان بودند یعنی صاحب پس آن وی بجناب خدای و منت رسول کار میکردند تا
الحاکم که از ایشان قومی پدید آمدند که بر سر همین راه برشتند و سخن نیکو میکشیدی و معاملات زیست میکردی
حق است بر هر مؤمن و فزیند که جاهلند با ایشان بدست اگر نشاندند رایین خود مسلمانان نباشد
و عایشه روایت میکند که رسول علیه السلام گفت خدای تعالی اهل شهر را عذاب زیست و در آن شهر
بگذرد هر مرد بود که عمل ایشان چون غل غنای آن بود و گشتند چوایه رسول که گفت سبب آنکه بر یک
برای خدای تعالی خشم کردند و حبست کردند و بدین جهت که ایراد تعالی و حق زیست و بدین شرح این
نوشته علیه السلام که صد هزار مرد در قوم تو هلاک خواهند کرد و چهل هزار نیکو آن و شصت هزار از شما
گفت باز خدا اینک مرد از اهل اسلام که گفتی گفت به آنکه و دیگر آن و شصتی کرده اند و از خود دن
و خواستن و معاملات با ایشان خدای کردند **باب دوم** در شرایط وجبت بد آنکه بر مسلمانان علم
و شرط آن وجبت لابد بود که هر فردی که شرط آن نشاید کرد و از آن ممکن نبود و وجبت را چهار
رکن است یکی محبت بود و دیگر آنکه وجبت بروی است و دیگر چگونگی وجبت **رکن اول** محبت و شرط
وی پیش از آن نیست که مسلمانان مخالف باشد که وجبت حق دین کند از دین است هر که از اهل
دین است اهل حبست است و خلافت که عدالت و دشواری سلطان شرط است یا بی نزدیک
و آنست که شرط نیست اما عدالت و پارسایی چگونگی شرط بود که اگر حبست کسی خواهد بود که مسیح
گناه بکنند خود هر که حبست صورت یابد و گاهی پس معلوم باشد سعد بن جبر میگوید اگر وجبت

و عایشه

آن وقت کنیم که هیچ کن و نگویم و هرگز جفت کنیم پس بحری را که گفتند کسی کوئید خلق را دعوت
کنم تا خوشی را پاک کند و آن گفت شیطان در آن روزی هیچ چیز نیست مگر آنکه این کلبه را
در وها آتش بکند تا در جفت بسته بشود و انصاف همین میلند آتش که بدانی که جفت دو گونه
بود یکی بلفح و یکی بوجها هر که کاری میکند و دیگر بر امیکو که مکن جز آنکه بروی خندند هیچ مانده بود
و وعظ از آنکه پس این جفت فاسق را نشاید یک باشد که بزه کار شود و بدین سبب بود که واعظان
که فاسق و ظالم بود خلق را زیان دارد و ایشان بزه کار شوند و ازین بود که رسول **صلی الله علیه و آله** گفت آن
شب که مرا بفرستاده بودی را دیدم که لباسی ایشان بناخن بر تن می بریده اند ختم شایسته که ختمه را نیام
که بجز ختمه دیگر از او خود دیگر دیدم و خود دیت بر تن داشتیم دیگر جفت نیست که بدست
بود چنانکه ختمه بریزد و جفت و رباب بسکند و کسی که قصد فساد می کند بهتر و بر اذان منع کردن
فاسق را روا باشد که بر هر کس و دختر و جفت یکی آنکه خود بخندد و دیگر آنکه از او و اگر از یک
دست بدست از دیگر جدا باید داشت **شماره دوم** و آن دسوزی سلطان است و منشور جفت
بنوشتن شرط نیست که بزرگان سلف خود بر سلطان و خلف جفت کرده اند و حکایت آن در آیت
و حقیقت این میلند بدان معلوم شود که در جات جفت لبشاهی جفت را چهار درجه است **درجه اول**
پند دادن و ترسانیدن بکدامی تعالی و این حقین همه میانه مالیت بمنور حاجت بنود یک
فاصله ترین عباد آتست که سلطان را پند دهد و بکدامی تعالی برساند **درجه دوم** سخن بر شست چنانکه
گوید یا فاسق یا ظالم یا احمق یا جاهل زخده انحراف که چنین میکنی و این سخنان همه راسخ است در حق
و در راسخ گفتن منشور حاجت نیست **درجه سوم** آنکه بدست منع کند شراب بریزد و رباب
بسکند و دست را بر پیشتر از روی برگیرد و این همچون عبادات و جفت و هر چه در باب اول
گفته ایم ولیکن آنکه که بر منشور است و بر اشراف این دسوزی داده است بی دسوزی سلطان
درجه چهارم آنکه بزند و چشم زدن کند و بپوشد که چون آن قوم در مقام بلای میزند عباد حاجت افتد
تومی راجع کند و این باشد که بغضه ادا کند چون بی سلطان بود او لیر آن بود که بی دسوزی

بود و نه عجب اگر در جات جفت کند که اگر فرزند بر پدر جفت خواهد کرد و بر بیشتر از نفیست لطیف
میلند باشد **در سنن بحری** گفته اند میگوید او را پندیدم چون پدرش شکین خواهد شد خاموش باشد اما
چون سخن درشت گفتن چون التماس و جمل مثل این نشاید و بزدن البته نشاید که گشتن پدر اگر چه
کاف بود و زدن وی بکند اگر چه بر پدر جفت باشد اما اگر نو آنکه خرویی بریزد و صوفی که بدو افش
کرده تها کند و امثال این ظاهر نیست که روا بود اگر چه پدرش شکین شود که کردن این جفت و ختم پدر
باطل و این تفرق نیست در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن **در سنن بحری** گفته اند که ختم پدر
کار میکند که بود در حال موجود بود و جفت بی تنین نشاید و ناشایسته آن چنین معلوم بود
جفت از وی روا باشد و این چهار گشت طاعن معلوم شود **در سنن بحری** گفته اند که جفت محبت بنود اگر چه صغیر بود
بود تا کوک را پند که با پدر جفت میکند منع باید کرد اگر چه این را محبت مگویند که ایشان محبت
نمید و لیکن این فعل در شرع مکرر است و اگر چه دیوانه را پند که شراب میخورد یا کوک را پند که مال کسی
تلف میکند همه را منع باید کرد و آنچه محبت بود اگر چه صغیر بود جفت باید کرد و چون عورت بر زن کران
در کرانه و از پس زدن فرنگی است و بکلمات با ایشان نشستن و جاهد بر ایشان نشستن و امثال
صغیر بر همه جفت باید کرد **در سنن بحری** گفته اند که محبت در حال موجود بود اما اگر کسی زعفر خود را بفرو
شد پس از آن نشاید و بر اینجا ندین که بدست کند و چون کوئید خود را بکافان بدست میدارد
آنچه باری بکلمات بر نشیند جفت روا بود و چون لغز خلوت محبت است **در سنن بحری** گفته اند که محبت
ظاهر بود بی بخت پس تا در خانه کسی با دسوزی در شدن و طلب کردن تاج میکند و جفت کردن
نشاید و از روی نام لغزش کردن تاج میکند و او اینو مکرر آنکه آواز بلند و با گنجه است نشود و آنکه
روا بود بی دسوزی در شدن و طلب کردن تاج میکند و جفت کردن اگر تا سق حرنی بریزد این
بی برو چون ممکن بود کمتر نمودن آید و آنکه دیگر و زعفر بر بر منبر گفت مگویند اما بخت خود و شکری
او روا بود که حد نزدیک که گفت شد و روا بود و منبر **در سنن بحری** گفته اند که این کار نیست که خدا
تعالی در وعده است یک تن گفت بود و رواندشت که امام بعلم خود کلام کرده جفت است

فرمانش نیدن **در چهارم** آنکه معلوم بود که حقیقت که آن چیز ناشایست است نه بکلیان و اجتهاد و در کوه خوانه
حجت و غیره و از این رو بود که امرای آن با اتفاق افتاد بود و باینکه دانند و این در پست نیست که اتفاق
آیند که هر که بکلیان اجتهاد و خویش یا بکلیان اجتهاد صاحب مذهب خویش کار کند عاصی است و لیکن بر
مبتدع حجت در شهر باید که در مذهب خود باقی ماند و اما چون در کوه و بیابان اگر تو بر وی حجت کنی وی نیز بر تو حجت
کند و بشنود او کند و چنین نشاید الا به سؤری و قوت سلطان **در پنجم** آنکه حجت بر وی بود و شرط
وی نیست که مکلف باشد و فعل وی معصیت بود و ویرا حجتی نباشد که مانع بود چون پدر امانه و یوانه و کوه
از فوجش منع کنی چنانکه **در ششم** لیکن این را نام حجت نبود که اگر پستی توری یعنی رنجه میکان بود
منع کنی برای نگاه داشتن مال مسلمانان و لیکن واجب نبود مگر آنکه آسان بود و زیان حاصل نیاید
و تفصیل آنست اگر کسی با غیر خود دعوای بود و در آنجا رهنال واجب نبود اما اگر عاقل نبود و لیکن ترسید که ویرا
بر نهد یا داند که پس چنانچه بر او مانده بود و این را چهار صورت بود **اول** آنکه ویرا بر نهد و معصیت
دست ندهد و واجب نبود لیکن **مباح** بود بر زیان یا بدست حجت کشند یا ویرا بکشند **دو** آنکه آنکه
و آنکه از معصیت منع تواند کرد و **سوم** چنانچه بود و فادامه حجت این بود اگر کشند عاصی بود **در سیم** آنکه معصیت
باطل تواند کرد و لیکن ویرا نشاند از حجت بر زبان و حجت برای تعظیم شرع که چنانکه از آنجا رد و از آنجا
نیست از آنجا رد زبان نیز عاقل نیست **چهارم** آنکه معصیت باطل تواند کرد لیکن ویرا بر نهد چنانکه
پسند بر او بگذرد تا بکشد واجب نیاید **در پنجم** چنانکه حجتی احتساب است و این را بدست در جود
در اول دانستن حال بیکدیگر بیشتر باینکه بداند و بگوید که چنانکه ویرا و بام نفوذ کند و از بکلیان
کند و اگر چیزی در زیر دامن بپایان دارد و بدست فراموشی چون بی حجت پس معلوم شود یا نوی تر نشود
یا پند آنکه حجت کند **در دوم** آنکه حجت باشد اگر کسی کار میکند بداند که نشاید چون روپتائی
مسجد نماز کند و کوه و کوه و تمام کند یا در حشر وی نجاست بود اگر بپزد که آن ناز نیست خود
ویرا باید آموخت **در سیم** و ادب این آنست که با طلع پیا موز تا وی رنجور نشود که رنجایان
مسلمانان بی ضرورت نشاید یک عذر فراموشی داری و کوئی هر که از مادر پدر بر آید عالم نبود

لیکن پیا موز بود که نداند تعقیب بود از مادر و پدر یا کویر در حاجت تنگ کسی نبود که بشاید موز و این و اشک
خوش شود **در چهارم** و عطا و نصیحت بود بر رفیق نه بعطف که چون دانند تو نیست لغویت را فایده نبود و خوش
باید و لطف در آن بود که چون مشایعت کند گوید که کیست از که روی می نیست بجز مشغول بودن از تو
در پنجم در دست گرفتن است و اندرین دو ادب است **یکم** آنکه تا با طلع ممکن بود در شش نخند دیگر
آنکه آنکه گوید بر تو است مگر تو عالم و جاسل و احق پیش کنوی که هر که معصیت کند احق بود در سوال **در ششم**
گفت زیر کتف است که چاب خویش بر کمر و پس هر که را می کرد و احق آن بود که از پس موای خویش
نمود و خویش تن عشو میدهد و امید دارد که از وی در گذراند و سخن درشت آن وقت روا بود
که دانند ناید و خواهد و بدست چون دانند که فایده نکند و روی ترش کنند و بکنج حارثت بوی نکرد و از وی
امراض کن **در هفتم** تعذر کردن است بدست و اندرین دو ادب است یکی آنکه تا تو اندکین گوید که تعذر کن
مشا که گوید جامه و پیا پر و کن و غیره و در کتف باشد از مجامع پر و شود **دوم** آنکه چون ازین حافز
بود ویرا پر و کند و ادب این آنست که بر کمر تن اقتضا کند چون دست تو اندک گرفت ریش بکشد
و کشد اگر آنگیزد سر کش بود اگر بر کتف مشغول شود او را بگیرد و بر سر او بود که بکشد و بکشد و بر او ای
عذری نشاید شکستن و اگر کشند تا آن روی شود **در هشتم** تهدید باشد چنانکه گوید بر ریز و اگر
هرت بشکنم و با تو چنین و چنین کنم و این وقتی روا بود که بدین حاجت بود آنچه گوید دروغ مگوید اما
اگر با لحنی کند زیاده از آن **در نهم** غم دارد و داند که از آن هر پس حیل شود برای معصیت روا بود چنانکه
میان دو کس صلح خواهد کرد اگر زیاده نقصان گوید روا بود **در دهم** زدن باشد بدست و چوب
و این روا بود بوقت حاجت و وقت حاجت آن بود که بدست از نصیحت باز نماند و بی زخم با چون
دست بداد و زدن نشاید که عقوبت پس از معصیت تعزیر بود و وجه این سلطان را بود و ادب این
آن بود که بدست کفایت شود کوچک بر نهد **در یازدهم** آنکه چون محبت شما پسندید و نباشد
مردم جمع کند و بیک کشد تا بدقتا کشد که کوئی کشد اندکی و پستی نام نشاید که باشد ازین
مشتبه خبر و کوئی گفت اند چنانکه بی و پستی تعذر شوند روا است این نیز روا باشد که محبت

هم با یک نماز کنند الحان بسیار میکنند که این منی هست و در وقت حی علی الصبح بخوانند از قبله بگردانند
و دیگر خطیب که جامه سیاه از ابریشم دارد و بیشترند از عوام است و دیگر یک پانیک در میان جد بکاه
گیرند و قند کوبند و شعر خوانند یا تعویذ فروشنند یا چری دیگر چون آمدن کو دکان و دیوان خان چنان
در مسجد چون آواز بردارند و اهل مسجد را از ایشان رنج بود و آن کو دکان که خاموشش بشود و ویو آنکه از او
که از رنج شود و پس بپا شود و بکند و روا باشد که در آید و اگر کو دکان بنام بازی کند و رانم و جب کنند
که رنجی آن در مسجد مدینه مجرب و در بازی میکردند و عیال نظر ازده میکرد و لیکن اگر بازی کاه
گیرند منع کنند اگر کسی در بازی کند یا چری نوبند که مسجد را از آن رنجی نباشد و ابو ولیکن اگر مدکان
گیرند همیشه کرده بود اما اگر یک سبب آن علت در مسجد پیدا آید چون حکم کردن بر دوام قبله نوشتن نشانی
مکرم کاه کاه که حکم فراموش در حال عیال پانیم کاه کاه حکم کرده است ولیکن آن کار را نه نوشته اند اما آنکه
کاه از آن جامه در مسجد خشک کنند و ز کمر آن جامه رنگ نمایند این منکر است بلکه پانیک در مسجد کینین
این منکر است خاصه فقها گویند که در وی زیادت و نقصان و اگر کشتن حدیث که معتقد است پیرون بود
ایشان از پیرون بایر که در کتاف چنین کرده اند اما یک پانیک خوانین را پیا رانند و ثبوت بر ایشان لعن
شود و پس چنانا بسج و پسر و دامیکو میدوزند جوان در مجلس حاضر باشند این اگر بایر بودیم و من مسجد
نیز نشاید که و اعطای کسی بایر که ظاهر وی باصلاح بود و زلیت اهل دین و هیات ایشان و و تار داره
هر جفت که بود نشاید که زمان جوان و مرد آن در مسجد نشینند و میان ایشان حایل نشاید که باشد
در روز کاه خویش منع کردن زمان را از مسجد و در روز کاه رسول صلی الله علیه و آله پانیم منع بود و ده گفت اگر رسول صلی الله علیه و آله
بریدی که اکنون حال چیست منع کردی از منکرات آنست که در مسجد دیوانه دارند و منبت کنند و منبت
روستایان و چنان ایشان رست کنند یا لبشینند و تماشاکاه سازند و بریت همو مشغول
شوند این همه منکر است خلاف حرمت مسجد منکرات بنام آن بود که با خرند و دروغ گوید و عیب کالا
چنان دارند و تر از دو پانیک و پشته باشد و و زلیش رست ندارند و در کاه لعن کنند و چنان
چنان صورت حیوانات فروشنند و در پیر و دهم روز بهمن آن روز جشن مغایرت قبا و کلاه ابریشم

عادل چند آن عمل رفع کنند که عمل بخیر رعیت وی باشد و هم نازی از آن وی بخصا و ناز بر خدای
چون چنین باشد چو غنیمت باشد پیش از آنکه از دست حق ببرد و حال آنکه کسی را منصب ولایت دهند
نایک است وی نیز بجز و دیگری بر آید چون کسی حق این نعمت نشناسد و بظلم و استیلا و استیلا
بود معلوم نیست که مستحق ثبوت و غضب بود این عدل آن رهیت آید که ده مانده و گفته دارد
فصل آنکه هر وقت که پیش از آنکه رعیت را کند که وی رعیت است و دیگری والی و هر چه خود را
نایستد و هیچ پهلان را نایستد و غش و خیانت کرد و بپندد و ولایت و روز پید رسول **صلی الله علیه و آله**
در پایش بسته بود و رسول **صلی الله علیه و آله** و گویم یا مد و گفت تو دیار و احباب در آفتاب در ایستاد
رخت با وی قصاب کرد و رسول گفت **صلی الله علیه و آله** که خواهی که از خون خلاص بماند و در صحبت
شود باید که چون مرک ویرا دریا بر کوه **لا اله الا الله** در یابد بداند که هر چه خود را نایستد و هیچ حلق را نایستد
و گفت **صلی الله علیه و آله** که با خدا و بر خیزد و ویرا خدای تعالی معنی بود وی نمرود خدایت و اگر از کار
مسئولان و تیار و دشمنان ایشان خالی باشد از جلد ایشان نیست **و این** آنکه انتظار
باب حاجات بر درگاه وی حقیر نشناپد و از خطر آن حد کند تا پهلانی را حاجتی باشد هیچ عا
نافه مشغول نشود که گذاردن حاجات از او نوافل فاضلتر یک روز عمر بن عبدالمطلب را خلق میکشید
وقت نماز پیشین مانده شد در خانه نشد تا یک ساعت یا شاید بیشتر و گفت چه ایمنی از آنکه اگر درین
ساعت مرک رسد و کسی بر درگاه مشغول حاجتی باشد تو مقصر بشی روح وی گفت رسیت یکویی
بر خوشت و فی الحال پروان **ان الله تبارک و تعالی** آنکه خویش تن را عادت کند که مشغول باشد
به آنکه جامه نیکو پوشد و طعام خوش خورد بیک درین چرخا باید که قناعت کنی قناعت عاکن
بنود عرا ز پهلانی پرسید که چشمتی از احوال من که از کار راه بودی گفت شنیدم که پیکار و دنیا
جانش بر خوان نهادی و دو پیراهن داری یکی روز را و یکی شب را گفت خرازم هیچ نیست
گفت ز گفت این نیز هر دو نباشد **فصل** آنکه هر که راه را تواند بر رفت کند زبعت رسول
گفت **صلی الله علیه و آله** هر والی که بر رعیت رفت کند با وی روز قیامت رفت کنند و دعا کرد و گفت

بار خدا یا هر والی که بر رعیت رفت کند تو با وی رفت کن و هر که رفت کند تو با وی رفت کن و گفت
صلی الله علیه و آله نیکو خویشیت ولایت و فرمان دادن کسی که بحق آن قیام کند بر خیریت ولایت
کسی که در حق آن تقییر کند شام بن عبد الملک از خلفا بود پرسیدیم از مردم بن ابوجارم که از جلد
خلاف بزرگ بود که چیست تدبیر نجات اندین کار گفت آنکه هر درمی که بستانی از جانی بستانی که
حال بود و بجای دمی که حق بود و گفت این که تواند کرد گفت آنکه طاقت از خون ندارد و بهشت نیست
از **فصل** آنکه هر چه کند تا به رعیت از وی خشنود باشد بگوشت شرح و رسول **صلی الله علیه و آله** گویم
گفت بهترین آنکه است که شمارا دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید و بهترین آنکه شمارا
دشمن دارند و شما ایشان را دشمن دارید و شمارا لعنت کنند و شما ایشان را لعنت کنید و باید که
والی بد آن خرد نشود که هر که بوی رسید بر وی شاکوید و بیدار که هر از وی خشنود که آن همه آنچه بود
بلک باید که محتاجان فرزند کند تا بخت پس آن بچند احوال وی از خلق پرسند که قریب خویش از زبان
مردمان بر آن دلست **فصل** آنکه رضای بچکس طلب کند بخلاف بر شرح هر که از آن لعنت باشد
خویشد آن خشنودی و بر از زبان ندارد و عمر بن الخطاب گوید روزی که بر خیم یک نیمه خلق از من خشنود
باشند و بقی آن خشنود و باید هر که انصاف از وی بستاند خشنود و بهشت پس خصم هر دورا خشنود و گویند
که در کشت جابل بود کسی که برای رضای خلق رضای حق بکند از او معاویه نام نوشت بعالمی که مایندی
او عاشرت بوی نوشت که از رسول **صلی الله علیه و آله** شنیدم که هر که خشنود وی حدی **صلی الله علیه و آله** با خشنودی خلق
بر وی حق تعالی از وی خشنود و شود و خلق را نیز از وی خشنود گویند و هر که خشنود وی خلق جوید با خشنود وی
حق تعالی از وی خشنود و شود و خلق را نیز از وی خشنود گویند **فصل** آنکه به آن که خرد ولایت و است
صعبست و کار خلق خدای تعالی حل کردن عظیمست هر که توفیق یابد و بخت آن قیام کند سعادت یافت
که از آن هیچ سعادت نبود و اگر تقییر کند بشتقاوتی افتاد که پس از هیچ کفر تفاوت چنان باشد
که بن بچسب گوید که روز رسول **صلی الله علیه و آله** را دیدم که پا به و حلقه در کعبه گرفت و در خانه قومی بودند
از خویش پرسید گفت ای مسلمانین از قریش بپرسند پس باید که تا هر کاری بجای آید یکی چون از ایشان

وقت خواند رخت کنند چون حکم خوانند عدل کنند و بچه گویند بکشند و هر که این نکتہ نعت خدای جل
ز شکران و بجز در آن بروی با و نپذیرد خدای تعالی از وی نه فریضه و نه سنت پس نگاه کن بچگونگی
عشقر کاری باشد که سبب آن هیچ عبادت قبول نه افند نه فریضه و نه سنت و رسول گفت **علیه السلام** هر که
میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت بر طمان باد و گفت **علیه السلام** هر کس که خدای تعالی را در روز قیامت
بایشان شکر و سلطان دروغ زن و پسر زانی کند و که بعضی در پیش میکند و لاف رزن و گفت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم صحابه را که روزی بود که جانب مشرق و مغرب فتح افتد و شمارا کرد و همه طاعان
آن نواحی در پیش باشند الا آنکه از خدای تعالی پرورد و راه تقوی گیر و امانت گذارد و گفت **علیه السلام**
که هیچ بنده نیست که خدای تعالی عیبی بوی سپارد و وی بایشان بخش کند و شفقت و بغیت بجای
نیارد که خدای تعالی محبت بروی حرام کند و گفت **علیه السلام** هر که ویرا بر مسلمانان ولایت داد نه
و ایشان را چنان نهارد که اهل بیت خود را کوفی جای نویسنند و دروغ بخیزد و گفت **علیه السلام**
دو کس از ائمه مجروح شدند از شفاعت من سلطان ظالم و متبع حق که درین خلکو کند از جبر دست
گذرد و گفت **علیه السلام** هر کس که حق تعالی بایشان بخشمت است اگر خواهد در دنیا خشم بر ایشان
براند و اگر نترسد که ایشان آتش بود یکی امیر قومی که حق خود را از ایشان بستاند و استصاف از خود
نبرد و ظلم از ایشان باز نهد و دیگر رئیس قومی که ایشان ویرا طاعت دارند و وی میان قوی
و ضعیف سویت نهد و از دو سخن یکی کند و دیگر مردی که زن و فرزند خود را بطاعت خدای تعالی
نفرماید و کارهای دینی بایشان نیاموزد و پاک نهد که طعام ایشان از کجا دهند و دیگر مردی
که خود را کافر و کاردی نام بکند و مردی نام نهد دیگر مردی که در کافران زن خود ظلم کند و عصب
یکد و فرزند او است که بر جنازه نماز کند مردی فراموش شد و نماز کرد و انچه چون دفن کردند و دست
بر کوروی نهاد و گفت بار خدایا که خدا پیش کنی باشد که در حق کسی حاجت بند
رجعت است شکست نوبی مردی که بر کفر امیر بودی و نه عیبت اندک است و زنجانی آنکه از چشم ناپدید
شد عمر عمر نمود و تا طلب کرد و دنیا و نه گفت آنکه رفت بود و است رسول **علیه السلام** گفت و ای بر امیر آن

خاتم و ای بر عیسان و ای بر مدیان و کسبانی باشند روز قیامت که خوانند که بر روی خویش از آسمان
او کشته بودند و هر که عمل نکند روزی و گفت **علیه السلام** هر کس در بار دو کس ولایت نهد که نه روز
قیامت ویرا می آید دست بغل و کشید و اگر نیکو کار است رها کنند و اگر نه عمل دیگر و اگر نایند و اگر گفت
و ای بر دوازدهمین از دوازده آسمان آن روز که خدای تعالی بنده می سپارد و در پیش چشم خویش نهد و بدین
حکم میکند رسول **علیه السلام** گفت روز قیامت و لاف پاورند و گویند شما شبانان کوفت آن من بود
و خواند و آن محکمات زمین بودی چو آبسی که حذر زندی عقوبت کردی و پیش آن کردید که فرمودم
گویند بار خدا یا از خشم آنکه با تو خلاف کردند گویند چو ابیست خشم شما از خشم من پیش بود و دیگر یا
گویند چو احد عقوبت نکرد از آن کرد که فرمودم گویند بار خدایا بروی رقت کردم گویند چو ابیست که رقت
نماند آن من پیش تر بود و دیگر که از آنکه پیروز و آنرا که بجایست و گویند که ای روزی که بانشان نکند نه صیغه
گویند من بر سرچ و ای غلامم که کرم کردی بود و اگر بد گفتند چو ابیست که گفت از آنکه شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله
که روز قیامت همه و ایمان را پاره نه ظلم و عاقل و بر ابرم طربا اند خدای تعالی رحم او حق فرستد ایشان
پشتانند یک فاش شدن که بکند هیچکس نبود که در حکم جوهر که در پیشند یا در قضا شوت کرد و باشد که کوشش بدست
از یک خشم داشت باشد که نه بخت و می شود تا داشت و سپال بدو رخ فرود آمد تا انچه از کاه و پسته و خمر
که داد و **علیه السلام** هر کس چون آندی چنانکه بداند که و ایست که هر که آید می آید است و او و بر رسیدنی نوبی
بر **علیه السلام** و او **علیه السلام** بر مروت مردی پیشی می آید از وی پرسید گفت نیک و ایست و او و
از آنکه سر که طعام از دست طمان مجوز نه از دست هیچ خویش پس و او **علیه السلام** چو ابیست که از خراب شد و میکشید
و میگفت بار خدایا که امیر است یا مود که از دست هیچ خویش خودم خدای تعالی ویرا از کفری پاموخت
عمر خود بجای می سپارست مگر دیدی تا هر که از خالی میند که اگر کند اخذ اگر که پشندی که بر کین بکند بجای و لاف
بگذرد و در وقت مردی ناله بر سر پس که در قیامت م از آن پرسید با آنکه احتیاط وی چنین بود و عدل وی
چنان بود که هیچ آدمی بدان ترسد بعد از آنکه و تاص گویند من دعا کردم که خدای تعالی عمر او را فراموش نماید
پس خواند و سپال ویرا در خواب دیدم چون کسی فضل کرده باشد و از او فراموش کرد و گفت نعم یا مود چنین

یا فی حق تعالی را گفت یا بعد از چند است تا از نزدیک شما آمد و ام گفت و از دو سال گفت تا اکنون در
حساب بودم بچشم بود که کار من تیار بود و اگر آن بودی که **حق تعالی** رحیم بود و حال عمر چنین بود با آنکه
در همه دنیا از سپید باب ولایت دره پیش می رفت و بر زخم کربلای می پاشید و تا بگریه می کرد و بگریه می کرد و بگریه می کرد
و می چست چون بعد از رسید گفت ملک شما کی است گفتند ما را ملک نیست ما را ابریت بدر و از بهر
شده است پیروان شد و در آفتاب و در خورشید بر زمین و در دریا بر سر نهاد و عرق ز پیشانی او می دید و پیشانی
زمین ز ریشه بود چون آنحال می دید بر دل وی عظیم اثر کرد که کسی که نامه ماکو عالم از چست و چهره ایش نه وی
چنین باشد گفت عدل کردی و لاجرم خوش طبعی کنش و ملک ما جور کرد و لاجرم محبت هم پیمان باشد که لای
و هم که این دین شما چیست و اگر نه است که بر سوتی آدم در حال سپاهان شد می گویند تو دیر ازین باز آید
پس خط ولایت نیست و علم این در از نیست و والی بدان سلامت یا بگریه می شد و بعد از ولایت و دین و از نزدیک
بود تا راه عدل بوی آموذ و خط این کار بوی تازه می دادند **ما تله مشتم** آنکه تشریف باشد بدین ارجاع و در آن
و در بعض بود بر شین بیغی ایشان و حذر کند از روی ارجاع و در بعض بود و در بعض بود و در بعض بود و در بعض بود
وی طلب کنند تا از آن مرد و از آن مرد که وی در دست دارد چیزی بگوید و جلد بدست آورد و عالم دین دارد
بود که بوی طبع نکند و انصاف وی به هر چا که شوق بلخی کرد که در نزدیک **ما تله مشتم** آنکه تشریف باشد بدین ارجاع و در آن
ای را که گفت شقیق مسم اما از هر که گفت مرا پندی ده گفت **حق تعالی** ترا بجای حدیق بنشاند است
و از تو حدیق در خواهد چنانکه از وی بجای عمر ابن فاروق بنشاند است و از تو فروغ در خواهد میان
حق باطل چنانکه از وی بجای ذوالنورین بنشاند است از تو شرم و کرم در خواهد چنانکه از وی رضوان
عالم چمن و گفت پیغمبری در بنده کی که **حق تعالی** را سر نیست که آن را در فرخ گویند و از تو در باز از دو باب
ساخته است و سپهر بر خوراده است پست لال شمشیر تا زیاده گفته است که خلق را بدین حسرت از دوزخ بران
و هر حاجتی که نزدیک تواند این مال از وی باز گیر هر که فرمان خدای تعالی بکنند بدین تا زیاده ادب کن
و اگر کسی را بگوید حق بگشاید و بر ابدین شمشیر بپوشد و ولی اگر این سخن پیش رود و دوزخ نوبشتر
و اگر آن از پی تو می آید گفت زیادت کن گفت چشمه تویی و در عالم علان بوی مذکر چشمه روشن

بود و تیرگی جویند زبان ندارد و اگر چشمه تاریک بود بر نشی جویند و هیچ امید نبود و درون تر شد با یکبار
بهم که از خواص وی بود و نزدیک فضل باقی شده بود و از رسیدن قرآن بخواند نه بدین آیت رسید
بودند **حبل الله** از حیات آنکه **ما تله مشتم** آنکه تشریف باشد بدین ارجاع و در آن
طلب می کنم این آیت تمام است معنی آیت است که پندشند یکبار کار باید کرد و ایش از با یکبار
ایمان آوردند و کار باقی نیک کردند بر او و در این بر حکم بود که ایشان کردند که گفت در بن جاس
از تو گفت **عمر بنو امین** را در بازن گفت **عمر بنو امین** چنانکه گفت ایمر را طاعت دارد و باز کردش
بود و در این بخت ما زود در تاریکی است که بر او و تا پستش بوی باز آمد و فیصل گفت آه ازین تو
بدین نوحی که از عذاب **حق تعالی** برسد و تا پستش جواب روز قیامت را که تر با هر پیمانی
یکبار بنشاند و انصاف از تو طلب کنند و از آن بگریه می شد و عجب است که گفت خاموشی که بگشاید
ایمر را و گفت یا مان تو و تو هم تو و پرا هلاک کرده و هم امیکوئی که بگشاید **ما تله مشتم** آنکه تشریف باشد بدین ارجاع و در آن
از آن میگویم که مرا فرعون بنهاد پس مرا در پیش وی بنهاد و گفت این حلال است از هر کار
عنت گفت ترا میگویم که آنچه داری و پست بدار و با خداوند تو فراموشی و بی از پیش وی برقت
و هم و آن آمد و فرات شد و **عمر بنو امین** چنانکه گفت **عمر بنو امین** چنانکه گفت **عمر بنو امین** چنانکه گفت
هر که از پیمانان از تو مکر است و بر او پندش اگر مکر است پندش هر که چون است و بر او پندش
و معتوبت هر کسی در خوردن و وی کن و نه پندش یک تا زیاده نری که آنکه جای تو دوزخ بود و یکی
در نزدیک خلیفه روزگار است گفت مرا پندی ده گفت من بفرچین شده بودم آن ملک نوشتر
شده بود و میگویم که عظیم گفت نه ازین میگویم که نوشتر من کر شده و در شنوانی ظلمت یکه کن از آن
میگویم که معلومی بر در فریاد کند و من نشنوم لیکن تیر آیت که منادی فرمایم تا هر که عظیم خواهد کرد و با
سرخ پوشد پس هر روز بر پندش پی آید و هر که جادو سرخ و شتر و راجه اندی یا امیر آن گاه
بود که شفقت بر بندگان **حق تعالی** چنانکه میگوید و تو مومنی از جملست رسول گاه کن تا بیفت
تو چگونه است و بوقلابه در نزدیک عمر بن عبد العزیز است گفت مرا پندی ده گفت از انبیا ام **عمر بنو امین**

تا امر از هیچ خلیفه نماند بهت مگر تو گفت یمنی گفت پیش خلیفه که بگوید و تو جوابی بودی گفت اگر
خداوند تعالی با تو بود از چه گشتی و اگر با تو نبود از چه گشتی پس گفت پند بهت اینک گفتی میانان بن
عبد ملک خلیفه بود و دیگر زندانش کرد که درین دنیا تنعم کردم حال من در قیامت چگونه بود پس ابو جهم
فرستاد که عالم و فضل روزگار بود و گفت از آنچه روزگار گذارد مرا چیزی بفرست ابو جهم پاره بسو پس
بریان کرده بوی فرستاد و گفت من لبش ازین خوردم سلیمان چون این دید بگریست و بره
وی عظیم کرد و پس روز روزه دهشت که هیچ خوردیم شب بد آن روز بگشت و چنین گویند که آب
با اهل خدمت کرد پس شش عبد الحزین پدید آمد و سوهی که از اینجاست جهان بود و در عدل نماند و این جهان
بود و گفته آن از برکات آن نیست نیکو بود که از آن طعام خورده بود و گفت شد عبد الحزین را که سب
توبه تو چه بود و گفت یک روز غلام را میزدیم گفت باو گفتم از آن شب سر که با او وی قیامت بود آن بر دل
انگر که در آن تو نشیند و او یک یکی از بزرگان از عرفات سر و پای برهنه بر پستک ریزه کرم استاده بود و
پست بر داشته بود و می گفت با خدا آیا تو توفیق و من من کار من نیست که هر زمان بر سر کن و غم
و کار تو آنکه هر زمان با من مغفرت شوی بر من وقت کن بزرگان گفته اند بگری که جبار زمین پیش
جبار آسمان چه زاری میکند عبد الحزین ابو جهم را گفت مرا پندی ده گفت بر زمین خست و بر کنا
فراسر تو هر چه رو اداری که هر که ترا بد آن در یاد نگا همار و هر چه روانداری که هر که ترا در یاد آن
و بر پیش که خود هر که نزدیک است پس باید که صاحب ولایت مثل این حکایت در پیش چشم خود
دارد و این پند را که دیگر از او اندر گوش گیر و هر عالم را که پند پند از وی طلب کند و هر عالمی که ایشان
نه ازین چنین نماند و هر که حق باو گیرد و ایشان را عفو دهد با ایشان در آن مظالم تریک بشود
تا حد **نهم** آنکه بد آن قناعت نگذرد و از ظلم و پست بدارد و لیکن علایان و چاکر آن و نمایان
خویش را مذهب کند و بظلم ایشان از ارشاد دهد که ویر از ظلم ایشان پرسند و ایشان را از ظلم وی
نپرسند و خطاب نامه بگویم شری و فیلسفه عند که نایب وی بود و نوشت و ابابویر بخت ترین
رعیت دار آن کسی بود که رعیت بد و بخت است و بد بخت ترین آنکس است که رعیت بد و بد بخت

در شمار تا فراخ نرود که حال تو آنکه بچنان کنند گنگی مثل قیاس چون پند توری بداند که پند چاره
آورد باشد فرمی بگو وی شود که بد آن پب ویر بگشت و بگردد و در توریست است که هر که ظلم از طاعل
بسکانت رسد و خاموش باشد آن ظلم وی کرده باشد و بد آن ناخود بود و باید که وانی بداند که بکس
مغفرت تر و بعضی از آنکس باشد که دین و آخرت خویش بدینا بگریز شود و بگوید که وانی بداند که بکس
برای نصیب دنیا وی خود کند و در چشم وانی ظلم آنکس کند تا ویر ابد و فرخ و رستند و ایشان غرض
خویش رسند کدام دشمن بود و عظیم تر از آنکه در ملک تو سعی کند برای درمی چند که بد است از دو
در چند عدل رعیت نماند و در این نکته الا کسی که پیش درون تن خویش عدل نماند و در عدل آن
بود که ظلم و شتوت و غضب از عقل نماند و در آن ایش از ابر عقل و دین کرد و اندر عقل و دین را بر ایشان
و پیشتر خلق نماند که عقل را که خدمت بر ابته اند و بر آن شتوت و غضب با لیل و شب طمیکند و شتوت
و غضب لشکر را بپست پستی که لشکر خدای را در پست لشکر ابله پس یکیند بر دیگر آن عدل چون کند
پس آن را عدل در پست نماند پدید آید انچه نماند آن جمل فاند و خواص پراست کند انچه دشوار آن عسرت
رسد هر که بی آفتاب شمع چشم دارد و طلب محال کرده باشد و بد آنکه عدل در کمال عقل خیر و کمال عقل آن
بود که کار ناچا نکند پست بر پند و تحقیق باطن او در یاد و بظاهر آن غره نشود و مثل جوت از عدل
و پست بدارد و ناخواه کن که معصوم و وی از دنیا پست اگر معصوم و گنبد که طعام خوش خور و باید که
بداند که این بجهت در صورت آدمی که بستر خورون کار پستور آن است و اگر برای آن کند تا چانه
و یا پست شد این زنی بود و در صورت مردی که رعنا کار زمان بود اگر برای آن بود که بکشم خویش
بر دشمنان خویش را بر آید این پست بود در صورت آدمیان که خشم راندن و در افتادن کار بیست
و اگر برای آن کند تا مردمان ویرا خدمت کنند آن خالی بود و در صورت عاقلی که عقل از او بداند
که آن نه خادمان و چاکر آن خدمت شکم و فرج شتوت خود میکنند و نشان شتوت است که اگر
باز جاف بشوند که ولایت بگریزید بندگان از وی اعراض کنند و بد آن وانی دیگر توب کردن
گیرند هر که کان برند که پیغم وز آنجا خواهد بود و بگوید و خدمت آنجا بر نماند که بخت آن خدمت

وینا الکاهه
وینا الکاهه
وینا الکاهه

4

که خدا ای تقالی جسم اشراق میا ز فرموده است و از هر طرف منع کرده و در این ادا اشیاء منع کرده

بشارت و کائنات باین **فصل** باب نو و کچی را که در نقشه اسراف بخندونه شک گیر و دوبر میانه

بایست در سؤال علیت پام گفت : لا اجبتان بآدم فاعلان و انفسكم ولا يتقها كذا البسط

چنانکه اندکی هر شواهد که پس چون آنکه خلاف طبع است بعا دت طبع میکرد و آنچه موافق طبع بود چون طعام
و شراب است من را او کمتر که بعا دت حاصل آید **و معرفت حق تعالی** و طاعت و زبردست و بشن غلبه و
مقتضی طبع آدمیت چه وی از هر فرشتگان است و غذا و وی نیست و آنکه میل و بخلان نیست از آنست
که پارس است تا غذا و وی با غرضش شده چنانکه پارس طعام دشمن دارد و آنچه و بر از یان دارد و بر آن وجهی
پس هر که چیزی دیگر از معرفت حق تعالی و کسبتر دارد و پارس بود چنانکه گفت **فانظر بعین حق و گفت**
الامان فی انفس البغیة **سکینة** چنانکه من پارس و در حالاک این
جهانست دل پارس و در حالاک آن جهانست و چنانکه پارس را امید سلامت نبود الا بداند بخلان نفس غلبه
دارد و فی تلخ نموده و بغیران طلب پاری دل اسبج حیات نبود الا بخلان لغت همای نفس بقول صاحب نیست
که طلب و لغت خلق است و در جلد طلب بین و طلب دل هر دو یک راه دارد و چنانکه سردی گرمی را می پارد
همچنین کسی که کمتر بروی غالب بود بختان و تواضع شفا یا بد و اگر تواضع غالب بود و بختی پی سید باشد
بختان بختی را شفا بود و پس بختان اخلاق نیکو را پس سبب است یکی صفت و آن عطا و فضل و نیت
جل جلاله که پس در صفت نیت نیکو خلقی افزاید و نیت نیکو را نیز و متواضع آفرید و چنین پارس بود **و در** **م** **انکه**
بختان فعال نیکو کردن کیر و تا و بر عادت شود **س** **انکه** کس از این که افعال اخلاق ایشان نیکو بود
و محبت با اهل خود و در بغیر و رست آن صفت و طبع وی از آنکه اگر چه از آن خبر ندارد هر که این به سعادت
بر آید که در اصل نیت نیکو خوی بود و محبت با اهل خود و در افعال غیر عادت کند و بدین کمال باشد و
هر که از این محبت روح مانند که اصل نیت ناقص بود و محبت ناقص بود و محبت با اهل خود و در افعال غیر
عادت کند و بدین کمال باشد و شقاوت میان این افعال پارس بود و بعضی باشد و بعضی باشد و شقاوت
و سعادت هر یک بعذر آن بود **و فن یعمل مشغاله خیر الیه و من یعمل مشغاله ذل**
فصل بداند افعال بواج است و لیکن معقود از آن که در مشرب است که دلست که در
عالم سفر خواهد کرد و می باید که با اهل کمال بود تا حضرت سلیمت را شاید و چون این دن است و بی رنجا بود
تا صورت ملکوت در وی نماید و حال پند که حشت بهشت که صفت و می شنیده و روی حقیر کرد و اگر چه در

عالم تن را نیز نصیب است و لیکن اصل نیست و تن تبع است بداند تن دیگر است و دل دیگر و دل از عالم ملکوت
و تن از عالم شهادت و این را در عنوان شهادت اما اگر چه تن از دل جداست و لیکن و بر ابد و علاقه است
که اندک معامله نیکو که بر تن رود و نوری که ب بدل پوند و بر مواعلت بر نشی که بگذر طلق بدل پوند
و آن نور کثیر سعادت است و آن کثیر علم شقاوت بسبب این علایقه آدمی بدین عالم آورده اند تا از
و اهل پارس و آتی که غلبه تن را صفات کمال کند چنانکه است صفتی است که صفت دل است
و لیکن فعل آن با بخت نیست اگر کسی خواهد که خط و ی نیکو شود و تدبیر آن بود که بختان خط نیکو نویسد
همد کند تا درون وی خط نقش نیکو پذیرد پس بختی است وی آن صورت از باطن که در مشرب است
درون افعال نیکو کرد و چون صفت درون نیکو شود و آنکه افعال بعصت آن خلق نیکو کرد و پس اول عدا
پیدا و تمام افعال خیر است بختان و غره وی است که درون وی بصفت خیر کرد و پس آنکه نور وی پرور
وی کند و افعال خیر بطبع و طوح پدید آید که در و پس این آن علاقه است که میان دل و تن است که این
در آن از آنکه در آن درین و بر ای نیست که هر فعلی بفضلت دل و دجاست که آن دل با هیچ صفت
ندارد **فصل** بداند پاری را که سردی پند نشاید که در آن چند آنکه بود و می زد که باشد که آن
جرات نیت خلقی کرد و یک آن از آنکه در و معیار است که نگاه باید و دشت و باید دشت که مقصود است
که مزاج معتدل گردد و چون بجا اعتدال رسید علاج باز گیر و و دهد که تا بد آن اعتدال نگاه دارد و همچنین
نیت اخلاق و طوط و در آنکه مذموم است و محمود و مقصود و عندالاست مثلا بخیل را فقر یا ثیر تامل بر باد
تا آنکه که داوون بروی سپان شود و طبع وی شود چنانکه بجا اهراف سپید که آن نیز مذموم است
و تر زوی آن شریعت است چنانکه تر از وی علاج علم قلب است باید که چنان شود که هر چه شروع نماید
که بد و داوون بروی سپان شود و تقاضای لغت بدین تن و اسبابک بنود و هر چه شرح فرمایند که نگاه باید
دشت تقاضای داوون بنود معتدل باشد در وی تقاضا آت بنود و لیکن بختان کند و تر زوی پارس است
لیکن محمود است که باری بختان دارد و می زد که این بختان راه است که طبع کرد و در ای این گفت
رسول طایب عالم که فرمان خدای تعالی بطوح کن و اگر نتوانی بیکو کن که در آن بهر کردن خیر است

دو رخ نگاه داشتن او نیز از آنکه از پیش دنیا و نگاه داشتن بد آن بود که ویرا با دود و اخلاق بگوید
و وی آموزد و از قریب بد نگاه دارد که اصل نه فساد از قریب بد بخیزد و ویرا در تقسیم و از کسب چاره جوی
فرماند که آنکه از آن خبر نماند که دو به علم در طلب آن ضایع کند باید که در ابتدا اجده کند تا زمانی که ویرا
شیر می دهد به صلاح و بگوید خوشی باشد و حال غوار که غوی بد اندازد به سرایت کند و شیری که از حرام حال آید بپاید بود
چون گوشت و پوست گوشت که از آن رویه طبع ویرا بآن مناسبت پیدا کند پس از بلوغ ظاهر شود
و چون زبان وی کشاد شود باید که اوک چنین وی الله باشد و ویرا تعین همین کند و چون چنان
شود که از بعضی چیزها شرم دارد این بشارت باشد و دلیل آن بود که بر تو نور عقل بر وی افتد تا از شرم
تجده باز آید که ویرا بر هر چه زشت بود تشویر میدهد و اول چهره که اند روی بدید آید شرم طعام بود باید که آید
خوردن بوی آموزد تا بدست رست خورد و لبسم که گوید در شب تا بخورد و لبها بخورد و خورد بگوید
و چشم بر آن دیگر آن نه از دو تا یک نفر و نیز دوست بدیگری نه دوست و جامه آلوده بخند و کاه و
نان آبی بداند همیشه غوی فرمانان خویش بخند و لبها خوردن در چشم وی زشت کند و گوید این کاه
سوزان و پخته آن باشد و گوید که پخته را پخته و پخته را پخته و گوید که با آب را نشا که پخته را
مبارک است در وی بگوید و وی نیز چنان کند و جامه سفید را در چشم وی پاشد و جامه ابریشم و رنگی بخند
دارد و گوید که از آن بخت خوشی تن را آید پس کار خندان پخته که کارم آن و نگاه دارد و ناگو
که جامه ابریشمی دارد و ششم کند با وی نه پونه و لبها از آن پند که آن هلاک وی بود که ویرا نیز آرد
کند و از قریب بد نگاه دارد و هر گوشت که او را نگاه دارد از شوق و بی شرم و در وضع زن و بلوغ وی
شود و بر و کار در آن از وی بد شود و الا بد شوی و چون بد پرستان دهد و قرآن پاموز و پس
از آن با چنار و خطا یا است با سپایان و میرت صحابه و سیاف مشغول کند و نگذارد که بشعاری که در
عشق و صفت زنان بهشت مشغول شود که آن چیز ادیب بنو و بکاشیطان و حیم بود که او کثیم فساد
در وی بکار و چون گوشت کار نیک بخند و خوشی نیک بر وی پیدا آید ویرا بد آن مدح گوید چیزی
بوی دهد تا بد آن شاد شود و در پیش مردمان ویرا نشا گوید و اگر خطا کند بگوید و باز ندیده و نگاه دارد

ناخن خوار شود و خاکی که به آن دارد که اگر با رگفته آید دیر شود و چون معاودت کند یکبار بر تر تو
بچه کند و جوهر لگو گوید زنها را کاسی از توبه و اند که رسوا شود میان مردمان و ترا بهیچ اعتبار نیست
و پیر باید که حشمت خویش با وی نگاه دارد و مادر ویرا بد پیر رگفته نماید و باید که پیر را نکند و گوید
که کابل شود و لبش از جامه نرم بگوید تا آن وی قوی شود و هر روز یک ساعت از بازی باز دارد
تا سنگدل شود که از آن بد خویش شود و گوید دل ویرا غوی فرماند تا با یک پیر تواضع کند و بر سر کوهگان
خبر بخند و لاف زند و از کوهگان چیزی فرماند تا بد بک بد بد و گوید چیزی نیستن کار که ایان
و بی بیست باشد و طمع زرد و لبسم و کالاکه اگر کسی سنا بد است به آن را که آن هلاک وی باشد
و در کارها در شت افتد و ویرا پاموز که آب دمان و بینی پیش مردم نه اندازد و پشت با مردم بخند
و با لبش خند و دست فرمان از رخ نرزد که دلیل کاهلی بود و لب پاموز و البته سوگند نخورد و سخن پخته
نگوید و هر که از وی استر بود ویرا حرمت دارد و در پیش وی زرد و زبان ویرا از فتن و لعنت نگاه دارد
و چون معلم ویرا بزند کزید و خرج کند و شمع نه بگیرد و بگوید کارم دامن این بشود و بکانت کاز زبان
باشد و چون صفت سال شود بنماز و طهارت فرماید بر فتن و چون ده سال شود اگر تعقیق کند بزند و زوی و
اروغ گشتن و حرام خوردن در چشم وی زشت کند و همیشه از احمی بگوید چون چنین پروردگار که بالغ شود
امر از این آداب با وی بگوید چندی در وی کیر و نگاه دارد با وی بگوید که مقصود از طعام تنبیت که بند و راقه طاعت
بود و برای خدای تعالی و مقصود از دنیا زاد آخر تنبیت که دنیا پاک پس نه و هر دم که بروی پاکه در آید و
عاقبت آن بود که از دنیا زاد آخر تنبیت بر گیرد و بد بهشت و خشنودی حق تعالی سپه و صفت بهشت و دروغ
با وی بگوید و ثواب و عقاب کار با وی بگوید چون ابتدا با دود بود این سخن چون نعت و پیک بود
اگر فکر کند شسته شود چون خاک از دیوار فرو ریزد **سبیل ختمی** میکوید سبیل او دم که شب نظاره
کردی در حال خویش چنین سوار رحمة الله که وی ناز شب کردی بگویم که گفت که آن خدایی که ترا پافریز
نمودی ای پسر که گفت بگوید یا که گفت شب چون بجا خواب انداختی پسر بد بگوید خدای منبت خدایی
می کند خدای من مرا می کند گفت چند شب آن می گفت بر شب صحت بار بگوید پس گفت بر شب

پا زود و بار بگوی پس خلوت آن در دل من نشا چون پایی بر آمد مرا گفت آنچه ترا گفتیم باو دار و در بر عمر
تا آنکه که ترا در کوته اند آن ترا دست گیر و درین جهان و در آنجهان چند سال آن میگذرد خلوت آن
در من پدید آمد پس بگرفت حال مرا گفت هر که خدای تعالی با وی بود و بوی می کرد و ویرای میزد محبت کند
ز منزه نام محبت کنی که خدای تعالی ترا می پسندد پس مرا بدید پستان فرستاد و دل من را که بهیشت گفت هر روز
بجاست مرا پیش من پسندید تا قرآن پامو ختم گفت صفت سال بودم یکصد روز بهیشت توان جو خردی
تا دوازده سال شدم پس در دل من گفت مرا بر چه غرض است تا بدیدم چون بهیشت شدم از بهر علمای رسیدم پیش
عیادت آن مردی را نشان دادند آنجا شدم و می گفتم که مدتی با وی بودم پس این نتر شدم بیکدیگر می جوخیم
و روزی بد آن کشته هم لی تا کورنش تا یکسال بگذرد پس بپندم که درم پس غم کردم تا پیش باز و هیچ کس نوزم تا بدان
تا بهیشت می پسندد و روزی که درم پس بهیشت روزی که درم پس بهیشت روزی که درم پس بهیشت روزی که درم پس
چرا که درم پس بهیشت روزی که درم پس بهیشت روزی که درم پس بهیشت روزی که درم پس بهیشت روزی که درم پس
باید که بکنند و بساط علی بن ابی طالب **که درم پس بهیشت روزی که درم پس بهیشت روزی که درم پس بهیشت روزی که درم پس**
در باب ریاضت بد آنکه هر که بکوشد برپای آن که بود که راه نرفت و هر که نرفت از آن بود که طلب کرد و هر که طلب
کرد و از آن بود که نپسندد و ایات وی نام نبود و هر که به اندک دنیا منقص است روز چند و آخرت است و عاقبت
ارادت و طلب را و آخرت بی روی پدید آید و بر وی دشوار نبود و که چه فقر و عیوض چه نفیس بد هر که در دنیا
کوژد سفالین بکند شستن تا فرود آید و اگر در زمین پستاند پس دشوار نبود و پس هر چه بخت ایان بود و دنیا
از دیدن راه بر تنه است که دلیل را نداند و دلیل را بر راه دین معلوم پریم که گذشت و باین قوم نرسید است چون
راهم و دلیل نیست خالی ماند از سعادت خویش و آنکه نداند از علماء و پیشتر دنیا را ایشان غالب است
چون ایشان در طلب دنیا بهیشت خلق را از دنیا باخیزد چون حیات در راه دنیا خضر راه آخرت است
که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب است که هر که درم پس نزدیک میشود و از دوری دوری ماند و اگر کسی را ارادت
حق تعالی پدید آید از آنجهان باشد که حق تعالی میگوید **قُلْ لَّيْسَ بِالْأَعْيُنِ نَظَرُ بَلْ هِيَ قُلُوبٌ نَظَرُ**
باید که بداند که آن معنی است بد آنکه آن معنی را در دین راه است و در دنده باید که اول شرایط بجای آورد

انکه دست آورند آنکه حدین که بوی پناه آورده اند شرایط اول باید که آنکه میان وی و حق قیام بود و در دنیا
از آن قوم نیست که حق تعالی میفرماید **يَعْلَمُ مَنْ هُوَ يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ** **وَقُلْ خُذُوا حُكْمَكُمْ**
و قیام چهار است مال جاه و تعقیب و محبت اما مال حجاب است که دل مشغول کند و راه شود رفت الایض
دل باید که مال بر پیش بر آورد و الا بعد حاجت که اندر آن مشغول باشد و اگر کسی باشد که هیچ نه در دین و دین وی
و یکی می کند راه وی زود تر عیوض و در **عاجاب** و حمت به آن بر خیزد که بگریزد و جای شود که ویرا
نشانست که چون نامه آید همیشه کفایت و لذت خلق و باقی خلق مشغول باشد و هر که از خلق ندهد یا بهیشت
نرسد **عاجاب** حجاب از آن بود که مذیب کسی اعتقاد کرد و بر پسندد و بپسندد و هیچ چیز دیگر در
دل جای نماند باید که از بهر فراموش کند و بعضی **عاجاب** ایان آن و حقیقت آن از خویش
طلب کند و حقیقت وی آن بود که هیچ معبود نداند که طاعت وی دارد و حق تعالی و هر که هوا بر وی
غالب شود هوا معبود وی باشد پس باید که گفت کاره از مجاهده جوی نه از مجاهده **عاجاب** حجاب همین است
که هر که بر معیت مهر باشد دل وی تاریک بود و حق پاک و زور آکنش شود پیش از آنکه ظاهر شرع کی آرد خاصه
قوت حرام که آن اثر کند و دل پس صل نیست که از شوخ حرام پریم کند و قوت بر حلال بخورند و هر که خواهی که پیشتر
شرعیت ویرا آکنش شود پیش از آنکه ظاهر شرع بداند چون کسی بود که قوا به تغییر قرآن بگوید پیش از آنکه ناری
پامو زد و چون این جملها که شد چون کسی که طهارت کرد و نشاید مانده باشد اکنون و بر با نام
جاست بود که بوی آید آنکه و آن پسر است که راه دین بی پیر میرسد و که راه پوشیده است و راه شیطان
به حق میجوید و راه حق میگیست و راه بلبل هم از چو نه گمان شود و بی دلیل و بدون پیر هدایت آید
کار خویش باید که بوی باز کند و در تصرف خویش باقی کند و بداند که منفعت در خطا پیرش از آن نمود
که در صواب وی و هر چه شود از پیر اگر نه بداند باید که از فضل و محبت علی بن ابی طالب باو که برای حکایت
پیر و مرید است که مشایخ چیزها پنداشتند که بعقل فراموش نشود **عاجاب** یکی را گفت
است در و در طلبان ناقص دارد و بر آنکشت وی می نمایند و سواد نهشت جالینوس دارد و بر کف
چوب دی نهاد گفتند این چاه طبعیست در دنیا و دار و آنجا آنکشت وی پست و سبب آن بود

که روی بسته بود که خلل و عصب افتاده و نه پسته که اصل اعصاب از دماغ و سر و پشت آید و انگه از جانب
چپ خیزد و یکبار ریه است آید و از جانب راست یکبار چپ آید و معصوم و ازین مثل شست تا بداند که در بدن
هر یک چه تصرف نماید که **خداوند تعالی** بفرموده است شنیدم که گفت یک در بیش از شش و نه شش ابو الفتح
که گاهی رفته است و جالی حکایت کرد و من چشم گرفت و یکبار با من سخن بگفت و من هیچ شب نیدانم
تا آنکه گفت که در حکایت تن خواب چنین کنی که تو که پیشتر با من سخن گفتی من در خواب کفتم بر آنکه
در بطن تو چراغی بودی و خواب بر زبان تو زنی پس چون کار بر پر تو بقیع کرد و در واد حسانه
که آفت کردی کرد و آن حصا چهار دیوار دارد و خلوت و خاموشی و در پیشک و پنجاهی و در پیشک
راه شیطانی بند کند و خواب اندک دل روشن کند و خاموشی پر آنکه کی حدیث از دل بیرون کند
و خلوت خلوت خلوت از وی بگرداند و راه چشم که گوش بر بند **سلسله تری** رفته است میگوید که ابدال
که ابدال شدن بعزت و در پیشک و خاموشی و پنجاهی ابدال شدن و چون ازین مثل بر شد اکنون راه روشن
بگردان اول راه آن بود که عقابت از راه بر گیرند و عقبات را در صفات مذموم است در اول آن هیچ است
چون شش را در راه و شش و در راه و غیر آن تا ما در شغل از بطن قطع کند و دل خالی شود و جهد آن کند و بگوید
و این شش قطع کند بهر طریق که وی لایق و اندک این باحوال گردد اکنون چون زمین خالی شد ختم بشین
بگردان آن کفم و از هر چه پیش از او و تعالی است چون از بغروی خالی شود پس از او بر پیشیند و **الله** بر دوام
میگوید بداند زبان تا آنکه زدن خاموش شود و در گذشتن بگرداند و ازین از گذشت خاموش شود و معنی یکبار بدن
غالب شود و آن معنی که روی حرف بود و پستی نازی بود و گذشتن بدلی هم حدیث بود و حدیث ملک
و بواسطه این ختم است زمین ختم پس آن معنی باید که بر در گذشتن مستولی شود و غالب گردد و چنانکه گفت
بناید که دل سه دارد و یک عاشق شود و دل را آن بخلاف باز شود و **هشت** **شش** فراموشی گفت
اگر ازین جمعه و دیگر که نزدیک من آتی بخدا ای تعالی بر دل تو که در گذشتن نزدیک من آمدن پس چون
دل از او سوای دنیا خالی کرد و این ختم نهاده هیچ چیز مانده که با اختیار تعلق دارد و اختیار را انباشت بنویسد
مشتر بودن تا چه پدید آید که این ختم خالص بود که حق تعالی میگوید **ما کان من قبلك الا حق انکنا**

[illegible]

ترسبت و دشمن تر من نمائند که حق تعالی تهنیت که طعام بسیار خورد و بسیار بپخت و گفت خدای تعالی بفرستگان
مبارکات کند کسی که اندک خور و کوکب بیکری که در امتداد کردیم پیشوای طعام و برای من دست برداشت
که بپختید بفرستگان که بر آنکه دست برداشت و بپخت بدین جهت که در آنجا خورشید را در ده مکره رسید
بسیاری طعام و شراب خوردن که دل چاکشیت که مرده شود چون آنرا پاشود و روی و گفت آدمی هیچ
پر گشت بدتر از شکم پر است و آدمی را عذاب چند که گشت و وی دست کند و اگر چاره نبود پس یکی از تنگ طعام را بوسی
شراب را بوسی نفی را و اندر روایت دیگر آمده است پس یکی که را و عیسی علیه السلام که خوشتر از کربینه و برین
و اینها باشد که طعام شایق از پخت و رسو گفت **عالمی** هم که شیطان و جن آدمی را نسبت چون خون
رو که روی در بند است بیکری که گفت مومن پاک خاخور و منافق بهفت معاد یعنی نسبت که هشت
خویش من حق است بهفت با چون مومن است و عایشه میگوید که رسول **عالمی** بهم گفت پوسته داشت
بگوید تا در ناکند گفتند رسول الله بگوید که گفت بیکری که است گفتی **و حدیث** را از وفی بر آورده
پیش رسول **عالمی** طعام گفت و در آن آرد که هر که درین جهان سیر بود در آن جهان کربینه ترش
عایشه میگوید که رسول **عالمی** بهم هرگز سیر نخوردی و بودی که در اوقت آدمی بروی از کربینه است
بشکم وی فرو آورد و می گفت در آن من فدای تو بگویم پیشه اگر از دنیا چند آن بگری که کربینه
بنامی گفت و عایشه را و ابوهریره از پیچ آن بر او آن من اینش بر نشد و از حق تعالی که امتها باشند
رَبِّهم اگر نتوانند از ایشان که بود و در یک چند اندک بهر کفم و پست و ارم از آنکه طعام از آنکه
نامش باشد و هیچ چیز بر من و پست نیست که بر او آن خویش و پیغمبر عایشه میگوید که رسول آن
پس پیش از آنکه زنده گانی یافت **و حدیث** باب لک نان در دست دشت نزدیک رسول
عالمی بهم آمد و گفت این است گفت که هر که پیش تو بودم تو خواهی پستم خورد و گفت از پست و درختین
طعام است که در آن پد تو خواهد رسید ابوهریره رضی الله عنه هرگز بر روزان که هم سیر نخوردند
خاند رسول صلی الله علیه و آله **و حدیث** که هر که از طعام که خورم و پست و ارم که بر شست و از آنکه
و بر خورم **و حدیث** با خویشین میگفت از پیغمبر که کربینه بانی هیما که خدای تعالی کربینه عید و عیاد

وی اید و از تو و ائمه تو دلخ دار و وحیست گفتی بار خدایم اگر پند و پرینه میداری و با تو و پشهای دار
از خلوت عید اری من فزالت بچایم نزدیک تو که تو این با و ای و توالیش کسی مالک و نیار و گفت
خاک کسی که در آنجا بود که گفت وی بود و از خلق بی نیاز بود **و حدیث** گفت شکم کسی که با
کربینه بود و پشهای کجا که کربینه بود و از خدای تعالی بدین خشنود بود **و حدیث** گفت بزرگان و بزرگان
ازین نگاه کردند هیچ چیز دنیا نافع تر از کربینه که نذیرند هیچ در آخرت زیاده تر از کربینه نذیرند
و حدیث گفت حق تعالی بیکری که با پست کزف الا بیکری که و بیکری که از زمین و کجا بپسند
فاسفای چند فرسنگ زوفت الا بیکری که و در خبر است که حضرت موسی علیه السلام آن چنان در که خدای تعالی
با وی سخن خواست گفت هیچ چیز که از **و حدیث** که **و حدیث** که **و حدیث** که **و حدیث** که **و حدیث** که
که روی هیچ است چنانکه فضل از آن است که تلخ نیست و لیکن در کربینه که نذیرند است **و حدیث** که
و اضافی در روشن کرد و دیگری مردم را که در کربینه بخاری که از وی به مرغ شود و اندیشهای پر کنند
و بر آنکه شود و ازین گفت رسول **عالمی** بهم که طعامی خویش نذیرند که و اندیشهای باندک خندیدن و باندک خند
فاسفای دیکر شود و گفت **عالمی** بهم هرگز خوشتر از کربینه و در دل و در یک شود و اندیشهای وی عظیم شود
و حدیث که **و حدیث** که **و حدیث** که **و حدیث** که **و حدیث** که **و حدیث** که **و حدیث** که **و حدیث** که **و حدیث** که **و حدیث** که
گفت سیر خود که بود و معرفت در دل شاکر که شد و پس چینه معرفت را به محبت است بیکری که حال است
و کربینه که معرفت کربینه بود و در محبت زدن است چنانکه گفت رسول **عالمی** بهم **و حدیث** که
و حدیث که **و حدیث** که **و حدیث** که **و حدیث** که **و حدیث** که **و حدیث** که **و حدیث** که **و حدیث** که **و حدیث** که
که کربینه زبان باشد و در درون دل نشود **و حدیث** که **و حدیث** که **و حدیث** که **و حدیث** که **و حدیث** که **و حدیث** که **و حدیث** که
بر طعام نذیرند و میگویند که نذیرند مناجات یا بدین هرگز نبوده **و حدیث** که **و حدیث** که **و حدیث** که **و حدیث** که
و کربینه دعا جوئی و پیاده کی درگاه بهشت و میری بطر و غفلت آورد و کربینه دعا جوئی و شکم آورد
نذیرند و اگر بپسند که کربینه که از وی در که و جهان بروی شک و در یک شود و نذیرند و خدای تعالی
نذیرند و برای این بود که کربینه غرض ازین روی زمین بر رسول **عالمی** بهم حرف کرده گفت خواهی یک روز کربینه

و غلت در وی پیدا شود و در دنیا دوست دارد و در کمال غفلت و در دنیا بر خوشی تن شک
و تا یک کند تا زمان وی بود و در کمال غفلت و در دنیا دوست دارد و در کمال غفلت
فصل فی علاج بدترین همت من اینست که نمک خورند و این هم نیست که کاهای خورند و با بود و چون بر او هم
عاده کنند شغف بر طبع غالب شود و هم بود که غفلت و بطاعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت بدترین همت من
که در دنیا تن ایشانش را بفرغ همت است و به همت ایشان الهام طعام و جام بود و آنکه سخت فرج بود
بنی عیال و می که بود و کسی که بگوید که از کارگاه تو کو بهشت باید که تن را از پاری شود و از او در کمال
اسباب شغف پیدا کرده است و هر چه از زنی وی بود و بهشت میسر شد و یک میسر شد و آنکه بود و آن
چهارم او فرستاد و فراموش کرد که گفت میفرماید با من جامه ای که نمک خورند و از او در کمال غفلت
که هر دو که کاه پخته و غفلت بر زمین که غلظت عاده از نو که بهشت و نزدیک وی و در انداختن آب و پختن
بشرین که در فراموشی و از نو که گفت چنانکه از من او را دید و این عسر و حار بود و بر امانی برین آرد
و در دفع گوید و درین بهشت نیاید الا با پاری جدید و نیم درم لغو فرایم و پیش وی آورد و در وی فراموشی فراموش
گفت بوی و بهشت که از وی شست و به پاری جدید بدست آورد و ام بکارها بوی که گفت زین بوی
و در بوی او و در آن پس شدم و از وی بجزیدم و با بوی او و چون باز آورد و بوی که بهشت بود و گفت بوی
و بهشت بود که از او سوال طلبم شنیده ام که هر که از زنی باشد و بهشت آورد و آنکه برای ناری و ناری است
بدار و در حقیقت و در اقامت و در **فصل فی علاج** غیر در آفتاب خشک کردی و بجز زنی و آنکه بیشتر که بر دنیا
لذت نیاید و آب از آفتاب بر کنونی و همچنان بجز زنی و آنکه و دنیا را چهل سال غیر از نو بود و بجز زنی
و کسی و در آفتاب و در بهشت بگردانید و آنکه گفت شما بجز زنی که من چهل سال است تا که زده ام
بنی عیال هر یک از اینان را بوی بود و گفت و بر امانت کرم آرد و دیگر دانا با ملک بجز زنی و درم لغو فراموش
و باز پس بنیاد و کربن گرفت و گفت باز خدا را آرد و در پیش من خدای مکر عاقبت من خواستی
تو به کرم مغفول کن **فصل فی علاج** و در بار از بهر می شدم زده دیدم شوه آن درین بکشد و آنکه خودم که خودم
و چهل سال هر دو **فصل فی علاج** گفت چنانکه با پست تا دنیا را رطوبت و درم در آرد و ناری یک شربت شیر و کوزه

و کوزه

و کوزه خود را بخت به **فصل فی علاج** میگوید بر خانه و در دکانی رسیدم آوازی شنیدم که میگفت که آرد و کوزه خود را
تا دم کون فراموشی ای که زنی پی چون ارشاد می کردیم آن سخن با خوشی گفت **فصل فی علاج** و بهشت بود
غلظت صغری غلظت یکدیگر که از آن خبر نیست جدا و جدا گفت از برای آنکه تو زن و خواهر و زن و شادان
بخت گفت اگر من نیز خواهر ترک کنم آن تو انکم گفت زنی و دیگر هر چه بهشت یک گفت بر ترک خواهر میگوید
فصل فی علاج گفت وی خواهر دوست دارد و صدق فرم وی میداند که هر که کوزه آید و از آن میگوید ابو بکر میگوید
یکی از آن که بغض وی آرد زنی کند و گوید و در روزی که در چتری کوزه بدیم یک آرد و باین که در چاکلات زده
درین چنین بوده اند چون کسی بدین وجه زنده باری که از آن بود که بعضی از مشورت بهشت بر او و شادان کند
بر گوشت خوردن و دوستی که در خدمت **فصل فی علاج** میگوید که هر که چهل روز بر او ام گوشت خورد و دلش
سخت شود و در چهل روز کوزه کف نوری شود و معتدل آن بود که سخت مسکرت پس فراموش کرد که گوشت و کوزه
و دیگر مشیر و دیگر دانا ناری بهشت که بر سر کپ که میان او غفلت هیچ که بهشت و در خدمت که طعام را بخورد
و نماز و در مشغول شود و بر سر کپ که دل سیه شود و گفته اند پس از طعام باید که چهل روز کوزه کف ناری
بگوید و فراموش آن کوزه **فصل فی علاج** میگوید که هر که زنی کوزه که آن شب چهل روز کوزه کف ناری
کردی که در خدمت فراموشی و یکی از بزرگان میگوید آن که گفته اند شوه کوزه و اگر خوردید و اگر خوردید و اگر خوردید
فصل فی علاج و تفاوت حکم بداندین به آنکه مغفول و اگر بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید
شود و چون بهشت پستاد ازین تشدید غفلت و برای آهست که هر چه در فراموشی و خود گفته اند مغفول و اگر بپسندید
و مغفول و بپسندید که چنان خورد که معده که آن نشود و در کج که بپسندید یا به کج و در مغفول بود و در مغفول
و کمال آهست که بپسندید و بپسندید که ایشا از آن کج که بپسندید و در کانی طعام و لیکن بغض بین خدا و شادان
و آنکه در دست بر وی شک فراموش کرد و او از بزرگان همیشه بخاشق به کات بوده اند و راه خودم که گفته اند و همیشه
این نگاه میداشتند و آنکه کالمتر بودند بر بهشت ال پستاده اند و دلیل آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گاده بودی که روز و بهشتی با گفتی که نیز گفتید و گاه بودی که میگفتی تا گفته شدی که نیز نه زده و چون
از خانه چری طلب بیشتر کردی بودی کوزه و اگر نه گفتی روز و درم و آنکین و گوشت و گوشت و بیشتر

و کوزه

مکذبت باز پدید شد باز زادی کردم بمان شخص را بخواب دیدم که مرا گفت تا کی خوابی از خدا ای قاضی
وضع آن چیزی که دفع آن شد از وزن تو نیستیم خلاص بشم **پس از آن خواب یک روز خوابیدم** و در خواب
با آنکه هر چه مشورت غالب تر ثواب و منی گفت وی بیشتر و در هیچ مشورت غالب تر ازین نبود و منیت
و کین مطلوب وی رشت است و بیشتر کسی که این مشورت را نداند یا از بجز یا از شرم یا از بیم آنکه تنگنا شود
و رشت نام شود و هر که بدین سبب خد کند ویراث ثواب بنود که این مشورت دنیا نیست نه طاعت شرح و کین
بخیر از اسباب معصیت هم سعادت است که باری در برده و عقوبت نیندازد اما اگر کسی را مشورت مادر شود و هیچ مانع
نباشد لغت را در پست ندارد و ثواب وی بزرگ بود و وی را آن هفت کس باشد که در پانصد حدیثی نقل کرده اند
قیامت در جوی درجه یوسف بود و علی السلام و درین معنی نام موقوعه اوی بود و پستان بن بسیار بخت
با حال بود و زنی خوش تن بر وی عرض کرد از وی بگویند گفت یوسف را علی السلام پام کو آب دیدم که کفتم تو
یوسف گفت آری منم آن یوسف که قصه کردم و تو آن پستان که قصه کردی منم برین است اشارت کرد
و گفتند که به خدا همین پستان کویند که می شنیدم چون از مدینه بیرون شدم جای فرو آوردم که از انوار
کویند رفیق من شد تا طعام بجز زنی از خواب بیدار شدم چون ماهوی گشت دوم گفت منم پستان که از انوار
سفر و طلب کردم گفت آن منم که هم که زنان از مردان خود می گفت منم در میان کشیدم و در کربین است
چند آن بگویم که آن زن باز گشت چون رفیقم باز آمد از کربین بر من بود گفت این چیست گفتیم
اندیشه بگوگان در پیش آمد گفت نه این پاست از من مانع بودی ترا و اقامه افشا و دست بامن بگوی
چون الحال که کس شرح حال بگویم وی نیز بگویند افشا و کفتم تو باری پامی که بی گفت از آنکه اگر من بودی
چنین سخن گوید پس چون بیک رسیدم و طواف سعی میکردم و حجره بشستم در خواب شدم شخصی را دیدم بغایت
جالب کثاده روی و خوشش بوی و دراز بالا کفتم تو کیستی گفت یوسف کفتم یوسف صریح گفت آری
کفتم غیب کفادی بود و قصه زن عزیز با تو گفت قصه زن لولایا با تو عجیب تر از این همه گویند در روزگار گذشت
از رسول الله السلام شنیدم که یکس بفرستادن شب در آمد دعا می شنیدند و این شب بیدار می شدند و از کوه
پیدا و در دعا محکم شدند و همان بنود آن پستانک جنبانیدن گفتند این را هیچ حلیت نیست مگر آنکه دعا کنم

و هر کس که در آن یک خویش عرض کنیم بشد که خدا **تعالی** را فرج دهد یکی گفت بار خدا ای دانی که مرا امانی
و پوری و هرگز پیش از ایشان طعام نخوردمی وزن و فرزند آن را ندانم مگر از بشارت شوی بودم و شب
پیر باز آمدم و ایشان خفته بودند و قدحی شیر آورده بودم بدست گرفته و در انتظار پیداری ایشان بودی
و گوگان زاری میکردند و میگریستن اگر پیشکی و من یکفتم پیش ایشان بگذرد و من بیدار نشدم و من آن
بر دست داشتیم و من و گوگان کرپنه بودیم بار خدا ای دانی که آن فرزند تو بنود که را فرج فرست
این بخت آن پستانک بکند و سوراخ پدید آمد و کین بر من تو بیشتر آمد آن دیگر گفت بار خدا ای دانی که مرا
در عمری بود و بگوی قد بودم و در امانت نداشت و قضا پدید آمد و در مانده گشت و التماس آورد و دستم
بوی دادم بشد تا آنکه طعام داد و چون آن کار فرود می کشیدیم گفت غرضی از آن خدا ای که را می میدن
رشدیم و زنی بگریه می گفت و قصه کردم و در هر جهان هیچ جان حریف نبودم بار خدا ای دانی که برای رضای تو
کردم را فرج فرست پس پستانک بکند و پاد و دیگرش ده شد و کین بنو زهر و من تو نیست شد آن دیگر گفت بار خدا
ای که بگویم و زهر زوری داشتم و خود را با دادم مگر یکس که بشد و من بکند شست به آن مردی که کسندی
خودم و به آن بخت میگردم تا مال بسیار کرده و وقتی آن مرد آمد بطلب مرده آن کسندی آن را بردی
عرض کردم که کفتم این همه مرد نیست گفت بر من مخفی کفتم نه این همه از مال نیست همه بوی دادم هیچ باز
گویم بار خدا ای دانی که از برای رضای تو بنود ما را فرج فرست پس آن پستانک بگریه کرد آمد و راه گشاده
شد و بر من آمد **و یک روز که در خانه بودم** و قصاب بود و بر گریه میپایر عاشق بود یک روز که یک را یکی میخواست
ای را بپرسید و روی و کینت کین گفت ای جوان مرد من بر تو فریفته تریم که تو بر من و لیکن از خدا ای بگویم
گفت تو از خدا ای بپرسی من چه از دستم بگریه کرد و باز گشت و در راه تشنگی بروی غنچه کرد که یکم بود و در
فرادی رسید و گفت ترا چه رسید به دست گفت تشنگی مرا به یک رسیده گفت با تو دعا کنیم و بشد که خدا ای
میخیزد فرستد تا برسد و بایستد تا بر شویم گفت من هیچ حالت ندارم تو دعا کن تا من آیم گویم چنان که در میان
آمد و بر من ایشان پستان دوم فرستد چون از یکدیگر جدا شدند آن میخیزد قصاب روان شد و آنرا در میان
باز گفت ای جوان تو کفتم من طاعت ندارم و اکنون خود برای تو بنود دعا میگویم که برای تو کفتم

در کس

در کس

در کس

در کس

در آنکه در آخر کرده و برسد به آنکه عمل تو چیست گفت عمل من نیکوست و لیکن هر چه از آن کاپیت کردی نمودم
و پدر من گفت آنکه هر چه یک گزیدم تو آن گفت چون به و گزیدم گوی آن دوم مضول بود و وبال تو بود
یکی از آنها بیکو یک پس بود که با من بچین گوید که جواب آن نزد یک من خوشتر بود از آب سرد و زکریا گفت
و جو ای چشم من چه اگر مضول بود **و غلط بود** گفت به یک که حال خدا تعالی در دلش باز کرد که از آن بود
که نام وی برید و هر چنان چنان گزید که بر او گویند خدایت چنان چنان گزید و رسول **صلی الله علیه و آله** گفت که
سخن زبانی تو بهی گزید و مال زبانی تو بهی گزید و در مال زبانی تو بهی گزید یعنی بیک که یک بر گرفت و بر زبان نهاد
و گفت هیچ خبر ندارد اما می آید از زبان در از بد آنکه هر چه گوئی بر تو نویسد **ما یخطئ شایع الله و قیامت**
اگر بودی که خبر شکان خود طلبی از بیم آن که سخن زده بایگی کردی و زبان ضایع شدن وقت در بد گفتن
پیشتر از زبان آنچه از تو خواهی داشت **و غلط بود** سخن گفتن و طلب و معصیت و ابطال آن بود که در بد ما سخن گویند و معصیت
آن بود که حکایت نیت و نیت و خویش گوید و بطلب که مشاهده رفت باشد میان دو یک که یکدیگر را نقش گشته باشد
و حکایت که از آن خنده آید معصیت بود رسول **صلی الله علیه و آله** میگوید که پس بود که یک سخن بگوید که پاک ندارد و آنرا
قدری نشاید و آن ویرا هر روز و بقره و زنجیر است که سخن گوید که بد آن پاک دارد و آن ویرا می برده است
و غلط بود خلاف کردن در سخن از اهرامی گویند و پس بود که عادت وی آن بود که هر که سخن
بگوید بروی رو کند و معنی آن بود که تو اهل حق و اهل حق و در دفع زن بشتر و من زبیر که و عامل و سبب گوینی
بدین یک کلیه و وصف هم پاک را توه و داده باشد یکی بجز و یکی معصیت و برای این گفت رسول **صلی الله علیه و آله** و غلط بود
که هر که خلاف و معصیت و سبب دارد و آنچه بطل بود و گوید ویرا و سبب خاندان گشت و اگر آنچه حق است بگوید
اعلا و بخت و ویرا خاندان گشت و گفت ایان هر دو تمام نشود تا و سبب افلاک بر نراند اگر چه حق بود و بداند
حالات زنده و دند بود اگر کسی گوید این انا شریعت و تو گوینی ترش است این مذموم بود رسول **صلی الله علیه و آله**
گفت که عاقبت هر حاج که کسی گوید و اگر گفت نماز بود و از جمله حاج آن بود که کسی بگوید که تو خطائی می فرما
نمایی و این هر چه ام بود که از آن بچین حاصل آید و هیچ میان را بر ضرورت انجامیدن نشاید و خطا بر چنین
چیزها فریض بود نیست بیک ناموش و بد آنکه **یا سبب** از کمال یا سبب از چون دند بود و از اجل گویند

و این نیز مذموم است که از مطرب بیعت و خلعت گوید و هر چه حق گشت کند چون امید قبول بشود و در را
ناموش بودن اولی بود و رسول **صلی الله علیه و آله** گفت که هیچ قوم که از نراند که بداند بدیشان شایع بود
آنچه از خود را گفت با خدا جل گشت و بداند که هیچ چیز بد آن توه بخواند که بر زبان می آید و شایع
از فضا بل می بدست **و غلط بود** عزت گرفت ابو حنیفه **رحمه الله علیه** گفت چه این و ن نیای گفت بجای بد و خوش
از اجل باز می دارم که بچین با مناظره یا و بشنو و سخن بگو گفت چنان کرد و هیچ مجاهد و معبر تر از آن نیافتم
و هیچ آفت پیشتر از آن نبود که در شهری تعجب مذنب بود و طبع بیعت دیگر خود این تعاف کند **و غلط بود**
گفت جدل زمین نیست و هر پلای از جدل منع کرده اند اگر مبتدع بود و بآیت قرآن و اخبار و بر مان با وی
سخن گفت از بی لجاج و اگر سو و بدست او عرض کرده اند **و غلط بود** حضرت و مال که در پیشش فخری و دیناری
دیگر و آفت این عظیم بود و رسول **صلی الله علیه و آله** گفت هر عالم که کسی خصوصت کند از سخن خدا **صلی الله علیه و آله** تا آنکه
که ناموش شود و گفته اند که هیچ خبر نیست که از آن پر کند که دله و عیش بر دوم و دین برود و چنانکه حضرت
امال فضل سخن بخویش گفتن بسیار است پس هر که خصوصت است باید که دین بداند و اگر شود باید که خرد است
مکویه و پس سخن درشت مگوید که بلاک دین وی بود **و غلط بود** سخن گفتن بود رسول **صلی الله علیه و آله** گفت بدست
و است بر کسی که نقش گوید گفت کپان بدست که از دنان ایشان پلیدی میرود که اهل و زخ بفرماند آید و آن
کپان بدست که مسلمان را نقش گویند **و غلط بود** گوید که هر که نقش گوید در وقت یا است بسور سبکی خواهد بود
از رسول **صلی الله علیه و آله** گفت لعنت بر آن با که دارد و پدر را و وی نشو و نشاند و دشنام دهد و بدیش از گفته کرد
این فعل را رسول **صلی الله علیه و آله** گفت انگار دارد و پدر دیگر را دشنام دهد تا مادر و پدر را و دشنام دهد و آن دشنام
وی داده باشد بداند که بانه کنایت باید گفت بچین بدست و در پدر چه بدست بود و چون بگوید و بر
و غیر آن را پساری باید گفت و ادب و چنین الفاظ نخواهد می باید بدست که نیز نوع از بچین است **و غلط بود**
لعنت کردن است بداند لعنت مذموم است بر جاد و سب تو و غیر آن و رسول **صلی الله علیه و آله** گفت مؤمن
لعنت کند زنی که سفر بود و رسول **صلی الله علیه و آله** گفت لعنت بر آن شتر را بداند که در دانه اند و بداند
که ملعون است بدانی که در یک یک و اگر در کشت **و غلط بود** میگوید که هرگاه آدمی چیزی را لعنت کند آن چیز

مادر و پدر آن نیکو زاده بود و در سبب نبشست و گفت **الاقول** هر روز یعنی سخن دروغ نیکو گفت منوش که دروغ
گوید نه خسته از کندگی آن یک میل را بگریزد و ازین گویند غلطه در وقت سخن گوید باشد بر دهنش که در جیب
که غلطه از خسته است و آب پاک شدن از شیطان گفت هر دروغ حکایت کند یک دروغ زن و بخت
و گفت هر که بسو کند دروغ مال پس خرد و برود خدا تعالی بنده بروی اندر بخشم در روز قیامت و گفت
هر خصال سخن بوده و دشمن مکر خیانت و دروغ **بن سحاک** گویند نام می نوشتم یکبار از آنکه اگر نشستی
نام آید آید بود و یک دروغ بود پس غم کردم که بنویسم منادی شنیدم که گفت **شیخ الله الاقرع**
بالقول الثابت و **بمنه بن بن سب** گفت هر ابد دروغ بگفتن خرد باشد که از آن بگویم که نیک دارم از
دروغ **مسئل** بداند دروغ از آن حرام است که در دل اثر کند و صورت دل را کور و تاریک کند
و لیکن اگر بد آن حاجت نشد و بقصد صحت گوید و از کار باشد و ام نمودن کار چون کاره بود و دل
زوی اثر پذیرد و کور نشود و چون بقصد خیر گوید و شک نیست که اگر مسلمان از ظلم بگریزد و شاید رست گشت
بکند دروغ این واجب بود و رسول **صلی الله علیه و آله** گفت دروغ را در سبب جادخت داده اند یکی در جواب که غم خویش
با خشم رست نتوان گفت و دیگر چون میان دو پیش صلح اعلی سخن بگوید از هر یک فراموشی گوئی اگر چه
مکلف است و دیگر آنکه کسی روزی در دفرایم یک گوید ترا او پیوسته دارم پس اگر غافل از مال کسی پس پنهان دارد
و اگر انصافیت کسی پس بگوید که از او بدو که شرح فرموده است که کار را از دست پنهان کنند و چون زن
طاعت ندارد و الا بوعده روا بود و حد این است که دروغ بگفتن است و لیکن چون از رست چری تو کند
که آن نیز محذور بود و باید که در ترازی عدل را مضایق بجز اگر با بون آن خبر در شرح معصوم تر بود و از نابود
دروغ چون جنگ میان مردمان و ضایع شدن مال شکار باشد نه شر و فحش شدن بجهت آنکه دروغ
مباح کرد که در کار انگار از دروغ پیش بود و این چنان بود که هر دو اصلال شود چون هم جان بود که مادن
جان که شرح معصوم است از آن خود زن مراد **اما** هر چه چنین بود و دروغ به آن مباح کرد و پس دروغ
که کسی گوید و معصوم در راه مال بود و جاه بود و ولایت روز و خویش تن به زن در حشمت خویش حکایت
کردن این حرام باشد **اما** گویند زنی از رسول **صلی الله علیه و آله** پرسید که من از تو هم خویش را عانی حکایت

کم

کم گویند باشد و دشمن از خشم آید و رست گفت هر که چری بر خویش کند که نباشد چون کسی بود که دو جا
هر روز بر همه پوشد یعنی هم دروغ گوید و هم پس از غلط انداخته و بداند که **را** و عده و ادب تا
به پستان شود و بود اگر چه دروغ بود و در جیب که بروی نوبند و آنچه مباح بود نیز نویسد و بر
گویند هر کشتی عوض در سبب فراموشی که جان از دروغ مباح بود و بداند که کسی چری روی کند یا مسافر
و بداند که حقیقت نداند این حرام بود که از آن کند و سخت دیر از زبان ندارد و گوئی ده او گشته اند که بخار
کنند از رسول **صلی الله علیه و آله** نام در فرمودن خبرات و ثواب آن و این نیز حرام است که رسول **صلی الله علیه و آله**
میگوید که هر که دروغ گوید جای خویش دروغ فراموشی و چون دروغ فراموشی است که دروغ فراموشی
بودن باشد و ولی آن بود که تا فراموشی بنویسد **مسئل** بداند که از کار حاجت آید
در دروغ حلیت کرده اند تا حفظ رست طلب کرده اند چنانکه بگفتن خبر و ذکر فراموشی که معصوم بود و این امر
گویند چنانکه مظهر نزدیک است گفت هر که ترائی گفت تا از نزدیک ببرد ام بگوید از زمین بگریزد
اما آنچه خدا تو مقبول دارد و سبب تا وی پذیرد که وی بیمار بود و سبب و این سخن رست بود **مسئل**
را چون کسی طلب کردی و در سبب ای گیر که گفتی یا از یک شیدی یا بگفتی در میان بنیادی یا گفتی یا بنیت
یا گفتی بر او چیزی طلب کن **مسئل** چون از عمل باز آمدن و بر گفت چندین عمل کردی یا در آن
در وی گفت که بنیان بمن بود هیچ خبر نمویسم **اما** در بعضی خدا تعالی وی پذیرد که عمره و بنی شرف
از ستاد زن بجا نماند و عتاب کرده معاذ نزدیک **مسئل** بود و نزدیک بود که چون پیش رفتن بود
عز معاذ را بگوید و قصد پرسید چون بگفت عسر کینه بود و چری بوی داد و فراموشی دهد و بداند که بنی زن
اقت را روا بود که حاجت بود اما حاجت نبود و ما را از غلط اندادن روا نبود اگر چه حفظ رست است
بن سب گویند باید که هر روز یک عمر بنی بجا نماند و سبب چون مردن آید بجا بگوید که سبب حرام گفتند و بنیت
ایرالمونین است که هر روز یک عمر بنی را خدا بخرد و بداند که گفت ای سبب از دروغ مگوی و ما بنی
نیز مگوی یعنی بنی بنشد دروغ است **اما** بعضی از یک مباح شود چون سبب کردن چنانکه رسول **صلی الله علیه و آله**
پس زن در سبب نشود و ترابر که شتر نشاند **اما** اگر در وی ضرر بود و او نبود و چون برای مزاج دروغ

گوید بدین معصیت برسد اما اگر کمال در تیرایان بپوشد که رسول صلی الله علیه و آله میگوید که ایان مردم تمام نبود
تا آنکه بخانی آن پسندد که خود را پسندد و در مزاج دروغ مکنوید اما آنکه گوید در حدیث از اهل بیت که در طلب مردم و بیکانه آدم
این بدین توجیهی برپا چون دانند که عقود ازین تعیین عدو باشد ملک برای مبالغه گوید اگر چنان نباشد
اما اگر طلب کرد بدست دروغ بود و این عادت بود که گویند چندی که گویند بر ما میزدیم و این نشان میزدیم چون
موت آن دوی بشد رسول صلی الله علیه و آله هم قد میفرمود از آن ادا و و پس عادت گفتند که راغی بدی گفت دروغ و کجایی
هم جمع کرد یک گفتند رسول صلی الله علیه و آله این معاد دروغ بود و دروغ نویسد **محمد بن عبد الله** آنچه در دیگر دو که گویند چشم وی
چیزی که روا شده بود و گفتند اگر پاک کسی بود که گفت پس بگویم که در دست فریستم که اگر گویند دروغ گفتند بشم **محمد بن عبد الله**
میگوید که رنگ بر کنی نیست که خدا تعالی را بدو معصیتی نباشد رسول صلی الله علیه و آله پام گفتند که هم که خواب دروغ گوید
در قیامت در آن کیفیت کند تا که در پر و از خود زند **محمد بن عبد الله** و آنکه گفت بود و این بر زبانها غالب بود و یکی پس از آن
ازین فضا میگوید و بال این غیظ بود خدا تعالی این را در حق آن پان کرده است که کسی نوشت بر او هر دو که در رسول
گفت و در پیش از غیبت کردن که غیبت از زمانا بر تربت توبه از زمانا فرایند و از غیبت پذیرند تا آنکه یکی گل کند
و گفت شب معراج بودی که ششم نوشت روی خویش با حق فرمودی و در آن گفتیم این چه قوم اند که گفتند که غیبت کند
محمد بن عبد الله این جابر گوید که رسول صلی الله علیه و آله پام گفتند ما چیزی با موز که ما او پس بگویم و گفت خیر اند که حق را و برادر پسند
روئی که شاد و در غیبت مکن خدا تعالی بوی حق میفرستد که هر که از غیبت توبه کرد که دیگر و غیر از این کسی بود که غیبت
شود و اگر توبه نکرد و پدر او پس کسی بود که بدو فرخ رود و جابر گوید یا رسول صلی الله علیه و آله پام در سفر بودم به و گویند ششم
گفت این مرد در عذاب اند یکی برای غیبت و یکی برای آنکه جاد را از بول نگاه میداشتی خوب تر بود و باره کرد
و بگویش آن فرود و گفت این خوب تا خاکش شود خدا تعالی آن کم نشود و میسر کرد و زنا ویران پسند
فرمود و یکی دیگر گفت چنانکه یک کشت ویران نشاند و پس رسول صلی الله علیه و آله پام عواری بکشد و گفت
بجز ازین هم اگر گفت چگونه خرم گفت آنکه از کوشش برادر خودی بر ازین بود و کند و تر شود و غم یک کند
و معصیت و یکی دیگر که روئی که شاد و دیدندی و غیبت نکردی و این را از فاضلترین عباد و دانسته و خلاف این
از اتفاق میزدی **محمد بن عبد الله** عذاب قبر بدو نیست یکی از غیبت و یکی از سخن چیدن و یکی جاد از بول نگاه داشتن

محمد بن عبد الله با هر چه بدین یک مرد و بدین است گفتند این که در غیبت میگوید پام گفت آن معصیتی
از آن دوی نیست بیکو نیست پس از پام گفت که از هر چه غیبت آن گویند که نیکو نیست و **محمد بن عبد الله** پام گفت دروغ
گفت بر و سلامت گفتند در روح است که در کمال ناپسند گفتن رویت گفت زبان خویش را غوی غم یکم نیست
گشت **محمد بن عبد الله** گویند یکی از مردم که غیبت میکرد و گفت خاموشی کن این از خویش بپان دروغ است **محمد بن عبد الله**
غیبت آن بود که حدیث کسی که غیبت و غیبت واقعی که بشود و اگر غیبت آید اگر چه دست گفت بدین غیبت بود اگر
دروغ گوئی زور و هستان بود و هر چه نقصان کسی غیبت است اگر چه در حق و است و در جاد و کس و زور و دهر ای
و اگر در دوی چنانکه گویند در غیبت پسند است که در چشم است و امثال در پس کوهی بدو که سپت تمام است
امثال این در خلق گویند که هر چه غیبت بدین غیبت امثال این در فعل گوئی بی غیبت امثال این در جاد و کوهی گویند است
در نزد امن است شوکلین جاد است و در جاد گفت رسول صلی الله علیه و آله پام که هر چه گوئی در غیبت کسی که چون بدین از آن
آید آن غیبت بود اگر چه دست بود عادت گویند زنی را که گفت کوه است رسول صلی الله علیه و آله پام گفت غیبت کردی
آب و دان خود میداند از آنکه پادشاه پادشاه بود و کرد و یکی گفت آنکه چون معصیت کسی حمایت کی غیبت
نباشد که این مذمت هم از غیبت و این خطابت بکشد که گفتن که فلان فاسق است و بی غیبت که بعد از
چنانکه یکی ازین گفته اند انشاء الله رسول صلی الله علیه و آله پام گفتند غیبت آن بود که حدیث کسی که بی غیبت آید
در گفتن ناپسند است **محمد بن عبد الله** بدین غیبت زبانه زبان آید بیکه چشم و دست و اشارت و
بروشن هم حرام است عادت گویند بدین اشارت کرد که زنی کوه است رسول صلی الله علیه و آله پام گفت غیبت
که ای و همچنین آنکه فرار شدن چشم احوال کردن تا حاکم میسر شود و بدین غیبت بود اما اگر نام بر د و گویند چنانکه
غیبت بدو و مگر حاضر آن بدین است که اگر میگوید حرام بود که معصود و تعظیم بود و کرد و بوی زعفران و بار پان چنان
غیبت کند و بدین از غیبت نیست چنانکه حدیث کسی که بدین نشان گویند **محمد بن عبد الله** خدا تعالی را
نگاه بدین است از فلان چهره بدین است که فلان کبر حق میکند و گویند فلان مرد نیکو احوال است و بیکان او نیز
چون بدین است و یکی خلاص بدین از غیبت و آفت و امثال این پسند است که بدین غیبت را بدین است که بدین
غیبت دیگری حاصل شود و بدین است که در پیش وی غیبت کند و بگوید **محمد بن عبد الله** عجب تا آنکه فضا شود و دیگر آن که

آنکه عذر بطل بودیم اما بهر محبت در گذشت و نیست که این حقاقت بودیم که معصیت کند اقرار داشت و بگذشت
این عذر بود **سبب** آن بود که پس خویش را نباید و شود و دیگر را نیست که تا فضل پاک خویش را
ناید چنانکه گوید علان بر نفهم کند غلات از ریاضت کند یعنی من یکم باید بداند که آنکه عقل بود بدین جمل و حق
وی متقا کند نه فضل و پارسایی وی و آنکه بی عقل بود در اعتقاد وی ملک چه مانده بود که خود را از خدا آگاهی
ناقص کند تا زویند و چاره که برست و بی هیچ خبر نیست زنده کند **سبب** چه بود که کسی از چاره
و علم و علم و مال بود و در آن در وی اعتقاد نیکو دارند آن می تواند دید عیب وی چون کرم و با وی سیرت کند و
نه آنکه که این سیرت را بنویشتن میکند که درین جهان در عذاب و رنج و جد بود در آن جهان نیز در عذاب و رنج
تا در عذاب بود و در آنست بر او همان محروم ماند و ایضا زنده اند که هر که اجائی و معنی تقدیر کرد چنانچه
جد حاسد آن آن چاره را زنده کند **سبب** آنکه باشد تا خنده و بازی کند و کسی را نیست که زنده
که خود را از خدا بی عقلی نیست میکند و اگر اندیش کند که روز قیامت وی کند خود را در آن تو نه چنانکه
روز از پشت تر اید و فرزندند اند که وی و دیگر باشد از آنکه بروی خنده و باند که پس که حال وی این خواهد بود
اگر عقل بود و بگذرد و بازی پر و در **سبب** آن بود که بروی کند و در او و بگذرد و برای خدا بی عقلی
چنانکه عادت عقل دین است و برست میگوید در آن اندوه و لیکن در حکایت نام وی بر زبان وی برست
و تا فلان کند که آنکه نیست و نه آنکه که ابله و پراخته کرد که در آنست ویراثه بود و در آن اندوه
تا بر آن نیست و در او را بجهت کند **سبب** آنکه در پر خشم و بر برای خدا بی عقلی از معصیت که در او باشد تا عیبت
آید از وی تا در آن عجب یا در آن خشم نام وی بگوید تا در همان نبیند و آن ثواب را بجهت کند بلکه
باید که حدیث ششم و ثقیب که می نام وی بنزد **سبب** آنکه عین تو ام است چون دروغ
و جز برای حاجت روا بنود و این بخش عذر است **دریم** تقاضی است که پیش سلطان و تافاتی کند روا
بود که در پیش کسی که از او معذرت میخواستند از مظلوم را نشاید که پیش کسی که از وی مانده نخواهد بود
علم عالم حکایت کند که پیش این امیری ظلم تاج حکایت کرد گفت خدا بی عقلی انصاف تاج از
کسی که ویران نیست چنان است تا آنکه انصاف مردمان از تاج **عزیز** آنکه جای می باشد

فرمانی

فرمانی میگوید که تا بود که است کند و در آن باز **سبب** بر لغات سلام کرد و جواب داد که که در نزد
بود که تا ویرانند و آن سخن گفت و این نیست ندیده اند **سبب** فنی پرسیدن که گوید زمان
با در با فلان پس چنین کرد و میگوید و لیکن آن بود که کوئی اگر کسی چنین کند و لیکن اگر نام بر دخت است
که باشد معنی را در آن واقعه بعدی بخاطر آید **فرار** گفت ابو سفیان در بخیل است کفایت من در آن
تمام نید بهر اگر چیزی بر گیرم بی کسم وی روا بود گفت چنانکه کفایت بود با انصاف بر گیر و بخیل و ظلم در آن
کشت غنیمت بنویسد و فنی روا داشت و رسول **سبب** گفت خواهد از غریب
کنند چون کسی مستحق بود و زنده بود یا کسی بی عا و خواهد کرد یا زنده نخواهد بود یا زنده خواهد بود
امثال این اگر عیب وی بگویند و در آن زیان خواهد بود و کشتن او نیز بود و نه آن کشتن غش بود و شقت
بر پیشگاه آن واجب بود و همچنین با کسی نشاند که **سبب** رسول **سبب** کشتن غش بود و شقت
مردمان خدا کنند این خواسته است که چه گفت بود اما بی عذر و ابواب گفته اند که پس بی نهایت بود و سلطان
و ظلم و مصلحت و کسی که پیش ظاهر کند و این اگر نیست که این قوم ایها چنانکه در آن پس بگویند **سبب** آنکه
کسی معروف بود نام که آن نیست پیش که چون عراج و کشتن و غیر آن که چنانچه معروف شد پیش از آن که بگویند
و لیکن آن بود که نام دیگر گویند با همان را بگویند و چشم پوشیده مانند این **سبب** فنی ظاهر کند
چون محنت و خوابی که پسانی که از بخت عیب نه اند و کرایشان روا بود که در است **سبب** به آنکه گفته
غنیمت بد آن بود که تو بگذرد تا از مظلومی ضری تعالی پر و آید و از آن پیش بخیل خواهد تا از مظلومی وی پر و آید
رسول سلام میگوید هر که از مظلومیست در عرض یا در آن بخیل یا بهر خواهی پیش از آنکه روزی آید که زودم بود
از دنیا رجز آنکه **سبب** وی بعضی میوه از آن که در آنست بنویسد یا بهر خواهی پیش از آنکه روزی آید که زودم بود
در آن زیانست **رسول** سلام گفت غنیمت کردی از بخیلی خواه و در جبهت که هر پس را نیست که در است باید
که ویران خدا بی عقلی ام بخش خواهد کرد و بی نپیش که درین خبر کفایت بود و بخیلی باید تو نیست و این شقا
بدلیل و کراخه را اما بخت غفار را بگوید که وی زنده باشد و بر او استغفار باید تو نیست **سبب** آن بود که بر تو وضع
و پیشانی پیش وی شوی و کوئی که در دم و خطا کردم و دروغ گفته عفو کن اگر کند ویران امانت بکشد و ثواب

روایت کرد برین سبب که تا آنکه خلق در خشم پاکان و خواص دنیا فریاد می کردند و گوید که خشم بر آن
باشد که وی بر تر و متعبد آید و مکارانست که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
تغییر کند و لغو کرد و گوید که عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
وی که در خشم و متعبد شود و لغو رفت که گوید که عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
شود و بیشتر آن بود که چون تو می کنی که فریاد می کنی که عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
داد و در چشم مردم مانده و حق تعالی با هر که برین فریاد می کند و با هر که عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
بدان رنج که کسی عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
در قیامت فریاد می کند و این و انشالی این علاج علی است اما علم است که زبان گوید عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
دست نیست اگر بر وی بود و بیشترند و اگر کسی عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
کند که عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
خاک نموده تا گاهی یا بد که وی از خاک است و بنده است در خشم زبده یک روز عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
خواست و در پی کرد و گفت خشم از شیطان بود و برین بیخود یک روز بود که عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
داد و بر اعصاب کرد که عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
کردی باد و آنکه تو از هیچ سپاه و منور خفاخته پستتر که عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
اینکه عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
خشمی می شد و رسول عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
ظلم کند یا بکنند زشت گوید و آیت آن بود که خشمش بود و جواب نه بود و یکسان خاموشی و در خشم
و در هر جواب نیز زشت نیست بلکه مقابل دشنام بدست نام و عفت و عفت را بداند که بدین باب
تقریر و جواب شود اما اگر کسی سخن درشت گوید که دروغ نباشد زشت است و آن چون قصاص باشد
و هر چند که رسول عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن

بنام هر چه سبب است و گفتن در خشم چون دشنام برین باشد و دلیل برین نیست که رسول عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
میگوید **عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن**
کند هر چه گوید بر آن باشد که آید کند تا آنکه مظلوم از حد گذارد و پس بر اجاب نه بدیش از حد گذارد
باشد از آن رسول عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
میدارد و وی میگوید رسول عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
پس عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
گمزد نیست و اگر پست اند که هم از جمله زبان بود و با من دعوی را بری کردی و در پیستی رسول عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
پایه و عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
آید که چون عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
چون بگویم بود و دروغ نبود چنانکه گوید یا عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
انشالی این و جواب چون عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
پیش رسول عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
آید که گفت تا آنکه عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
میگفت چون جواب گفتن که عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
بر طبع است آفرید و نه یکی باشد که در خشمش شود و یکی باشد که در خشمش شود و از خشمش شود
و در هر سخن شانه آن بود که در خشمش شود و در خشمش شود و در خشمش شود و در خشمش شود
عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
که آید و عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن
خشم است و از وی خشم است عذری که عذری که در خشم خود را فریاد می کردند و گفتند که خشم بر آن

و دنیا محو و مست گفت خدای تعالی منیست و همه کارها را در حق دوست دارد و هیچ کار در حقش نکرده
و انگار اگر کسی بداند و از هیچ رفیق بریده باشد که نه انگار زشت شد **پادشاه** و **اناست** آن پادشاه
از خشم خدای خود از حدی که از حد کلاستیت رسول **علیه السلام** گفت که در اینجا را حد چنان قدر
که آتش میزد و او گفت پس نه است که کسی را آن خالی بنویسد و آن بد و غافل بد و چندی و شمار را با منم که علاج
آن نیست چون کان بد آید خویشش تحقیق ممکن و چون غافل بد و بر آن اتفاقا و کان و چون
صید بد آید از زبان دوست از معانی بد نگار دارد و گفت **پس نه است** که پیش از نه است بسیار
کرده است و آن چه دوستی و عدولت بد آن خدای که بیان میگردید قدرت و ولایت که در دست
نشوی تا بیان نداری و ایالت نه آید تا یکدیگر دوست نباشید و خبر دهم شما اگر این چه حال بد سلام بر یکدیگر
عاشق دارید و دوستی **علیه السلام** مودی را دید در سپایش مودی جای وی آرد و کرد و گفت دی خویش زرد
ندای پسید که این کیست و نام وی چیست نام با وی گفت و گفت از کردار وی خبر دهم که هرگز جسد
نگرفته است و در مادر و پدر عاقبت نبوده است و نامی نگرفته است و ذکر **پس نه است** که خدای تعالی میگوید
عابد و شن گفت من است و بر قضا من خشم می کرد و منم که میان **پس نه است** که در دهم فرستاده و
رسول **صلی الله علیه و آله** که گفت شن کرد و شن کرد و در روزی که با من بود و در کرب جفت
و مال داران بکثر و باز کاران بکثرت و اهل بیتنا با دانی و عطا کرد و پس کوی یک روز پیش رسول
نشسته بودم گفت این پادشاه کسی اهل بهشت در آید مودی از انصار در آمدن از دست جبهه
و آب از میمنه وی خمر یکدیگر که طهارت کرد و دو دو یکدیگر حسین گفت **پس نه است** که وی در آمد تا به بار بخت عباد
بن کرد و بن عاصی است که بداند که کردار وی است بنزدیک وی شد و گفت بدید یک که ده ام و توانم
که پیش نزدیک جویشم گفت و او بود در آن پیش نگاه کرد و بر هیچ عمل بدید و آنکه از خواب در آید
خدای تعالی را یاد کرد و پس و بر گفت من شک کرده ام و لیکن رسول **صلی الله علیه و آله** و پیغمبر حق تو گفت
خویشم که عمل تو نیست نام گفت نیست که دیدی چون بر ختم آرد و داد و گفت یک چنان است که هرگز بر خاست

نزد ام که چندی موی رسیده است گفت پس این در جز تر است و چون بن عبد الله یکی از آن بگویند پند می
گفت و در باطنی که بگویم که اول معیت که خدای **صلی الله علیه و آله** سببش که بود که بلیس بود و کرد و در باطنی که بگویم که اول ام را
میستیم و در بهشت و من هم چون کرد و در بهشتی که چه که **پس نه است** که در یکدیگر است چه بود که پس ام بود
بخت و چون حدیث می کردند یا فضات خدای گویند یا حدیث که هم نشناختند ما مویش پیش از زبان نگار
و بگویند که گویند مودی بود نزدیک پادشاهی بر روز بر پای خویش تر و گفت یا یکدیگر را یکدیگر گفت و دیگر را دیگر
بد و گفت گفت کن و بر اگر کرد و خود باز گذار و آن پادشاه و بر این سخن جز از **پس نه است** که در دهم گفت
ولی میگوید که ملک را گفته و دانست گفت دلیل چیست گفت و بر از نزدیک خود خوانی تا به پنی که دست بر پنی باز
آمد و بوی نشنود و آنکه پادشاه و این مرد را با نماند و طعاعی داد که در وی سبب مار بود و پس یک و بر از نزدیک
خویش خواند و دست بدان باز نهاد ملک پنداشت که آن سخن است گفته است و عادت بود ملک را که خط
خویش بر خلق می نویشتی بخفا خویش یکی از **پس نه است** که در دهم خواند و عطا خان خویش نوشت که رسانده ایم خط را بر
دوست وی پرگاه کن و نزد من فرست اگر کرد و بوی داد چون پند آن آمد آن عادت و در آید گفت **پس نه است**
گفت خاتم است گفت و کار من کن گفت که در دهم از وی شنید و نیز یک آن غلام شد چون نوشته بر خواند گفت
در پنی فرست که تر یکشم و دوست پرگاه کنم گفت **پس نه است** که در دهم این در حق دیگری نوشته بود و در جوع کن گفت
در فرمان ملک بر جوع نمود و بر یکشت و دیگر روز آن مرد پیش ملک بیستاد و همان سخن گفت که در عجب آمد
گفت آن خواجگاری گفت **پس نه است** از من خواست ملک گفت که دی میگوید که مرا چنین چنین گفتی گفت که در دهم
گفت پس دست بدان چنان باز نهاد که گفت آن مرد ام را داد و بگو گفت **پس نه است** که در دهم این سخن میگوید که بگو
خود فعل وی کفایت می کند و او در کفایت کرده و این سخن میگوید که در دنیا چه کرده ام که اگر از اهل
بهشت است خود دنیا را چه دست در آن نیست که بر او خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است و بر این
نعت چو سو چون باش خواهد سوخت و یکی **پس نه است** که در دهم این سخن میگوید که مرا چنین چنین گفتی گفت که در دهم
فراموش کردی و لیکن چون رجعی بود و رسید و بر من نیکند معاملات را زبان ندارد و او در دهم
بر که از ملک سپارید و آرد و بر انداخته بود و نه شادی **پس نه است** که در دهم

که گویی نعمتی رسد تو آن را کار به بستی زوال آن نعمت را خواند ان بشر این دوام است بر لیل خیار و بر لیل اند
این که رحمت قضای خداست و بخشش باطن است که نعمت که ترا بخوابد و در خوابت زوال آن از تو بگری
از بخشش نباشد اما اگر خوابی که تر از این فشان است و لیکن زوال آن خوابی از کار و بیشترین را غفلت و نیت
کویند و این اگر در کار دنیا باشد محمود و بد باشد که واجب بود خدا ای میگوید **فَلْيَا قَوْمِ اسْتَغْنُوا**
و میگوید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِقُوَّةٍ** یعنی خوشتر آن در پیش گیری کنید و رسول گفت عیسی پسر مریم
مکرم و هر چه می گوید که **عَدَى عَدَى** و را علم و مانی بدید و مال خویش را بفروش کار می کند و دیگر کسی که و را
علم و دینی مال گوید که مر از او ای چنان که دومی هم دو در نزد برابری باشد و اگر آن مردان معصیت نفع کند
و یکی که گوید که مر از او ای چنان که دومی هم دو در نزد برابری باشد پس این ضابطه را حدیث می گویند و لیکن دوی هیچ
که است بنوعی می گوید نباشد و هیچ جای که است و را بنویسد و مگر نعمتی که بطاعتی ناستی رسد که آن آلت فیاض و نظم
و ی باشد و در آن باشد که زوال آن نعمت خوابی و بختی نباشد و بدون فقر و غم و خستگی نباشد زوال نعمت و نشان
آن بود که اگر تو به گداز آن که است فانه و آنجا یک دقیقه است که کسی نعمت دنیا دادند و دوی خوشتر از نشان
میخواهد چون بوده باشد که آن تفاوت را کاره باشد پس بر خوبین تفاوت بر زوال آن نعمت بر دل می بکشد
ز باشد و از آن نعمت و پس آن بود که طبع ازین با است خالی نباشد و لیکن چون این را کار و بود و چنان بود
که اگر بدست دی کاری که دزدی آن نعمت از وی ببرد ایندی بر آن مقدمه که در طبع باشد و ما خود نباشد **چه کرد**
مجمع بر آنکه چند بیماری عظیم است دل و علاج وی نیز چنان علم و عمل است اما علم است
که به آنکه چند زیان و زیست در دنیا و آخرت و سود و محو و دوی است در دنیا و آخرت اما آنکه زیان و زیست
در دنیا آنکه همیشه در غم و اندوه و عذاب باشد که هیچ وقت خالی نباشد از غمی که کسی می رسد و چنانکه میگوید
که دشمن وی در هیچ بود و چنان باشد و بدان صفت بود که دشمن خود را چنان می رسد که هیچ غمی عظیم تر از
چند نباشد پس بر بعضی باشد پیش آنکه خود را در کجای نباشی بخت خویش و بر هیچ زیان از آن که آن
نعمت را در دست و تقدیر خداست تقاضای پیش بود و در پس و در پیش که سبب آن تقدیر است
و گوئی از آن عبار کنست بطالع نیک و هر چه می گویند همه مشفق اند که تغییر را بدان راه نیست

و بدین سبب بود که یکی از انبیاء آمده بود باز نی که ویر استقلتی بود شکایت بسیار می کردی از تقاضای
پس وحی آمد که **لَا تَتَكَلَّمْ عَلَى شَيْءٍ مِنْكَ** از پیش وی بگریز تا وی بگوید که آن مدت که در آن
تقدیر کرده اند هرگز نباشد و یکی از انبیاء در بای بود بسیار دعا و زاری میکرد و وحی آمد بوی که آن روز که آن
و زمین را آفریدم و تقدیر کردم تحت تو این آمد جگونی تحت باز سرگرم برانی تو و اگر کسی خواهد که ببرد
دی نعمتی طبل شود هم زین آن بوی باز کرد که آنجا بکشد و یکی نعمت وی نیز بطل شود و بگوید که تقاضای
ایمان نیز نباشد چنانکه حق تعالی میگوید **وَلَا تَتَكَلَّمْ عَلَى شَيْءٍ مِنْكَ** پس چه عذاب حاکم است
بقدر ماضی و آتورت پیشتر است که خشم وی از قضا خداست و انکار وی بر نعمتی که وی بکمال حکمت
خویش کرده است پس آن راه نداده است جز خیانت بود بر تو تید پیشتر ازین و آنکه شغفت و نعمت
مسکات است برشته بود که ایشان را به خوشیست بود و با ابلهین در خواست انباشد و چه شودی باشد پیشتر ازین
اما آنکه محو و رسو و در دنیا است که وی بر تو خواهد گذاشت و عذاب بدید و در عذاب است پیشتر از
حد که هیچ عالمی نیست که به مظلوم مانده و خواهد که اگر از حرکت تو بفرماند که از عذاب چه برسته
و بگذشت و گشت آن خواهد که وی در نعمت محو باشد و تو در هیچ حاسد اما منفعت دینی وی آن
بود که وی مظلوم بود از جهت تو بکشد و باشد که زبان معاملت نقدی کنی و بدان که است تو با
و یو آن وی نقل کنند و سیات وی برگردن تو نهند پس خواهی که نعمت دنیا از وی برداشند
و نعمت آخرتش میخورد و در عذاب دنیا نقد نشد و عذاب آخره بنیاد آنگذارد و بدین سبب پیشتر
که دو سبب خویش و دشمنی وی چون نگاه کردی دو پستروی بودی و دشمنی خویش خود را بگذرد
میداری و ابلهین را که دشمن همین تو هست شاید آری که ابلهین چنان دید که تر از نعمتی علم و روح و جاه
و مال نیست ترسید که اگر به آن دشمنی بکشی ثواب آفرده و حال آید خوشیست که ثواب آخرت نیز از تو
فوت کند و هر که اهل علم و دین را دوست دارد و بجا و حمت ایشان را فی بود و در اولی ایشان
باشد که رسول صلی الله علیه و آله میگوید که هر که کسی را دوست دارد و از او ای بود و بگفت اند
که مرد است که یا عالم است یا فاضل است یا دانا است یا شایسته است و باید ازین هر دو ثواب می رسد

بروز دوات حاجی بکر بنو اعراف پسر خویش گفت یا پسر دنیا با غفلت بفروشش تا بدو سودگاری و آفت دنیا
مصرف شود هر روز زیان کنی و با او نماند گوید چون رسول الله صلی الله علیه و آله پسرش را از لشکر اهل بیت برانگیخت
و می شد که حسن بن علی را در پستانداز کوفت و بجا که گفت دنیا را دوست دارم که خشت دارم که گفت پس
چون دنیا را دوست دارند باک ندارند اگر چه بت نهند که من بدو پسر دنیا را ایش از آن دارم که
هر که بدو پستانند و بحق پستانند و هر چه در حق دارند و در حق نگاه دارند و هر چه در دنیا متبع
ین سودا بدو پستانند و حق حاضر گوید اگر غلبه دنیا بین من و خدا باشد حساب منک درم از دوی پستاند و خدا
مهر از منک دارد ابو سید جراح می شناسم بود چون عمرائی رسید و خانه دوی سیج چندی بگریختن
پیری و وصل شدی گفت چرا خانه دوی نشاند گفت آنجا که می رویم این کفایت است یعنی کوفت
حسن بن علی می پرسد الغریز را نه نوشت و پیش ازین نوشت که آن روز آمد و گیر که این کجی که کفایت
نوشتند و بنی دوی جواب نوشت که روزی آمد و گیر که کوفی دنیا هرگز بود است و آخره غریبه شد
بود است و در آن است که عجب کنی میداند که هر کس حق است شاد باشد و عجب کنی که در آن است
حق است چنانچه در حق و عجب کنی که در آن است که در حق است که دل بوی بگویند مشغول دارد و دود و دود
گفت آدمی تو به و طاقت بر روز بد پس مرا کند بهشت کوفی که بجا میکند یا مغفبت و می دیگر را
بود و جوهر می گوید و دنیا هیچ چیز نیست که بر آن شاد دوی که در روزی چیز نیست که بر آن اند و کین
سوی انفرادی صافی خود دنیا فریده اند پس هر میگویند سیج پس از دنیا بنده بود که به وقت مرگ پس است
کلوی دوی که فریبش یکی آنکه جسمی که در دیر گذارد و آنچه امید داشت بر آن نرسید و از آخرت پناهی
باید ساخت و چه این مبارک گوید اگر کسی غم سر برود و بدو و شب بنام بود و در فیض حج و غذا بگذارد
و در قیامت ویران کند که بهشت که دنیا را که فدای حق کرده است و غیره داشت حال می بگوید بود و کینست
از که نه بخوانست بداند که گشت و سپار داریم و در فرایض معجزیم و گفته اند دنیا هم ای را نیست و در آن
تر از آن دوی پس که بطلب و می مشغول است و بهشت سرای آبادان است و آن تر از آن است
کسی که بطلب و می مشغول است و ابراهیم و اسمعیل کی را گفت ای معجز داری و خواب یا دنیا را

گفت

گفت دنیا را بر او سپردی گفت و دروغ کوفی که دنیا خاست و آفت پنداری و تو بخواه دنیا بدست
دوستی داری کجی من معاذ گوید عاقل نیست که به کلاه بگذارد دنیا بدست برادر و پیش از آنکه دنیا بدست آید
و کوفت عمارت کند پیش از آنکه بگوید و خدا را راضی کند پیش از آنکه ویران کند و گفت شوخی دنیا به آن
چیز است که آن روزی آن از خدا می مشغول کند تا پافت وی رسد و بگویند که کوفت که خواهد بود یا
از دنیا بی نیاز کند چون کسی بود که خواهد که شش فرو کند و هر چه مشک بر وی می خازد و عزت ابراهیم
طیلس نام گفت و یا ششش بر پیشش خور و بی تشامیدنی و پوششیدنا و بونیدنی و بر نشش و
بناج بگویند شریف ترین خور دنیا کین است و آن آب است و کین است و شریف ترین تشام
برین آب است و هر چه جان دوی برابرند و شریف ترین پوششیدنا هر چه است و آن بزم گرم است و شریف ترین
پوشیدنی مشک است و آن خون است و شریف ترین بر نشش شیب است و هر چه دوزخ است و دوی
گشتند و شریف ترین بر نشش شیب است و حاصل آن شامه دانی است که بشاشه دانی سپرد
بنام او است و آنکه بگوید زهر می آید و تو از دوی آنچه از دوی زشت تر است طلب میکنی و در دوی الطیر
کوفت که در دوی شاد را بکار می آید و آنکه که بگویند این نه است که کوفت و کوفت و کوفت و کوفت
احسن این که در دوی را بر ای جا وید و بون آفریده اند و این که از سرای خواص بر و **سودا که در حق است**
و دنیا که در دوی است بداند این فصل و عنوان معرفت دنیا بکفایت
و حق آن مقدار باید دانست که دنیا هر چه در دنیا است ملعون است الا آنچه از دوی برای خدای تعالی
باید دانست که آن نیست که برای خدا نیست که آن مذموم نیست و آنچه پروان نیست ملعون نیست
که در دوی است که در دوی است که در دوی است که در دوی است که در دوی است که در دوی است که در دوی است
یک نیم نیست که ظاهر و باطن دوی از دنیا نیست و تو اندو که اند برای خدای بود و آن جل و عظیم است
که نیست و مقد خدا را ننشود و تقسم در مباحات ازین جمله است که آن حقوق دنیا نیست و تقسیم سیر و فضیلت
و باید دانست معرفت نیست قیم و دیم نیست که معورت خدای است و کین ممکن بود که نیست از جمله دنیا
شود و آن پس نیست و آن نیست و آن نیست و آن نیست و آن نیست و آن نیست و آن نیست و آن نیست و آن نیست

خدای بود که بر دنیا است این خدا برست و اگر غرض از کثرت طلب علم است تا بدان بول و جاه حاصل
شود و غرض از ذکر آنست تا در آن کیشم پادشاهی بوی کند و غرض از دست پادشاه دنیا
آنست تا بر کیشم زاهدی کند این از دنیا مذموم و ملعون است و اگر چه بصورت چنان نماید که خدایت
پیشتر است که بصورت برای خدایت است ولیکن ممکن کرده که بقتضی و نیت خدا را شود و از دنیا بود
چون طعام خوردن که چون نقد بر آن نیت عبادت بود و کساح کردن چون نقد بر آن نیت خوردن بود
انگ مال طلب کردن چون نقد بر آن نیت طاعت بود و بی نیازی از روی خلق بود که رسول علیه السلام
گفت هر که دنیا طلب کند برای لاف زدن و تفاخر کردن خدا را عین بر خویش تن کشم و اگر برای آن کند
تا خود را عیال خود را از خلق بی نیاز کند روز قیامت می آید روی وی چون دوشب چهار دوس دنیا است
که خط لغزش است و حال آنکه آن حاجت نیست و هر چه آفته و آید آن حاجت است چون برای آفته
بوده از دنیا است یعنی که غلبه سواد را هیچ هم نداشت و هر چه دنیا است خدای آرزو او آنست
و گفت **و فی الذل علی الیوم فی الدنیا** و یکجای دیگر جمله در هیچ جایی هیچ کرده است و گفت پیش
هر چه جز نیست در دست و نشانی شود و اگر سپهر خویشین و پیشین جستن در مال فرزندان باید کرد و گفت
بزرگ کردن و آن چیزها که این پنج چیز از آن است بهر است و یک کسایت هیچ کرده است **انما حیوة الدنیا**
اللعین الی الدنیا **ابو حنیفه و شافعی** گفت در خلق دو چیز است این است چیز از آن است که اندر دین و خردند و در دین
رضایع و انعام یعنی کا و کشت و کوه سفید این هر چه را انعام گویند
خلق را دنیا پس آنکه هر چه ازین جمله برای نیت کار آفرین بود و از آفرین است و هر چه شتم و زیادت
کفایت جوید برای آخرت بنویسد بلکه دنیا برسد در چه است مقدار و در دست در طعام و جاه و مکن و دور
آن مقدار حاجت است و در راه آن مقدار از نیت و زیادت بکلی است و آن آفته اند و هر چه بر خور است
اقتضای کرد و دست و هر چه بر خور بکلی شد افتاد و دید که آخری ندارد و هر چه بر حاجت اقتضای کرد و از خدایت
که حاجت را در ظرف است یکی است که بصورت نزدیک است یکی است که به تنم نزدیک است و میان این
هر دو در چیست که آنرا احسان و اجتهاد و توان و دهنست و باشد که زیادت که در آن حاجت بنویسد و از حساب

حاجت گیر و در خضر حساب اندیش و زکات و اهل غنم بدین سبب بوده است که بریده حضرت اقتضای کرده اند
و انهم وقت ازین اویس قرنی است که چنان کشت فرما کرد و کارد دنیا بر خویشین که قوم پادشاه کردی
و به آنست و یکسال و دو سال بودی که پس روی وی ندیدی وقت بانک نماز اول بیرون آمدی و
پس از نماز وقت باز آمدی و طعام و خنچه خود بودی که از او بر جیدی اگر چند آن فرمایا فی کما که بگویی
خسته بعد از بدای و اگر نه بعد از آن نماز خودی که روز یکشنبه دی و جاده وی غرق بودی که از سر کین و آنهار جیدی
و پیشتر و کوه دکان پسنگ روی می نه خسته می که دیوانه است دوی می کفی مکن خود اند اندیه تا از
جهارت و نماز باز ناغم و از برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هرگز ویرانند و بروی شایع پارس
کرده بود و عسمر را وصیت کرده بود و در حق وی و چون عسمر اهل عراق را تبعیت بر مبرم بود و گفت
یادم و مان هر که است بهر چیزی به هر چه پیشه گفت هر که نه از کوه است بهر پیشین پیشه گفت
هر که نه از ترن است بهر پیشین پیشه یکی هر که نه گفت تو از قرنی گفت آری گفت اویس قرنی را
دانی گفت و انهم وی خیر تر از آنست که تو از وی سخن کنوی در میان و یکسایت از وی الحق تر و دیوانه
و یکسایت تر و چون این نشیند بگریست گفت ویرا از آن طلب می کنم که از رسول شنیدم علی بن ابی طالب
که بعد از او مان پسر و منقر شفاعت وی در بهشت شوند و این هر دو قید بودند که عدد ایشان پیدانند
از بسیاری پس هر چه بن جهان گفت چون بنشیند بگریست و دیر اطلب کردم تا ویرا باز یا خج
برگناه فرات و منوی کرد و جاده سر شست ویرا باز و بنشیند که گفت وی بگفت بودند و سلام کردم جواب
داد و دهن کزلیست خواهستم که دست وی فرمایم فرزند او گفت و یکسایت یا اویس و غفرک بگو بگریست
ازین اقتضای از دوستی وی و از حق می آید و ابروی از صبی حال وی ازین بگریست و گفت چاک عدد
یا هر چه بن جهان بگو تا یا بر او من و کاه نمود که و ترا بر من و نام پدر من چون پادشاه و هر یک بن حاجتی
که هرگز اندیه و گفت **نیانی العیلم الخیر** گفت آنکه هیچ خبر از علم و خبری بیرون نیست و از او
روح من روح تو است ناخست در ج موتات باید که پیشتر باشد اگر چه هر یک یک اندیه پیشتر است و
خبری روایت کنند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا با دکان پیشتر شد و جان فدای رسول بود ویرا دنیا فته ام

و اخباری از دیگر آن شنیدیم و از خوانیم که راه روایت حدیث بر خویش کشا و کسم و نه خواهیم کرد
محدث و فکر و معنی بشم که هر آنکه اشتغال بهست که بدین معنی بود و از هم گفتیم آیتی بر من خوان تا از تو نشنم
و ما او را بی گنا و بی خطی کن که بد آن که بد آن که از هم گفتیم من ترا صعب و دینیت و ادم برای خدا ای
پس بهست من بگرفت و بر کتا و فراد و گفت اخذ بالله من الشیطان الرجیم و الخ و گفت چنین میگوید
خداوند من و حق ترین در بهست ترین سخن من و دینیت می گوید **و ما خلقنا السموات والارض ما بینهما**
لا یعین و ما خلقنا بها الا بالحق و لا ان اکثر اسم لا یعلمون تا انی که هو الغفور الرحیم
بر خواند الخ و یک بانگ بگوید که پند هشتم که از بهوش بشد و گفت یا سر جهان پدرت بر و روز و یک است
که تو چری و با بهست روی یا بد و رخ و پدرت بر و آدم و صواب و در و نوح و ابراهیم خلیل و ای بر و
و موسی و از خدا ای بر و و او و خلیف خدا ای بر و و محمد رسول خدا ای بر و و ابو بکر خلیفه و ای بر و
عمر و عثمان و جعفر و ابی طالب و امیر المومنین و از حق تعالی مرا خبر و او که بر و یک گفت من و تو نیز
از هر دو گانیم و صلوات و او و دعا به یک که در گفت و دینیت بهست که کتب خدا ای بر و او اهل
صلاح و بهست گیری و یک است از او که در دو کس خالق بهست و چون باز یک قوم خویش ایشان را پند و در
اضحی از خلق خدا ای باز یک و یک قدم بی مواظبت جماعت امت بر یک که الخ و بی دین شوی و نه ای و در و نوح
افق و نه او دعا و جد بگوید و گفت رختی یا هر من جهان نیز تو را باز نه پنی و من ترا باز نه پنم و ما اید خایه
و از که من نیز ترا بد خایه و ادم و تو ازین جانب برو تا من دیگر جانب و ادم خواهم که با حق و بی بروم نه
گفته بهست و بگویند و ما ابروین آورد و در قضا و می می گیریم و بگوئی در شدن پنی آن خبر و بی نیانیم
پس کسانی که گفت دنیا بهست باشد اند میرت ایشان چنین بوده است و راه ایشان و اولیا بهست و نه
انهم ایشان اند اگر بدین وجه بر سر کمر از آن نبود که بعد حاجت اقتضا کنی و یک راه طریق تنم پیش
بگیری تا در خط غیر معنی و دین مستدک گفت بود از مسلم دنیا بقی در عنوان گفته ایم **الحق ششم اند**
عقبات راه این علاج کس و حوس کردنت
پس بهست یکی از شما و می مال گفت بهست و یکی باه و محنت و چنان شما و دیگر دارد و ما گفت اول

مال عظیم است و غنی ترین فتنه دینیت و خدا ای تعالی عقیده خواند بهست و گفته **فلا اتکم العقبه و ما اوریک**
مال العقبه نکت رقبه او اطعام فیوم فی مقبه و هیچ عقیده معتبر ازین نیست از آنکه از وی
باید و نیست که وی باز آنکه نسب فتنه و شمولست زو را راه آنوقت که از فوت و یک پس و یکن بجای
و این عین مال است و مال بدست می توان آورد پس دریافت وی بهست و دریافت وی سلامت
نیست اگر باشد در ویشی بود که از وی چه گفت بهست و اگر باشد تو انگری بود که در وی چه نظر بطریقت و
در ویشی را دو حالت است یکی حوس و یکی قناعت و دین محمود است و در ویشی را دو حالت است یکی طمع و
و یکی کسب بدست خویش و تو آنرا را دو حالت است یکی بخل و یک پاک و دیگر دادن و سخاوت و دهنده
و دو حالت است یکی اسراف و یکی اقتدار و این هر دو حالت مذموم است و بد آن و یکی میخشد بهست و شما
این ارم هم است و در جمله مال غایبه و از آنوقت حالی نیست و قریبه است هر دو را بهست خشن که از آنست
دین خدا کنند و طلب وی بعد از غایبه و یکی نیند **پس اگر دن که است دوستی**
یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم من ذکر الله من یغفل و نکت
فا و لیکم سم الخا سرون و هر که مال فرزند ویران و از حق تعالی غافل گرداند وی از جلا خاست
از ایمان کار آن و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم و پستی مال و عباد الخاق را در اول نماید چنانکه کتب تره و یقه
و گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر کسی در دنیا که کوشند تا با حق نیند که دو پست تر مال و عباد و دل و دین
که و گفته بهست رسول الله بدین بهست گوید که از آنوقت تو آنرا و گفت صلی الله علیه و آله و سلم پس دین قومی بود
آید که طعمها خوش خورند که نگویند و با هم میگویند و زنان نیکو دوی و کسبان کرانایه و از اند هشتم ایشان با
بر نشود و بسیار بی طرفت گفته بهست ایشان دنیا باشد و دنیا را بخندای گرفته باشند هر چه
گفته برای دنیا کنند عرفیت بهست از من که جمله که هر که ایشان را یا به از فرزند آن فرزند آن خاک بران
پس نام نیند و چنانکه ایشان از پسر و از پس چنانچه ایشان زود و بزرگان ایشان از اوصت مزار و هر که
کند یا بد باشد بر ویران کردن مسلمانانی و گفت صلی الله علیه و آله و سلم دنیا را بهست نیکو آید که هر که از او
چیزی فرار است پیش آن گناهی خویش بکال خویش است که می گیرد و می داند و گفت صلی الله علیه و آله و سلم

او می گفت که مال من چیست ترا مال تو فروخته بختی و نیست کنی و بی پشتی و کینه کنی
یا بعد که به این وجوه بانی و یکی سوال گفت صلی الله علیه و آله که چه سبب است که هیچ کس تو را بزرگ
نمی دارم گفت مال را نمی گفت دارم گفت از پیش تو نیست یعنی خدا که دل مرا باین جسم بود و اگر بگذارد
خواهد که باز و اگر بپوشد خواهد که برود و گفت صلی الله علیه و آله پس تو پستان آدمی پس اندر یکی با وی نما
کن تا به حرکت و یکی بگذاشت و یکی تا بقیامت گفته تمام کس پیش تو نماز دارد مال است و گفته تا کور با وی بشوند اهل
قربت اند و گفته تا قیامت با وی بود و کردار و نیست و گفت چون آدمی غیر مردمان کونیز چه بارگذاشت
و فرست نما کونیز چه از پیش تو نیست و گفت رسول الله صلی الله علیه و آله پس صانع مسازید که انچه دنیا دادوست گیرید و
حورایان ترا چنانکه شد حسب است که تو بر آب مر توانی شستن و ما نمی توانیم شستن گفت قدر زور و بهیم در
دل شما چگونه است گفتند که نزدیک من با خاک برابر است آنرا یکی بود و دارا بر یکی انداخت
بار خدا ای حق پرست و عذر از مال بسیارش ازانی دارد و این بدترین دعاهاست که هرگز این دادند
لا با جفالت بهر طور از آن گزشت خالی بکنند و الا ک شود و خیرت میرالمومنین صلی الله علیه و آله و سلم و می برکاف و است
نما و گفت توانی که از دست من بیرون نشوی هر چه بود و کنی من صحرای میگوید که بانی که بکشد از او پسیم را
غیر از دست که نه حق تعالی بر او دلیل و خوار کند و در اثر است که اول دم و دنیا که بودند ابدی پس از گرفت
و بر چشم مالید و بنام میزد و گفت هر که ترا دوست دارد و بدست و پست و یکی من معاد می گوید دنیا را
و درم کرد و نیست و است بوی مبرتا افشون وی نیا موزی اگر زهر شتر ترا الا که است که گفته افشون و است
گفت آنکه داخل آن حاکم کند و فوج بختی بود و مسلمین بعد از غزوه نزدیک من بعد از غزوه شد و فوج و فوج گفت
یا امیرالمومنین کاری بکردی که بکشد کس از سینه فرزند داری و پیش تو دارم و دنیا را بکشد اکثر گفت
مرا بکشاید بکشاید گفت هیچ یک از ایشان بکشد بگری دارم گفت و دیگری بکشاید که انهم که بکشد
و فرزند من بکشاید و مطیع بود خدا را یا نه بکشاید اگر شایسته و مطیع بود خدا را و او را پسند و بود الله
و اگر شایسته بود و هر صفت که افتد پاک ندارم و بعد بن عبد القدر علی السبیل گفت گفتند برای فرزند بگذارد
گفت نه که این مال بی خویش کنی که دارم نزد خدا ای تعالی خدا را بگذارد برای من نه آن تا ایشان را

بنمودم

بنمودم و یکی من معاد گفت دو صفت است مال را در بوقت مرگ که بکشد را آن نباشد آنکه مال ندوی
فر استانند و ویرا بجهنم بگردند و بر پسته فصل
نیز از وی که در وی شتر است و هم غیر از این است که خدای تعالی ویرا بر خیزد و است و قرآن گفتند
و رسول گفت صلی الله علیه و آله پس نیک خیر است مال شایسته مردن شایسته را و گفت صلی الله علیه و آله
گفت هر آنست که بگذارد آنکه در پیش و سبب است که چون کسی خویش را در نماز
و حاجت نیک نام چند و در آن جان بکشد و فرزند آن و اهل خویش را بگذارد می چند و در دنیا نعمت را بپاشی
شیطان با وی گوید این چه عدل است و صفت است که خدای می چنی و این چه نعمت است و بعد از است که کرده است
نه حق تعالی را چندین مال داده است که خدا که بگذارد و بگذارد و سپارد را آنکه بکشد چنانکه میگوید و بگوید
نزد که اگر حاجتی در دنیا در علم و حکم و خلل است و اگر میباید و نمی تواند در قدرت خلل است اگر میباید و نمی تواند
و نمی دهد و در قدرت خلل است و اگر برای آن نمی دهد تا در آخرت ثواب دهد بی رنج و اگر بکشد ثواب که
توان گرفت تواند داد و اگر ثواب می تواند داد بی رنج و اگر بکشد جوار میدهد و اگر غرر تواند داد خود
قدرت بکمال نیست اما باین جمله متعالی کردن که وی رحیم است و جواد که رحیم است و جواد عالم را در رنج میدهد
و فرزند وی را نعمت و عید دهد این دشوار بود و شیطان انچه راه و وسوسه بیاورد و بپوشد قدر که هر آن بر همه
پوشیده است فراموشی و بشتن بسته باشد که این خشم بر وی غالب شود و کاف را در کار و دشنام و این
گیرد و می گوید که فلک زلف شد و است و در کار کونیا نشد و است و نعمت به بنامش تان دهد و اگر با وی گویند
که این فلک در و در کار خیر نیست در قدرت خدای تعالی اگر گویند نیست کاف بود و اگر گویند نیست جغای
خدای تعالی گفته بود و این نیز گفته بود و بدین گفت رسول الله صلی الله علیه و آله پس علم کلاست و ای کلام خدای
هو الله و هو الله و در هر افضا میگوید که در هر صفت است یعنی آنکه شما حالت کار و کار می دانید و آنرا
بهر نام کرده اند آن خدای تعالی است پس آن در پیشی بوی گفته آید الا در حق کسی که ایمان وی جان عالم
که خدای بر در پیشی راضی بود و در آنکه خیرت وی در است که در پیش باشد و چون بیشتر برین صفت
نباشد اولتر آن بود که قدر کفایتی دارند پس مال برین صفت محو است از وجهی و دیگر آنکه معقود و به

نور

[illegible]

اما کسی که اهل معاملات دل بود بطریق علم کار وی باید که دیگری کند تا آن خدمت خادم و سبب نعمت وی بود
که کاری که غیر از آن احوال که بتین کند نوع سبب آن بود که کسی معین مذکور و لیکن خیرات عام کند چون
پل بر باد مسجد و چاه پستان و وقت در ایشان و غیر آن که این خیرات عام کند در کارهای در آنجا نه
و دعا و برکات از سبب کوی می پس و این نیز نیکو باشد تا آن که در همینست خواند مال در دین آقا در دنیا
خواند وی پوشید همینست که به آن عزیز و کرم بود و از خلق بی نیاز بود و خلق بوی حاجتند به پستان
و برادران بسیار بدست خواند آقا و در دل ایشان محبوب بود و بجهت شهادت بوی نگرند و امثال
این آقا اوقات مال بعضی نیایی است و بعضی دینی آقا نیایی سه نوع است نوع اول آنکه از محضیت منفعت
بر وی آید بجهت شهادت در باطن آدمی متقاضی محضیت است و لیکن بجهت کی از سبب محضیت است چون در
پدید آید اگر محضیت افتد بلاک شود و اگر بجهت در محنت افتد پس با قدر است و شاد تر بود و نوع دوم
آنکه اگر در دین قوی بود و از محضیت خویش تن نماند و از تنعم در مباحات خویش تن را نگاه ندارد و شهادت
و اگر قدرت آن بود که با قدرت آن کند می که قدرت آن بود که آن جوی حار و جاذبه در شاد شود
چنانکه سلیمان صلوات الله علیه که در ملکات خویش و چون در تنعم افتاد و تن جان بهت پسند
تا آنکه جم شاد که در دنیا بهشت شود و هر که را کار و شود و بجهت باب تنعم از حلال بیت نتوان آورد
و شهادت بهت آوردن کیم و بوی قوت سلاطین بدست نتواند آورد و گشایات در ممانعت و یا
و نفاق و دروغ و خدمت ایشان افتد و چون با ایشان نزدیک شود در خطر قصد و کراهیت ایشان
بود و چون محتوب بود ویر احد کنند و دشمنان بدیدار آید که قصد کنند و بر نماند و وی
و مکارفات آن بعد اوت برخیزد و منافست و میسادت پدید آید و این اخلاق سبب محضیت
که ازین دروغ و بنواست خلق و جلای حاجی دل زبان پدید آید و معنی ایک و پست در دنیا سر کین پستان
اینست که بهر شانه های ولایت و شاد و وی و این نیکو است بهت و نه دو و نه صد بلکه خود در عدد
نیاید بلکه این تاویست که آخر در دنیا که تاویذ و نفع که برای این قوم آفریده اند نوع سبب
و ازین پنج کس که از این محضیت است آنکه اگر به محضیت بکنند و تنعم کنند و این شهادت و در پست و راه و ج

بحقیقت

بحقیقت نخواهد بود و از حلال پستان و بحق چند آفریننده و شست آن دال مشغول باشد و آن دال مشغولی و بر از
و اگر خدای و مکر در جلال و عظمت می باز در دهر و جسم و لباب به عبادات آید که در حق تعالی بر وی غالب است
چنانکه نه پس بوی نام شود و به آن وجه جزو نیست مستغنی شود و این دلی فارغ خواهد که هیچ جزو دیگر مشغول نبود
و مال در اگر فیض دارد بیشتر اوقات در اندیشه عبادت و خشوع غرقا و که از دین فراخ و محاطت بر
و دیگر آن و خیانت ایشان بود و اگر کجاست دارد در خصومت بسیار و تقییر وی و تیر بهر کردن و ممانعت
طلب کردن که شود آن بسیار بود و مشغول بود و اگر کو سفید دارد و همچنین هیچ مال به شغل تر از آن نبود
و بیک کسب و در در تیر زمین بعد از حاجت فرج می کند غیث بجا و نهشت آن و اهرم آنکه کسی پسند و طبع کند
و بهر اند و مشغول بود و اوادیهام اندیش اهل دنیا را نهایت نبود و هر که خواهد که با دنیا باشد و فارغ بود
و چون کسی بود که خواهد که در آب شود و تر نشود و همینست خواند آقا مال چنانچه برزگان در آن نگاه
کردند و بهر اند که قدر کفایت از وی زیادت است و زیادت از زیادت در سبب رسول طایب السلام اهل
بیت خویش را این خواست و مخیر بخت که هر که کفایت خویش از زیادت فر گرفت و بلاک خویش
می گیرد و مرشد اند اما بسیار بر انداختن تا هیچ چیز نماند و کجاست و مشغول می بود این مکر و بهت شرح
چنانکه رسول طایب السلام گفت

بدانکه طمع از جلد اخلاق مذموم است و بیرون از نه لست
که در حال غفله باشد و از خجلت که با خیر کار بهشت چون طمع بر نیاید پس اخلاق بد دیگر از وی تو کند
که هر که با کسی طمع کرد با وی در همت کند و نفاق کند و در عبادات ریا کند و در استحقاق وی هر که
در طمع وی سبادت کند و آدمی را جوین آفریده اند بهر آنکه در دهر که قضا کنند و جزو نیست
از حرص و طمع زهد رسول طایب السلام میگوید اگر آدمی را دو وادی از نه بودی و ادوی سبب خواهی
و جز خاک در دین آدمی را بر نماند و هر که تو به کند خدای ویرا تو به دهد و گفت طایب السلام هر چه از آن
و می بر کرد و مکر و دهر پرا میزدند و کمانی و در پست تر است گفت شکست کسی که را بهم جوی نموده و
قدر کفایت بوی داند و به آن قضاقت کرد و گفت روح القدس در دال من و می که هیچ بند

غیر و اما آنکه روزی خویش تمامی بسناده از خدا تعالی بترسید و طلب دنیا بپوشید و بکنید و بکنید یعنی
که مبالغت نکنید و هر چه از خدا بخواهید و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از شما بپوشید تا عابدترین خلق بشیر
و بد آنچه داری قناعت کن تا شما که درین خلق بهشتی و خالق را آن پسند که خود را پسندی تا مومن بهشتی
و خوف بن مالک لا یخجج کوید که نزدیک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و بهشت کس یا بهشت کس که بهشت بهشت بکنید
با رسول خدا ای کفایت بهشت کرد و ایم یکبار گفت بهشت بکنید با رسول خدا ای بهشت بیرون کردیم و کفایت درجه
بهشت یکم گفت خدا ای بپرستید و پس پنج ناز و پایی دارد و هر چه ناز و پایی میسر و طاعت پیش و یک
سخن با بهشت و یکسری سوال بکنید گفت این قوم جان بودند که اگر دنیا را از دست ایشان
پیدا می کرد پس بکشید یعنی او و مویش و ملوکات الله علیه و آله و سلم یا رب از بندگان تو که تو انکار ز گفت
قناعت کند به آنکه من و بهیم گفت که عادل تر گفت آنکه انصاف از خویشین به بهر وجه و بهرین واسطه
ماند مشکند آب می روی و هر چه از وی و کفایت می کرد برین قناعت شد از همه خلق بی نیاز بود و این
گفت هر روز فرشته می آمد که کند که یا فرزند آدم اندکی که ترا کفایت بود بهتر از بسیاری که ترا آن
بطور و غفلت بود و سبطین جملان گوید بهشت که تو بدست در بدست پیش نیست و با یاد که ترا
بدون خ برود و بهر بهشت که حق تعالی بگوید با این آدم اگر دنیا بود بهیم نصیب تو از آن تو قوی بکنید
چون پیش از قناعت بدیم و مشغله و حساب آن بود که این هم چه بگوید و پیش از آنکه با تو که در بهشت
و یکی از حکامی گوید یکسری در پنج صورت از جلیس و طبع بود و یکسری از طبع بود و یکسری را
اندوه و در اندوه و بنوع و یکسری بیک تر از کسی نبود که ترک دنیا بگوید و یکسری را پیشانی غیله ز عالم
با کرد و بنوع و یکسری می دید که صحرای بکر گفت چه خواهی از من گفت بگویم تو بگویم گفت از خود من
تراجه آید لیکن بگویم تو آموختم که ترا آن بهتر از خود من بود و از آن سبکی در دست تو بگویم
و دیگر آن وقت بگویم که ترا آنکه تا بهشت نشینم و سیم آن وقت بگویم که از آن درخت بر سر کو بگویم
گفت بگو اول گفت هر چه از دست شد به آن حرمت محو را که تو بگوید و بهر درخت نشین گفت
و دیگر بگوئی گفت سخن محال هرگز به در میان پس به پدید و بر سر کو بهشت و گفت ای کجاست

اگر بکنی بهشت دوم دارد بهشت هر یکی بهشت شغال تو انگری شدی که هرگز بدیش نشدی آن
هر دو انگشت بپایان گرفت و گفت در بیضا بهشت افروش کنون سخن بگوئی گفت تو آن روز پیش
کردی سیم چه بگوئی ترا کفایت کرد بهشت افروش محو را که تو بگوئی محال و بهرین من و کوشت و بهرین
او و شغال خود در درون من دوم دارد بهشت شغال که با آید این گفت و بهرین این مثل برای آن
گفت الله تا معلوم شود که چون طبع بدید آمد او می همه حالات باور کند این سماک کوید طبع سنی است
و کردنت و بندی بر بایت سن را کردن برکن تبند از پای بر خیزد
با آنکه در وی وی چون بهشت از طبعی بهر و شیرین علم و دشواری عمل و همه دار و دار و چاری و دل زین حلاله
و محال این علاج هیچ خیر است علاج اول علی است و آن بهشت که فرج خویش باشد که با او و بجا و درشت
و بنان اتق قناعت کند و آن خوش کار که این قدر بطمع و بی حرص است بهر بهشت آید آنچون
بجای کند و نفع بسیار کند شاعت شود که در رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می گوید ما عال فیض شدیم که فرج خود
کند هرگز بدیش نشد گفت علی است پام چند بهشت که کفایت خلق در آن بهشت رسیدن از خدا ای
در هر بهشتی که در فرج بنوا کردن در پیشانی تو انگری و انصاف در خشم و خشنودی و یکی بود در دار و بهشت
و نامی حب و یک گفت حق و عدلیت نگاه داشتن از نفع و بود و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت اگر فرج خود
کند خدا ای تقوا و از خلق بپایان دار و هر که شج بی تو کند و برادر ویش دارد و گفت علی است پام
فرج بدید و بهشتی که نفع بهشت است علاج دوم آنکه چون کفایت روز یافت و دل بهشت بدید
نه بند و که انکار بهشتان با وی هر کوید بهشت که نزدیکانی در از بکشد و فرزند دیگری بدست نیاید و فرزند
یکی بهشت طلب و هیچ آرام بگیرد و هر که یکبار بهشت طلب کند الشیطان یعلل که الفقر یا انکس یا انکس یا انکس
خواهد که ترا از بهیم رنج در پیش فرزند او در نفع و در رنج دارد و بهرین در ویشان دارد و بر تو می خندد
فرزند او باشد که نیاید و اگر با پدید رنج آن پیش آن نخواهد بود و اگر در نفع و خویشین در آن بگذرد
و عذر از این بد آن بود که بهر آنکه روزی بسبب حرص بدید نیاید لیکن روزی مقدس است لا بد
برسد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با بن مسعود بگفت بهشت سخن نه و بکنید بود و گفت اندوه بسیار بر دل من که هر چه

وی

[illegible]

دارم که بوی حساب کنم ثواب وی بخت باشد هر جا که خواهد و بعد از این جعفر یک را در سفر و فرستانی
فرود آمد غلام سیاه نهادن آن بود پس قرص آوردند برای غلام یک کی آمد آن غلام کی بوی خشت
بگوزد و دیگری بوی اندخت بگوزد و دیگری اندخت بعد از آنکه گفت جوانی تو چند هست هر روز گفت ایکه
دیوی گفت جوانی تو یک دای گفت اینی اسکندریه از جای آورد آندهست کجا اسکندریه که پرسید باشد که گفت
تو امروز بکنی و جعفری گفت بگویم که گفت بمانند مرا بسماء و ت نسبت می کنند این غلام از دست پیچی
بفرموده آن غلام و فرماست از آنجا که فرموده غلام را از آنکه دو فرماستان بوی داد و رسول اصلی این غلام
از قصه بگو آن خدیجه که حضرت زین العابدین علی علیه السلام را بر جاده وی بخت تا که قصه وی کنند خدایتان
فدا کرد و پست خدای تعالی و حق پرستان و بکر نیل و یکا نیل علی علیه السلام گفت میان شمار باری انگذم و غری
دیگر در آنکه دم کیست از شما که ایشان را کند هر یکی از ایشان عمر در آن خوست خود را خدای تعالی گفت جوانی
کنند که علی کرد و بر آنجا برادری اوم جان خویش نه اگر دور وی ایشان را که دو بجای وی بخت هر دو برین
شود و دور از دشمن نگاه دارند و پادشاه بر وی بستاند و میکائیل نزدیک پای وی بخت کج کج با
پسر ابو طالب خدای تعالی بخت کتان خود بمیاست می کند و این آیت فرود آمد و تعالی انصرت
بشری که خدای تعالی انصرت الله لا یتد و حسن انطاکی از جمله مشایخ بود کسی تن از اصحاب وی که آمدند
نان تمام نهشتند پاره کردند و در پیش من نهادند و جواخ بر گرفتند و نهشتند چون چراغ باز آوردند
ماند همچنان همه بر جای بود که هر یکی بر قصد ایشان رفته بودند و حریف عدوی گوید که در جنگ
بر موی بسیار خلق نمیدانند من بر آب بر گشتم و پیر عم خویش را طلب کردم و باز یافتیم که نفس نده
گفتم آب خوالی گفت خواهم دیگری گفت آب اشارت کرد که اول نزدیک وی بر آبی بر دم
هشام بن عاص بود بجان دادن نزدیک شده بود و گفت آب بگیر دیگری گفت آه هشتام گفت
نخستین فراوی ده نزدیک وی شد جان بداده بود باز نزدیک هشام آورد دم ده بود باز نزدیک
پیر عم آورد دم ده بود و چنین گویند که یکپس از دنیا پر و ن نشد چنانکه آمده بود مگر بشر جانی در وقت
جان گذن سالی را آمد چری خوست نهشت مگر پیرانی بر کشید و بوی داد و جاده عاریت خوست

فرمان یافت و دیگر آن باشد که در اینجیل و نهشت پس از به حقیقت این یا بدست ناخت کاین جاری غلام است تا بدست علاج
و یکس خشت که هر دو وی خوست بدو که برین کخیل بود و یک کخیل بود پس این کخیل پس از کخیل اند و یکین
پشتر برینست که هر که اسج شرح بروی و حبس بگرد و هیت منع کند کخیل بود و چون آسان تواند و او کخیل باشد
و این پسندید و نهشت نزدیک که هر که نان بان و او در کوشش با قصاب بد آن سب که یک یک
باشد کخیل باشد و هر که نهفته زن و فرزند چند آن ندید که قاضی تقدیر کرد و پشند و در کتفه و رای آن مضایقه کند
کخیل باشد و هر که نان در پیش و در ویش از دور آید بهمان کند کخیل باشد که شرح بر آن اقتضا کرد و پش
که بخت آن در آنکه گفت انک الله انما یختارکم یحیی و یمیت و انکم لایخضعون لکم پس است است کخیل
آن بود که آنچه را دانی بود بند و مال برای کتبی آورده اند چون حکمت دان اقتضا کند اسپا کخیل است
و دانی آن بود که شرح فرمایم و است فرمایم که باید داد و وجب شرح معلوم است و اما وجب
مر و است باحوال مردمان و بقدر مال کسی که کخیل وی باشد بگرد و پس پزاید و که بعد است از تو کخیل رشت
بود و از دریش منع و با اهل و عیال رشت بود و با پکار نه نمود و با و پستان رشت بود و با دیگر آن بود
و در مهمانی رشت بود و مثل آن در سج و معامله رشت بود و از پیر آن رشت و از جوانان نمود و از آن
رشت بود و از زمان بنود پس حد این است که مال نگاه داشتن مقصود است و لیکن غرض باید که مقصود
ترب و از نگاه داشتن مال که غرض مهم تر بود اسپا کخیل بود و چون نگاه داشتن مهم تر باشد فرج بد پر بود
و این مردمان موم بود پس چون مهمانی فرار پس مر و است نگاه داشتن از مال نگاه داشتن مهم تر فرغ
وی بدین عذر که زکوٰه بداده ام رشت بود و کخیل بود و چون جمعی را که پرسید بود و ویر اطعام بسیار
بود و منع کخیل بود اما وجب شرح مر و است بدای و مال بسیار باشد طلب ثواب آخرت بعد است
مهم است و نگاه داشتن مال برای ثواب روزگار مهم است و لیکن تقدیم این بر غرض ثواب
کخیل است نزدیک بزرگان و کخیل نیست نزدیک عوام که منظر عوام بیشتر بر دنیا مقصود بود و این منظر
هر کسی بگرد و پس اگر بر وجب شرح و مر و است اقتضا کند از کخیل خلاص یافت و لیکن در اینجا گفته

و بداند هر کسی بخت نمی برد

پس بخیل را از سکه که خواست کند فلان خرج برب میکند که خرج بر یانیکو تر که در کفین علاج بخیل نیست ان شاء الله
با دادن بخلت و خرج نا انجا که طبع کبر و بعضی از شیوخ علاج میداد آن به آن کرده است که بخیل را
کند بیشتر که ز او جدا استی و دل بر آن نهادی و چون دیدی که وی دل بر آن نهاد و را باز او بدو
در پستادی و ز او بدوی خرج کردی و بار دیگری دادی و چون گفتش تو در پای کردی و دل می بد آن
بار شدی بفرموده تا فراد دیگری دید و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود بخیل را نیکو بگردانند و از جشم بر آن
انداختند تا آن که بماند باز آورند و آن بر آن کرد و چون وی چنین کرد معلوم شد که گسسته دل
از مال هیچ علاج نیست فرجه کردن که تا پست فارغ شود و دل فارغ شود و ازین بود که در پست فارغ
دل بود و چون مال بروی جیس شود و لذت جیس بشتاند و بخیل شود و هر چه نباشد دل از آن فارغ شود
پادشاهی را قدحی فروزد و مرصع کواهر بدید و او پس خاک در جهان او این نظر نمود و بخیل حاضر بود و گفت چگونه
می بینی گفت می بینم که مقصود پست یاد و پستی و پشیمین بر دوامین بودی گفتش و او گفت اگر بشت کند
مقصود پست که ویرا مثل نیست و اگر بدزدند و غنیمت بگویند گفت حکیم پست گفت

پس اگر کن افنون مال بداند مثل مال چون عاریست که در وی زهر است و تر یا نیست چنانکه بخیل و هر که
افنون مال نماند و دست بر وی نماند بلکه شود و بدین سبب است که رو نیست که کسی گوید که در جهار
کیان بودند که تو انکار بودند چون عبد الرحمن عوف پس تو انکار می پشیمین و این همچنان بود که گوید
منوچی را دید که پست فراموشی کند و در سله جیس می کند و پندارد که از آن می برکیم و که نرم است و در پست
خوشی وی نیز بگفتش افتد و ناکاه بلکه شود و افنون مال بخیل است اولی گفته بدانند که مال را برای چه
آوردند و اند چنانکه گفتیم که برای ساز قوت جامه و مسکن که در دست تنی آدمی است و تن برای جوش
و جوش پس ای عقل است و عقل برای دل بهر قوت حق تعالی است پس بود چون این بدست دل و وی
بقدر مقصود و وی بندد و در مقصود حکمت وی بجار دارد و دیگر آنکه جهت دخل نگاه دارد و تا زو ام و
نیت بود و از جهت که در مر و دست قدح کند چون رشوت و کدایی و خود جامه و اشال بن بود
سیم آنکه مقصود وی نگاه دارد و تا پشیمین حاجت جیس کند و هر چه زیادت از حاجت پست کند برای

زاد راه دین است و نه بر آن حاجت است نگاه دارد و حق اهل حاجت پست نماند و چون محتاج بدید
آنکه آنچه زیادت از حاجت وی است باز بگرداند اگر قدر است ایشان را و در محلی حاجت پست
آنکه خرج نگاه دارد تا بخواهد بقتل بماند که تفاوت کند که خرج کردن نه بخیل همچون کس کردن
بود از جهت پشیمین در دخل خرج نگاه داشت در پست و نیکو بگذرد آنکه بدست آورد برای
خرشت بدست آورد و آنکه دست به او برای زهد و استخار دنیا دست به او و برای آنکه تا دل خود را
از اندیشه وی بیانت کند تا به کز حق تعالی بر داند و آنچه نگاه دارد و برای حاجت نگاه دارد که هم بود
در راه دین و در فقر نیست راه دین و منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال هر روز
زیان ندارد و در غیب وی تریاق بودند و زهر و برای این گفت حضرت امیر المومنین علیه السلام
اگر کسی هر روز وی نین مال پست بدست آورد و برای خدا ای تعالی بدست آورد و از برای خدا ای تعالی
دست باز دارد و وی را بدست پس باید که قبل دل عبادت و از آخرت بود و برای خدا ای تعالی بدست
آورد و تا هر گویی که کند اگر چه قضا حاجت بود و یا طعام خوردن بود و بر هر ثواب یا به که راه دین
بعد حاجت و یکن کار نیست دارد و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این افنون و زوایم نشاند
بکار نشاند و دست او لیست آن باشد که از مال بسیار دور باشند تا توانند زیر اگر بسیاری مال بطور غفلت
پیدا آورد و از در جاست آفرید که کند و این خسران تمام بود و بعد از حق بن عوف زمان یافت مال
سپار از وی باید بعضی از صحابه گفته اند بار دی میرسیم ازین مال سپار که بگذشت کعب بن عوف گفت سبحان
جسمی ترسید مال از حلال بدست آورد و بخیل خرج کرد و آنچه بگذشت حلال بگذشت چه بود خبر تا زنده
رضی الله عندهم چون آمد خشکین و سپه جوان شتری بدست گرفته و ویرا می جیست تا بر نه وی بگویند و اند
سرای عثمان بن عفان شد و در پشت وی که کینت بود زنده و گفت بان یا جود و بگویند و میگوید که
چه بگردد آنکه از عبد الرحمن بن عوف بداند و رسول صلی الله علیه و سلم بداند و من روی بودم گفت یا بود که گفتیم
لیست یا رسول الله گفت مال را آن که تر نیان و او بهتر نیانند روز قیامت الا آنکه از پست و جیب پول
و پس مال می نماند از و خرج می کند یا با نگویند پست که مخرج خود را نماند باشد و بهر راه راه خدا تعالی

نقشه گزین و آن روز که یحیی مژمن دو قمر از باران و رسول **صلی الله علیه و آله** پیش گفته باشد و توجو و بیک چنین
کوبی دروغ کوی و دروغ زنی این گفت و بیکس در جواب نداده چون یک راه کاره آن است
عبدالرحمن عوف از بازگذاشتن من بپرسید باین و غفلت اندر رفته افتاد عایشه گفت این چیست
گفت این شتران عبدالرحمن اند که گفت رست گفت رسول **صلی الله علیه و آله** پیام خبر عبدالرحمن رسید برین کج
دل شخول شد در وقت پیش عایشه آمد و گفت چه گفت رسول عایشه گفت رسول **صلی الله علیه و آله** گفت
بهشت من نمونده درویشان اصحاب را دیدم که در بهشت می نهند و می دیدند بهشت اب و پنجه کوزه را
نمیدم مگر عبدالرحمن بن عوف را که می تو بهشت رفت می خرید بهشت و پای به بهشت رفت
عبدالرحمن گفت آن شتران و هر چه برایشان سپیدم که در دم و جلد آن غلامان را آزاد کردم
تا باشد که من نیز با ایشان بهم توانم رفت رسول **صلی الله علیه و آله** پیام فراموش کرد که شتر کسی که از کوزه
است من در بهشت روزه تو بشتر و در توانی شد الا که بهشت تعلیم و فزین و از بزرگان صحابه
یکی میگوید که بخوانم که هر روز نیم از دنیا از حلال کسب کنم و در راه خدا می فرج کنم اگر چه به آن از نماز
جماعت باز نمانم گفت چه گفت تا توقف سوال مرا کنونی که بنده از کجا آوری و بچه حفظ کردی که
عاقبت سوال و حساب ندادم و رسول گفت **صلی الله علیه و آله** سپیدم که مدی را پاد و زند که مال از غرام
کسب کرده باشد و بگرام فرج کرده و به فرج فرستاده و دیگر را پاد و زند که از حلال کسب کرده و بگرام
فرج کرده و به فرج برده و دیگر را پاد و زند که از غرام جمع کرده باشد و بکمال فرج کرده و به فرج فرستاده
و چهارم را پاد و زند که از حلال کسب کرده باشد و بکمال فرج کرده باشد گویند این را پاد و زند که کسب و طلب
این تقیر کرده باشد و طهارت یا در نماز یا در کعبه یا در حج و بیعت و نه بوقت و نه بشرط کرده باشد گویند
پایب از حلال کسب کرده و در حق بخرج کرده و در هیچ تقیر نکردم گویند که باشد که در جام و سب
و بخل داشته باشد و بر سپیل خمر و بار نام نکرده گویند بار خدا را هیچ فرقی تقیر نکردم و برین مال
تغافل نکردم گویند که باشد که در حق میخی یا میخی یا باغی یا خوش آمدی تقیری که در کعبه گویند بار خدا را
از حلال بهرست آمد و بخرج فرج کرده و در از این تقیر نکردم و برین مال تغافل نکردم و در حق بیکس

تقیر نکردم پس ازین همه درویشان پانصد و دوی آفریدند و گویند بار خدا را و برادر میان ما مال و ثروت
دادی و برادر حق بر من یک یک سوال کنند اگر هیچ تقیر نکرد و باشد گویند اکنون شکر این هفت
در الهی که بخود و برادرانی که یافته شکر آن یا در چنین می پرسند پس این سبب بود بهشت بیکس
از بزرگان در تو انگری و غم نموده اند که اگر خدا بود حساب بود برین هفت بیک رسول
قد و است بهشت در ویشی به آن اختیار کرد تا است بهشت ناسد که در ویشی بهرست عزان بن حنین
بار رسول **صلی الله علیه و آله** پیام کسب فرمود یک روز گفت یا تابعیات غلط تویم چون به زمانه وی رسیدیم
در روز و گفت السلام علیکم و آئیم گفت در آید گفت من دانم که بهشت است یا رسول الله ما من
هیچ فرشتی مگر یک کسب گفت بس و دیگر و بگویش از اگر گفت من فر اگر قسم هر برده باشد
از اگر گفته بودی و او گفت بس فر اگر پس رفته گفت بگویند ای فرزند عزیز گفت سخت چاره و در دهنم
و هیچ از آن زیادت شود که کسب نام باین چاروی هیچ فرنی باجم و طاقت کسب عید
رسول **صلی الله علیه و آله** و بیستم بگفت و گفت نوح کن یا غلط که بگذری که سپه زور است که هیچ فرنی باجم
بمن برخدای از تو گرامی ترم و اگر بگو پس بر ادی و بیک اوقت بر دنیا اختیار کردم و انظار و دست
بر او شوی و زود گفت بشارت با و حذر که بگذری که سپه زور است که سپه زور است که سپه زور است
در جم عار و بیستم بگفت که بیک از ایشان سیده زنان عالم خویشانه و تو سیده عالم خویش
جلو رخا نماند بهشت بگفت بر پیسته در وی نه فرج و نه باین و نه متعذر بگفت بهشت و من بر هر عم خویش
و شوهر خویش که ترا بخت کسی که در ام که سپید است در دنیا و سید است در اوقت و روایت کرده اند
که در می حزن عیسی **صلی الله علیه و آله** پیام گفت که میخواهم که در محبت تو باشم و با وی بهم رفت در آن جوی رود
آنکه نه در آن دهشته دورا بگویند عیسی بخار جوی شد باز آن نان ندید گفت که بر کف
گفت ندانم آن نان جای بکشد شد آهوی می اند با و بگو عیسی یک کوزه را آواز داد و بزرگ و بی آبرو
در وقت بر این شد و بر دو سپه بگردن پس گفت زنده شو بفرمان خدای تعالی زنده شد و رفت
عیسی آن مرد گفت که بد آن خدای که بجز او را بتو نموده بگو تا آن نان کی شد گفت ندانم از آنجا که شد

و باب رسیدن عیسی دست وی گرفت هر دو بر روی آتب بر فتنه گفت به آن خدای که این مجرعه
بوقیوه که گویند آن نان بکشید گفت نه اینم از آنجا بر فتنه بجای رسیدند و یکبار بود و آن نان یک
جمع کرد و گفت بفرمان خدای عز و جل که در این زمان در این قسم که گفت یک قسم هر دو گفت
تراویکی از آن نان وی داد و آن مرد از تو حق گفت آن نان من دارم عیسی علیه السلام گفت
بر سر محنت ترا و بوی یکدشت و برفت و دوم و در آن رسیدند و خواستند که در آن بکشند و در آن
مرا کشید هر کسی یکی نصفی ازین برگیرید یکدشت یکی را بفرستیم تا ما را طعام از یکی را بفرستید تا ما را طعام
فرستید به خوشن گفت که منوس شد که ایشان این زرد بر بدن من زهر دین طعام بکنم تا بخورند
و بعد از من جلد زرد بر گیرم و این دو یکدشت جرد بود و است که زرد بوی می باید و اد چون باز آمدند
بکشند و ایشان هر دو نیز آن طعام بخورون و بخورند و آن نزد جلد بانه عیسی علیه السلام به آنجا
بگذشت نزد جلد آنجا بود و در کشته آنجا افتاده اهل آب دنیا چنین میشد از وی خدر کشید پس این
حکایت معلوم شود که اگر چه در کشته دو سوخته شد و آن اولی که که مال نکند و در هر دو منقار حاجت
که مار افندی را با تویم هلاکت بدست مار بود و اصل حقیم از حقیقت داده این که از اهل کشته عیسی علیه السلام و تروید
به آنکه پیشتر خلق که هلاک شده اند در طلب جاه و محنت و نام مکی و ثناء و خلق شده اند و بدین سبب در
عاقبت و عداوت و حیثیتها بسیار افتاده اند و چون این ثنوت غالب شده راه دین بریده شد
و دل غفای و بجنایت خلق آلوده شد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم دو شستی جاه و مال غفای در دل زبان
روانید که آتب تر و روانید و گفت عیسی علیه السلام دو کرب که در آن که سفید آن تبا نی نمکند که در کشته
جاه و مال و دل مرد مسلمان کند و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فراموشی عیسی علیه السلام که خلق را در چیز
هلاک کرده اند فراموش از راه او دوست داشتن و این آفت غفای پس به آنکه نام و جاه و کجوب
و قبول نمائید که حق تعالی میفرماید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَؤُلَاءِ فَسَيَمْلِكُوا فِيكُمْ** و این را در عملی که در آنجا
گفت سعادت آنرا کسی را نماند که در وی دنیا و جاه بکوبد و فتنه و کینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم که
بجست کسانی اند که خاک آلوده و بشوید و موی و شرف کین جاه و بشوید کسی است از اوزنی نمند

اگر در می آت دستوری خواهند ایشان را در مکنند و اگر طلب نکاح کنند و خرد ایشان بر بند و اگر
سخن گویند کسی چنین ایشان نشود و آرزوهای ایشان در سینه ایشان جوش میزند اگر نور ایشان
در قیامت بر همه خلق محنت کنند فرارسد و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسا خاک آلوده خلقند
جاه که اگر بکشند بر خدای دهد و ایشیت خواهد بود و اگر از دنیا چیزی خواهد بودی نه در آن از خوداری
وی باشد که دنیا بوی ندهد و سر در مسجد نشد معاذ را دید که میکایست گفت جوابی که گیتی گفت از رسول صلی
شسته ام که آنک را یاد اثر گیت و خدای تعالی دوست دارد و پریم که آن پوشیده و اگر که غایب
شود کسی ایشان را بگوید و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد و اهلای ایشان جویند و راه بدی
باشد از پیشتهما و ظلمتها رسد بکشند ابراهیم و جسم گوید هر که ثنوت و نام دوست دارد و او در دین خدای
صداق نیست و انوب گفت نشان صدق آن بود که نخواهد که بکس و ایشان را نشناسد و قومی از پس
ابی بن کعب فرارنده از شاکر آن وی علم ویرانده و بر او گفت بکنایه اهل المؤمنین آج میکی گفت بن
قدالت باشد بر پس و نمند باشد بر پیش رو و پس بر می که بر اهل حق که قومی میند که از پس وی فرارند
بجای قال که وی بر جای نمند و انوب یسخری می شد قومی از پس وی فرارند که گفت اگر نه نیست
که خدای زمین میداند که من این کار را کار هم اگر نه از محنت خدای تعالی ترسیدی و نوری می گوید
سلف کراست داشته اند جا که الحشت مای باشد بوشیدن در کشتی یا در نوبی بکوب جان باید یکس
حدیث آن نمکند و بشهر جانی می گوید بکس که اندیم که دوست دارد که در دمان و بر ایشان سازد که
وین وی تبا شود و رسوا شود
ایمان مال ملک وی بود در قدرت و نفرت وی بود و معنی محنتم و خدایند و آن بود که دلا و دین
ملک وی بود و یعنی وی که محرومی بود و نفرت وی در آن روا شد چون دل سخن کشید فال نبع آن شد
دل سخن کشید و در وی اعتقاد نیکو نمکند به آنکه عظمت وی در دل می رسد و آید بسبب کالی که در وی باشد
اذا بعلم و بعبادت یا بخلق مکیو یا بعوت یا چیزی که مردان آنرا کمال بزرگی داشت چون این اتفاق
که در دل سخن شود و بطول و غیبت طاعت می دارد و زیاده از الجرح و ثناء و در وقت را بکثرت دارد

و در بار آن داد که دل فدا کند تا بچنان که بنده سخن ناکشند می رود و دوست مخد صائب جاده شود و بکس نرسد
بجز و جبر باشد و مخدوی بطوح و غلبت پس مع ذلک همان است و حق جاده ملک طاهر و دان است و جاده
محبوب تر است از مال نزدیکی بیشتر خلق برای سبب یکی آنکه مال محبوب از ایشان است که نه حاجتها
بوی حاصل نمائند که جاده همچنان است بلکه هر که جاده دارد مال نیز نیست آوردن بر وی آسان بود اما اگر
مردم خپس خواهند که مال جاده نیست آوردن دشوار تر بود و در نیم آنکه در خطر بود که هلاک شود و در بیم و در بلا شود
و برسد و جاده ازین این بودیم آنکه مال یادست نشود بی هیچ تجارت و در هشت و جاده و سرایت میکنند
و زیادت می شود که هر که دل می صید شود وی در جهان می گردد و دشتا تو می کند تا دیگر آن نیز صید تو شود
نا دیده و هر چند نام تو معروف تر میشود و تیغ بیشتر میشود پس جاده و مال هر دو مطلوب است برای آنکه و سست
بجای حاجتها و لیکن در طبع آدمی درست که نام و جاده دوست دارد و بشترای دور که دانند که هرگز آنجا نرسند
و دوست دارد که به عالم ملک وی باشد اگر چه دانند که به آن محتاج نبوده و این را ساریت عظیم و سبب
است که آدمی را که هر چه در شنگان است و از قله کار و آگاهی چنانکه گفت **قل الله مع الصالحین**
پس سبب زیادت مناسبی که به حجت ربوبیت دارد و ربوبیت جستن طبع و لیست و در باطن
هر کسی با لیست آنکه فرعون گفت **انما نرکب الا علی** در پست پس هر کس ربوبیت بطبع دوست دارد و
معنی ربوبیت است که به وی باشد و با وی هیچ دیگر نباشد که چون دیگری پدید آید لغتانی بود
و کمال گفت آب است که یکی نوز به از ویست تا اگر با وی دیگری بودی ناقص بودی و این کمال
که به وی باشد حاجت است که مست بحقیقت است و پس وجود نوزی با وی هیچ خبر دیگر نیست
و چه نیست نوز قدرت وی است پس تیغ وی بود و نوز با وی بود چنانکه نوز آفتاب تیغ آفتاب بود
و موجود دیگر نوز در مقابل آفتاب با وی بهم تا چون روی پدید آید لغتانی باشد و در طبع آدمی این است
که خواهد که به وی باشد چون ازین عالم است یاری خواهد که به آن وی باشد یعنی به مخدوی بود و لیکن
نیز عالمی است که موجود است و در قیاس است که تفرق آدمی بوی نیست چون آنها و سست را که
وجود و ملک و بشت یا طین و آنچه در تحت زمین و آخر در پاد و زیر که است تا خواهد آدمی که بعلم برین برست

بود و به در زیر تصرف علم در آید اگر در زیر تصرف قدرت وی می نیاید بهین سبب بود که خواهد که
ملکوت آسمان و زمین و عجایب بر و کجای معلوم وی باشد چنانکه کسی با جاده باشد از نهادن سطح لیکن
خواهد که یاری به آنکه که جاده نباشد و اندر این نیز نوعی است استیلا اما قسم دیگر آدمی را در آن تصرف بود
و تو اندک در روی زمین است و آنچه در وی است از نبات و حیوان و جماد و آدمی خواهد که به ملک و کس
یعنی در تصرف و مخدوی باشد یا ویرا کمال قدرت است استیلا بود و بهر چه از جمله آنکه در زمین اغنیست تر است
دل آدمی است خواهد که این نیز سخن وی باشد و جای تصرف وی باشد و بهیست دیگر وی مشغول بود معنی
جاده این بود پس آدمی بطبع ربوبیت دوست نمی دارد که سبب وی باز آن یکسر و از آن حضرت
می آید و معنی ربوبیت آن بود که به کمال و کمال استیلا بود و استیلا جاده با علم و قدرت آید و
قدرت آدمی با جاده بود پس سبب دوستی است
کمال ربوبیت طبع آدمی است و آن فر تعالم و قدرت نیست و طلب علم محمود است که آن طلب کمال
باید که طلب مال جاده محمود باشد که آن نیز طلب قدرت است و قدرت نیز از جمله کمال است و از صفات
حق است چگون علم و بنده هر چند که ملایم بخت نزدیکتر جواب است که علم و قدرت برده و کمال است و از
صفات حق است و لیکن آدمی را در الهی است بعلم حقیقی و راه نیست بعهدت حقیقی و علم کمالی است
که در این حقیقت ممکن است که حال آید و با وی باشد اما قدرت حاصل نماید لیکن بنده که حاصل آید و
الحاله با وی بنده که قدرت با آن بخلق خلق دارد و از وی برک منقطع شود و هر چه برک باطل شود
از جمله باقیات صالحات بنود و روزگار برودن در طلب آن از جهل بود پس از قدرت آن
قدرت بکار آید که وسیلت بود به تحصیل علم و علم قوام وی به است نه بن و دل باقی است و بهیست
چون عالم ازین جهان بشود و عالم بنده و آن علم نوزی باشد که به آن فرا جال حجت است
چند تا لذت یابد که به لذات نیست در آن مختصر شود و علم را هیچ چیز خلاق نیست که آن چیز
برک باطل شود چون متعلق عالم به عیاست و نه در خلق بلکه دانست حق تعالی و صفات وی و
حکمت وی در ملک و ملکوت و عجایب معقولات در بایزات و واجبات و محیلات که این

ازلی ابدیست که هرگز بزرگ و کوچک و مجالی عاری نشود و عالم که بجز این افریده و دنیای تعقی
دار و آفرین بود چون عالم لغت شد که لغت عادت بود و زمانی بود و زنی بود و آن بود
که وسعت کتاب دست بود و معرفت کتاب دست و وسعت معرفت حق تعالی و برین عقاب
راه وی بود پس چه که دشمن و نافرمان راه است علم وی مقصود نباشد بلکه ترجیح علم ازلیات بود
و علم ازلیات است که از قبل باقیات و حالات است و آن عزت است که از لوله ابدیست
و غیر از این راه نیست پس چنانکه افرید ازلیات عالم تر بود و بجز تعالی نزدیک بود و در عالم تحقیق نیست
و قدرت تحقیق نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز باقیات باشد و آن خویش و آزاد شدن
از دست شتوت که هر آدمی که از شتوت است بنده است که بر حاجت که ویرا باشد افسان بود و ویرا
پس از آن شدن از آن حاجت و قادر شدن بر شتوات خویش کالیست که بعضی حق تعالی و بعضی
زودیک است از آن وجه که بدین سبب از غیر و کبریا حاجت دور تر باشد و هر چند از غیر و کبریا
و حاجت دور تر باشد و هر چند از غیر و حاجت بعید تر بود و بعضی که مانند تر بود پس کالی تحقیق علم و معرفت
دیگر خویش و آفرادی شتوات اما مال جاه را کمال فایده و منیت شود و اگر باقی نباشد پس خلق بر طلب
کمال محذوره اند بلکه به آن مانورند و لیکن کمال حقیقی جاہل نه و آنچه کمال نیست کمال مرئوسانه و هر وی این
اورد و اند و آنچه کمال است پشت بر آن که ده اند پس سبب راه زنان خویش می روند و بدین گفت
حق تعالی وَالْعَصْرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَ خَاسِرٌ چه آنکه جا به همچون مال است و چنانکه مال
به منوم نیست بلکه قدر کفایت از آن زاد و آفرینست و بسیاری آن چون دل آن مستغرق شود و طمع
راه آخر است جا به نیز چنین است که آدمی را جا به منیت از سر که خدمت کند و از رفیعی که معاشرت کند
و از سلطان که شرفا لاف از وی زند و از دلا به بهیم که ویرا در دل این قوم قدری باشد طلب جا به در دل
این قوم به آن مقدار که این مقصود حاصل آید و او باشد چنانکه بوقت گفت سلایم السلام فی حفظنا الله
و همچنین آفریده قدری نباشد در دل سها دور تعلیم کنند و در دل شاکر و بنو که از وی تعلیم کنند پس طلب
کفایت از جا به مباح است چون طلب قدر کفایت از مال لیکن جا به بکار طریق طلب توان آن کرد و دو کلام

و در مباح اما آن که او هم است یکی است که به ظاهر عبادت طلب کند و این را با بود و عبادت بهر که حاصل
رخصه ابراهیم و چون به آن طلب جا به کند هم بود و دیگر آنکه طلب کند و خویش را با بصفی فراموش که نباشد
که به مثلاً که من علوم میام و از فلان نسیم یا فلان پشته دارم و نه اند که این همچنان بود که مالی طلب طلب کند
و اما دو طریق که حلال است است که یکی طلب کند که در آن طلب نباشد و عبادتی نباشد و دیگر بهر که عیب
خویش شود که اگر فاسق بود و معصیت خویش پوشیده دارد و ویرا از ذک سلطنت جا به پشته نرالی
آن ناپندارد که بهر ساست این نیز رخصت است
چون بر دل غالب باشد بیماری دل باشد و بطالع حاجت افتد که آن را به بفاق ویرا و دروغ و طلب
عداوت و چند و مناست و معیبتی بسیار کند همچون دوستی مال که این بترت این بر طبع آدمی است
تر و کسی که مال جا به آن قدر چال کند که سلامت دین وی بود و در آن و پیش از آن کوزه وی جا به شود
که تحقیق مال جا به را دوست نه باشد بلکه فرغت کار دین را دوست داشته باشد لیکن پس پشته
که جا به خود دوست دارد و به اندیش وی بکنای مستغرق بود و تا وی چون می کند و چه بگوید از وی
و به اعتقاد دارند و هر چه بود در آن میدارد تمام دانات به گویند و علاج این بیماری فریضه است و علاج
وی که کسب است از عالم و عمل با علم است که در وقت جا به مال کند و دین و دنیا آفراند و دنیا آنکه همیشه طالب است
در هیچ و دلت و مافات و لاف باشد اگر جا به حاصل نشود و خود دلیل باشد و اگر جا به حاصل شود و محصور و مقصور باشد
بیشتر در هیچ عداوت و دفع قصد دشمنان باشد و اگر مکر و خدرا ایشان این است و هرگز از مقصد خالی نباشد
که در هر خصوص مغلوب بود و خود در دلت بود و اگر غالب آید از انبانی نباشد که جا به به بدل لاف عاقبت
در دو دل مردمان زودیک و دو پنجون موج دریا بود و ضعیف غریب بود که بقای آن بر دل بری چند باشد که از آن
که بر این ایشان در آید آن غریب و دانا کسی که جا به او به لایق باشد که عزیز بود که بخاطر وی که بودی و والی در آید
مرا کند و وی دلیل کرد و پس طالب جا به هم در دنیا و هم در آخرت در هیچ بود و این به ضعیفان فهم توانست
اما اگر کسی را بعیرت تمام بود و وی خود توانست که اگر مملکت روی زمین از شرق تا بغرب ویرا مستقیم شود
و ساقی بهر جهان ویرا بگویند این خود شادی ندارد که چون بگرد بهر سلس شود و قدرت اندک

ز این مانند و از آنکه ویران شود و در آنجا که کس از ایشان با نیکوئی نخواهد بود و بدین جهت روزی
چند پادشاهان آمدند و به پادشاه که هر که در آن جا بدست و دست حق تعالی از دل می رفت و هر که در آن جهان
بود و دوستی حق تعالی چیزی بر دل می غالب بود و عذاب وی در آن بود و علاج علمی نیست اما علی دوست یکی که
از جانی که او را جاده بود و بگریزد و بجای می شود که در آنجا پیدا و این تمام تر بود و اگر در شهری خویش
خوشت گیر و چون مردمان هستند که وی ترک جاده بگشت از آن شهری با وی که در دو نشان آن
بود که چون در وی قدمی کنند و یا گویند که این نفاق میکند و خور و بخی در دل می پدید آید و اگر در اجرامی نیست
کنند عذر آن طلب کردن بستاند اگر نه بدو رخ بود تا خلق اعتقاد در وی بد کنند این همه دلیل آن بود
که جب جاده بر جانی خویش است علاج دیگر آن بود که در سلامت پیر و در چربی که در چشم خلق بگذرد و آنکه
و ارم خود و چنانکه در وی از اعتقاد فساد می کنند و خویش را ملامتی نام میکنند بلکه چنانکه شایسته بی بود
ایمیر و سلام وی شد تا بگریزند چون وی از دور آمد و وی مان برده خوست و بسیاری در خوردن پناه
و تکرار میکرد و امیر چون ویرانید به آن شهر اعتقاد در وی جا کرد و باز گشت و دیگر از شهرت
قبول پدید آمد خلق وی بوی نهادند و میگویند که ما و بر آمد و دست جاده میگویند از آن دیگری در
پوشید و پر و آن آمد و بر جانی بستاد تا و را بگریزند و سیل زدند و جاده باز شد و از آن طریق
و دیگر یا چنان بولی بود و شریانی را برکت خود قدحی کرد و میخواند تا پدید آمد که تر نسبت علاج شستن
نزد جاده نیست و امثال این

بدانکه کسی باشد که برینا خلق و برینا همیشه نام نیکو طلبند اگر چه بجاری بود و اگر خلاف شرع
بود و نیکو شتر خلق را کاره اگر چه بجاری بود که آن حق باشد و این نیز نیاری دل است و علاج وی معلوم
نشود تا لذت و اطمینان در دلت معلوم نشود و بدانکه لذت در دلت و در چهار سبب است سبب اول
آنکه نفیتم که آدمی کمال خویش را دوست دارد و نقصان خویش را دشمن دارد و نشان دلیل کمال گذشت
که در کمال خویش نیکو نباشد و لذت وی نام بود چون کسی بدین شوق است و دل آن میل کند و نه
آرام گیر و آن لذت نام شود که چون از خویش شوقی کمال یافت اثر به پست در خویش تن پدید

در بویت محبوب است بهیچ وجه لذت نشود و کمال نقصان خویش پدید بدین سبب رنجور شود
پس اگر کسی و نیکو نباشد و نیکو نباشد و وی در آن بود و که ناف کوی باشد چون استقامت عالم را در کمال
پیش یا بد از رنج و رحمت و چون بی نیازی کوی آن لذت باشد که یقین بقول وی حاصل شود و سبب
دویم که نقصان و لیکن لذت که وی گویند که یک و شتر وی است و در دل وی او را محلی است و جانی و جانی
پس اگر چه شتر باشد از این نشان لذت پیش بود که قدرت یک دل وی نام تر باشد و اگر ترسیمی بود آن
لذت نباشد سبب سیم آنکه شایسته و بی شایسته باشد بدانکه دلها و دیگر صیرونی خواهند شد چون
وی شایسته گویند و دیگر آن نیز اعتقاد نیکو میکند و آن سرایت می کنند پس اگر ترسیمی را بود و اگر چه
که سخن وی بدین لذت آن بیشتر بود و خدمت بگفت این سبب چهارم آنکه دلیل بود در آن
نشان گویند و معنور و نیست بکمال حشمت و حشمت نیز محبوب است اگر چه بفرموده که اگر چه دانند که آنکه نیکو
اعتقاد دارند و لیکن حاجتی در ویران شدن دوست دارد و از کمال قدرت خویش دانند پس که
نشان بگری کوی که دانند که در دوزخ است و کس نباشد خواه که در آن دل غم گوید و از بیم نری کوی لیکن بگریز
بهیچ لذت مانند که این همه سببها در حشمت اکنون چون سبب این بدینستی علاج آسان به اما
و اگر چه بدی توانی اما سبب اول آنست که کمال خویش اعتقاد کنی بقول وی باید که اندیشی
اگر این صفت که وی می گویند چون علم و روح است شادی تو بدین صفت باید که باشد و بدان
خدای که ترا این داد و بقول وی که این بقول کسی این زیادت و نقصان نشود و اگر نشاید
بگویم که وی خواجگی که باب دنیا می گویند این خود بشادی نیز زد و اگر از پادشاه و پادشاه
بود و بدین عالم نیز اگر چه علم و روح خویش نه بشادی نیز زد و از پادشاه خلعت که آن معلوم
نست و تا این معلوم نشود این به خلیج بود و کس که ویران جانی دوزخ خواهد بود و ویران جانی
شاد بودن اما اگر آن صفت می دانند که در وی نیست چون روح و علمی که ندانند به آن شاد بود
و حاجت بود و مثل وی جان بود که کسی را گویند این خواهد بود و عزیز است و همه احشایی
وی را عطر و مشک است و وی دانند که به پادشاه است و گنداپست و شاد می بود بدین دوزخ

این عین تمون باشد و از آن سببها دیگر که حال آن دوستی جاه و خمت است علاج آن گفته شد اما اگر
کسی ترا ندانست که بجز نشدن و خشم گرفتن با وی هم از جهل است چه اگر بهست می گوید به خشت است
و اگر دروغ می گوید شیطان است و گرفته اند که دروغ می گوید به خری با وی است به اندیشه ای پس امسح
کنند یا خوی مژده شیطان را ویران خشت که در اندیشه او باشد که تو بجز نشوی پس اگر بهست می گوید بجز
به آن نقصان می رسد و بدو که در تو هست اگر نقصان و عیبی است از خود باید که بجز نشوی نه بخت وی و اگر دنیا
بی بهست خود آن نزدیک این دنیا باشد زعیب و دیگر علاج آنکه اندیش کنی که اگر گفت از خدا کمال
نیست اگر بهست گفت و شفقت گفت از وی منت داری که اگر کسی ترا چیزی دهد که در جاده تو
ناراست تا از وی خد کنی منت داری و عیب که در دین بود از مار بدتر بود که از وی هلاک گفت
بود و اگر در نزدیک پادشاهی می نشوی پس ترا که به این پادشاه پادشاه پادشاه کنی جاده
پرنیاست بود و اگر جهان پشیمان شادی در خطر عقوبت بودی از آن منت باید دهشت
که از آن خطر رستنی تو اگر بقصد و لغت که بدین نیز تو فایده خویش را نمی چونی بهست گفت و گفت
وی خدای منی است که بدین خود کرد پس چون ترا شفقت است و در امرت ختم تو درین شرط است
اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیش کنی که اگر ازین عیب پاک می شود و دیگر پا را داری که وی فایده
پیشتر آن مشغول شود که خدای تعالی پرورد بر دیگر عیب تو خود که در بهشت و این م و حسنات
خویش بهر یک که در آن شاکه گفتی همچون کشتن تو بودی جو اکثرت میشت و می شوی و بهر یک که در بهشت
و این کسی کند که وی از کارهای صورت پند ز معنی و روح هم که عقل دارد و از بی عقلی بدین بهای شود
که از کار حقیقت روح پند نه ظاهر و صورت و در جمله تا طبع از مخلوق بریده نشود این پاری
از دل بدون زود

بظاهر

بظاهر برابر دارند و لیکن بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن دارند در جسم در مقتیان است که هر که
دو برابر دارند هم بدل و هم زبان و از خدمت هیچ کس در دل نیکند و ماح و از بدست قبول کنند
که دل ایشان خود در بدح التفات کند و نه بدم و این درجه بر کس است و کوایی عابد آن خداوند که بدین
رسیده و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر بد کوبی نزدیک وی بنشیند بر دل ی که آن ترانه
ماح نباشد و اگر در کاری ویرا خواهد معاوضت وی دشوار نباشد از معاوضت ماح و اگر زیارت
کمر رسد طلب و تقاضای دل بر اکثر از تقاضای ماح نبوده و اگر ببرد اندوه هر یک وی کمتر نبوده و اگر در
برنجاند همچنان بکند و شود که ماح را و اگر ماح ز لنگی گذرد دل وی باید که سبکتر نبوده و این بحث در توار
بود و باشد که عابد خود را دروغ دهد و گوید خشم من با وی از آنست که وی بدین خدمت عاصی است
و این پلیس شیطان است که در حال بسیار کس است که بیا می کند و دیگر از اندمت می کند چنان که ایت
نیاید و در خویش دلیل آن بود که آن خشم نفس است نه خشم دین و عبادی که جا بل بود و بختن و تباقی
پیشتر رنج وی خالص بود و درجه بسیار هم در حدیقا است که ماح را دشمن گیرند و مکنند و راه دوست
دارند که از وی به فایده که خست که عیب خویش از وی بشود و نه حسنات خود دهد به بوی دشمن
و در احوال بگرد و بگرد طلب پاک کند آن عیب و آنکه مانند آنست و در خست که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم گفت وای بر روزه دار و بر آنکه نماز کند و بر آنکه صوم پوشد مگر گفته که مگر چه گفت
آنکه درون وی از دنیا کسسته باشد و مدح دشمن دارد و خدمت دوست دارد و این حدیث اگر
درست است کار عیب است که بدین درجه رسیدن تحت مقتضاست بلکه به درجه دوم رسیدن کفایت
فرق نکند هم دشوار است که غالب آن بود که چون کاری بقیه بجا نباشد و ماح میل کند و طاعت
نیز در نزد بدین درجه بابین آن کسی که وی خدا آن عادت در روزه و باشد با نفس خویش که دشمن خویش
شده بود چون از کسی عیب می شنود و شاد شود و زیارتی و عقل آن کس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب شنید
خود شنود که به آن شاد بود و این نام بود بلکه اگر کسی به عمر جهد کند تا ماح و دامن از نزدیک وی برابر
شود و نوزد شود بدین تو اندر رسید و بهر آنکه در خطر نیست که چون فرقی می آید میان مدح و توبت

طلب مدح بر دل غلبه کرد و حیلت آن کردن کرد و مانند که بر عادت دیگران کرد و اگر بحیثیت بدان
تواند رسید بگذرد و اینک رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت وای بر روزه دار و نمازکن مگر ازین گفتند
که چون پنج این از دل نماند نشود زود در محبت افتد اما کاره بودن خدمت و دوست داشتن مدح
در نفس خود و اطمینان نیست چون بفرمان او ایستاد و بکند و سخت بعید بود که او آنکند و بیشتر معاوضه خلق از حب
مدح و ذم و بوی اندیشه خلق با دین آمده است که هر چه کنند برای خلق کنند و چون این غالب شد
بکار آمد او آنکه آن ناشایست باشد و اگر نه دل خلق نگاه داشتن و به آن التفات کردن که نه
بر پسندد یا باشد و اطمینان نیست **اصل ششم از عقاید و ادبیت که آن را احکامات گویند**
و علاج و یا بهر آنکه در باطن اعتقادی خدای تعالی از جمله کبار است و بشتر که نزدیکیست
و هیچ بیماری پارسایان غالب تر ازین نیست که چون عبادتی کند خواهد که مردمان از آن خبر نهند
و در جمله پارسایی ایشان اعتقاد کنند و چون معقود از عبادت اعتقاد مردمانست خود عبادت
بود و پرستیدن خلق بود و اگر آن نیز معقود بود و برستیدن حق تعالی شرک بود و دیگر بر باطن
شرک کرده باشد و عبادت خویش و خدای تعالی چنان می گوید **مَنْ كَانَتْ رِجْلَاهُ وَجِبَتْ لَهُ النَّفْسُ**
مَنْ لَمْ يَلْزَمْ خَلْقَهُ وَجِبَتْ لَهُ النَّفْسُ هر که در برابر حق تعالی میسر دارد و عبادت خدای تعالی هیچ شرک میکند
و خدای تعالی می گوید **وَالَّذِينَ يَتَّبِعُونَ النَّبَیَّ هَؤُلَاءِ لَنُؤْتِيَنَّهُمْ كَثِيرًا مِّنْ فَضْلٍ** وای
بر کسانی که ایشان را با سمع و ریاضت و یکی از رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که کسکاری در چیست
گفت بهر آنکه طاعت خدای تعالی داری و ریاضه مردمان کنی گفت صلی الله علیه و آله وسلم و زیارت
یکی را یا روزی که بیدار طاعت داری که بیدار جان خود در راه خدای فدا کردی تمام از خدا بگشتند حق تعالی گوید
دروغ گویی تو برای آن کردی تا گویند که فلان مردانه مردیت بکشد ویران بدو رخ برید دیگر را پاوردند
گفتند چه داری گوید هر چه دوستم بصدقه بادم حق تعالی گوید دروغ گویی برای آن کردی تا گویند که فلان
مردی پسر خست بکشد ویران بدو رخ برید دیگر را پاوردند گفتند چه داری گوید فرآن و علم پامو ختم و ریخ
بسیار بودم گویند دروغ گویی برای آن آموختی تا گویند فلان عالم است بکشد ویران بدو رخ برید

در رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر امت خویش هیچ خبری نماند نمی رسید که از شرک کن گفتند آن چیست
با رسول الله گفت ریا روز قیامت خدای تعالی گوید ای مردمان بزرگوار آن کسانا سؤید
که عبادت برای ایشان کردید و برای خویش طلب میکرد و گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بپایان
پناهم از حب شرک یعنی عار اندوه که گفتند یا رسول الله بپایان چیست گفت وای بهت از روزه
پاشیده برای قریایان مرا ای و گفت خدای تعالی می گوید هر که عبادتی کرد و دیگر را با من شرک داد
و من از شرک و ابنا بر ارم جمله بدان ابنا زدادم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت خدای تعالی
پند زید کردی که در وی ریاضت میکرد و معاذ می گریست عمر گفت وای که زید گفت از رسول
شنیدم که اندک ریاضت گشت و گفت مرا ای راز روز قیامت منادی کنند و آواز دهند که یا بکار و
یا نذر اگر داریت ضایع شد عزت باطل شد برو و خود از آن کس طلب که کار برای وی کردی و
شد از آن اوس گوید رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم می گریست گفت وای که زید یا رسول الله گفت
ترسم که امت من شرک است آورنده اند که بت برپشد یا آفتاب یا ماه کیست عبادت بروی یا
کنند و گفت صلی الله علیه و آله وسلم مردی در سایه خویش خواهد بود آن روز که هیچ سایه نباشد مگر سایه
عز که صدقه به بدست دست چنانکه دست جب از آن خبر ندارد و گفت صلی الله علیه و آله وسلم
خدای تعالی زمین را پافزید بزرگوار و کوه را پافزید تا بر افروید و فرشتگان بکشد هیچ نیافزید
خدای تعالی قوی تر از کوه و خدای تعالی این را پافزید تا کوه را برید و گفت این قوی تر است از شما
پافزید تا این را بکشد چنانکه آب را فرو نمود تا آتش را بکشد پس باور را بر فرو نمود تا آب را بر
جای بدست پس بکشد خلاف کرده و گفت پرسیدم از حق تعالی آن چیست از آفریده دانی تو که
از آن قوی تر نیست هیچ چنانکه گفت آدمی که صدقه بدست دست به بد چنانکه دست جب را
از آن خبر نباشد هیچ آفریده از وی قوی تر تا فریاد ام معاذ و است کند از رسول صلی الله علیه و آله وسلم
که حق تعالی بخت فرشته را پافزید و بهرانی جفت آسمان موکل کرد و تحمل بنده دفع کنند گریه
بآسمان دنیا فرشته گوید این عمل بروی وی باز نیند که من موکل اهل عتبت ام حق تعالی مرا

و نموده است که هر که غیبت می کند که عمل وی بر تو کند و پس عمل دیگر را رفع کنند که غیبت
مکره باشد می برند تا آسمان و زمین آن فرشته که بوی بروی وی باز نیند که این عمل را ای دنیا
کرده است و در مجالس مردم و در فرموده تا عمل بر ارفع کن پس عمل دیگر را رفع کنند که در
عقد و روزه و نماز باشد و حفظ عجب مانده باشند از نور وی چون با آسمان چشم رسد آن فرشته
گوید من موکل بر عمل بکنم از ارفع کن وی مردم و مان بکنم که وی پس عمل را رفع کنند تا آسمان
چهارم آن فرشته که بوی من موکل بر عمل بام و عمل وی بی غیب بودی نیکو از م که عمل وی از من
کند و عمل دیگری رفع کنند و آن عمل چنانچه عروس بود او را پس عمل خود را اندر که تا آسمان پنجم
آن فرشته که بوی این بروی وی باز نیند و برگردن وی نیند که من موکل بر عمل بام و در علم و عمل
بر جبهه رسیدی و بر اچید کردی و زبان روی روی مر از نموده اند تا عمل چنانچه آن منع کن پس عمل
دیگری رفع کنند و منع نمود تا آسمان ششم آن فرشته که بوی این عمل بروی وی باز نیند که وی
بر اچید کردی و بر اچید رسیدی رحمت مکرری و من فرشته رحمت و مر از نموده اند تا عمل بی
رحمت منع کن پس عمل دیگر رفع کنند که نور آن چون نور آفتاب بود و بایک وی در آسمانها
افشاده باشد چنانکه بایک رعد از عطر که باشد و بچکس منع شود اندر که چون آسمان هفتم رسد آن
فرشته که بوی این عمل بروی وی باز نیند و غفلت بر دل را نیند که وی بدین عمل خدا را از آسمان
بلکه مقصود وی رحمت بود و نزدیک عمل و نام بایک بود و در شهر نام و هر چه پست بود و یا بود و خدای
عمل مرانی پذیرد و پس عمل دیگر رفع کنند و از بهجت آسمان بگذرانند و در وی هم خلق نیکو و
هم ذکر و هم شیخ و هم انواع عباد است بود و به ملائکه را تشیع وی و آن عمل بر و تا آخر است و
و آنکه او امر دانست که این عمل پاکست و با خلاص خدای تعالی که پدر شما نگاه و آنان عمل و بید و من نگاه
بان دلی و ایم این عمل را برای من کرده است و در دل نبی دیگر دشت لعنت من که خداوند م بر و
باد و فرشته پاکست گویند که هم لعنت تو و لعنت ما بهر بروی با و اهل آسمان تا گویند لعنت تو
و لعنت ما بروی با و لعنت آسمان و هر که در لعنت آسمان است بروی لعنت کنند این

و امثال این اخبار در باب این بسیار است **آثار** عمر و وی را دید سر فرو افکند یعنی که من با پیام
گفت ای خداوند کردن کو کردن دست بکن که خنوع در دل بودند در کردن و ابو امامه می را دید
در مسجد می گریست در سجده گفت که چه بودی اگر این که در مسجد می گریختی در خانه کردی و حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام می گوید مرا دیدار ایشان است چون شما بود که اهل بود و چون ما را پسند
بنشاط بود و چون بروی شما گویند در عمل را فرایید و چنانچه بگویندش مکر کنند و یکی معبد بن عباس
گفت کسی مال بهداری خدای و برای شما خلق چه گوئی گفت میجو امید که خدای تعالی بر او شکر کند
گفت نه گفت پس چون کار کند جز برای خدای نیاید که و طریقی امید که بر بزرگ گفت بیا و قصه
بزن گفت تو و بچه بکشیدم گفت کار نیاید یا این بخشش تا بکنی آن بشناسم یا بکنی ای تعالی
بخش پس گفت بی شرکت بکنی تا بکشیدم و فضل م گوید و وقتی به آنکه فکر دند و یا میکردند و اکنون
به آنکه فکر کنند و یا می کنند و فساد می گوید چون بنده را کند حق تعالی گوید نگاه و کند که بنده من
بر من چگونه است از اگر **دیدار کردن گاه که به آن پاک کنند** بهر آنکه حقیقت
در آن بود که خویش تن را با لباسی از ابرو دمان نماید تا خویش تن بزرگیشان آید پس بگذرد
تا در آلهای ایشان قبول کرد و ویرا و امت دارند و تعظیم کنند و بچشم نیکو بوی نکرند و این
بود که چندی دلیل را سائی و بزرگی بود و درین برایشان عرضه می کند و می فرماید و این پنج مشکل
جنس اول صورت تن است چنانکه روی رزد کند تا پند آید که شب کفشت و خویش تن را نیند
تا پند آید که مجاهد عظیم می کند و روی گرفته داد تا پند آید که از اندوه دین جان شده است و وی
بشانه کخته تا پند آید که فرغت آن فی باید و از خویش تن یا لغز آید و سخن آید که گوید و آواز
بر ندان تا پند آید که از آواز دین است مولی و لب هوا سه دارد تا پند آید که روزه دارد و
چون این سبب پندار مردمان باشد و در اظهار این شرب و لذت بود و باین گفت علی
که چون کسی روزه دارد باید که موی را بشانه کند و روغن در موی کند و لب بر روغن آلوده
کند و سر و در کندی یعنی تا کسی نشناسد که وی روزه دارد و حسن رویم را باشد که در چنانکه صوف

و جامه داشت و گوشت پوشید و شویندن و دریده و تاپیده اند که زاهد است یا جامه بگوید یا سجاده و مرقع صوفیان
تا پندارند که صوفی است یا آنکه از معنی صوفی با وی چیزی نباشد یا آزار دستار در گذارد یا جواب
او بگوید او تا پندارند که در طهارت با خطا است و نباشد و یا از راه و طلیقان دارد تا پندارند که
در شتم است و نباشد و در انقیاد و جاده و در و بپوشد که و بی قبول نزدیک عامیان جویند همیشه
جامه دریده و کهنه پوشند و اگر کسی این را آرام کند جامه نو زی یا فخری که حلال باشد در پوشد
آن از جان گذن بریشان سخت تر بود که اگر عوامان گویند از راهی ایشان شد مگر واهی
بقول هم نزدیک عوام جویند و هم نزدیک سلطان و خانان و اگر جامه کهنه پوشند در چشم سلطان جهر
نمایند پس چه بکنند تا صوفیان باریک و فوطه ها منقش بگویند است او اند جانم که جامه رنگ اصل
صلاح بود تا عوام بدانند که نه تحت جامه محبت جامه تو آن بود تا سلطان بکفارت نکند
و اگر یکی از این قوم گویند که جامه غریب تو زی در پوشش اگر بر محبت کمتر از فوطه وی نباشد آن از جان گذن
بر وی سخت تر بود و در جلد جامه که اگر در پوشد مردمان پندارند که وی ایشان از راهی شد و طاعت
آن ندارد و آن ابله چون در خود می بیند که جامه حلال بود و اهل دین مثل آن داشته اند و نو اند پوشید
و در بازار رود و در خانه نشاند و نو اند پوشید و این مقدار اند که بدین خلق رای برستد و باشد که اند
و لیکن بکند و در وجه پس هم ریا بگفتار بود و جهان که اسبج جنبانند که از ذکر هیچ غریب و پند و باشد
که ذکر می کنند و لیکن اگر خواهد که بداند و بگفتارند نو اند که رجب که مردمان بدانند که ذکر می کنند
و جامه که حبت کند در پیش مردمان در خلوت مثل آن بگفتار با طاعات و عبادت صوفیان یا دیگر
و میگوید تا پندارند که علم تقوی است و اندام زمان سر فرورد و بگفتارند تا پندارند که در موجد است
یا با سپرد بر میگشاید و فرامایید بخلیت مردمان از مصلحتی یا اعتبار و حکایات یا
کیر و می گویند تا گویند که علم و ریا است و بر آن بسیار دیده است و غریب است و در است
چنین جامه ریا بگفتار بود و جامه که چون کس از راه آید ناز نیکو تر کند و سر در پیش نکند
و در کوی و صبح و پیشتر مقام کند و از هر سو نگاه بکنند و در پیش مردمان حدقه پیش و در و انفال

این چون فرزند آدم است و در دوشش بگفتارند و اگر ثوبا بود و شتاب کند و از هر سو نگاه کند و چون کسی از
دور آید با هر کسی که شود و به چشم آید فرامایید که بر او ریا بپوشد و شتاب کند و بسیار و فخر بگفتارند و آدم آن
اسلام وی میروند و بوی تبرک میکنند و مشایخ و را اوجت میدارند و بوی نیکو بگفتارند و باشد که این
معانی بر زبان ظاهر شود یا بکسی خصوصی کند گویند تو کی و مریدت کیست ریخت کیست و من چند
پیر رادیده ام و چندین سال نیز در پیش فلان پیر بوده ام و تو که ادیده و انفال این و بدین سبب ریا بگفتارند
بر خویش تن نهاد و در شرب و یا به آسان شود که جامه بود که خویشین بحدقه افکند و آرد و پوشد
از طعام و شرب اگر مردمان می پندند و شنای وی می گویند و جلای این و ام است چون عبادت
بود و برای اظهار پادشایی برای خدای تعالی باید که باشد اما اگر قبول جامه دید به چیزی که نه عبادت
بود و ریا باشد که هر که بیرون شود جامه بپوشد و ریا است تر بود و این مباح است بلکه است است
که بدین حال مردان خویش ظاهر می کنند یا پسائی بلکه اگر فضل خویش اظهار کند بجهت لغت و بخونم
و حساب چیزی که نه علم دین است که باید که و ریا طاعت کنند و این ریا مباح باشد که ریا طلب
جامه بود و کیفیت که طلب جامه چون از دوشش مباح بود و لیکن زبط طاعت و عبادت و دیگر و ریا
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر من تو هستی که از اجابت کرد آفته بود و در خیم آب مکر نیست و
عماد و صوفی رهاست بکر دعایت گفت یا رسول الله این چنین گفتم گفت آری خدای تعالی
در پیوست دارد از بندۀ خود که چپ بر آرد آن خویشین را خواهد دید برای ایشان بگفتارند و خود را
بیاد آید و هر چند که این فعل از رسول صلی الله علیه و آله و سلم جل دین است که وی نامور بود و بدین که خویشین
در دل چشم ایشان است و آرد تا بوی می کنند و اقتدا کنند و لیکن اگر کسی نیز برای بگفتارند
و او بود بلکه است و ویکی از نو آید آن بود که چون خویشین را شوخین و در دوم و دست نگاه
دار و غیبت گویند و سبب آن بوده باشد اما با چون عبادت بود و جامه است
بد و سبب یکی آنکه تپس کرده باشد که فرامردمان مر نامید که وی محض است درین عبادت چون
دل کی بحق می کند و محض نیست و اگر مردمان بدینند که برای مردمان می کند و ریا دهن کیرند

وی بزرگ بود در **بیت** نیم گزنی طلب کنند و لیکن خداوند کند و بر آنچه شصت صارت کند و
به حرمت نکند چنانکه بر آید آن وصالان چنانکه می رود و چون کس برید آید سر و پیش نکند و شش
و در دهن بپزند تا بگویند که وی گرسنه غفلت است و پندارند که وی در میان راه فرود کار و دین است
و یا که انداخته و بگردانند که غفلت بروی خالص است یا نه اگر کند برسد که گویند هرگز بیکم بدی
سر و بگذرد و به نظر بگذرد و گویند **بیت** آن که ازین غفلت آدمی را در جای غفلت است باز آنکه فراموش
است و خداوند تعالی زلای و اندک اگر تنها بودی این استغفار و این تائیت بودی و یا غنی کنی یا
یا کسی در پیش غنیست کند گوید دم را کار نیست ازین بهتر و بعین خود مشغول شد و نیکوتر تا گویند
که وی غیب می کند یا قوی را پند که ترویج می کنند یا تا نکیند یا روزه و **بیت** و بخشید میدارند و اگر
وی نکند و بر کارها بل نگرند ازین آن مؤمنانست کند یا در عرق و عاقل و روزه ندارد و وقت نشود آب
کوزه و تا پندارند که وی روزه دارد و با کسی که یک طعام خور گویدم عذر نیست یعنی که روزه دارم
و ندارد بدین و ببلیدی صبح کردی که خود روزه ندارد و دیگر آنکه فراموشی که من هر چه می گویم
که من روزه ام و عبادت خویش فراموش می گویم عذر نیست و بگویم که روزه دارم نخواهد
که خویش نیز محض نماید و پند که چون آب بکوزد و بر شل شود تا عذری گفتن گیرد که دوش بکوزد و دم
امروز روزه نگه دارم و دهشت یا غلات را روزه بگذارد و باشد که در وقت بگوید که الحاح پیدا آید که این
ساعتی بفرماید الحاح بچیز از غایب دیگر فرار از او گویند این دل در آن سخت مغیض باشد پندارند که
فرموده روزی روزه دارد و بپاک شود یعنی که از سر بی دل روزه عذر دارم یا گویدم دم چون روزه میدارند
بشرب روزه و آب می گیرد و احیاء و شرب نبوت آن که و این و امثال این شیطان بر زبان زند
گیرد و چون بلیدی را در باطن پند و قره اسکین دین غافل که نداند که بن و هیچ طاقت خویش میکند
و عبادت خویش بر زبان می آورد و این فقه اصل است که از یا بعضی نیست که از او از روشن مؤد
پوشیده و ترست که بزرگان دعا خواند و در پیش آن عاقل است تا اطلاع که با عبادت آن ابله برسد
بیت آن که در دهن بود و **بیت** آن که در دهن بود و **بیت** آن که در دهن بود و **بیت** آن که در دهن بود

از بر روی

مردمان نازش کند و اگر نباشد نکند و این ظاهر است پوشیده و ازین است که هر شب عبادت دارد
تا دو لیکن چون کسی حاضر باشد غشای بر او بر روی سبک تر بود و این هم ظاهر است و چون نشد
غل غلبت که بتو آن شش ناخت بلکه ازین پوشیده تر باشد چنانکه در نشانی می آید و بکمر نشود و جان
بود که هر شبی در حال هیچ علامت ظاهر نباشد و وی در میان دل پوشیده و چون تشنه آید و لیکن
از وی آن وقت پندارند که چون مردمان پندارند که وی برین صفت است شاد شود و در خوشی
کشد و کند و این شادی دلیل است که در باطن پوشیده است و اگر این شادی را با طهار
و اگر عین مطابق نکند چه آن بود که این رک پوشیده و بر خوشی نکند و تقاضای غنی کنی یا
سازد که مردمان آنجا نشوند و اگر هر چه بگویند تعریفی بگویند و اگر تعریف نکند بشناید یا بداند
که شب پندار بود و است و باشد که ازین نیز پوشیده و تر باشد و جان بود که شاد شود و طالع غنی
بر وی و نشانی از عبادت نشود که خلق حاضر باشند و هم باطن از باحالی نباشد و نشان آن بود
که کسی فراموشی برسد و **بیت** آنکه در باطن خود و تعریفی کند و الحاحی که اگر آن عبادت پوشیده
کردی این تعجب بودی و گویند آن لغتی را آن عبادت پوشیده و تقاضای حرمت می کند
و در جلد تا بود آن عبادت و تا بود نزدیک وی بر او بود و هنوز باطن از ریا و خفی خانیست
چه اگر وی فرار دیند و اگر **بیت** آنکه در باطن خود و تعریفی کند و الحاحی که اگر آن عبادت پوشیده
بر کسی نماند و هیچ وقت نیندیشد و کرده و ناکرده این در دل بر او بود و در حق مردمان چون حدی
تعالی را عبادتی کرد و با عبادت ابد رسد و در مقابل آن فراموشی که اگر کسی فراموشی پسندد و یا
خفی بر تر نیست و حرمت علی بگوید علی بام که روز قیامت فرموده گویند که لا یثابرون از آن
فراموش شد و در حاجت و شمار بسیارند و پندارند که اگر شما سلام که در بعضی که از جای عمل خویش است که
استندی و خالص بکنید شتر و یکی از کپی که از خلق بگوید که است و بعد از مشغول شده می گویند
ما از غنای بکنید ایم و پندارند که غنای درین کار بار آورده که چون کسی با چشم می بیند که مردمان
در حق و الحاح دارند و بدین سبب است که محض آن جهت که ده انداز عبادت خویش همچنان پنهان

و این عبادت باطل گزین خلاص درینست شرط است و اخلاص بدین دلیل شود اما اگر بانه در اصل عبادت
بود و چنانکه عبادت گزین بنابر اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که درست بود و کثرت وی در اصل
نماز سبب دیانت محض است همچنانکه کسی در سری غصب نماز کند فریضه گذارده آید اگر چه عاصی است
لیکن عاصی بغض نماز نیست انچه نیز فرایضه پیش ازینست بوقت است اما اگر نماز با خلاص تمام بخند
پس خطا را بداند و اظهار کند نماز گذارسته باطل شود و لیکن باین قصد معاصی باشد اما و است کرده اند
که کسی گفت دوش البجعه بر خوانده گویم این معصی و گفت غیب وی از عبادت این بود یعنی این
اظهار بکرد و یکی فرار رسول صلی الله علیه و آله است که گفت بگفته روز و درم گفت نیز روز نام و زیاده روز
گفته اند معنی است که چون بگفتی پس شد و ظاهر نزدیک ما هست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم و این معصی
از آن گفته اند که بدین بدینست اند که در وقت عبادت از زیاده خالی نبوده است اما چون خلاص باشد بعد
عبادت که درست آمد که پس آن پس شود و نیز در معنی خبر گفته اند که از آن گفت که در روز و بگفته
نمی آید و است اما آنچه در میان مردم نماز باطل و آید اگر اصل عبادت را مغلوب کند نماز باطل
شود و چنانکه نظاره فرارست و یا چیزی کم کرده باشد یا یا و شش آید و اگر مردمان بودی نماز بر بدی از شرم
نام کرده و این نماز باطل بود که نیست عبادت فریضه شد و این نسبتان برای مردمان است اما اگر
اصل عبادت بر جای باشد لیکن آنرا از نظر مردمان نشانی بدید آید و نماز بگفته و ترش بگرد و دست است
نزدیک نماز باطل نشود اگر چه بدین ریا عاصی شود اما اگر کسی عبادت وی چند و وی است و شود بر آن
عادت محض بر سر می گوید خلاف است نماز باطل شود و بدی میگوید من درین مدت متوقف بودم
و اکنون غالب قلن من است که باطل شود و پس گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
برسد که عمل بنیان دارم و لیکن چون بدین شد شوم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ترا دوم و حال بدی کرد
هر و دیگر مردمان است جو است که این خبر پس است و است و وی متعلق نیست پس بگردین
آن چه هست باشد که پس از آن ظاهر شود و شادی خود یا آن خواهسته باشد که شاد و بعضی از معاصی
شود در اظهار طاعت وی چنانکه پیش ازین گفتیم بدلیل آنکه بگفتیم که شاد و شدن با طالع مردمان

و اندک خوش و معاصی که نشناخته اند که بفرمان خداوند بفرست و قیامت و مثل این چون مثل
کسی است که بگفته شود و اندک در با وجودی از خالص نشناخته و آنجا خطر جان بود و در خالص نیست می
آورد و هر چه نشناخته و می نداند و در حاجت را آنجا میدارد و هیچ روز نخواهد بود که خلق در مانده و
خواهند بود از روز قیامت هر که امر و عمل خالص است نیاورد و در آن وقت خارج نماند و بگفته است
بگفته و تا فرق میداند که عبادت وی پستی سر مندر پام بدی از زیاده خالی نیست و تا فرق میداند
که کسی از وی عبادت چند یا نان خوردن و خشن از زیاده خالی نیست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگفته
اندک ترین ریا و شنیده و ترین ریا عبادت شرک است یعنی در عبادت حق تعالی انبازی انگیزن چون
بمعظم حق تعالی کفایت نکرد و علم دیگری عبادت وی در وی اثر کرد
بدانکه هر که شاد باشد بدانکه مردمان از ابر عبادت وی اطلاع افتد از زیاده خالی نیست مگر شادی که حق
بود و آن چهار وجه است اول آنکه شاد از آن شود که وی مقصد بنیان و پشت و پشت حق تعالی
این قصد وی ظاهر کرد و در محض و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی از اظهار کرد و بگفته و بگفته
میرود که هر چه زشت است از وی بگفته و میدارد و هر چه نیکو است اظهار نمی کند شاد باشد بلطف و
فضل حق تعالی بشتا و قبول مردمان چنانکه حق تعالی گفت **فَلْيَصْطِرْ فِي رِجَالِهِمْ وَمِنْهَا لَكُم مَّا تَحْتَسِبُونَ**
دویم آنکه شاد شود و گوید ریشته بر من بوشید که در دنیا و لیکن است که در آخرت نیز نبوشد
که در خبر است که خدای تعالی که غیر از آنست که گمانی بر بند بوشد اند درین جهان و در آن جهان
رسوایند و شاد شود از آنکه و اندک چون بدیدند بوی قد استند و ایشان نیز عبادت چند
تا هم تو اب سر نبویست و بر اگر مقصد بنیان و پشت کرد و هم تو اب علانیت کردی و ظاهر
شرعیت را بگفته شاد شود بدانکه انگشت که بدید بروی ثنا کند و در وی متعلق انگشت کرد و بدین
ثنا و اعتقاد مطیع حق تعالی باشد بطاعت وی شاد بود و نه بجا خویش نزدیکی و نشان این
آن بود که اگر بطاعت دیگر اطلاع افتد و بگفته بگفته شد و شاد شود و بگفته و بگفته
بدانکه خاطر را در اول عبادت بود و با پس از آن ظاهر یا در میان عبادت اول آنکه در اول عبادت بود

و این عبادت باطل گزین خلاص درینست شرط است و اخلاص بدین دلیل شود اما اگر بانه در اصل عبادت بود و چنانکه عبادت گزین بنابر اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که درست بود و کثرت وی در اصل نماز سبب دیانت محض است همچنانکه کسی در سری غصب نماز کند فریضه گذارده آید اگر چه عاصی است لیکن عاصی بغض نماز نیست انچه نیز فرایضه پیش ازینست بوقت است اما اگر نماز با خلاص تمام بخند پس خطا را بداند و اظهار کند نماز گذارسته باطل شود و لیکن باین قصد معاصی باشد اما و است کرده اند که کسی گفت دوش البجعه بر خوانده گویم این معصی و گفت غیب وی از عبادت این بود یعنی این اظهار بکرد و یکی فرار رسول صلی الله علیه و آله است که گفت بگفته روز و درم گفت نیز روز نام و زیاده روز گفته اند معنی است که چون بگفتی پس شد و ظاهر نزدیک ما هست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم و این معصی از آن گفته اند که بدین بدینست اند که در وقت عبادت از زیاده خالی نبوده است اما چون خلاص باشد بعد عبادت که درست آمد که پس آن پس شود و نیز در معنی خبر گفته اند که از آن گفت که در روز و بگفته نمی آید و است اما آنچه در میان مردم نماز باطل و آید اگر اصل عبادت را مغلوب کند نماز باطل شود و چنانکه نظاره فرارست و یا چیزی کم کرده باشد یا یا و شش آید و اگر مردمان بودی نماز بر بدی از شرم نام کرده و این نماز باطل بود که نیست عبادت فریضه شد و این نسبتان برای مردمان است اما اگر اصل عبادت بر جای باشد لیکن آنرا از نظر مردمان نشانی بدید آید و نماز بگفته و ترش بگرد و دست است نزدیک نماز باطل نشود اگر چه بدین ریا عاصی شود اما اگر کسی عبادت وی چند و وی است و شود بر آن عادت محض بر سر می گوید خلاف است نماز باطل شود و بدی میگوید من درین مدت متوقف بودم و اکنون غالب قلن من است که باطل شود و پس گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم برسد که عمل بنیان دارم و لیکن چون بدین شد شوم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ترا دوم و حال بدی کرد هر و دیگر مردمان است جو است که این خبر پس است و است و وی متعلق نیست پس بگردین آن چه هست باشد که پس از آن ظاهر شود و شادی خود یا آن خواهسته باشد که شاد و بعضی از معاصی شود در اظهار طاعت وی چنانکه پیش ازین گفتیم بدلیل آنکه بگفتیم که شاد و شدن با طالع مردمان

سبب آن باشد که فردی زیاده است خود اگر محسوس نبوده است سخن حادث می گوی و ظاهر نزدیک
است که بین فکر نشاء و لذت و غیره و اصل نیست بر جای بود و علی حکم آن نیست
می کند بدین نام چنانکه در **کتاب علاج بیمار دل** و **سبب** این بیماری عظیم است
و خطر این بزرگ است و علاج این واجب است و چون که نام علاج نیز در که این علی است که علاج دل آدمی
آمیخته شود و در این علاج دشوار نیز در **سبب** معصومی این چهار مرتبه است که آدمی از که در دنیا
می زند که روی و با یکدیگر نگاه میدارند و غلبه می کنند بر آید و به شغل ایشان یا پستی آن باشد که این
طبع در آن که پس چون که در هر روز زیاده می شود تا آنکه که عاقلی نام شود و به آنکه که این زیاده است
این عادت غالب شده باشد و چون آن دشوار شده و هیچکس از این پاره را نباشد و این مجاهدت فزونی
بر خلق است و درین معالجت دو مقام است یکی طلب هر که را از این اهل قلع کند و این هم کسب است
از علم و عمل آن علم است که فردی زیاده است که آدمی که از آن کند که ویران شود و وقت چون باشد
که فرد آن در عاقبت بدست است که طاقت آن ندارد و دست بدستش بر وی پس او را چنانکه بداند
که در اینک زهر قاتل است اگر چه بر وی و بعضی بود از زهر کند و اصل یا اگر چه بر جلد یا پوست خراش و زهر است
آید و لیکن **سبب** این را و یکی و پس محذرت و نشاء و دیگر بر هم مذمت و نکو بیدن **سبب** طبع مردمان و برای
این بود که اگر آید رسول **صلی الله علیه و آله** و **سبب** رسید که جمعی گوی می روی که جهاد کند بحکمت یا برای آنکه تا مردی
وی پیش یا حدیث وی کند رسول **صلی الله علیه و آله** **سبب** گفت هر که جهاد برای آن کند تا یکدیگر توجیه ظاهر شود
وی در راه خدمت این اهل اشادت بطلب ذکر و نشاء و هم مذمت و رسول **صلی الله علیه و آله** **سبب** گفت
هر که نخواهد تا آنکه به **سبب** تربیت او در ویرا فر آن نیست که نیست آن که در پس حاصل یا با زین سپه
اصل آید از شرف نشاء و خلق باید که بشکند به آن که با ندیش از فضیلت خویش در قیامت که ویرا بر سر می
مندی کند که یا در دنیا یا جهاد یا که **سبب** هم به شکر که طاقت خدا بدیست مردمان مؤمنی و خلق نگاه داشته
و بر نشاء و خلق پاک نیست و دوری از حق اختیار کردی تا خلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول حق و کثر
در شتی بندمت خالق رضا دادی تا نشاء خلق حاصل کنی چنانکه تو خود را تر از حق تعالی بنوی

که رغای

که رغای بود بکسی و بخواهی پاک نیست چون عاقل ازین فحش با ندیش و اند که نشاء خلق بدین قیام
نکند خاصه که باشد که آن طاقت که میکند در جهان چنانکه کفایت خواهد بود چون سستی کرد و
سبب رجحان کفایت شده و اگر این را که در وی رفیع آید و او کیا خواهد است بود و اکنون بدین
سبب در دست زیاده افتاد و رفیع هم در آن شد و این به برای رضا خلق کرد و در نشاء ایشان
خود هر که حاصل نیاید یا یکی نشاء و دیگر نشاء و شود و اگر یکی نشاء گوید یکی مذمت کند و انکار کند
نشاء گویند مذمت ایشان در روزی نیست از عزم وی نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت چنانکه نام باشد
که دل خود در حال پر کند و در خطر عذاب و مشقت است که برای این چنین عرض مثال این باید که بر
دل خود نه تمیز و در نا طمع را به آنکه گفته ایم در کتاب **سبب** و **سبب** استر علاج کند و با ندیش تن نفعی نکند که
آن طمع و نا کنده و کر کند با ندیش است و دست بود و در نشاء حق تعالی بوند شود و بخت و خلاق بخرد نشاء
الاستیست حق تعالی چنانکه نشاء حق تعالی صل کند و ایها را خود مکر و کر و اند و چون نشاء فحش وی شکار
شود و در دنیا نیز نفوذ کرد و در دنیا خدمت خلق را علاج بد آن کند که به خود بگوید که اگر نزدیک خدا حق تعالی
سود و به و بگوید نشاء خلق ویرا هیچ زیاده نکند و اگر نکو بیدد به و نشاء خلق هیچ سود نکند و اگر راه
اصلاص که در دال پر آنکه کی خلق پاک دارد حق تعالی به و در دنیا را به و پستی وی آید به بکند و کر کند
خود را و بگوید که نفاق و ریا و بی شئ ناسه و از آن مذمت که می رسد بوی **سبب** و رضای حق تعالی
فوت شود چون دال حاضر کند و یکوت و یکا ندیش کند در خلاص از مرادات و خلق خلاص باید و الوار
بدلای **سبب** شود و ولایت و عفت متواتر شود و راه اخلاص و لذت ویرا است و شود
و علاج علر آن بود که خیرات و طاعات خویش جنات بهمان دارد که کسی نه خوش و معافی بهمان دارد
طاعات کند شایسته کردن در طاعت **سبب** حق تعالی و این در سبب او شود و اگر خواهد و وجه کند
به خودی آسان شود و لذت مناجات و خلاص بیاید و جان شود که اگر خلق نیز نپسند وی خود
از خلق خارج باشد و **سبب** مقام دویم سکین را چون در خاطر را به به آید که خوشی است را با بماند
چنان که در طمع از مال خلق و نشاء خلق بر به و هم در جسم وی حیرت و لیکن شیطان در میان عبادت

خاطر باز یا پیش از آن که اول خاطر آن بود که بدانند که پس از اطلاع انشا یا امید نیست که اطلاع باشد
دویم بعضی پیش از آنکه در نظر آن آید که بدانند که در اثر آن پیش از آنکه ایشان **سپتم** قبول این مطلب
بود تا آنکه کند که تحقیق شود و جدا باشد که در آن اول خاطر را دفع کند و بگوید که اطلاع خلق حکیم که خالق
مطابق است و در اطلاع وی کفایت است و کار من بدست خالق نیست اگر خاطر دویم در غایت قبول
بجنبه آنچه از پیش از خویشین تقدیر کرد است باید آورد که قبول ایشان بار دومست حق تعالی چه
سود دارد تا ازین اندیشه که اینی پدید آید در مقابل آن غیبت پس آن شئوت ویرا بصیول خلق بخواند
و این که اوست ویرا منع می کند و آنکه غالب تر و قوی تر شود و غلبه مطیع وی کرد پس در مقابل آن شئوت
سکار و دیگر بود یکی معروف است آنکه در سخره و لعنت حق خواهد بود و دیگر که اوست که ازین معروفت تولد
کند دیگر باز پس ندان و دفع کردن خاطر را و باشد که **ششم** است دریا جان زحمت که معروفت را در دل
جای نماند چون چنین بود و دست شیطان را بود و این چنین بود که خویشین را بر حکم دست بهند
و آفت خشم را خویشین تقدیر کند چون فر آن وقت رسد که خشم غلبه کرد و بر او فراموش کند و باشد
که معروفت حاضر شود و بدانند که این ریاست و لیکن چون شئوت قوی باشد که اوست پدید نیاید
و باشد که که اوست نیز باشد و لیکن با آن شئوت بر نیاید و دفع شود آنکه در بصیول جا میل کند و بسیار عالم
که ستر خمد این که برای **هفتم** میگوید و آن خرم آن ویست و لیکن میگوید و توبه و توبه و توبه میگوید پس دفع یا
بعده از قوت که اوست بود و قوت که اوست بعد از قوت معروفت بود و معروفت بعد از قوت
ایمان بود و در این از ملائکه باشد و در بعد از قوت شئوت و دنیا بود و در آن از شیطان بود
و دل بند و در میان این دولت که متنازع بود و بر اهر یکی **ششم** است آنکه بوی شبیه غالب تر بود و اثر
ویرا غالب تر بود و میل می کند و این شبیه از پیش فرار کرد و بود که بعد از پیش از آن خویشین جان
کرده بود که خلاق **دشمن** همان بروی غالب تر بود و یا چنانکه خلاق شیاطین بروی غالب تر شود
پس در میان عبادت چون خاطر را در پس آن پدید آمدن کیر و تقدیر از مآل و رای این بود و بر ا
می نماند تا بد آن جا که نصیب فر آمد است از محنت از آنی از غلبه شیهه ملائکه پیش از **فصل**

چون متعاضی را یا ر اختلاف کردی و بدل از آنکه بودی اگر تو شئوت و دوست آن باشد تو به آن
ناخود آنکه آن طبع آدمی است و تر العزوه اند که طبع خویشین بطل کن بگو و نموده اند که در مقهور و
و مغلوب و زیر دست بکنی تا تر او نماید و نیکند چون قدر است آن یافنی که آنچه وی فرمود و کردی دلیل
الست که وی مقهور و زیر دست است و این کفایت است در که نودن حق لطیف و کرامت تو و
مخالفت تو آن شئوت را که کفایت آن شئوت است بدلیل آنکه **هفتم** رسول الله علیه السلام گفتند که
خاطر آدمی را آید که اگر ما را از آسمان پسند آید بر ما دو پسر بود از آن و ما از آگاهیم رسول الله علیه السلام
گفت **ثانی** یا فیتد این حالت که شئوت آری گفت این مرجع و محض ایمان است و آن خاطر را از حق نماند
بود است و مرجع ایمان که اوست نیست از آن پس چون که اوست آن کفایت بود آنچه بود پس خلق
شعاعی دارد و او کمتر که بگوید محو باشد اما باشد که کسی که قوت مخالفت و نفس شیطان یافت چنین
و سوسه شیطان ویرا حسد کند بوی باز نماید که صلاح وی در نیست که عیال که با شیطان مشغول شود و درین
دوست و آن دل مشغولی لذت **مناجات** را بر او آن خطا است و این بر جهاد درجه است یکی
آنکه عیال که بادی مشغول این روزگار برود و دیگر آنکه برین افسار کند که ویرا آنکه نیک کند و دفع کند و
بامر **مناجات** شود **سیم** آنکه بگذرد و بدفع تر مشغول نشود که و آنکه آن نیز بعضی از دو کاره
بر او هر بوی التفات نکند و در **مناجات** می رود و **هفتم** آنکه زیادت جلدی کند و وحشی را
خلاص فرماید که ویرا که و آنکه شیطان از آن خشم گیرد و بوی خود التفات نکند و تمام ترین
اینست که شیطان چون این از وی بداند خود پیکار طبع از وی بیرون و مثل این چون چهار کپی
که **طریق** هم می شود حاصلی در راه ایشان را اندیکه از منیع کفران وی نبرد و لیکن جنگ
بوی بسته روزگار وی هر دو آن دیگر ویرا دفع کند و بر خصومت بنده بسته و آن **سیم** خود
نیز بدفع مشغول نشود و بلکه التفات نکند و همچنین می رود تا بهر روزگار ویرا بر آید شود و آن
چهارم بوی التفات نکند و بشت تاب رفتن کیر و این حالت از آن دو یا اول پسری از راه
خویش حاصل کرد اگر از بهر **شیمان** نشود از من این باز پس پشیمان شود و گوید که شکی که

نگردمی پس از آن بود که در سوختن و مناظره آن تا تواند نیاورد و بر نودی بسپری مناجات
شود و **پس از آن وقت در اظفار طاعت** بداند اگر کسی در جهنم بشتن طاعت فایده
است که اندر یا خلاص یابد و در اظفار نیز فایده بزرگست و آن اقامه آه خلی است بوی و کفر
و عینت خلق است در خبر و برای نیست که خدا تعالی بر هر دو نسا گفته است **ان شئنا لقتلناک**
متن **ان شئنا لقتلناک** و **ان شئنا لقتلناک** گفت که خداوند تو را بکشد و تو را بکشد و تو را بکشد
بوشید و دین بگو و دیگر از رسول صلی الله علیه و آله و سلم خلی خورشید انصار و هر چه پاد و چون مردمان
بدیدند مال و درون گرفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که **پس هر که در این دنیا شایسته**
و در این مرد خویش بودیم و موافق دیگران و همچنین که حج خواند شد یا بخواهیم سزا آن بکنند
و هر دو آن اید تا مردان و عیض مذیال شب نماز کند و او از بر دارد و تا و دیگر آن **پس در شوق حقیقت**
است که اگر از باطن بود اظفار و سبب با قند او و عینت دیگر آن نباشد و این فاضل بود و اگر
سبوت را و کت خواهد کرد و در این عینت دیگر آن سود ندارد و بوشید و بشتن و ایتز پس هر که
عباده اظفار خواهد کرد باید که جای اظفار کند که ممکن بود که بوی قند آکنند که کسبش که اهل وی بوی
اقند آکنند و حسن ناز آکنند و کسبش که اهل ناز بوی قند آکنند و دیگر آن آکنند و دیگر آنکه دل خویش
موجب کند که پیشتر آن بشت که سبوت را در باطن وی بوشید و باشد و بر ابعوزی اقد و کین
بر اظفار دارد تا هلاک شود و مثل ضعف چون کسی بود که سیاحت نماند و عاقبت خواهد شد و دیگر
نیز و سبب کیر و تا هم دو هلاک شود و مثل قهر و کینه پیشتر که سبب باشد و باشد و دیگر از اظفار
و این درجه آفتاب است و نباید که کسی بدان غرض شود و عبادت که جهنم توان داشت ندارد
و علامت صدق دین آن بود که نقد بکشد که اگر ویرا گویند که طاعت کونین جهنم دارد تا مردمان
بدان عبادتی دیگر اقد آکنند و مژ و تو بگویم مژ و اظفار بود اگر در عینت یابد و اظفار رفتن
است که فخری خویش مژ و نباشد و ثواب آفت و طریق دیگر اظفار آن بود که پس از فراغ
آن طاعت بگوید که چه کرده ام و این نیز نفس لذت و شربش به و باشد که زیادت حکا کینه

و واجب بود که زبان نگاه دارد و اظفار کند تا آنگاه که در ج و دم خلق بدین وی بر بر بود و آنگاه
جون و اندک در آفتاب کبریا عینت خیر است در دیگر آن بگوید و چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل
توالت بوده اند و سبب عینت گفت تا بپایان شده ام هیچ نماز نکرده ام که نفس من در آن
حدیث کرده است و آنکه بوی خواهد گفت در آفتاب و وی خواهد گفت در جواب او هیچ سزا
نشود ام از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که نه یقین و اینم که حق است و عینت گفت باک ندارم که بگذرد
بر خرم کار ما بر من و شود و یا آسان که نماند که خبر که ام است و این مسو که گفت بر حالی که بگذرد
بر خرم از تویم بود که برخلاف آن باشد و عینت تابعت کرده ام و بسوختن عینت را بدست
است بر ما سید ام و پسر و گفته ام و دروغ گفته ام و ابوسخیان بوقت م که گفت مگر سید من
که تا بپایان شده ام هیچ کس نکرده ام و عرب عبد العزیز گفت هیچ قضا نکرده خدا بی بر من که در عین
که کردی هیچ شادی نماند است مگر آنکه خدا تعالی تقدیر کرده است و این همه سخنان اهل
توالت است و نباید که معیفات بدین غرض شوند و بدینند که خدا تعالی را در کار با تعبیه است
که کس بدین راه نبرد و در زیر پریشی خیر است که راه به آن نبریم و در یا بسیار خیر است خلق
اگر چه پاک م این است که بسیار کس بر یا کار آکنند که دیگر آن پند اند که با خلاص میکنند و بوی
اقند آکنند و حکا کینه که در بصره با د و چنین بودی که هر کویا که فروشی آواز زکو
قرآن شنیده ندی و بد آن عینت زیادت می شای پس بکرت ب کرد و در واقع ریا و عین
دست به شست و در غنما بد آن سبب فخر شد و گفتد کاش که این کار مکر دندی پس این
مرای قند ای دیگر آن پند وی پاک می شود و دیگر آن با خلاص میجو اند **پس از آن وقت در عینت**
دین **عینت** بد آنکه طاهر کردن عبادت بود که ریا باشد اما جهنم دشمن معصیت است
و ابو **سبب** عینت عذر عذر را و آن که خدا تعالی فرموده است که فخر و معصیت جهنم است
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که چیزی از تو خیر بوی بر و باید که پرده خدای بر آن نگاه
دارد و عذر دوی که چون این جهان بوشید و باشد بشارت بود که امید آن بود که در آن جهان

بوسیده و بانه غدر استیم آنکه ترسد از علامت مردمان که دل می شغول کند و عبادت وی بشوید و اول
پراکنده شود و عذر جهل استیم آنکه دل از خدمت و علامت رنجور شود این طبع آدمی است و بجز برون علامت
و حد کردن از وی تمام نیست و بر او دشمنی دم و محمد است از غریبیت توحیدیت هر کسی بد آن نرسد
اما قاعده کردن از بیم خدمت و آفتاب باشد که طاعت باید که با خلوص باشد و هر که بر آن که نشاء و خدایا
آسان بود و آماج بر خدمت دشوار بود و عذر چسبیم آنکه ترسد که بوی قصد نکند و بجز ابر نیاید و کوشش
در خدمت داده است اگر نیز بر در و حجاب بود و پنهان دارد و نوبه کند پس نشاء و دیگریم عذر داده و آفتاب شد عذر عظم
آنکه شرم دارد از مردمان کوشش هم محمود است و از ایمان است و شرم دیگر است و دریا دیگر آنکه بخان بود
که طاهر و باطن وی برابر بود این در خدمت ایمان است و این بدان بود که در باطن هیچ معصیت نکند
اما چون کرد و نگاهداید هر چه حق میداند که خلق نیز بدان این جمل باشد و نشاء و دیگریم عذر داده و آفتاب شد
و حجب بود و اگر **دست بردن از بیم ریا که کس را بود** **سجده** بر آنکه غفلت
بر سر درجه است یکس که لغت حق تعالی را در چون ناز و روزه و یکس که با حق تعالی در جوت
خلافت و قضا و ولایت و یکی است که رسم از خلق از کینه و هم در حال جوت و عطا و تنزه کینه است
چون ناز و روزه و حج نشاء و دست بردن از بیم ریا اصلانه فریفته و زشت است و لیکن خاطر ریا کرد
ابتداء عبادت دارند در میان نهاده که تا دفع کند و حلیت عبادت نازد کند و بسبب دیدار خلق نه در
عبادت پنهانید و نه بجا هد مگر که جایی که خوشی نیست عبادت نماند و بجز ریا بود آنکه این خود عبادت
بنود اما حاصل نیست می ماند نشاء و عبادت دست به ادد و فضل بگوید ریا آن بود که عبادت دست
به ادد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند بر ای خلق آن ترک بود و بد آنکه شیطان آن خواهد
که طاعت کنی چنانچه از آن عاقل آید ترا گوید مردمان می کنند و این ریا است نه طاعت باید که
تا بدین تپس ترا از طاعت باز نندارد و بدین التفات کنی و کوشش بگریزی و در زیر زمین شوی
چنین گوید که مردمان میدهند که بگریخته و زاهد شده و این نه بد است که این ریا است پس
طریق آن باشد که بوی گویا با خلق دشمن و برتر طاعت بگشایان هم ریا است

بلکه

بلکه دیدت و نماندیت خلق خود بر ابراست بهمانکه عادت داشته ام می کنم و انظار هم که خلق فرستند
جود است بهشتین از بیم خلق جان بود که کسی که دم بگذارم خویش را که پاک کن بخند گوید بهر بیم
که اگر پاک بگویم پس صافی نتوانم که گویند ای ابله اکنون که دست بهر شتر ازین نیز نیم پاک کردن
حاصل نیاید پس بنده را با خلوص فرموده اند چون عمل است به از اخلاص نیز دست برداشته بود
که اخلاص در عمل بود اما آنکه از ابراهیم خلیلی است که در اندک قرآن بخواند چون کسی در شد
معصیت فراوان گرفت نباید که پسند که ما هر زمان قرآن بخوانیم این از آن بود و دست که بسته
بود که جوت وی در آید بوی سخن بر آید گفت و قرآن خواندن دست می باید داشت بشوید
دشمن اولتر بود و باشد **سجده** بر آنکه یکس بودی که ویرا اگر این اندکی بپوشیدی آدمی
ویرا نشاند و این روا بود که **کس** بر آنکه ظاهر بر کسیت باطن فضل بداند و این نه عبادتی است
که دست برداشته بود و می گوید کس بودی که خوابی که چری از ابر بر گیرد بر مکتبی تا ویرا نشاند
به پاسایی و این حکایت حال ضعیف باشد که بر خویشین رستیده باشد که خلق ویرا بدینند و
عبادت را دیگر بروی بشوید و شود اما ازین عذر کردن از بیم شتوت نه یک باشد بلکه باید که در مکرکی
که ضعیف باشد و صلاح خویش داند و این نقصان بود و **سجده** اویم آن بود که با حق تعالی در جوت
ولایت و قضا و خلافت و این از عبادات بزرگ است چون بعد از رستیده بود و جوت بی عدل
بود از معاصی بود و هر که بر خویشین این نیاند که حد کند بر وی سرام بود قبول کردن گفت
و این عظیم است نه چون ناز و روزه که در عین آن لذت نیست لذت در آن بود که مردمان
پسند اما ولایت را ندن لذتی عظیم است و نفس در وی پرورده شود کسی شایده که بر خویشین
بود اما اگر خویشین را آرزو و باشد و است آن ولایت امانت در زنده بود و در کارها و لیکن نیز
که چشمه ولایت رسد بفرموده و از بیم عدل بدینست که درین خلاف است که او بفرموده اند که قبول کند
که این کائنات پیش نیست جوت خویشین از موده است اعتماد بر آن بود و در دست نزدیک
مانست که نشاء و قبول نفس نگاهد که وعده کند که با نفاق خواهد بود و باشد که این مشوه باشد

و هم بر عادت خود بود و بشد و دیگر آنکه چون سخن فراز آید که خلق بد آن خود بپوشند و بگویند
که سبب و آن سخن بنا بر میل باشد بترکت آن سخن بگویند و امثال این باید که از این خویش بپوشند
معی کند اگر نه پسند و کرمیت ما در این نیز خود را تمام است و اگر کرامت پسند در دفع لیش دلیل
است که منیت و دیگر خست باید که چه کند آن دیگر منیت نیز غالب شود **فصل**
سپاس و وقت بود که سبب مردمان نشاط طاعت پیدا آید و آن نشاط درست باشد و آن
رسانه بود که مؤمنان عبادت عیب بود و لیکن باشد که عاتیق از آن منع کند و بود که سبب
مردمان آن عاتیق بر نیزه یا آن نشاط گویند چنانکه کسی در خانه بود و بجهت دروی و شمار بود که اصل
بخواند و یکی در شغل بود یا یکی خانه باشد و چون با خانه کسی افتد این عوایق بر نیزه و
نشاط عبادت پیدا آید یا در خانه غیب نشد و خواب نیاید بجهت مشغول شود یا قومی رسیده به نماز
مشغول نشاط وی بکند و گویند من نیز مشغول گیم که موانع حاجت کمتر منیت از ایشان
و بای بشد که روزه میارند و یا جمعی بر یک بنو و نشاط روزه پیدا آید یا قومی را پسند
در مسجد نماز تراویح می کنند و در خانه کابل بشد چون ایشان را چند کاهلی بود و وقت غنچه
پیدا آید یا روزه آید یا سبب خلق را پسند به کندی مشغول وی نیزه و دستچ کردن یکم و زیادت
از آن در روز این میسر ممکن بود که در وی هیچ را نباشد و شیطان و را گویند که مگر این سبب میسر
پیدا آید این را باشد و بود که نشاط سبب مردمان بود در برکت خیر و ذوال عوایق شیطان
گویند مگر این برکت خود را بود و لیکن عوایق بود اکنون عوایق بر خست پسند که این
هر دو از یکدیگر جدا کنند و نشان آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم دیرانه پسند و وی
ایشان را می پسند این نشاط عبادت همچنین باشد اگر بر جای بود و سبب غنچه چرت
و اگر نه را نیست باید که دست بردارد و اگر هر دو باشد هم غنچه خیر هم دو سبب خنچه خلق نگاه
کند تا ناخبر که نام است و بر آن اعتماد کند و همچنین باشد که آبی لب شود و گویند سبب که می گویند
وی نیزه بگوید و اگر شما بودی میسر و این را نباشد که آن کربتن مردمان دل را رفیق بکند

و چون خلق را اندکین چند و بر نیزه آید که کربتن آید و بایست که در آن کربتن است از خست
دل بود و خود و آواز از آن را باشد تا دیگر آن بشوند و باشد که بپوشند از اندوه لیکن در حال قدرت
باید که خرد و رستد که گویند این وجه وی صلی در شست ازین وقت باز عوایق باشد و در صلح آید بود
و باشد که در رقص بشد و وقت بوی باز آید و لیکن بر یک سبب میسرند و سبب می رود تا گویند که وجه وی
زود بگذشت و همچنین باشد که استغفار کند و احوال باشد گویند و آن سبب گنای که با آید باشد با تقیم خود
پسند چون خلق را در عبادت پسند و آن درست بود و باشد که برایشد که این فواید را باید که مهربان بود
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گویند یا بعبادت سبب و باید که هرگاه خاطر را بپایست تقدیر کند که خدا نشاط
بر بلیدی باطن وی مطلع است و در وقت و حفظ سبب تا آن از غنچه دور کند و یاد کند آنکه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت خود را به من مشغول و این بود که تن بکشود بود و دل بپای **فصل**
بر آنکه هر چه حاجت است چون ناله و روزه خلاص در وی و هم سبب و روزه و عوایق است اما آنچه صلاح است
اگر خواهد که از آن ثواب یا به اخلاص هم و آب است مثلاً چنانکه در حاجت مسلمان سعی کند برای
ثواب باید که عوض خویش درست کند و از وی شکر و مکافات او هیچ چشم ندارد و همچنین هر که بگوید
اگر بخیل توقع کند از شاکر که از پی وی نرسد او را خدمت وی کند عوض طلب کرد و ثواب نیاید اما اگر
بجای خدمت توقع کند و لیکن وی خدمت کند اولی آن بود که قول بکند و اگر کند معهود و بخواهد باشد ظاهر آن
بود که ثواب جط نشود چون معجب نباشد از این و وی از خدمت که او آید کند اما اهل قوم ازین حذر
کرده اند تا یکی در جاه افتاد و رسن آوردند و گویند و اگر بچسب ازین حدیث شنیده است و قوت بر من
خوانده است دست فرار من کند که رسید که آن عوض ثواب را باطل بکند و یکی نزد یک شیطان شوی
بدید بر و فرستاد گفت من هرگز از تو خدمت شنیده ام و لیکن بر ادرت شنیده است رسیدم که وی بر
مشفق تر کرد از آنکه بر و دیگر آن و یکی دوباره در نزد یک شیطان شوی بر و گفت وانی که پدرم است
تو بود و حلال خوار بود اکنون این میراث حلال است از من بنویس که قبول کرد و آنکس برشت
پسر خویش را از پس وی بفرستاد و بدو را بدو فرستاد مگر یا دشمنی که دو پسر وی با پیش از برای

مرامه وضع بود و خلق من بر رزق خویشی کند و دل فراخ و دل در دوزخ باد و کرم من که نه در خوشی
برای من از شب امتداد دارد و رسول گفت صلی الله علیه و آله وسلم کرم در تقویست و شرف در تواضع و کرم
در تعین است و عینی خلوت در کفایت است و تواضع از دنیا که ایستاده است و قیامت و خاک
که میان مردمان صحیح اند و دنیا فرود پس جای ایشان است و خاک آن کسانی که دل ایشان از دنیا پست
دید از حدی تعالی ثواب ایشان است و گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم هر که خدای را با سلام راه داد
و صورت وی نیکو آفرید و حال وی بخشن کرد که از وی ننگ باید دهشت و با آن ویرانم فروختی روزی که
از گنبد کافران خدای تعالی است و یکی آید بر آید بود و قوم طعام جویند و بنزدیک هر که نشستی آن کسان
وی مژگن روی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در این روز خویش نیستند و گفت سخت دوست دادم کسی را که حج
در دست گیرد و باز خانه بر و با اهل و عیال بر آید و بدین کرم از وی بنویسد و گفت صلی الله علیه و آله وسلم هر که
که عیالست که عداوت عداوت بر شما غنیمت کشف عداوت عداوت است گفت تواضع و گفت صلی الله علیه و آله وسلم
چون که تواضع آید بانی بادی تواضع کن و چون دیگر آید بر وی بگردد تا عداوت و عدالت ایشان پدید آید
آنکه عایشه میگوید شما عاقلید از ما فاضلترین عباد است تواضع است و فضیلت گفت تواضع است که حق قبول
کنی از هر که باشد اگر بگوید که با باشد و اگر بگوید که با باشد و این مبارک گوید تواضع است
که هر که از دنیا کم دارد و خود را از خود فرود آید تا زمانی که خویش را زیاده است و دنیا قدری غرضی
و هر که دنیا پیش از تو دارد و خویش را از وی فرود آید تا زمانی که ویران شود و برب دنیا هیچ قدری
نیست و وحی بر پندار عیسی السلام که هر گاه که ترا غنی فرستم اگر تواضع پیش آن باز آیی آن نعمت
بر تو نام کن این اسم مبارک را در دهن خود بگذاشتی تواضع تو در شرف تو تشریف ترا شرف
گفت سخت نیکو گفتی گفت ای امیر المؤمنین هر که خدا را با سلام راه داد و در حال موابه کند و
در حمت تواضع کند و در حال رسا باشد نام وی در دیوان حق تعالی از خالصان خدای نویسد تا روز
تکم و کاغذ خوشت و بنویشت و سلطان سلطنت علیه در ملک خویش باشد او را نگر از ابر برسدی و
انگازد بر دیشان منشیست و کفایتی هم و یکی ایشان و چند کس از بزرگان در تواضع سخن گفتند

حسن صریح گفت تواضع آن بود که هر که بر وی نگوید و بگوید که نه و بر او خوشی فضل دانی مالک
بن اینبار گفت اگر کسی بر او مژگن کند که کسی که بدترین شومست هر که بر او بگوید خوشی را از
تن در پیش میکند مگر بگوید این مبارک این شیند گفت بزرگی مالک ترین بود و یکی در پیش
گفت مانت تواضعی گفت من آن نقطه ام که در زیر بازو باشد یعنی که از آن فروز چری نباشد گفت
از آن شاه پس خدای را از پیش تو بگردد اگر خوشی تو آفریدی نهادی و یکی از بزرگان حضرت
ایمیر المؤمنین علی السلام پام جواب دید گفت مرا پندی ده گفت به یکو بود تواضع تو اگر آن در
پیش خویشانی بری ثواب آفرید و نیکوتر از آن بگردد و ایشان بود اگر آن با خدا و
فضل خدای تعالی و یکی بنی خاند کوید که گویم چون پارسا شود و مواضع شود و ناکس خود چون پست
شود و بگردد وی پدید آید و بازید میگوید تا بنده بچسبند از خلق برتر از خویشند ندانند منکر است
و جنتی که روز در مجلس روز آید گفت اگر نه پس هر که در جنتی آید که در آن روز است هر که در آن مجلس
ترین ایشان باشد و اندامی شمار مجلس گفتن و جنتی میگوید تواضع نزدیک اهل جنت بگردد
یعنی که تواضع آن بود که خویش را فرود آید و چون بنویسد دشمن حاجت بود و خویش را حاجی
بنماید باشد تا انگاه که فرود آید و عطا پس هر گاه که با دور عدی بر آید بر خویشی چون بن
آیند دست در شکم زدی وی گفتی آه این همه از شومی هست که بخلق میرسد و در وی پیشانی
غرضی آید و در گفت آن من نظم است و آفرید آدمی انگاه بر او فرزند اگر در تر اندوید این منیت
بهر گاه که خشم و اگر منیت ناکب که منم **حقیقت** هر وقت **حق** بداند که هر خاق بدست و خلاق
صفت دل بود و لیکن در آن بر ظاهر پدید آید و خلقی که بر است که خویش را از دیگر آن تواضع
بهر تر اند و از این بادی در بر و است وی پدید آید آن با دیگر گویند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم **افق**
افق گفت ای امیر المؤمنین هر که تواضع کند و در حال موابه کند و در حمت تواضع کند و در حال
تکم و کاغذ خوشت و بنویشت و سلطان سلطنت علیه در ملک خویش باشد او را نگر از ابر برسدی و
انگازد بر دیشان منشیست و کفایتی هم و یکی ایشان و چند کس از بزرگان در تواضع سخن گفتند

آورده اند دست راست دیگر که بر آن نشوید تا جاکل بود و عمر را دیده اند در بازار چهار ده باره و بر آن زاری
دو و شصتی از آدم و حضرت علی **علیه السلام** جامه خنجر داشت بادی عجب کرد و گفت دل بین خالص بود
و دیگر آن اقتدار کنند در ایشان را دل خوش بود و طاق و پیکر چون جامه بشیر دل خود باز نیامد
بگذرد روز تا شوش کین شو و یعنی ز غوغی و بگری با درم در دل خود و عمر بن عبد العزیز را پیش از خلافت
جامه خنجر بی هزار و نیار و گفتی بخت نیکوست و لیکن نرم تر ازین می بایست و پس از خلافت
جامه خنجر بی پنج درم خنجر نیکست و لیکن درشت تر ازین می بایست پس از وی سوال کردند
که این چیست گفت مرا خداوند فضل داده است بستمده و نه درم چو بکشید بدرجه دیگر تا زور واری آن
الکون که خلافت و رانی آن مرتبه نیست بکشید اکنون بدو پادشاهی بدرستی زود آن طلب کنید و
کائنات بر که جامه نیکو به از بیکر باشد که پیش به که نیکو یا در پیری دوست دارد و نشان آن آید
که در خلوت نیز دوست دارد و کس باشد که بیکر می بکشد که خنجر بن زبانی ناید و حضرت
علیه السلام جامه گفت هست که جامه به باندن پوشیده اند و باطنها بقورت کرک کرده جامه
ملوک پوشیده و دل از آن دون خدای نرم گنید و عمر شام رسید و جامه خلق داشت گفتند
پناه ایشان اند اگر جامه نیکو تر پوشیدند گفت ما را خداوند تعالی پیام بزرگ داده است در پیش چو دیگر
طلب کنیم و در جلد هر که خواهد که تواضع یا صوم و سیرت چو از آبیاید داشت و بوی فیه ابید که دایه و عید
خدای میگوید ز سوار **صلی الله علیه و آله** پیغمبر سوار راسخ دای و استر را بر ستر و خانه رفتی و کوفته بدوشیدی
و بغل بر دوشی و جامه باده بر دادی و از باده از پیری فریدی و در کوشش از آن کجانه بردی و در ویش و
تو آنکه و خود و زرت که است به اسلام کردی و دست فراموشان دادی و میان بنده و آزاد و سیاه
و سفید درین فرق نکردی و جامه روز و شب هر دو یکی پوشید و هم بشوید و خاک آلوده که در
بد عورت خاندی بشدی و هر چه پیش روی نهادی اگر بد اندک بودی چو خنجر خشتی طعام شب با دعا و
بنگله خشتی طعام با دعا تا شب زنها دی نیکو خوی و کریم طبع بودی و نیکو معاشرت بودی و کشت ده
روی و کشت ده لب بی خنده و آند و بکین بی ترش روی متواضع بودی فداست و بایست بود

بی دشتی و خنجر بودی **پیام** و بیم بودی بر بختان و شک دل بود و همیشه سر در پیش انگنده و بیشتر و یکس
طبع نبیشتی پس در که سعادت خواهد بودی خدا کند و ازین بود که خدای تعالی بروی شما کرد و گفت انکشت
لعلی خاوی **صلی الله علیه و آله** عذوق قیفت است که نگاه کند که بیکر بکشید اگر بسبب می کند می باید که لب خود باند
که خدای تعالی باین کرده است و گفته **صلی الله علیه و آله** خلق الکائنات من طین ثم جعلنا من طین من طین
گفته است خلق از خاک است و فضل تو از نطفه پس نطفه به است و خاک جد و ازین هر دو خواهر است
اگر گویا آفریده در میان است میان تو و پدر تو نطفه و علقه و مضغه بسیار رسوا آنها در میان است
چو ازین نگرانی عجب آنکه اگر بدست خاک بختی یا حجامی کردی تو از وی ننگ و شستی است که دست
بنامک و خون کرده است و تو از خاک و غصه حاصل شد و چو آخر نیکه چون این شستن مثل نیکه بود که نه
پندار که علولیت و دو کاه عدل کواهی بند که وی بپند است و زنده جام است و بر او روشن گرداند
که چنین است چون این بدست نیز بیکر نشوید که دو دیگر انگند که در نسب نماند بدیگری می نماند و فضل ناید
که در تو بود که اگر از بول هر دم گرم خود را بر نطفه بود بر گرم از بول چسبید و اگر کجالت خنجر کشد باید که در بدن
خنجرش بکند تا فضا بچند و نگاه کند که در شکم وی بادشانه وی یا در شکم وی یا در جگر وی یا در کوش یا در معده
وی یا در سوراخ است و هر روز بدست خود بنویسد ز خنجرش که عاقبت آن نماند که آن بکشم پند یا بوی آن
بشود و الحاله نگاه کند که خنجرش وی از خون یقین نماند است و بر او کند ز بول بکند ز نماند وجود آید و عاقبت
بکی آید چو خنجر گفت این نه رفت کسی است که اندک در شکم خنجرش در آید و آید اگر بکند ز خنجرش نماند
هر چه بماند از وی پاکتر تر بود که در شکم چو خنجر بماند تر از آن نیست که از وی بیرون آید و آنکه حال صورت
وی ز بوی بود و آن نماند و شستی دیگر آن بایشان نیست تا برایشان نماند و حال وی نیز
احتمال آنست که یک جامه بپوشد و در آن زنده زنده است این بیکر نماند و اما اگر بیکر نبوت
می کند این بیکر کند که یک بروی در دوزخ و اینک از وی عاقبت نماند اگر کسی سپری از وی در بید از وی عاقبت
آید و اگر پشیمان وی شود یا مودر که کوشش و رها و دهاک شود اگر عاقبت پائی می شود و بر طای فاند
و آنکه اگر لب باری فوت دارد و کا و و پس از شتر از وی قوی تر بود و در خنجرش بود و بکری که کا و و خنجر

خداوند تعالی غنی از جود و توفیق عبادت و غیر آن و از انوار آن بر سر بند وی ترسد که از وی بد
شناخته آن موجب باشد اما اگر رشتان نباشد و بهر آن نشاء باشد از آن بود که معرفت و عظمت خداوند
تعالی است نه از آن بود که معرفت نیست چه محبت باشد و اگر شد بدان بود که معرفت است از آن خافند
که این معرفت خداوند است و از هر پس آن خالی باشد این شادی بدین معنیست نباشد و اگر با زمین هم خود
حق تعالی بر خداوند تعالی و این عبادت خویش را خداوند تعالی دانند پس ندیده از اولالک نیک که خود را اولالک
میدانند و چون کسی را چیزی دهد و آنرا عظیم بود در دل بی عیب بود و اگر با آن هم از وی خدمت و نگاه
چشم دارد این را اولالت گویند و رسول گفت علی علیه السلام و یکم که اولالت کند بآن انهم وی میگویند
و گفت علی علیه السلام می ندانی و بقیه خود معنی بهتر از آنکه میگوید و آن را کار میماند **چهارم**
محبوب به آنکه این بسیار است که علت آن جمل محبت است پس علاج آن معرفت محض است پس
کسی که کثرت در روز و علم و عبادت است گویم که محبت از آن است که این بر تو می آید و بی تو تو را نکند
آنی یا آنکه از تو دور بود می آید و بعوت تو حاصل میشود یا از نیست که در تو می رود و تو را نکند و
را که گذارد از آن پس بد که وی بخوابد و کار بوی بود و وی در میان که بود و اگر گوید که من میگویم و کار
بعوت و قدر نیست هیچ و آن تا این قوت و قدرت و ارادت و اعتقاد این عمل آن بود و از آنجا
آردی و اگر گوئی که بگوشت من بود این عمل این گوشت و این داعیه را که آفرید و که مستطاب کرد
بر تو تا سبیل فقر کردن تو افکند و فریاد داشت که هر که داعیه بر وی مسلط کرد بر تو تا سبیل فقر
کردن تو افکند و فریاد داشت که هر که داعیه بر وی مسلط کرد و بر امور کالی خستند که خلاف
آن نموده اند و داعیه از اولالت و بر البه فریاد دارد و پس نیست خداوند است عجب تو بر
خویش از جمل بود که بتو هیچ چیز نیست باید که عجب تو را فضل خداوند بود که بسیار خالق را خالی
بگرد و داعیه ایشان را بکار داد بد حرف کرد و تر از عبادت خویش ایشان را خستند و داعیه را
بر تو مسلط کرد و تر البسای فقر بگرفت خودی برد که بدشاهی در غلامان نظر کند و در میان همه
یکی را خلعت دهد بی سببی می گویند که از پیشش که در بایه که عجب بی فضل ملک بود و بی استحقاق

در انحصار کرد و خودی او پس اگر گوید که ملک یکم است تا در معرفت استحقاق نپذیرد خلعت خالق این است
گویند آن معرفت استحقاق از آنکه آوردی اگر هم اعطاء ملک است تر جانی محبت است و همچنین بود که ملک
یکم است و بدین نیامدی آنکه تعالی بدین عجب آوردی و گویند اعطاء از آن داک که سبب هشتم و دیگر سبب
چون سبب نیز وی داده باشد جای عجب بود و بیکه محبت بود که هر دو یکبار بود و همچنین اگر گوئی هر توفیق
عبادت از آن داده است که ویرا دوست و دشمن گویند این دو پست در دل که افکند و گویند دوست
از آن دشمن که ویرا دشمن و جمال وی و پست گویند این معرفت و این دیدار که اول پس چون همه را نیست
باید که عجب کرد و فضل وی بود که تر از اسامی و این صفات در تو پافریز و قدرت و ارادت و داد
پافریز و آنرا در میان خود هیچ ندیده و بتو هیچ چیز نیست جو اگر راه گذری قدرت حق تعالی بی پس سوال کردی
گویند جز من نیست که و بهر وی میگویند و ثواب از آنجا طمع دارم و شک نیست که را ثواب بر من است که خفت
است جو اسب حقیقت است که بر راه گذری و پس تو لحاظ پس **نهم و مادیست** افراخت و لیکن الله تعالی
آنکه کردی نه تو کردی که وی کرد و لیکن چون گوشت پس از علم و قدرت و ارادت آفرید و پست تر که تو کردی
در این دقیق است فهم کنی و بهر که در آن ب توفیق و تو که بدین اشارتی بود اما اکنون بر حد فهم تو
ساخت کرد و دیگر و جهان کرد و دیگر که عمل بقدر است و لیکن عمل تو بی قدرت و ارادت و علم محبت
پس گویند علم تو این همه است و این هر عطیست خداوند تعالی است پس اگر خواند باشد محکم در وی نیست
بسیار و تو از آن عباد که گویند تو نداری خازن کلید بود و دست فرا کنی و بر کسری حالت این نیست
بآن کنی که کلید بود و اگر با آنکه بدست فرا کنی وانی که چون کلید فراد و پس فرا گرفتن و قدری بود
قدرت را بود که کلید بود و او خلعت از جلد وی بود پس سبب قدرت تو که کلید اعمال است در عطای
حق تعالی است عجب از فضل وی کن که کلید فوئیه طاعت بود و او از همه ناسقان منع کرد و کلید عصیت
برای آن داد و در فوئیه طاعت برای شان بر بست بی آنکه از ایشان خیا نمی بود بلکه بعد از این
بی آنکه از تو خدای بود بلکه بعضی خویش پس هر که توحید حقیقت بشناخت هر که از عجب بود و عجب
عاطف و دین عجب را از آنکه جانی را می دهد و گویند عظیم و محرم که این قدر نشاء که عقل بهتر تر

نقش است و این نیز وی داد و است و اگر هر دو بوی وادی این دیگر را از هر دو مردم کردی بعد از نزدیک بودن
و بشد که این عاقل غایت کند و اگر کوین عقل خویش با آن دی بد کن کند و از وی بیگم روی در پیشی بیشتر ترا
پند بام آید و یکبار که بد این جر حکمت است که تحقیق بخشی در هر که بروی از فرید و این مقدار اندک که گفته اند
بهرست و اگر هر دو بوی اوی بعد از نزدیک بودن و این جنان بود که با دشمنی پس آید و دیگر را
عقل می خیزد که سبب من دارم و اعلام دیگر را میدهد و این از جمله بود و ازین بود که داود علیه السلام
یک راه گفت که هیچ رشب نیاید با خدا یا که از آن او و یکی را روزگار کند و هیچ روز نیاید که از یکی روز داده
و حق که ایشان را که این از یکی اند که توفیق من میشود و اکنون یکدیگر را که بود که از هر دو چون خودشان
که نهشت بروی آن خطا رفت که همه در حرمت و نه است آن بود و ابوب گفت صلوات الله علیه و آله
این همه باری من ریختی و یکدیگر را که از هوای خودم بردم و تو اختیار کرده می بینی بدی بدی از آن که آن قهر نواز
کی بود ابوب است پاره خاکستر بر سر کرد و گفت با خدا یا افضل بود و تو بر کرد و م و در حق تعالی میگوید
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ اگر نه فضل بودی یکبار یک خویش را به نزدی
تا بکار دیگر رسد و رسول الله علیه که پس از این گفت یکبار یک خویش بخدا را که گفتند و تو گفت و من لا اله الا
برقت خدا و ازین بود که بزرگان مجاری می گفتند که کاشک خاک بودی و یا خود بودی پس م که ایشان
از خوف تعجب نبرد و از **فَسَلِّ** بد اند که وانی را چهل بابی باشد که شب آید بگری که آن با
ایشان نیست و بعد از ایشان عاقلی از و چون فوت و حال آن قاین جمل نام است که اگر عالم و عاقل
کوید که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال ویرانی نیست اما این خود حقاقت محض است و کسی که
عجیب است خالقان و پلاطین کند و اگر ایشان را بدیندی در دوزخ که که حقت باشند و در قیامت حقاقت
ایشان چه حقاقت کنند از ایشان که نیکواری بلکه زیست بر سر از آن مستطی فی الله علیه و آله و السلام نیست
عجیب است جل است و شب که هر چه آن جاسد که پندارند که ایشان را خود و محبت زین کوا که بهشت و هر چه
خوایند می کنند و این مقدار اندک که حقت خلاف پدر و جد خود و کنند این نسب ایشان قطع گویند
و ایشان نرفت در تقوی و تو اوضاع که نهشت و در نسب و هم از نسب ایشان که آن بود که مکان و دفع

بود و رسول الله علیه و آله و سلم که دانفر برب گفت نه از آدمید و آدم از خاک است و چون بال کف ناز کرد
بزرگان ترس گفتند که این علام سبب دارد و محال است بود که ویر این مسلم بود این آید فرد و آنکه که انکس نام
عَلَيْهِ السَّلَامُ و چون آیت خود آمد **وَلَا تَكْفُرْ بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ** ظاهر گفت یا دختر من بد خویش کن
که من خود ترا سو ندادم و حقیقت را گفت یا محمد کجا خویش مشغول شو که من ترا است اگر خویش آید آن
ویرا تر است غایت تر است غایت می بند خاطر را پس سر که از پنج نقولش را بناید تا خویش می رفت و هر دو
جهان ویرا بودی اما در جلد تریش را زیاده است امید می هست بشاعت وی اما بود که کن و جهان بود که شاعت
نیز و جهان حق تعالی گفت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و فواخ بر این شاعت همچنان بود که چهار رها
کنند و هر چری میوز و بر اعماد آنکه پدر من طیب است کوبند هادی باشد که جهان که بود که علاج پذیر بود
و هشتاد طیب شود و از و باید که مزاج جان بود که طیب آید و نو آنکه که و نه هر که نزدیک ماکوت محلی دارد
و هر که که می شاعت تواند که دیگر یک کی ملک ویرا دشمن گرفت شاعت نه پذیرفت و هیچ که نبود که تواند
که ز سبب محبت آن بود و جاکو حق تعالی گفت **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لَا تُغْلِبْكَ الْغَمَّةُ** شما انسان می که میگوید
خدا تعالی بزرگ است و هر که که از این امر امید شاعت است و باید شاعت هر پس بگریز و با هر شغب که دنیا
صَلِّ لِرَبِّكَ وَانْقِبْ و ازین که آنرا **مَلَائِكَةُ** کوبند و هر که که آن **وَلَا تَكْفُرْ بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ**
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و بجای خویش **بِأَنَّكُمْ** بد اند که هر که از سعادت اوقات محروم ماند
آنست بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که شنوات خویش بر نیاید و هر که که بدینست از آن بود
که غافل بود و بی خبر بود که او را که در دو دنیا هم در راه جوهر از بدینست از او پیش و اما شقاوت که از او بدینست
خبر نرشد که تو مثل این قوم جان بود که کسی را راه می باید رفت و بر راه معتدما و بلند شو است و در حق تعالی
و از عجز نتواند که نرفت و عجز از راه شنوات خیالست و شنوات مال شنوات شکم و شنوات فرج و این
شنوات که گویند که شنوات که که عجز بکند از در دویم عاقل آید و پس بود که دو بکند از در دویم عاقل آید و عجز نرشد
معتدما از بدینست می کنند بفرقه برسد اما شقاوت و شنوات از بدینست یکی عقلت است و بی خبری که گویا
نمانی گویند و مثل این کس عجز کس بود که بر سر راه حقت باشد تا قاعه بسوزد و چون کسی ویرا سپرد و بکند باک خود

و جانم خلق ایشان فراموش کند و پندارد که آنچه میگرداند خوار و شستن اسلام بود و اکنون اسلام بجل ایشان
عزیز خواهد شد و اگر حد در ایشان پدید آید گوید این صلابت دین حق است و اگر دیر پدید آید گوید این
حلفت طاعت من نشاند و افتد آنگونه چون بدست سلاطین شود گوید این تواضع ظالم است که و اقامت
بکند این برای خضاعت مسلمانان و محلت ایشان است و اگر مال احم ایشان بستاند گوید این نه و اقامت
که این مال انا کی نیست و مصلحت باید که در محلت اسلام دین بسته است و اگر انصاف و دین و حساب کند و اند
که مصلحت دین پیش آن نیست که خلق از دنیا احوال کنند و کف که سبب دین در دنیا نیست که در پیشند پیش از آن
باشد که از دنیا احوال که پیشند پس اسلام بنا بود و دین شد نیست و مصلحت اسلام نیست که دین و احوال دینی نشاند
و این و مثال این بنا نمود و در جل است و علاج این در احوال است که پیش ازین رفته است که شایم با کشف دراز
بود و اگر دینی دیگر بود و غرض حکم غلط که پیشند و آنچه از علم معتبر بود و چون تغییر و اخبار و علم معاملات دین
و علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب یاد داده ایم و علم راه آخرت و احوال و اوقات معات
راه دین و طریق مرشد است و اگر این نه فرض صحت است و تو حاصل کرده پیشند و دانند که این جمله علوم است
و هر روز کار در جهان مناظره یا در تعجب کلام یا فتوی حضرات خلق گذرانند و قبله علمها که ویران و دنیا با قدرت
نه خوانند و از خصوص نشانت خوانند و از ریاضت خوانند و از غفلت بگوش و تقوی خوانند و هر روز کار در آن
مستوفی دانند و پندارند که علم همان است و هر که روی بدین دیگر افتد و خود از علم احوال که و علم را محو کرد
و تفصیل این پندار را در آنست و در کتاب غرور از احیاء آورده ایم و این کتاب آن تفصیل احوال کند که دینی
و دیگر بعلم و غفلت مشغول شده اند و سخن ایشان به هیچ و نکته و باطلات، محتوم بود و عبارات آن در دست مانی
و مقصود وی آن بود تا خلق نود رهند و بر وی شنا گویند و این مقدار اند که سخن بگوش است که اگر بیعتی بود
پندارند که خطا کاران است بر پند پس بخود که بی نصیب مشغول شده اند و خود که با تم التوجه پیشند سخن عایدی
گویند و در هیچ دل تر کند و نمود آن این قوم نیز پندارند و تخریج آن دراز باشد و اگر دینی دیگر روز کار فقط ظاهر
برده پیشند و نشاند پیشند که حد فقه پیش از آن نیست که قانون که سلطان خلق را به آن سیاست
کند نگاه کند اما آنچه بر آه آخرت اتفاق دارد و علم آن دیگر است پندار که هر چه فقط ظاهر است بود و در

و آخرت سودمند بود و مثال این آن بود که کسی مال کوفه در آن سال بزن خویش فروشد و مال دیگر فروشی
آن بود که کوفه از وی بگذرد یعنی که سالی سلطان دارند که از وی زکوة آید و شرط وی بر طایف ملک بود و ملک
بریده شده پیش از تمامی سال باشد که بدین فتوی کند و این مقدار اند که آن کس که چنین کند بصدق آن تا کوفه
بگذرد و مدت خدای بود و همچون کسی که زکوة بند به بختی ملک است و زکوة طهارت است از بلیدی کل ملک
بجلی است که مضاع باشد و این حیلست نهاده طاعت بخت است پس چندی بدین بخت طاعت گشت و اقامت تمام شد
نجات جوت یا به و همچنین شوهری که بدین بد خویش زاپش کرد و دیر را بخت نداشت کرد و تا کوفی بوی و در فتوی
ظاهر که مجلس حکم خلاق دارد و این برادر است بود که قاضی این جهان راه فرات و اند نه راه فراد
آن در آن جهان بدین مانع بود که این کار بود و پیشند و همچنین بر ملاکی که کسب حسرتی خواهد و آن کس
از شرم به هر فتوی ظاهر این مباح باشد و در حقیقت این صادره باشد که هیچ فرق بنوع میان آنکه تبار
خرم دل بر از دنیا از رنج آن مال به هر دو میان آنکه ظاهر کوب بر نه مصادره کند این و مثال این
پس است کسی فقه ظاهر ندانند درین پندار بود و این مطابق این سر این فقه بخت و دویم عاید
در آید آن اندام پندار بدتر از ایشان پندارند که وی معذورند به آنکه بغضایل نه فرایض باز ماند
چون کس که بر او سبب بطهارت باشد که به آن سبب باز از وقت بگذرد و دیر و در وقت با
سخن در دست گوید و کان بجهت و نجاست آب نزدیک وی قریب بود و چون زالق در دست پندارد
که هر چیزی حلال است و باشد از او محض قدر بخت پای بی با جلد بر زمین نه رهند و او ام محض مخیر و دیر است
صحاب فراموش کند که عکس است هفتاد بار از حلال است بدست از بیم آنکه در او اقم و این هم از بسوی
زن تر سلطان است که پس این کس احتیاط لغو یا احتیاط طهارت می آورد و باشد که جلد کار در شست
در بوش پندار که که عظیم است و رسول صلی الله علیه و سلم جلد که کفار به بدین فرستادند و صحابه هر جا
که از کفار بدست آوردند و بدین بوش پندی و هر کس حکایت کرد که بر آب بر آوردند و بی ملک
صلاح کفار بر میان بپسندی و آن ناز کرد و بدی و کفشدی که باشد که آب فرا این داده پیشند
با کل روی کرده باشد یا بویست که هر گاه باشد بشرط غازی کرده پیشند پس هر که جلد در مورد دور

در آن حرکت است و هر نفس شوق چشم و شکم و فوج است و بشت نیز از خیال عالم حس و خیال پرست
و هر چه در جبهه پذیر بود و خیال را با وی کار بود و نزدیک وی جان شده باشد که یک و نزدیک هر که نوزید و
مرغ بریان یا فربه و بد آن است که هر چه در خیال است خسیس است و نفس بیدار است و کلام از اهل الجاه
الشیبه و **سبب** آنکه یکی وی حق تعالی جل جلاله حجت وی که فربه باشد و این آن باشد که جبهه را و دکان
و حس و خیال را با وی بسج که بنویسد خیال و حس و علم را که ازین چیز با وی همچنان کار باشد که چشم را با و از
و کوشش را با و آن که بغیر است از آن بی خبر بود و چون بداند آن رسید بسری کوی القوت رسید و در این
مقامات و احوال نشو ویر با حق تعالی که از آن عبارت دشوار آید تا که وی عبادت از آن بکاکی و
انجا و گشتند و کوهی بکوهی گشتند و هر که اقدام در علم را بسج نباشد و این حال را پدید آید از قاضی آن مافی
عبادت نتوان کرد و هر چه که در کفر و غیبه و آن در نفس خویش حق بود و لیکن ویرا قدرت عبارت
بود از آن نیست نمودار از راه تقوت اکنون نگاه کن تا خود را در ویرا که پنی که که وی نه
از ایشان پیش از موقع و **سبب** جاده و کهن مقامات نمیداند آن بگفته باشند و جاده و صورت و برت
ظاهر ایشان بگفته همچون ایشان بر **سبب** جاده می نشیند و سر فرو می برند و باشد که و **سبب** و خیال
در پیش ایشان می آید سر می جنبانند و وی می پندارد که کار ایشان خود است و مثل این قوم
چون پسر زنی بود و عاقل که کلاه بر سر نهاده و قیاد بریده و سلاح در بوشد و پاموخته باشد که مبارز آن
در میدان آن مصاحبه چون گشتند و غرور و فوج کومند و بهر دو کات ایشان پنداشتند و بهر چون پیش
سلطان شود تا نام وی در بریده بنویسند و سلطان جان بود که بصورت نکرده و جاده نمید
و بر آن خواهد ویرا بر نه بکنند یا کسی متبذری نماید پسر زنی مدبری ضعیف پند بفرماید تا ویرا او پیش
اندازند تا نیز بچکسند و آن نداند که بگرفت پادشاه چون استخفاف کند و کوهی پنداشتند ازین بر
که عاقل باشند از آنکه ازی ظاهر ایشان نگاه دارند و جاده خلق دارند و طمأنه با یک و حرقتات
نیکی و رکت کلی بگویند است آورند و پندارند که چون جاده بر یک که در این کفایت بود و داند اند که آن
جاده عودی از آن کردند تا هر وقتی نشستن حاجت نبود و کبود از آن کردند که در مصیبت بودند درین

که بود

که بود و آن لایق بود این مدبر چون جان مستغرق نیست که یکا به شستن بزد و جان مصیبت از دست
که جاده سوگوار و جان عاقل نیست که هر جا که بود جاده بزد و فوج روی و پندار تم قمع شود و هر کوهی نو باشد
بار و کند تا قمع شود و در ظاهر نیز با ایشان مواظبت بگردد باشد که اول قمع دارد و هر که بر جاده وی چهارده
بار بود و بعضی از آن ایدم بود و کوهی دیگر ازین قوم نیز باشند که جاده طاقت جاده دریده و مختصره ازین طاقت
که ازون فرایض و ترک صحای ندارند و بر آن ندانند که بجز بر خویش اقرار دهند که در دست شیطان و
شعوت سیرند و گویند که کار دل دارد و بصورت نظر نیست و دل همیشه در غارت است و با حق است
و در این احوال حاجت نیست که برای مجاهدت کسان را فرموده اند که ایشان **سبب** نفس خویش ندانند
خود نفس بزد است و دین را دور نموده است چنانچه نباشد و چون بعد از آن بگفته اند این
مرد و آن بی مروت و چون بعلما کنیز گویند ایها در بند حضرت افتاده اند و راه را حقیقت ندانند این
قوم گشتی اند و کافران و خون ایشان با جماع امت با حق است که وی دیگر نیست صوفیان بر خیزند و حقیقت
ندمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و مال فدا کند و خود را بیکای فراموش کند و در حق ایشان
چون کسی بود از ایشان مستحق سازد تا بلب ایشان مال است آید و از ایشان تسبیح خویش سازد
و تا نام وی بگرفت بیرون شود و دم دهان ویرا حجت دارند و از هر یکی که بگفته از حال و نام می پند
و با ایشان میدهند تا باز روی بپا نشود بوشیده تا که معذور و فریفته بود و کوهی دیگر باشند که
ایشان را ریاضت بنامی روند و مشغول خویش میشوند و یکی خویش بقی تعالی دهند و بیکدیگر
فرزاد و بر بشتند و احوال ایشان از خود دکان گیرند تا از چیزی که خواهد بود و خبر یابد و اگر حقیر کند بپنی حد
و باشد که در شنگان و پیچان را بخلال صورت بگوید دیدن کیم و داند که خویش را بخلال آسمان
و فرشتگان پند و حقیقت این اگر در دست بود همچون خواهد باشد که دروغ و دست باشد و لیکن
آن خسته را در خیال آید و وی بدین جان غم نشود که گوید هر چه در خست آسمان و صفت بین بودین
بار بر من عجز کند و پندارد که نهایت کار اولیا و خود نیست و وی بوزیری یک سوی انجاس
صانع را و تعالی را آفرینش بند نیست باشد پندارد که هر چه در وجود است بود آن بود که وی بدید چون

این پدید آید بپندار که خود نام شد بشاید بی برین مشغول شوند و در طلب قار نشوند و بپندارند که آن نفس که
معشور شده بود آنکه **نیک** پدید آمدن گیرد و وی خود پندارد که چو به خواجوی غوغا بر تو خود از غضب
خود این پند و کمال رسید و این غوغا و عظیم باشد بلکه برین همه افتاد بود بر آن بود که نهاده وی بگرد و عو
شرح شود که هیچ صفتی و بر او وی معروف نام **سبح** انوار کلام که گاهی گفته است که بر آب و زمین و بر هوا برین
و از غیب خبر دادن این هیچ کراحت بود که است آن باشد که کسی همه ام که در بعضی که یکی و وی طلوع و غروب
که بروی حوام بود و این افتاد را شاید آن بود که حکمت بود که **ایش** سلطان باشد که شیطان را نیز از غیب
خبر هست و کسی که ایشان را نیز گمانان گویند این بار کار با خبر دهند و چهره های غیب بر ایشان بود
و اینها بر آن است که وی و با سبب وی از میان برخیزد و شرح بکاید آن نشیند اگر بر شیشه توانی نشین
باک مدد آن سنگ غیب که رسیدن توست و بر آون در بر پای آوردی و تو خود که وی بر شیشه نشیند و اگر
از غیب خبر توانی و او را باک در آون عید غیب و در غضب تو از اوقات تلبیس می گاه هستی از غیب
خویشی و عیب آن تو هست خبر یافتی و اگر بر آب توانی رفت و در پناه توانی برید باک در آون پرون
از خیال و حسن تر اتمام گاهی دیگر پدید آید و بر آن رفتی بر آب بر رفتی و به او در بریدی و اگر با دیر یک
شب بگذشتی باک در آن که چو از او پندار دنیا بپستر و مشغول دنیا را باز پست است انداختی و اگر بگذشتی
و اگر یکبار باری زور گو به **بزرگ** پرون توانی نهاده باک در آن که چون پای زور یکدم بهادی و عصبه
بگذشتی که **خدا** تعالی در توان عقبه این راه بگذشت **فلا اتقوا العباد** است بعضی از انواع عو
این قوم نام بگفتن آن در آن که در طبیعت جهارم تو اگر آن و از باب اموات اهل پندار و عو و برین
و این قوم بسیار است که وی مال برده و با و با و معجز می کنند و باشد که در او کم کس که به پند و زنده است
که باز کند او در در عمارت می کنند تا در محبت زیادت می شود و پندار که کاری بگردند و کردنی
از حلال خرج کنند بر عمارت و لیکن مقصود ایشان را بپندار که اگر یکبار در خرج کنند خود این نام خود
بر خشت بکشد بر جانی بپندار که اگر بپندار **بسیار** نام دیگری بنویس که خدای تعالی خواهد دانست که که
کرده است نتواند و نشان این **بسیار** بود که در قرص **طیلس** یکی وی پندار که در ویش این پندار که یکی

مان ممکن باشند و آن ایشان را دان فاضل باشد و نتواند دان که بر پشانی وی توان کند که با **سبح**
توان حال لغت و کور و بر مال حلال خرج کنند با خلاص و لیکن در نقش و نگار مسجد پندارند و فرست و آن
دو فاضل حاصل می کند و در مردن از آن بر آن مشغول شود و از خضوع بپند و دیگر آنکه ایشان در خانه خویش
مثل آن کرد و کند دنیا و جسم وی چاه است باشد و پندار که کاری میکند و رسول **صلی الله علیه و آله** گفته است که
دیو از یک رخا و کند و محنت بزرگ **بسیار** بگردد و برای شما بود و آوایی مسجد به آنها حاضر خاضع و خاضع باشد که
از دنیا غور نشد بهشت هر چه خضوع ببرد و دیندار است پندار که در دل بر آن مسجد و این در بر و بر آن مسجد بود
و می پندار که کاری بکرده است و گوی آن دوست دارند که در ویش از ابر در ساری کرد و آورده تا مشغول
در شهر افتاد باشد و بگمان دهد که زبان آورده و در پند **بسیار** در خرج بر جعفر کند که در راه حج و در خانه گمان
به پندارند و نشان گویند و اگر گویی که در **بسیار** فراتر دانی فاضل از آنکه در راه حج بخرج کنی نتواند که شرب
وی فنا و نشکر این قوم بود و پندار که خبری میکند یکی **بسیار** جانی شاد است که در دو روز در دم حلال ارم
حج خوابم رفت گفت بتجاشفی وی یا برای رضای خدای تعالی گفت برای رضای خدای تعالی گفت
هر امر و معنی که آن جهت که به استعانی سپه از حد حج
پندار و دل گفت از آنکه این مالهانه از و چه دست آورد
چنان بخیل پندار که پیش از زکوة بدهند آنکه زکوة و غیر
ند چون معلم و شاگرد با حمت ایشان با جماع ایشان بر
خویش دهد و اگر از درس وی بسوزند فرزند دهد و این کلام
پندار که زکوة چه ده پندار که بگمان دهد که به پندار که
زکوة ایشان منی باشد به بین مقدار زکوة چندین نفر
نم دارد و پندار که زکوة میدهد و اگر وی خود جان بخیل
دارد و دعوی با رسی می کنند و شب بگذشتند و روز
پندار بود و او بر پندار پندار این مختلف نداند که پنداری

این پدید آید زیرا که خود تمام شد بشاید این مشغول شوند و در طلب قرار شوند و باشد که آن نفس که
 معیور شده بود اندک اندک پدید آمدن گیرد و وی خود پندارد که چوخته چرخه ای می شود و بر خود از نفس
 خود این پندار و کمال گسید و این در عظیم باشد بلکه برین همه اعتقاد بخورد آن بود که نهاده وی بگرد و بگو
 شرح شود که هیچ صفتی و بر او وی معروف نماید **سبح** که گاهی گفته است که بر آب رفتن و بر هوا برین
 و از عیب بر دادن این هیچ کرامت بود که است آن باشد که کسی همه امر کرده یعنی که ایکی وی طوح و زندقه
 که بروی توام خود و این اعتقاد را شاید آن همه و کوه ممکن بود که از شیطان باشد که شیطان را نیز عیب
 خیر است و کسی که ایشان را نیز همانان گویند از بسبب کارها خیر دهند و چسبندای عیب بر ایشان بود
 و اعتقاد بر آن است که وی و بالیست وی از میان بر خیزد و شرح بجای آن نشیند اگر بر شیشه نتوانی نشیند
 پاک مدد آن مسک غصب که پسند توشت ویرا چون در زیر پای آوری و تهور کردی بر غیر نشسته و اگر
 از عیب خیز نتوانی داد و ندان که در ارجون عیب عیب و نفس تو از اوقات تپس و ی که است وی از عیب
 خویش عیب چنان تو هست خیر یافتی و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی بر باد پاک در ارجون برین

از خیال و حسن تمام کانی دیگر پدید آید و بر آن بر نفی
 شب بگذشتی پاک داد که چوخته از او جدا و دنیا پاک
 و اگر یکبار باری زور کو بازرگ برون نتوانی نهاد پاک
 بلکه نشستی که خدای تعالی در وقتان عقبه این راه بگذشت
 این قوم تمام بگفتن آن داد که در طلبت چهارم تو اگر
 دین قوم بسیار است که وی مال بر دبط و بگو مسجد می کنند
 که باز که از آنده در ده راست می کنند تا در محیبت زیاده
 از حاصل خرچ کنند بر عمارت و لیکن معصود ایشان را
 بر عفت بکشد بجای و پسند اگر گویند منسوب غایم دیگر
 کرده است نتواند و نشان این ریایان بود که در قریب

این پندار را که در این کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است که این پندار را که در این کتاب مذکور است

نمان محتاج باشند آن ایشان دادند فاضله باشد و نتوانند دادن که بر پشانی وی نتوان کند که با هیچ
 ملکان حال بقا و و کرد و بر مال حلال فوج کنند با خلاص لیکن در نفس و کار مسجد پندارند خیر است و از آن
 دوفساده حاصل آید که آنکه دل مردمان در نماز بر آن مشغول شود و از خضوع میفتد و دیگر آنکه ایشان در خانه خویش
 مثل آن آنکه کند دنیا در چشم وی پدید آید باشد و پندار که کاری میکند و رسول صی **سبح** که گفته است که
 دیو ابجد را نگاه کنند و محبت بر او بسیم بکنند و برانی نما بود و آبادانی مسجد به آنها حاضر خاضع و خاضع باشد که
 از دنیا انقدر شده بهشت بر هر خضوع میرود و دنیا را اگر پسند کند در دل بر آن مسجد بود این مدبر و بر آن مسجد بود
 و می پندارد که کاری کرده است و کرد و وی آن دوست دارند که در ویش از ابر در ساری کرده اند تا مشغول
 و شتر افشاید و در بجان دهد که زبانت آور و خود نشیند با فوج بر جعفر کند که در راجع به در خانه کاین
 به پندارند و شکر گویند و اگر گویند که در سبب فراموشی فاضله از آنکه در راه حج بخرج کنی نتواند که شرب
 وی نماز شکر این قوم بود و پندار که خبری میکند یکی **سبح** جانی شاد است که در دوم از دم حلال ارم
 حج خوانم وقت گفت بتماشای وی یا برای رضای خدای تعالی گفت برانی رضای خدای تعالی گفت
 برو و ام و کس بگذارد یا فراده یتیم ده پس امر و معین که آن جهت که بدل سالی سپید از هر حج
 فاضله پسین حج بسیار گفت وقت حج پیشتر می پیوند دل گفت از آنکه این ماه تمام از وجه بدست آورده
 تا با وجه حج بکنی نفس فرار بگرد و کرد و وی خود جان بخیل پسند که پیش از زکوة بندند آنکه زکوة و عشر
 فراسپالی بپندار که خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد با محبت ایشان با جماع ایشان بر
 پای باشند چو **سبح** که زکوة بطالبان خویش دهد و اگر از درس وی بیوفازد فراموش و این کاین
 ابرو باشد و می دانند که بعضی شاکر می دهد پندار که زکوة به او باشد که بکسان دهد که بکسند خیر کار
 وی باشند و بشفاعت ایشان فراده تا نزدیک ایشان منتهی باشد و این مقدار زکوة چندین دفع
 فاسد حاصل کند و باشد که نیز شکر و ثنا چشم دارد و پندار که زکوة میدهد و کرد و وی خود جان بخیل
 باشد که پیش از زکوة بندند و مال بخا و می دارند و دعوی بار سپاس می کنند و شب تا کند و روز
 روزه دارند و مثل چو کسی بود که ویرا در سپیده بود و در و بر پندارند این محتاج ندانند که چاره

و یکی بکلی است نه سبب جز درین علاج است فوج بود و بزرگش گشتن این و انشائی بن غرور ارباب اموال
سپاست و به هیچ صفت ازین رتبه نماند مگر آنکه علم حاصل کند چنان که درین کتاب است تمام است کلمات
غزوه نفس و مکر شیطان بشناسد انگاه دو پسر توحیدی بر وی غالب بود و دنیا از پیش می برخواست بود
الا بقدر غرور است و هر که در پیش چشم نهاده بود و خواست و آن مشغول بود و این آسان بود و هر که ناپا

تو به روی انسان گشت
و هم رسیدن تبت بکس
از گنجی سعادست بوفی
لک ۱۶ تر صفاتی بر گشت
من بجز و از بدی نیست
که در دنیا و آخرت

در آن چهارم از کتاب کیمی سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم
رکن چهارم از ارکان سپاسی از جمله کیمیا سعادت در مباحث و این نیز در اصل است
در توبه **مسئله** در جبر و شکر **مسئله** در خوف و رجاء **مسئله** در فقر و زهد **مسئله** در
در اقبیت و محاسبت **مسئله** در صدق و خلاص **مسئله** در انکار **مسئله** در توحید و توکل
مسئله در محبت و شوق **مسئله** در ذکر و کمال آفت **مسئله** در توبه و انابه

بنا بر توبه و بازگشت بخلق تعالی و قدم بر آن است و بدایت راه سالکان است و هیچ آدمی را
ازین عیار و نیست جدا که بودن از آن و از اول فریض تا آخر کار در ششگان است و مستوفی
بودن بخلافت و معصیت همه عمر پیشه شیطان است و بازگشتن از او معصیت باراه طاعت کیم
نوبت و مذمت کار آدم و آدمیان است هر که توبه تقیر گذشته را اندر کرد که در نسبت خویش با آدم
درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر کرد نسبت خویش با شیطان درست کرد اما با الله عز و جلاعت
و بشتن آدمی را ممکن نیست چو بر آنکه پافیه نداند و اینست از عقل فریاد و بی عقل و اول شهود
بر روی سبط کرد که آن شیطان است و آن عقل که خیم شهود است و نوزدهوی و ششگان است
پس از آن آفرید که شهود توی شده بود و قلوب سینه بغلب فرو کرده و نفس با وی توی کرده و طاقت
گرفته بعد قدرت چون عقل پیدا آید توبه و محاسبه حاجت اشاء تا این قلوب فتح افتد و از دست شیطان
پروان گردد آید بر توبه و نور است و آدمیان است و اول قدم سالکان است و پس از پیری که
حاصل آید از نور عقل شرح تا بد آن راه از بی راهانی بشناسد هیچ فریض نیست جو توبه که معنی و
بازگشتن است از بی راهی و باز آمدن بر راه **فصل** در توبه و توبه از حدی تعالی همه خلق را
توبه فرموده است و گفت **تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا يَا مَعْشَرَ الْمُؤْمِنِينَ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ** گفته است که اگر میسر
فلاح پیدا بد توبه کنید در رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از جانب
مغرب بر آید توبه وی پذیرفته است و گفت صلی الله علیه و سلم بیشانی توبه است و گفت در راه
گذری مردمان که از آفتاب گاه گویند نایستد که کس بشود که آنجا بایستد و هر که بگذرد بر وی میخندد و
ازین که فراموش در وی چنانی زشت می گوید از آنجا بر میخیزد و ناگهان که دوزخ و بر او حجب شود آنکه
توبه کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت من هر روزی عشاء و توبه و استغفار کنم و گفت هر که از
گناه توبه کند خدا ای فرخنده وی فراموش کرد اندر بر ششگان که بر وی پوشیده باشند و فریض
گرداند بر دست و پای وی و بر آن جای که در وی معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی را پند بر وی می
گوید نباشد و گفت صلی الله علیه و سلم خدا ای تعالی توبه بر پذیرد پیش از آنکه جانش بفرغد و رسد گفت

صلی الله علیه و سلم خدای تعالی دست گرم شد است کسی که برود گناه کرده باشد تا شب بیدار کند
و بیدار و کس را که شب بیدار کرده باشد تا بیدار کند و بیدار کند و تا آنکه که آفتاب از مغرب برآید
و عمر خطاب می گوید که رسول الله علیه و سلم گفت که تو بگشاید که من روزی صد بار تو بگویم و گفت
پنج آدمی نیست که گناه نیست و لیکن بهترین که گناه آن تابانند و گفت صلی الله علیه و سلم
هر که از گناه تو بگذرد همچون کسی است که مملکت دیگر ده است و گفت صلی الله علیه و سلم تو به از گناه آن
بود که هرگز با سری آن نشود و در رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی گفت این آیه که فارغی
و کافرا و شیعا اهل بدعت اند که گناه دارد و در آیه است مگر مبتدع را که ایشان را تو بدینیت من از ایشان
پرازد و ایشان از من و گفت صلی الله علیه و سلم چون ابراهیم را احاطت شد علیه پیمان برون مردی را
دید بانی زمانه میکرد بر ایشان دعا کرد تا هلاک شدند دیگر را دید معنی میکرد بروی دعا کرد و وحی آمد که یا
ابراهیم بگذار بندگان مرا که انبیا را یکی محال آید تا تو بکشند بپذیرم و یا استغفار کنند و یا عزیم و یا
خداوندی بر من ندانی بگو که مرا پرستند نشناخت که از آنها من یکی میجوید و عایش می گوید که رسول الله
صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی این پنج بند را بدینست بر گشاید که نه و را یا هر از بدین آنکه آفرینش
خواهد گفت صلی الله علیه و سلم از جانب مغرب در لیت جهانی وی بشنا و پاره را در اهل سال که
برای تو بگشاید است از آن روز که آسمان و زمین آفرید در بنده و تا آنکه که آفتاب از مغرب
بر آید و گفت صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه و چشمنه اعمال عفت کنند هر که تو بگذرد باشد بیدار و هر که
آفرینش خواسته باشد یا هر که بگشاید که در آنها بپرکین در اندام بگشاید بگذراند و گفت صلی الله علیه و سلم
خدای تعالی تو بگذراند شاد تر از آن است که مردی اوایی در آید و خوار فرادیز سر نهند و بگشاید و از او
برشته می نمایند و هر چه دارد در پشت وی چند پندار شود و شسته نه چند بر خیزد و شسته را پراکند
تا بهم آن بود که از کسب شکسته پاک شود و دل ز جان برگیرد و گوید با جای خویش روم
و سر بر زمین خیم تا بهم با جای خویش آید و پسر بر ساعد دهند تا بهم از خواب در آید آخر را چند
بسلامت باز آید و راه بر سر وی سبزه خواهد کرد که گوید تو خدای من و من بنده تو از

شادی زبان وی خلط کند گوید تو بنده من و من خدای تو خدای تعالی تو بنده خود شاد تر از این است
بود بدین شتر و طعام خویش **حقیقت** **چهارم** اما آنکه اول تو بدو موفقت ایان است که بدین
آید که در آن تو بدین که گناهان زهر قاتل است چون نگاه کند وی زمین زهر بسیار خورده است و بپاک
نزدیک است بفرز است یعنی و هر پسر روی پدر آید چون کسی که بداند که زهر خورده است پنهان شود
و پسر سبب آن پنهانی انکشت بگشاید و گوید تا قی قدف کند و سبب آن هر پسر پدر دار و کند که
آن اگر از زهر حاصل آید و بدست از خود برون کند بچین چینه بداند که هر شوت که رانده است همچون
پس نبوده است که روی زهر پست که در حال تر پست و با تو بگذر آید در وقت پنهانی پدر آید بگذر شد
انکشت خوف و پشیمانه و شتر و شوت که در روی سوخته شود و آن شوت حرمت بدل شود و خود کند
که گشته رانده که کند و در تقبل نیز بر سر آن نشود و کس جفا برون کند و با خود و نا بگذراند و در وقت
و گشت خویش ابد که پیش این به بطر و شادی غفلت بود اکنون به اهل معرفت بخش برین
دانند و در حرمت باشد و پیش ازین صحبت با اهل غفلت بود اکنون با اهل معرفت باشد پس نوشانه
است و اهل وی تو معرفت و ایان و فرج وی بدل کردن احوال و نقل کردن بگذراند اهل است
از عصیت و محالفت با طاعت و معرفت **چهارم** اما آنکه دوم **حقیقت** **پنجم** **برو کس**
پنجم اما آنکه تو به وجب است بر یک پس این شناسی که هر که باخ شده و کافر است
بروی وجب است که از کفر تو بگذرد و اگر مستان است و سپانی بتقلید و پدر دارد و بزرگوار
و بدل غافل است واجب است که از آن غفلت تو بگذرد و جان کند که دل از حقیقت ایان نگاه
شود و خبر باید و بدین نه این میخواند که دلیل آن جان بود که در کلام گویند و پامود که آن در نیست
بر بگشاید لیکن آنکه سلطان ایان بر دل وی قاهر و غالب کرد و تا حکم ویرایش و چسبیم ویرا
آن وقت باشد که هر چه در در حکمت تن به بفرمان ایان باشد بفرمان شیطان و هر که لا محصیت
رو دایان تمام بنود جان که رسول صلی الله علیه و سلم گفت کسی که نه از کفر مومن بود در وقت زنا و
مردی نه از کفر میخواند که برین حال باشد و کافر بود و لیکن ایاز انقب و شانه بسیار است و یکی

معانی عجیب است از آنست که این بنیادی جزو تعلق دارد و حال باقی و مستقبل آن حال یکدیگر بر روی
کبود و هر چه فرض است بر روی آن مشغول شود و آن مستقبل آنکه غم کند تا تا آخر برین صبر کند و با حق تعالی
بطایع و باطنی بکند حکم که هرگز با بر محبت نشود و در فرایض تقیر کند چون جاری که به اند که میوه ویر
زیان میدارد و غم کند که نوزد و در حال غم نشی و تر و دین و اگر چه ممکن است که شوق غلبه کند و ممکن بود
که تو بر سر تو اندر دالایه و خاتم و شر و لغو حلال است آورد و باشد یا یکسب آن مادر بود و تا
از شهادت دست نماند و دست تو بر تمام خود تا شهادت رسیده کند شهادت دست نماند و دست
و چنین گفت اند که هر که شوق بروی مستوی پیش داشت با یکدیگر دست به آرد و روی آن شود اما از آن
با فی بر آن تعلق دارد که گذشت و اندر آنکه نظر کند با چیست بروی از حقوق حق تعالی
و حقوق بنده که آن که در آن تقیر کرده است اما حقوق خدا تعالی و قسم بود و فرایض بر ترک معانی او فرایض
با بد که بد اندیشه که از آن روز بانه که بالغ شده یک روز اگر غارت کرده است یا جا به باک نیست است
دینیت وی درست نبوده است که نماند است یا در اصل اعتقاد خللی پیشکته به بوده است به قضا کند
و زکوة از آن روز که مال داشته است اگر چه کوچک بوده حساب کند و هر چه بداده است یا بداده است
و بهیچ نرسانیده است یا او ای ذرتین کسی داشته است و زکوة آید بداده است به را حساب
و به بد و اگر در روز در رمضان نیز تقیر کرده است یا نیت فراموش کرده است یا نه نیز نظر کرده است همچنین
این جمله آنچه بعین داند قضا کند و هر چه در شک بود و همچنین بقالب ظن فراموش و او جهل کند و اگر آنچه
بعین داند خود را محسوب کند و باقی قضا کند این تا متر بود و اگر آنچه غالب ظن بود و نیز عیب
دارد و او با واقعیتها باید که از بلوغ باز جوید و از خشم و کوشش و دست و پا و زبان و معده و جلد
اعضا تا بر محبت کرده است اگر چه که در دست جسد زنا و لواط و دردی و غیر آنچه خدا تعالی و آن بود
آید تو بکنه و بروی و در نسبت که اقرار دهد پیش سلطان تا چه بروی بر اندر جهنمات دارد و تبارک
بطاعت پس را میکند و اگر ضعیف بود و همچنین مثلا اگر با محرم نکاحیست یا دست بی مهارت معصیت کند
یا جنب در مجامعت یا سماع رود و اگر چه هر یکی را کفاره کند بد آنکه خدا آن باشد تا آن را محو کند خدا تعالی

میگوید این احکامات بندگان است و لیکن هر چند باشد از آن پیش بود که کفارت سماع رود و با سماع
قرآن و سماع مجلس علم کند و کفارت جنب نشستن و مجامعت و عبادت کند و کفارت دست
بردن مصحف بی طهارت یا اگر غم خفته و بسیاری قرآن خواندن از مصحف و کفارت شراب و عمار
بدانکه شراب حلال آن دوست دارد و نخورد و بعد از آن طهارت که از آن حال آید است نورانیت
حاصل آید که از آن محو کند بلکه کفارت به بطر و شادی که در دنیا کرده است اندوه و بر کجی باشد که از دنیا
بگذرد و سبب رحمت و شادی دنیا و دنیا آید و کجی بود و در وی بسته آید هر یکی که گذشت دل از وی
گسسته شود و لغو شود و برای نیت که در غیر است که هر یکی که بگویند سپهر اگر چه خاری بود که در
پای وی شود کفارت کنایان وی شود و رسول صلی الله علیه و آله گفت که بعضی کینه هست که فرشته
از آن کفارت نکند و در یک چیز که جز اندوه و عیال معیشت از آن کفارت نکند خدا تعالی اندوهی و دل
وی نکند از کفارت آن بود و کان هر که بوی این اندوه با اختیار وی نیست و مانند نیز که از کار دنیا اند
و لیکن پیش و این خود حیطی است کفارت چون این بود که این از چنین است بلکه هر چه دل از دنیا
نفسور بگذرد آن خیر است اگر چه نه با اختیار است که اگر بد آن شادی مراد بودی دنیا نیست تو شادی
و دوست سلوات علیها و بر جنیل بسید که چنانکه شتر آن پراند و لیکن یعقوب را گفت باند و
صد مادر مرزنده شته گفت ویرا بدین عوض صیبت گفت ثواب صد همتد اما مظلوم بنده کان باید که
حساب معاملت خویش با حق بکند بلکه حساب محال است و سخن گفتن آدم که را بروی حق است مالی
یا بد آن که ویرا بکنانده است و نیست کرده از همه بیرون آید و هر چه باز داد نیست باز دهد و از هر که
بخیل یا بد خو هست بگوید و کسی را کشته است خود را بوارت نیکم کند تا قصاص کند و یا عضو کند و هر چه
بر روی حال آید از درجی تا او ای تاج خداوند آنرا در عالم طلسم و باز دهد و اگر نیاید بوارت دهد
و این بخت دشوار بود و بر حال و باز این که معاملات ایشان بسیار بود و بر هر کسی دشوار بود و در حد
غیبت که به راطب نماند کرد و چون معتقد شد هیچ طریق نماند فراموش طاعت او را بد تا خدا آن
طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعت وی بگذرد در قیامت ویرا اندر کفایت یا نه

فصل در بیان آنکه هر که در راه حق برود و بپاید که برودنی بکفایت و در آن گشتن مشغول بوده و
دلیل کند بر آنکه نشنیده است که چون پس از آن برود و در آنجا دل بست یکی بگوید یا هم بر توبه و در سر آن نیز
که بکند و هم آنکه بپاید و امید غنای چهارم است یکی که در آنجا بکشد و پس از آن بشناید
استغفار کند و صد بار بگوید سبحان الله اعظم و بگوید و صد بار بگوید یا الله که بود و دیگر روز و روز و در بعضی
از آنجا است که چهارمین بگوید یا الله که بود و در آنجا بکشد و در آنجا بکشد که چون کنایه کردی در هر عاقبتی کن
در کفر آن بود و چون تمسک را اگر دی شکار طاعتی کن و بد آنکه استغفار زبان که دل در میان نباشد پس از آن
نهاده و شکر دل است بود که در وی بر آید و نظر می باشد در طلب مغفرت و از توبه و خجالت خالی بود و چون
این باشد اگر چه تمام توبه هم کرده است امید دارد و در هر جمله استغفار زبان با غفلت دل نیز از فایده خالی
نباشد که زبان از پیوسته می کشد از خاموشی بر توبه که زبان چون خیر عادت کرد و میل بگوید استغفار
پیشتر کند و بهتر آنکه بکشد و بهوده و عوی و عریضی همان معنی را گفت و وقت بود که بر زبان من
ذکر می رود و بی دلگشتن شکر کن که یک عضو از خدمت بکشد شکر و اندرین شیطان را تپسی است
که تر آید که زبان از ذکر خاموشی کن که چون دل غرض نیست بی مرئی باشد و خالق هر چه است شیطان
بسیار شدن یکی باقی گفت است گویند با هم کوری ترا دل غرض کن این کاف بر وجه شیطان پر
و دیگر یکی غلام گفت است گویند اندر وقت زبان فایده نباشد خاموشی بسیار و پندار و دیگر یکی
بگوید و بچفت بدستی شیطان بر وجه نیست ستم مقصد از دل غرض نیست که در آنجا که زبان بهتر از خاموشی
اگر چه ذکر دل بهتر از وی باشد که پادشاهی بر اندر عرانی و لیکن عرانی بهتر از کاپسی و غرض نیست که هر که
از پادشاهی جانور و در عرانی نیز دست دارد و بکشد پس شود **و چه اگر آن علاج وقت** به آنکه علاج
کسانی که توبه نکنند است که بدانی که یک سبب از این که توبه نمی کنند و آن سبب پنج است
و هر یکی را علاج دیگر است سبب اول آنست که با قوت ایالت ندارد و یا بشکست به و این علاج در کتاب
غفور در آن است **مملکت** بگویم سبب دوم آنست که توبه می کنند و در میان غایب شده باشد که طاعت
ندارد که ترک آن گوید و لذت جنان بر وی پیش می کشد باشد که در آن غافلند و از خطر کار آفرین و حجاب

پیشتر خلق شوق است و برای این گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خدا را تعالی و فرخ را یا فرید جبرئیل گفت
بگو بکارت گفت جنت تو که چنانکه صفت وی شنیده در آنجا نشو و پس ثواب خدا تعالی که در آنجا در فرخ را فرید
گفت بگو بکارت است و می رسیم که چنانکه در آنجا فرخ افتد و بهشت را یا فرید و گفت بگو چون بکارت گفت
اینکه صفت این نشو و ذکر نوی که چنانکه در آنجا فرخ افتد و بهشت را یا فرید و گفت بگو چون بکارت گفت
بگو بکارت است و گفتیم بگو بکارت است که می رسیم که چنانکه در آنجا فرخ افتد و بهشت را یا فرید و گفت بگو چون بکارت گفت
و صد است و در آنجا فرخ افتد و بهشت را یا فرید و گفت بگو چون بکارت گفت
آنکه هر که در این است بر وجه توبه است بعد از و لیکن تا خیر میکند تا فرود او به شوق که پیشتر بگوید این
یکم و نیز گفتیم **سبب** آنکه در آنجا فرخ افتد و بهشت را یا فرید و گفت بگو چون بکارت گفت
بگو بکارت است و چون شوقی بر وی غالب شد می گوید که خدا را تعالی غفوکند و امید میدارد بر **وقت**
الاعلاج آنکه آنرا نیست می بیند و در ترک نقد بگوید و آنست که از چشم دور است از دل دور می آید و آنست
که به آنکه هر چه را بگوید آید و آنکه بگوید و در آنجا فرخ افتد و بهشت را یا فرید و گفت بگو چون بکارت گفت
و هم این ساعت بود و آنرا **سبب** نقد کرد و آن نقد که نشنیده که در آنجا فرخ افتد و بهشت را یا فرید و گفت بگو چون بکارت گفت
لذت می بیند آنکه گفت باید که بداند که چون یک ساعت هر از شوق غرور دارد و در فرخ طاقت تپش
چون دارد و طاقت هر از لذت بکشد چنانچه خواهد داشت و اگر بپار شود و هیچ چیز از آب سرد
و شربت جو و از دیگر وی و طیب جو و در آنکه بداند که این ترایان می آید و چگونه شوق خویش خلاص کند
در امید شفا امید پادشاهی آید بقول خدا تعالی و لیکن که سبب ترک شوق بود و آنکه توبه نشود و بگوید
در آنکه توبه تا خیر می کشی تا فرود آید و آنست که توبه است باشد که نیاید و توبه است شوی و در این سبب
که در جنت است که پیشتر فرید و جسد و فرخ از تنویف است و با وی گویند امر و در آنجا فرخ افتد و بهشت را یا فرید و گفت بگو چون بکارت گفت
بگو بکارت است که شوق گفتند و شوق است فرود همین خواهد بود و که خدا تعالی هیچ روز نیافرید که ترک شوق
بکشد از توبه آسان شود و مثل توبه کسی است که برای گویند در فحی بکن گویند که آن سخت توبه است
و من صوفی بگویند تا سال یک بگویم گویند ای بگو و دیگر سال سخت توبی تر شده باشد و توفیق تر درخت

که محو ای سبزه را شکر شایان گوید که فوکر دست و لشکر بکشد و بگوید که بگویم به پدید آمدن شکر شایان
فکر کند بعد از آن به زنده و نجات کند و در جنگ بفرستد و فرستاد که در هر که بدین جنگ مشغول نیست
آنست که ولایت شیطان را بپایم گشته است و هر که شکر شایان بود و طوطی فرخ گشت
ویر این پنج بر آید چنانکه رسول الله علیه و سلم گفت **لکن الله اعلم فی خلقه** و شیطان را بپایم گشته است
که در جهاد باشند و کاره نظر بود و کاره نمکیت و کاره دست را بود و کاره نمکیت وین را بود و نمکیت
و نبات این ظاهر را فتح توان کرد و هر که در جنگ است و در جنگ یک به هر چه در جنگ است
یک به نیست بگویند شایان بسیار دارد و اقسام بسیار دارد و چنانکه در خبر است که ایان به خدا دو احوال است
بزرگترین که **کمال الله** است و کمترین خاشاک از دانه که در کشت است و هر چه این اقسام بسیار است و یکی
اصول و دیگری حقیقت و احوال است و اعمال است و احوال است و احوال است و احوال است و احوال است
خالی بود و مثلاً حقیقت بود به اشیائیت و این حالت دلت و عقل و معرفت است که گناه زهر
قاتل است و فرخ و ولایت است که دست از جنگ به ارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت و آن
معرفت و آن عمل هر سه از جمله ایان است و این عبارت بود در این بهر یک باشد که معرفت
حقیقت که اصل ایان است که از معرفت حالت پدید آید و از حالت عمل پدید آید پس معارف حقیقه
درخت است و غیر احوال دل سبب معرفت چون شاخ درخت است و کردار که از آن احوال پدید
آید چون غره است پس فایده ایان دو خبر است دیدار و کردار و کردار بی خبر ممکن نیست پس خبر
غیر ایان است و خبر از و جنبش باید یکی از جنبش معنویت و یکی از جنبش جسم و در هر یک خبر است
از جنبش معنویت پس یکی خبر است از و چون خبر بود و در ایان عبارت از و
کنی که در مومنه در محنت خبر است و در محنت شکر ازین و خبر که ایان بود و شکر که ایان
چنانکه در خبری دیگر آمده است و چون غله ایان کنی شکل تر و دشوار تر از معرفت بدین وجه
جمله ایان است چنانکه برسیه اند که ایان است که گفت خبر یکی که دشوار ترین است چنانکه
گفت حج عرفه است یعنی که خطاب رسالت که بیوت آن فوت شود و بدین ارکان فوت نشود

چنانکه در خبر آمده است چنانکه در خبر آمده است چنانکه در خبر آمده است چنانکه در خبر آمده است
ایان وی بود و در هر دو حال بصر حاجت بود و آنکه موافق هوای بود و آن موافق هواوی و شکر شایان
وزن و فرزند بود و آنکه بدین ماند و خبر در هیچ حال این بهترین است که اگر خشن فرو گیرد و در معنی و فرخ
فرز رود و آن آن خمد و باز آن فرار و آرام گیر و در وی بطر و طغیان پدید آید چنانکه بگویند که محنت
خبر کند اما در حقیقت خبر کند که در بعضی و چون مال لغت بسیار شد و روزگار میسر بگفتند مدتی در محنت بودیم
خبر بهتر بود پس خبر کرد و درین اکنون در لغت و توانایی و درین گفتند **لکن الله اعلم فی خلقه** و شکر شایان
فکر کند و در جهاد خبر کرد و در توانایی دشوار بود و در محنت همین آن بود که توانایی ندهند و خبر در لغت بیان
بود که اگر آن نهند و بد آن شادی بسیار کند و بد آنکه عادت است و زود از وی بگویند چنانکه
آن لغت ندهد که باشد که آن سبب نقصان و جات وی است و قیامت پس شکر آن مشغول
بود و **حقیقت** خالی ز حال و وزن و در این لغت که دارد و بدین هر یکی به خبری حاجت بود و آن احوال
که موافق هوای بود و در هر دو حال بصر حاجت بود و آنکه موافق هوای بود و آن موافق هواوی و شکر شایان
باختار وی نبود و لیکن ویرا در دفع و ممانعت اختیار بود و چون رنجاندن مردمان اما آنکه با اختیار
بود چون طاعت در وی بصر حاجت بود و در بعضی عادات دشوار از کارهای بود و چون ناز و بعضی از
بخل چنانکه زکوة و بعضی از هر دو چون حج و بی خبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصر حاجت بود و در اول وی
در میان وی و در آخر وی اما اول کنه خلاصه معرفت درست کند و در با اول دور کند و این
خبر دشوار بود و دیگر آنکه در میان خبر کند بشرط و آداب وی تا هیچ خبر نگیرد و اگر در ناز بود و در
حج سوی شکر و در هیچ ناز باشد و اما پس از عبادت خبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چرا دم
و خبر کند از عجب به آن اما معیت با شکر است که دست به شستن بر لغت بهر است نیاید و در خبر
شکر قوی تر از آن معصیت آسان تر خبر دشوار تر و از اینست که خبر از معصیت زبان
دشوار است که زبان چنانچه آسان است و چون بسیار گفته آید عادت شود و عادت
طبع کرد و یکی از جوهر شیطان عادت است و بدین سبب زبان در عیبت و در فرخ و شکر

همچو چریت کواکبت ایش از ابا زام میفرماید انکه شکر توانی کرد برین نعمت حق تعالی را این یکایک این
معرفت خود عین شکر بود چنانکه حضرت موسی علیه السلام در مناجات گفت بار خدایا آدم را برست قدرت
خویش پافروزی و با وی چنین چنین کردی شکر تو چنانکه در گفت بپشت که آن از جهت منست یعنی
دی شکر من بود و بد آن که ابواب معرفت ایان پارس است و اول تقدیس است که بهرانی که خداوند
عالم از صفات خود آفریدگان و از هر چه در دهنم و خیال آید پاک و مفرده است و عبارت از وی سبحان
و دویم آنکه بدانی که این پاکیک نیست و با وی هیچ شکر نیست و عبارت ازین **لا اله الا الله** است و سیم
آنکه بدانی که هر چه هست همه از وی است و نعمت و لیس و عبارت ازین **لا اله الا الله** باشد و این وادی
آن هر دو است که آن هر دو معرفت در کت وی در آید و برای این گفت رسول الله علیه السلام که **سبحان الله**
سبحان الله در چه نیست و **لا اله الا الله** چیست **سبحان الله** می سپند و این حسنه در کت ایشان
برین کلمات بلکه این موقوفها که این کلمات عبارت است از آن مهیت معنی علم شکر اما حال شکر آن
فرض است که بر دل پدید آید ازین معرفت که هر که از وی غنی پند بودی شاد شود و دیگر این شادای
از سر و وجه تواند بود که اگر مکنی بسفری خود ابرشته جاکری را از آن خود آید و اگر این جاکر شاد شود
بسبب آن که تو را بسبب حاجت بود یافت این شادی از شکر ملک بود که اگر این سبب در محراب
یافتی همچنین شاد شادی و دیگر آنکه شاد به آن شود که این غایت ملک در حق خود بشناسد
و بر این امید غنای دیگر آید و اگر این سبب در محراب بودی این چنین شاد شادی این شادایست
بسیار لیکن نه برای منعم بلکه برای امید غنای دیگر که از وی میداد و این در محراب شکر است و لیکن غنای
در محراب شکر آن شادی بدان بود که سبب را بر تو از شکر است و بجهت ملک تو اندر رفت تا ویرانی
پند که از وی خود و خودی پسری دیگر نخواهد و این شادی بلکه شکر است و این تمام شکر بود و همچنین کسی خدا تعالی
در انعتی داد و بد آن نعمت شاد شاد نه منعم این شکر بود لیکن منعم بود که از آن بود و بد آن
و اگر منعم شاد شاد لیکن برای آنکه دلیل خداوند است که دین شکر بود لیکن ناقص بود و اگر از آن
بود تا این نعمت بسبب نعمت دین شود تا عبادت و علم را در دین و طلب ترک نیست بکثرت

وی این محال شکر است و نشان این آن بود که هر که از دنیا از وی باز دارد و مشغول بود و لیکن همیشه
و آن نعمت نشانده بلکه از دیدن آن نعمت رشناسد و بر آن شکر کند پس هیچ چه که با وی باشد در راه دنیا
به آن شاد نشود و برای این گفت شبیهی که شکر آن بود که نعمت را نه بینی منعم را بینی و هر که از آن است
بزرگ محسوسات بود و چون شکر است چشم و شکم و فوج از وی این شکر محسوسات بود پس مگر از آن بود که
در درجه دوم بود که آن درجه از حقایق شکر نیست اما عمل شکر به این بود و بر زبان و بین آن بر لسان بود و کرد
خلق را بر خوار آورد و در لغت یکس را حد کند و اما زبان آنکه شکر می کند و الحمد لله می گوید در همه احوال
و شادی منعم اظهار می کند رسول الله علیه السلام می گفت **سبحان الله** می گفت **سبحان الله** می گفت
سبحان الله می گفت این می بستم و غرض سبب که یکدیگر را گفتندی چگونه این بودی تا جواب شکر بودی
که نیم گوینده و هم پرسند و در جواب شکر بودندی و هر که شکایت کند به کار باشد اگر چه در بلا بود
و جز در شکر از آن بود که از خداوند عالم که شکر فرمودی که بهرست و هیچ نبود بلکه بر بلا شکر بود
که او باشد که آن سبب سعادت وی بود اگر نتواند باری بر کند و آن عمل تن نیست که همه اعضا
نعمت است از جهت وی در آن بکار داری که برای آن آفریده اند و همه را برای آخرت آفریده اند
و محبوب وی از تو نیست که به آن مشغول باشی جهت نعمت وی در محبوب وی صرف کردی شکر کردی
باز آنکه و از آن هیچ خط و نقیصه نیست که وی منزله است لیکن مثل این جهان است که پادشاهی را در
حق غلامی غنایمی باشد و آن غلام از وی دور بود و بر اسب فرسته و زاده فرستاده تا نزد یک و بی
و بسبب نزدیکی بکثرت وی مختصم شود و درجه بلند یابد و پادشاه را دوری و نزدیکی وی در حق خویش
بر روی می بود که در محکمت وی نه و می پسری نخواهد و نگاهداریک این برای غلام میخواند تا ویرانیک
اشد که چون ملک کریم بود یک افتاد خلق را خوانان بود برای ایشان نه برای خویش که
آن غلام سبب بر نشیند و روی بکثرت ملک آورد و زاده در راه بکار بردن شکر نیست سبب و
زاده را که زاده بود و اگر بر نشیند و بیست با حضرت ملک آورد تا دور افتد که آن آورد و پادشاه
و اگر محصل بگذارد و نزد یک تر شود و زوجه را ترهم کوان بود لیکن به آن درجه بود و همچنین چون

و شادی منعم اظهار می کند رسول الله علیه السلام می گفت **سبحان الله** می گفت **سبحان الله** می گفت

بند و لغت خدای تعالی در طاعت وی بکار بردن درجه قوت یابد و اگر محصل بکند و بیاورد متعجب
گردد که چنان بود که در آن درجه بود و چون معلوم شد که شکر بر نعمتی به آن باشد که محبوب حق تعالی
حرف کند این تواند الا کسی که محبوب خدای تعالی از کرده وی باز شناسد و این دقیق و باریک است
تا حکمت و آفرینش هر چیزی بشناسد این معلوم شود و ما بشناختن جز محقق درین کتاب اشارت کنیم
اگر کسی زیادت غایت از آن است ایضا بگوید که این کتاب پیش ازین احتمال نکند که **از آن که توان**
در حق تعالی و شکر و حمد و ثناء و ذکر و دعا و استغاثه و توبه و استغفار و غیره از آن که در این کتاب
به آنکه حرف کردن نعمت خدای در محبوب خدای شکر است و در مکر و کفر است و محبوب از مکر و تجفیل
قام و فریغ خواند و نیست پس شرط نیست که گفت را در طاعت حرف نکند چنانکه فراموش است اما اهل بعثت
و نیست که در آن حکمت کارها بمنزله است لایک پس پادشاه عالم بشناسد که ممکن است که کسی بشناسد حکمت
در آفرینش هیچ و در آفرینش در آن نباشد و در آفرینش نبات خدا را با نور نیست و حکمت
در آفرینش آتش است چه به آتش شب و روز تا شب سکون را بود و روز معیشت را این و امثال
این روشن است که کسی بشناسد اما در آفتاب حکمت نیست بیرون این که هر کس نداند که حکمت
آفرینش آن چیست و در سپهر آن سنا دکان بسیار است که هر کس نداند که حکمت آن چیست چنانکه
هر کس بداند اعضا خویش که دست از برای لطیف است و پا برای رفتن و چشم برای دیدن و باشد
که بشناسد که جگر و سپهر برای چیست و نشناسد که چشم از ده طبع برای چه آفریده اند پس این حکمتها
بعضی باریک بود و بعضی باریکتر که بر فراغ اند و شرح این در آن بود اما این مقدمه را لابد است که بیاورد
و نیست که آدمی را برای آفرینش آفریده اند نه برای دنیا و هر چه آدمی را از آن نصیب است در دنیا برای
آن آفریده اند تا از او بیست و با قوت و کائنات نیاید بود که پس از برای وی آفریده اند تا چون
در چرخ خویش تن را بماند و نه بپزد و گوید این چه آفریده اند و درین چه حکمت آفریده اند باید که بداند
که مگر چه چیز است که بکند تا از او آفریده اند تا بپزد و پایی بر روی مرغی و کمی شکر و عقیق و نوجون بخت
و نیست بلکه از کمال خود اهمیت لازم است که هر چه ممکن است که هر که در وجود آید بر نیکی ترین

در وجود آید به این پس انواع از حیوان و از نبات و از معدن و غیر آن و انکار هر چه و هر یکی از آن در خود
مرور است وی و در جاست وی و در زینت و در استیقای وی در وجود آید که آن جای منع و بکل نیست و
هر چه در وجود نیاید کمال زینت و در استیقای وی در وجود آید از آن که محفل قابل آن بود که بعد از آن صفت
مشغول بود و باشد که آن حدیث معصود بود برای کاری دیگر که شکر را ممکن نیست که در وی و لطافت
آب تنویر کند که گرم سردی پذیرد که ضد و نیست و گرمی می نرسد و هست از وی از آنکه کردن نیز
نقصان بود و کیفیت آن رطوبت که از وی کسول آید و اندک از آن آفریده اند که کس از آن رطوبت
کامل نیست و آن رطوبت قابل این کمال بود از وی باز نشد که آن منع بکل باشد و از آن کمال
که در وی حیوان و قوررت و حر و حرکت و شکل آن اعضا غریب است که در آن رطوبت نیست
و از آن از وی آدمی نیافریدند که با کمال آدمی نیست و قابل آن بود که در وی صفات بود که
آن صفات آدمی بود که شرط آفرینش آدمی است اما هر چه کس را به آن حاجت بود از وی
باز نیست از پر و بال و دست و پای و چشم و دهان و سم و شکم و جایی که غذا در شود و جایی
که غذا در وی قرار گیرد و تا بهضم افتد و جایی که با چرخون آید و هر چه در آن است از مکی و لطیف
و سنگی از وی باز نیست و چون ویرانید به او حاجت بود و در وی خورد و بود که جمعی که بیک
دارد و احتمال مکرر ویران و بیکه آفریدنی بیک چون و آینه تا صورتها در وی بنماید و به پند و چون
بیک برای آن بود تا که در چشم نشیند از وی می سرزد و چون مقصود آید باشد و ویران بیک بود
چون آن دو دست زیادت بیافرید ویرانها هر ساعت بد آن دو دست آن دو آفریدنی می آرد
و پاک می کند انکار دو دست در هم می مالند تا که در دست بنشیند و به خود و معصود و از گفتن این
است تا به این که رقت و لطافت و نهایت القیت عام است و با آدمی محسوس نیست که
هر که می را آنچه می بایست به کمال بداده اند تا بر سارنگی همان صورت بکرده اند که بر سار
و این نه برای آدمی آفریده اند که ویرانها و بر آن خود آفریده اند چنانکه ترابری تو آفریده اند
که نه تو پیش از آفرینش و سبب آن و ترابی که بیشتر که به آن متعلق آفرینش بودی که در کون

نشانید که از وی بستاند ملک بندگان پیش ازین نیست و چنانکه مجازا باشد که طعامی برگیرد و
جای می نهد که دست کسی بآن نرسد بچسبیدن است که از دنیا پیش از حاجت طلبش نگاه دارد و در
خانه نهد و فراموشی جان نهد و لیکن این در فتوی ظاهر نماید که حاجتی هر کسی معلوم نباشد و اگر این
کشتاده کنند هر کسی کالای خود و دیگر می ستاند و می گوید تر حاجت نیست و هم حاجت است پس این
حکم ضرورت بگفته است این یکی بر خلاف حکمت است و متقی از جمیع آیین آمده است خاصه در جمیع طعام
که قوام خلق است که هر کسی چیزی که ناکران کرد و در آن بهر روش در لعنت خدا می تعالی بود بلکه هر که
در وی باز رگانی کند که طعام بطعام فروشد بر پسند بود که آن قوام خلق است چون
از آن تجاوز است سزاوارند از دنیا جان نرسد و این نیز در ذلک است که نیست کالای
پدیده آید که کسی نداند که کسی چه از دنیا و غلامی چه از دنیا و جامه بزد از دنیا این همه یکدیگر بیاورد و فرست
پس بگری حاجت بود که هر را بقیاس بوی بدینند و در و سیم برای آن پافزاید تا چون حاجتی
باشد که مقداری هر چیزی بداند که هر که برادر کج خنده جهان بود که حاکم مسلمانان از او بگریزند و هر که
زوی که زده و افتاد بگفته جان بود که حاکم مسلمانان از او بگریزند و هر که آفتاب برای آن بود تا آب
نخا دارد و آن از سفال در دست توان کرد و دیگر حکمت آنکه دو کو هر عزیز ندانند که ایشان همه چیز نیست
آید و دیگر پس ایشان غریب است که هر که در دار و در و جامه چیزی دارد و باند که کسی جامه دارد و بطعام
حاجت نیست و آن کس که طعام دارد و بجامه حاجت نیست بدان فتویشده است که تعالی زود و سیم
پافزاید و عزیز بگرداند و معلوم است بدان که هیچ حاجت نیست هر چه بدانند
حاجت است بدست آورده چون زود و سیم بسیم فرستند که در دنیا که بر آن رنج بود و هر
خود یکدیگر مشغول شوند و بداند که هر که نداند و سببانی دیگر کار را نباشد پس این مبر که در مشرع
چیز نیست که از حکمت و عدل بیرون است بلکه هر چه هست جهان می باید که هست لیکن بعضی
از آن حکمتها جهان باید بود که فرستند اند و بعضی فرستاده بزرگند و هر عالمی که کار با عقیده

و بصورت و اگر فرستاده نقص بود و بخواهم نزدیک بود و چون این حکمتها نیست تا آنکه نشانند
شما بدانسان و امثال ایشان بمانند و بمانند از بزرگان بسوی پیشتر بی حاجتی که کفایت آنرا چنین
فرستاده اند و اگر عالمی شاخ و دست بگشاید یا آب آمان از سوی قبله بپزد یا بیاورد و بپزد و بپزد
بهر در وی جز آن اعتراض نکند که آن از نقصان عالمی است که وی بهایم نزدیک است طاقت این
کار نداند و در احوال می خود جهان در پیش از حکمت که چنین اتفاق در وی مسیح پسز خایه که اگر کسی
از آهوی را بخورد و در روز آید به وقت نماز بوی خاکی بگشاید که درین وقت پیچ مکرده است که
جفاست از او فرود رفتن این که نیست را بپوشیده بگشاید و اگر کسی در محراب سجده قضا حاجت کند
با قبله این عتاب را که پشت با قبله قضا حاجت کرد و جای نماز که جفاست و وی خود جهان بگشاید
که این وقت در آن پیدا نماید و آسان فرستادن کار عوام از غنیمت و متوی ظاهر برای عوام است
اعمال را راه آخرت باید که بقوتی ظاهر بکند و این همه و مایه نگاه دارد و تا بدان نزدیک شود
و بعد از آن حکمت اگر نه چون عالمی به نزدیک بود و در آن نشستن **پدیده در حقیقت گفت که گویم**
بدانکه هر چه خدا می خلق آفریده و حق آدمی چهار قسم است یکی آنست که هم درین جهان سودمند است
و هم در آن جهان چون علم و خلق نیکو و درین جهان نیست بحقیقت نیست دوم آنکه در هر دو
جهان زیان کار است چون نادانی و بد خوئی و بجای بحقیقت نیست سیم آنکه درین جهان با جزئیست
و در آن جهان با هیچ خون لب با نیست دنیا و متغ بد آن و این لغت نزدیک بهمان دلباست
نزدیک عادات و مثل این جز که نیست که انگیز باید و لیکن در وی هر چه نیست شارب و اگر
عائل بود و بیاورد چهارم آنکه درین جهان با هیچ نیست و در آن جهان با نیست چون ریاضت و مخالفت
شعوت و این لغت نزدیک عادات چون در وی تلخ نزدیک چاه عائل این بلا نیست نزدیک
اظهار **مسئله** بدانکه باب دنیا پیشتر آمده بود که در وی هم نشسته بود و بهر خبر و لیکن
بر به منفعت و بی پیشتر از هر بود آن لغت است و این بر دمان بگرد که دل بقدر کفایت منفعت
وی پیشتر از منزلت از دلت از قدر کفایت هر آن پیشتر در حق پیشتر مردمان و کشتن بود که اند

است که خدا بر او صفات وی و ملکات و رسل وی بشناسد بر وجه کشف و علم و معاملات است که درین
کتاب گفته ایم که عبادات راه است چنانکه در مملکت گفته اند و وی چنانکه در کن عبادات و معاملات
و مسائل آن چنانکه در کن میخاست است بهر استنادهای نامی و غصه است که تمامی حق خلق حاصل
کنند در شکستن قوت نبوت و قوت کتب و دو عدل است که نبوت و ختم از میان بر یکم دلایل
ختم آن بود و دست خط بگذار و بر خود تا بر نشود که این طعنان بود بلکه تیر از وی است می پسند چنانکه
گفت لا تطلعوا فی المیزان ما یقوله لودن بالحق خطی لا یحضر المیزان و این چهار نام نشود الا
بمغنیای که در آن باشد و آن چهار است تندرست و قوت و جمال و عمر در آن حاجت سعادت است
درستی و قوت و عمر در آن بوشید نیست که علم و عمل و خلق و نیکو و آن فعالی که در دل آدمی کفیم بکمال
بلین بدست نیاید و جمال بی مکر حاجت افتد لیکن حاجت نیکو روی روار بود و جمال نیز همچون جاده
مال شود و بدین معنی هر چه در حاجات مهم دنیا کار آید و آفت بکار آمده باشد که مهمات دنیا بسبب
فرغت آفت است و دنیا فرزند آفت است و دیگر آنکه نیکو بی ظاهر عنوان نیکو باطن بود
که آن نور عیان است در وقت ولادت پدید آید چون ظاهر بیاض است باطن نیز خلق نیکو پدید
و ازین گفته اند که هیچ زشتی نیست که از هر چه وی بود وی نیکو تر بود و رسول صلی الله علیه و آله
گفت حاجت از نیکو رویان خواهد و عمر گفت چون رسولی جای در نیست نیکو روی و نیکو
نام فرستید و فرستاد چنانکه گفت اند چون صفات اند دنا بر او بود و علم و قرات و روح
نیکو رویی او نیز و بهر آنکه بدین نیکو بی نه آن میگوئیم که نبوت را بکنند از آن صفات زمان
بود و لیکن بآلای نام کشید و صورت است متناسب چنانکه در ظاهر و جملها از وی نشود
نشود و اینها که پیران آمنت و تن را به آن حاجت است مال و جاه و کس و حرم و غیرت
و بزرگی است اما حاجت آفت بآل زمان و چه است که کسی پسری ندارد و بهر دور و در راه
مشغول بود و بعلم و عمل کی پروانه و پس قدر کفایت از مال نیست و نیست و اما جاه بدان حساب

که هرگاه

که هرگاه جاه ندارد و همیشه در دل استخفاف باشد و این باشد از قصد دشمنان لیکن آفت در یافتی
مال جاه است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلام هر که بعد از بر خیزد و تندرست بود و
ایمن بود و قوت صلی الله علیه و آله چنان بود که همه دنیا وی دارد و این بی مال جاه است نیاید
رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلام نعم العون علی قوی الله الامال نیکو یاریست مال پر کار را اما آل
و فرزندان نیست است درین که اهل لب فرغت بود از شغل بسیار و سبب یعنی زمر نبوت
و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلام نیکو یاریست مرد ازین شایسته و عو گفت چه کردیم
در دنیا مال گفت زبان ذکر و دلش که زن و مؤمن و فرزندان سبب دعا و نیکو و خوش مرگ
از زندگانی یار بود و فرزندان آن نیک چون دست و پای و پروا بشنود که کار کفایت کنند
و این نیست بود اگر از آفت ایشان خدرا کند که هست بسیار و ایشان با دنیا نیاورد و انا بسبب
مهمتر از نعمت است که انا نیست فرزند مخصوص است رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلام خوش و
لن یصلحکم الا بکم حسن الذین گفته است بجای شایسته بنمید و از بزرگی که بر کوی خاک باشد
خدا کند زلفشند آن چیست گفت آن زن نیکو از نسب بی اصل و بهر آنکه بدین نسب نوازی
و نیا نخواستیم بلکه نسب دین را به اصل صلاح و اهل علم شود که بدین نفعی است و اتفاق بیشتر
سرایت کند از اصل و اصل و اصل صلاح فرغ بود و اما آن چهار است که میان این آفر
جمع افتد بدایت است و رشد و تاید و نشاء بهر که جلک یا توفیق گویند و هیچ بخت بی توفیق
نست نیست یعنی توفیق و افقت نمکند نسبت میان قضا و خدای و میان ارادت بنده
و این هم در هر دو و هم در هر دو لیکن بکدام عادت عبادت خاکش شسته است از جمع کردن میان
ارادت بنده و میان قضا و آن نیز و نیز است بنده بود و این چهار چیز نام شود اول بدایت
و چنانکه بدایت است یعنی نیست که اگر کسی طالع عبادت آفت بود چون راه آن ندانید که بر
براهه شناسد جز فایده بود پس آفت بدایت بسیار بی بدایت است نیاید و برای این نیست
منها دو گفت صلی الله علیه و آله و سلام نیکو یاریست و گفت قدر فزندی و بهر آنکه این بدایت

بر سر هر چه است اول آنست که فون کند میان ثم و غیره این ثم عاقبت را داده است بعضی عقل و بعضی برین
 پیوسته آن و این که گفت و بگوید یا عیسی بن مریم انا انزلک این خوبست که را غیر و شر بوی نمود و اینک گفت
یا عیسی بن مریم انا انزلک این خوبست و هر که ازین هدایت محروم است سبب
 صده و بیکر است باینست غل دنیا که گوش بانیا و علما نکنند و الایح عاقلین با فو نیست در جبهه دوم
 هدایت خاص است که در میان مجامید است چنانکه گفت والذین یجادلون فی الله و فی سبیل الله
 گفت چون مجامید کند در زمان ما ما او را هدایت کنیم بکفایت بخود هدایت کنیم و این که گفت
یا الذین هدوا زادکم هدی و یا الذین یفکون همین باشد و چه شیم حاصلی از است و این روز
 در عالم نبوت و ولایت پیدا آید و این هدایت بود بجهت تعالی بر حق این بر وجهی بود که عقل را قوت
 آن نبود که بخود بوی رسد و این که گفت ان هدی الله هو الهدی این خوبست که هدای مطلق است
 و این را حواء خواند و گفت ان کان میتا فاحیاء جعل الله یعنی یا عیسی بن مریم و او رشت
 آن بود که به هدایت در وی تعاضی روشن را می که روی به نیست پیدا آید چنانکه گفت والله انما
یهدی من یشاء قبل و کد که بالغ شود اگر داند که مال خود را نداند و داند و در ارشاد یکتا
 اگر چه هدایت یافتند اما تسدید آن بود که حاکمات و اعضا و ارباب صاحب با سالی
 و بعد از آن که مقتضای سپید سره هدایت در معرفت است و مکرر رشت و دایره و اراوت و غیره
 در قدرت و آلت حرکت و اما تا نید عبار نیست از مد و فرستادن از غیب در بطون تیزی بصیرت
 و در ظاهر بقوت و بطش و حرکت چنانکه گفت یا ایها الذین یؤمنون بالله و یومنون و هدایت برین نزدیک بود و آن
 آن باشد که در باطن وی مانعی پیدا آید از راه حصیت و حرکت را به آن مانع به اندامی که از کجا
 چنانکه گفت یا ایها الذین یؤمنون بالله و یومنون و یا ایها الذین یؤمنون بالله و یومنون
 احوال است و این را با سبب دیگر حاجت است و آن سبب را با سبب دیگر از آنکه با فو
 با دلیل الحجرات و در سبب لا سبب است و شرح چنانچه خواهد شد
 سبب از نیست و این قدر انچه کفایت است چه اگر در سبب تقصیر خلق در شکر به آنکه

تقصیر

تقصیر در شکر از دو سبب است یکی جمل است رب سبب نیست خدای که نعمتهای خود را داده و اندازد
 شمار داند چنانکه گفت یا ایها الذین یؤمنون بالله و یومنون و یا ایها الذین یؤمنون بالله و یومنون
 در اعظام خوردن است بجهت ایمان به بنیاد آن بهینه که ممکن نیست به نعمتهای شناختن و این که
 آن اقصیل احتمال کند و سبب دیگر آنست که آدمی به نعمت که عام است به نعمت نشانه و هرگز نشاند
 که این هوای لطیف به نفس کشید و روح را که در دل است مددی کند و عادت دل را معتدل میکرد و اگر
 بیکس منقطع شود بهلاک شود بیک این خود نعمتی نشاند و چون حد هر است که نداند مگر که نیست
 در جای شود که هوای آن غلبه بود و دم شود و دیگر و دیگر و گرم و بر اجس کشند که هوای آن گرم
 بود و آن دست به اندازند که آن ساعت قدر این نعمت نشاند بیکر خود شکر چنین چنان
 کند تا در چشم نیاید و ناپا نشود و این همچون بند بود که ویران نشد قدر نعمت نداند و چون
 رشتند و وی بطرف و غفلت پیدا آید پس بر آن بود که نعمتهای تعالی بر دل خویش تازه میارند
 چنانکه تقصیل بعضی از آن درکت یا ایها الذین یؤمنون بالله و یومنون اما بهر نقص آن باشد
 که هر روز به پارساستان شود و روزی آن سلطان شود و بیکورستان شود و تا بیلا با بند و سلامت خویش
 بند باشد که بشکرت مشغول شود و چون بیکورستان شد به آنکه هر دم دکان در آن روزی یک روز عمر تا تقیر
 به آن تدارک کنند و غنی باشند و روزی در آن فرستاد و در آن روزی قدر آن غنی شناسد
 اما اگر در نعمت عام آن شکر نمی کند چون آفتاب و یوا و چشم پنا و هدایت مال اند
 آنچه مخصوص بود باید که به اندک این جمل است که نعمت به آنکه عام بود از نعمتی بند شود و پس که
 ندانست که نعمت خاص بر وی سپاست که بیکر را نیست که از کجا برود که چون که عقل وی
 هیچ عقل نیست و چون خلق و یکی چه خلق نیست و ازین بود که دیگر از اوله و بهر کوی سید که
 خویش را بجان نمی پذیرد پس بیکر شکر این مشغول بهر تعبیه موهن بیکر شکر نیست
 که نه و بر افشای و عیبهات است که آن وی داند و گسند اند که خدا تعالی پرده بر آن نگاه
 داشت است بلکه اگر آنچه بر خاطر و اندیشه کند که در موهن بهرند جای سپاس شود بود

و این در حق هر یکی جزئی خاص بود و بدین شکر آن بکند و همیشه اندیش باز آن بود که از آن محراب
تا در شکر محراب مانده بود و آن که در آن بود و او اندکی استحقاقی یکی پیش بزرگی از در پیشگاه می کرد
گفت که تو ای که در پیشگاه منی و در پیشگاه منی گفت که تو ای که در پیشگاه منی گفت که تو ای که در پیشگاه منی
گفت پس بر از تو یک تو چنانچه از درم بود و من است بهر آنکه می کنی بلکه اگر بیشتر خلق را کوئی که حال
خویش را حال فلان عوض کنی بکنند و بجا از پیشتر خلق رها کند بهر چه که بخواهد و او اندک پیشتر را اندک
جای شکر بدیده **قصه** بدینکه بر بلا نرسد که بگوید که در کفر و غیبت هیچ جای نیست که
نه ممکن بود که در آن خبر است بود که تو اندکی و قدری تعالی غیر تو بهتر دانند بلکه در هر بلائی از هیچ گونه
شکر و جیب است یکی آنکه بعضی بود در حق بود و در کار دنیا بود و در کار دین بود و یکی پس پس خبری
گفت در دوزخ غایت من شده و کالای من بهر بود گفت اگر شیطان در دل تو شدی و ای آن بزرگی
جو کردی و دویم آنکه هیچ بر بلا نیست که نه بر آن تواند بود و شکر از آن باید کرد که بهر
از آن نبود و هر که سخن از جیب بود که بر شد چون حد پیش رنشد ویرانجای شکر بود و یکی
از مشایخ راهبانی خاکستر بر فرو کرد و شکر که گفت چون مستحق شکر بودیم یا کسی که صلح کرد و نه
غنی نام است ششم آنکه هیچ مقبول نیست که اگر با غوث انبیاء و علیهم السلام بودی شکر باید کرد که
در دنیا بود و این سبب آن بود که **پار** عقوبت آقوت از وی پیش دور سوا می گوید
صلی الله علیه و آله و سلم هر که از دنیا عقوبت کرد و در آقوت کشند بهر بلا کفارت کنند تا آن بود چون
بی کن هر دو عقوبت یکی بود و پس طلب که تر او از وی تلخ دهد و فسد کند اگر چه بار پنج بود جای
شکر بود که بدین پنج از پنج کف است بهر هر کدام از این نصیب بر تو نوشته بود در لوح محفوظ
و در راه بود چون از راه بر خاست و باز پس کرده آمد جای شکر بود و شیخ ابو سعید از فراداده
گفت الحمد لله که گفتند که از فراداده ای باز پس گشت کرده آمد یعنی وجب بود که این
بود که قضای ازلی حکم کرده بود و حجت آنکه نصیب دنیا سبب عقوبت آقوت شد از دو وجه
یکی آنکه ثواب بزرگ بوده و جایگاه در آقا آمد است و دیگر آنکه سر هر کدام از آن الفت گرفتن است

و دنیا خاک و دنیا نیست تو شد رفتن به حضرت آیت زنده آن تو شود و هر که از دنیا بیلا مانده
از وی از دنیا انقور شد و دنیا زنده آن وی شود و هر که خلاص وی بود و هیچ بلا نیست که نه تا وی است
و اگر کوئی غافل بود و جنت بهر بود و او را ادب کند شکر کند که فایده آن بسیار بود و در هر است که حق تعالی
بلا در پستان خود را اندک کند خاک که شایان را بطعام و شراب بدهد که بکند و یکی سوال گفت **صلی الله علیه و آله**
که مال من بر دهنده گفت خیر نیست و کسی که مال وی بشود و دشمن وی بهار نشود حق تعالی چون بداند
اوست و او را بلا بر وی ریزد و گفت **صلی الله علیه و آله** که **پس** بسیار در جات است و در جنت که نه و جبه
بر آن نتواند رسید خداوند عز و جل و بر بلا بهر آنکه بسیار است و هر که در رسول **صلی الله علیه و آله** و سلم با تمان بر
کلیست و بکند و گفت عجب باز هم از قضای خداوند تعالی و حق مؤمن که اگر بخت حکم کند
رضا دهد و غیرت وی باشد و اگر بیلا حکم کند رضا دهد و غیرت وی بود یعنی که برین صبر کند و بر آن
گند و هر دو غیرت وی بود و گفت اهل عاقبت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت نپزند
بناهی چه بودی بریدن از پس در جات عظیم که اهل بلا را پسند و یکی از پیغمبران گفت بار خدایا
نفت را که از آن می ریزی و بلا بر مؤمنان چه سبب است گفت بندگان و بلا و نعمت نه آن من اند
مؤمن را گناه بود و خواهم که بوقت مرگ پاک و بی گناه و پندگاران وی بیلا این جهان گذار
کنم و کافران را از اینک و یها بود و خواهم که ملاقات آن بخت دنیا باز کنم تا چون مایه ویرانجی حق
بنو و عقوبت ویرانجام می آید که در و چون این آیت فرود آمد که هر که بکند و پند و پند **صلی الله علیه و آله**
صلی الله علیه و آله صدیق با رسول گفت باز چگونه علاج بهر کفست نه چنان شوی نه اند و یکین شوی بر آه
کنان مؤمن این بود و **صلی الله علیه و آله** سلام و زنده ای زمان بادت عظیم و بخور شد و نوشته
بر مؤمنان و دشمن در نزد یک دی در آنکه می گفت ختم در زمین آنگاه آن و هر در زبانی آورد
و بجا که و دیگر کی گفت ختم در شاه راه آنگاه بودی چون از جیب دست راه بود و در زیر
پای آورد **صلی الله علیه و آله** که گفت نه گشته که بر شاه راه ختم آنگاه است در راه از دهنه کافران خالی بود
گفت پس تو نه نه که آدمی بر شاه راه مرگ است که هر که بر شاه راه بر شیده و پس **صلی الله علیه و آله**

توبه و استغفار کرد و عزم جدی بر پشیمانی را چاره رویه بر خیزم گفتم ای پسر تو از پیش بروی تا در نزد
من شنبه و سه شنبه درم از گنجه من در تر زنی بپوشم گفتم ای پدر من آن خواهی که دو پسر و زنی و این
جایس را بخر و دانه که در خمر بزرگ گشت از آن عودتی بپوشی و منوخی گشت که در دوش آب افند
کرد بر تو هست و در گشت ناز کرد و گشت چنین فرمود هست که **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى الْاَبْدَانِ وَالْاَصْوَابِ**
ماه دو بجای آورد و حاتم اسم گشت خدای تعالی از قیمت بجا کپس بر چهار کر و ده قیمت کند
بر سلیمان بنو اکرم بر چهل بر بندگان و بعلی بر درویشان و با یونیس بر سبای این قدر
از عظم شکر گشت بود درین کتاب **سید محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام** **باب**
به انگیزه خوف و در جاد و جح است سالک راه را که همه صفها همجو و در بدعت آن رسد که
عقبات جبابه است از **احقر الحقیقت** سخت بلند است تا امید صادق بود و چشم بر ذات حال خیر
نه انگیزد آن عقبات قطع نوت آن کرده و شهادت که بر راه و فرخ است غالب و فریاد است و شکست
و دوام وی بکمر نه است و مشکل است تا هم پس دل غالب نشود از وی حذر نمواند کرد و در سبب
که فضل خوف و جاعلیم است که رجا چون زمام است که بنده را می کشد و خوف جسته از بنده که ویرا
می نازد و اول حکم رجا بگویم **الحاکم خوف** **فصل** **باب** به انگیزه دوست خدای تعالی
بر امید فضل و کرم نیکوتر از بدست بهر کس به مقبول که از امید محبت خیر و هیچ مقام از محبت
فراتر نیست و از خوف بفرست بود و برای این گفت **رسول الله علیه و آله و سلم** **لا یقربکم**
حدکم الا تعجبکم من الخلق **باب** به انگیزه خیر و نیکو کاران یکدیگر را گفت حق تعالی
می گوید من آنجا آدم که بنده کاران بود که هر کاران که میجو بدی بر **رسول الله علیه و آله و سلم** و وقت جان کنان
یکی که گشت چگونه آدمی با وی خویشی را گشت چنانکه از گناهان خویش می ترسم و وقت وی
امید می دارم که گشت در دایه پس این هر دو جمع نشود و چنین وقت که نه خدای ویرا این کند از آنکه
می ترسد به هر آنجی اندیش و حق تعالی و حق کرد و پیغمبر که دانی که یوسف را جو از توبه کرد
از آنکه گفتی **اَخافُ اَنْ یَاکُلُنِیَ الذِّیْبُ** که می ترسم که گرگ را بخورد و از گرگ ترسیدی

وین امید شیشی و از غفلت برادر آن از وی نیکو شنیدی و از خطا من نیکو شنیدی و حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام می دادید نوید از بسیاری گناه خود گفت نوید مشکو که وقت وی از گناهان توبه
عظیم است در سوگ گفت می **باب** **رسول الله علیه و آله و سلم** حق تعالی در حق مت بنده را گوید هر آنکه دیدی و جست
مزدی اگر خدای تعالی **حجت** بر از این وی دهد گوید از خلق برسد و بتواند وقت و شتم بر وی وقت
کند **رسول الله علیه و آله و سلم** می کرد و گفت اگر آنکه من دانم شاید این بسیار بگوید و اندک بگوید و بجز
خوبه دوست برسد می زند و از هر کسی گشت پس جریل پدید و گفت خدای تعالی میگوید هر آنکه گاف
نوید بکنی از وقت من پس برون آید و امید نیکو دارد از فضل حق تعالی و حق نیست و جدا و د
که مرادوست و از و در دل مردان مرادوست که آن گفت چگونه دوست کرد اتم گفت فضل حق
من و اینان ده که این فیکوئی بنده اند و کجی بن کتم را کجواب دیدند گفت خدای تعالی
با تو بگوید که مراد وقت سوال پیش و گفت باشی چون کردی تا هر چه فطم بر من غایت
پس اتم با خدایم از آنرا تو چنین دانند گفت چگونه دانند گفت عبد از ذاق مراد از آنرا پس از
رسول الله علیه و آله و سلم از جریل زانو که تو گفتی که من با کسان آن کنم که من کان بر بند و چشم
دارند و من چشم داشتم که بر من حجت کنی گفت جریل است گفت بر تو وقت که دم پس من خلعت
که است بپوشید و ولد آن و خادمان محبت در پیش من بر نشاندند در دیدم که شل آن بود و
در خبر است که یکی از بنی اسرائیل مراد از وقت نوید بگوید و کار بر ایشان سخت کشتی روز
قیامت خدای تعالی با وی گوید که امر و تر از وقت خویش چنان نوید کنم که بندگان مراد نوید
کردی و در خبر است که مرادی نیز ارسال و فرخ بود پس گوید یا جان یا جان حق تعالی جریل
گوید که برو و بنده هم اپار چون پاور گوید جای خویش و فرخ چون یافنی بدترین جایها
گوید ویرا بد و فرخ برید چون بر بند باز پس مکرر حق تعالی گوید می مکرر گوید که کان من ز چنین
کان بر دم که پس از آنکه مراد و دی باز بان جای نفرستد گوید و بر ابراهیم برید و بدین اید
کجاست **باب** **حقیقت** **رجا** بد انگیزه هر که درست قبل نیکوی چشم دارد و این چشم دشمن و بر کشته

که ایلیس که دن برافراز و در امید حجت و کفایت عاقله الهی را حدیث است نمود و نه وقت را نهاد
قیامت را و یک حجت درین عالم اظهار کرده است تا همه را به بیان رنج بکشند تا وقت عاقله برود و سوره بجه
هم از آن حجت است و روز قیامت این یک حجت است بآن نود و نه جمع کند و بجا بکشد هر حق چند قطعه
آسمان و زمین و در آن روز بچسبند و گویند که آن کس که در ازل ملک بود و گفت رسول صلی الله علیه و آله
شفاعت خویش باز نهاد و امم کس که بر او است توفیق بدارد که برای مطیعان و پرهیزکاران است
بلکه برای تو و کان و مطلق است و بعدین بجا گفت دوم در اند دوزخ پروان آورده خدای تعالی
گوید آنچه دید از فعل خویش دیدم که من ظلم کنم بر بندگان و بفرمایند ایشان را این دوزخ برین کیست
بر و با سلاسل و دگر باز پس بسته اند و در آواز آوازند و باز پسند که و چنین گویند که شایسته کرد و
کوید رسیدم از وبال معصیت چند آنکه در فرمان تقصیر نمودم کردم و دگر گویند که خدا ای کجاست و کجاست
و امید که بشنوم که چون پروان آوردی اند دوزخ باز پس نظر بر پس هر دور او بجهشت ارشد و رسول گفت
صلی الله علیه و آله و سلم که منادی روز قیامت ندا کند که یا امت محمد بن حق خود در کار شما کردم و حقوق شما
بر یکدیگر باز کردار یکدیگر کنید و همه به پشت روید و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کی راست
من حاضر کند روز قیامت بر سری خلاص و نود و نه سجده هر یک خدا آنکه چشم بکشد به گناهان وی
گوید ازین همه هیچ انکار میکنی که در آن گناهان در آنست که این ظلم کرد و مذکور شد باز بگویم هیچ عذری
داری که بپند نه باور پس رفته پاره در وی نوشت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که این رفته با این سجده است که کفایت بود و گویند بر تو ظلم نکنند آن همه عطا
در کفایت و آن رفته در دگر آن رفته از همه گران تر اند که هیچ چیز در مقابل تو جبر خدای تعالی
بنیاد و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی هر گز نماند که هر که در دلی یک شغال خرس است
از دوزخ پروان آوردید پروان آورد و خالق سپار را پس کو بیگانه این قوم با ند که گویند بچسب
نماند پس هر که در دلی یک شغال خرس است پروان آوردید و خالق سپار پروان آورد و گویند
بچسب نماند که وی بکشد و خرس نیست که بد شفاعت ملائکه و شفاعت پسران و شفاعت مؤمنان

همه رسید و اجابت کرده شدند و مذکور گشت خاص از هر کس یک قطعه از دوزخ فرایم و فوجی را از دوزخ پاره
آورد که هیچ خبر نگرفتند هرگز یک ذره از آن گشت سپیده شده ایشان را از جوی ننگه از جوی سپیده
بشت که از آنرا طوبه و نهند از آنجا پروان شدند پاک در کوشن بنام که سوره از میان سیلاب پروان
همه چون مرادید روشن هر که در دن که پس حجت بود و ابلت نماند گویند که اینها از آن دو کان خدای تعالی اند
که هر که هیچ خبر نگرفتند از کس که در پشت شوی و هر چه بشارت گویند باز خدا با ما دان آن دادی که هیچ کس
ندادی در عالم گویند شایسته از دین من ازین بزرگتر نیست گویند جبر باشد ازین بزرگتر گویند رضای من که
از شما نشنودم که هرگز نماند و تو شوم و این خبر هیچ کار و رسول است و همه فرم گویند سوره رسول صلی
غالب بود که خبر از فریضه پروان نیامدی چنانچه چهارم روز پروان آمد گفت خدای عز و جل هر او عطا
که بشا و هر از امت تو بسیار به پشت نشنودم من دین سه روز زیادت میجویم چشم خدا را باز کرد
و هر که باقیم هر یکی ازین مضاد هر از مضاد و هر از دگر بمن و او گفت یا خدا یا امت من جزیی بکشند گفت این
عده تمام کنم از جمله جواب در و اینست که در بعضی عرواات گویند که او را اسیر گرفته بودند و در من نب
نموده در روز گرم بغایت زنی را چشم از خود بروی افشاد و پشت تابیده وید و اهل آن همه ایلیس
وی میدیدند تا آن کو در روبرو رفت و بر پشت خویش باز نهاد و سینه خویش تن باز کند تا که ما
بلو در نزد وی گفت این چه منت مردمان چیست آن بدیدند بکر بشد و دست از همه کارها
بدا شدند از غلبه شغفت وی پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا فراموشید و فقه وای بکشد و تا دشت غم
آن زن و کریم ایشان و گفت عجب آنه شمار از رحمت و شفقت این زن گفتند آری گفت خدای
بر امکان شمار حجم ترا از این است که این زن بر سر خویش مسلمانان از آنجا پراکنده شد و بر شادی که شل
عذیده بودند و از اینهم بن ادا هم در طواف خالی ماند و یاد آن می اند گفت یا خدا یا خدا که
گاه و در هیچ محبت محکم آوازی شنید از خدا که گفت تو عصمت میجوایی و به بندگان عمر خویش اگر چه
از گناه نگاه دارم فضل و رحمت خود بر گشت کار کنم و به آنکه چنین اخبار رسیده و کسی که خوف بروی غیب
نمود باید که بداند که ازین همه اخبار معلوم است که بعضی از مؤمنان در دوزخ خواهند شد و باز پس کسی که بود

و فرغ میکرد و می گفت که منی که غرضه ای از منی که تو عظیم است گفت اگر دانی که بر تو چه میم
بک ندر می گردی که توای عظیم کنایه و آخر و می نه بر کان و صیت که در چسبزی که پشت خرم پس و گفت
نشان کن که بر تو چه میم فلان چر نیست اگر آن نشان بی بین مال شکریه و ام غرضه که بر تو کان
نشان نشان و بگوئی که بر تو غیر فلان است که سلامت نیست اگر این پس خرم همان بگوئی تا من نماند
و نه نشود بر من تا بی پس از من ای چشم و میل پستی میگوید که می آید آن از آن ترسد که در محبت افتد
و عارف آنکه در کفر افتد بگوید که چون نمی بشوم بر میان خویش زمانه می بینم که در رسم که در جلیب بود که
در می بشوم و هر روزی پنج مرتبه است و هر مرتبه ایست **پایام** فرمود این گفت شما از معصیت رست
و اگر آنکه ترسیم و می اینچرا آن که بر پس کی در پس با و ملا و دسالای پس با پس کی باقی تعالی باشد و می آنکه در
تو اگر که بگوئی میدارم برین خوشه که در دنیا می آید گفت باز با تو که در دم و بختند شدم و خاک پس که در آن
سوال خجده و یکی از دلایل سویی خالفت اتفاق بود و ازین بود که در می بینم بر تو نشین می کشیدند از اتفاق
و حسن بعضی می گوید که اگر با می که در من اتفاق نیست از هر چه در روی من است و کسیر دارم و گفت
اختلافی غیر و پس دل و زبان از جمله تفاوت است **مورد** به آنکه معنی سویی خالفت که در نزد
رستید و این است که زبان از وی بر پستانند بوقت روشن و این را پس با پس است و علم این که پستانند
و لیکن آنکه در کتاب توان گفت نیست که این از دو چیز می آید یکی که کسی می پست پس اتفاقا که در عمر بد آن بگذرد
و کان نه بر تو که آن خود خطا تو اند بود و در نزد یک مرک کار که کشف انداخته باشد که در خطا و می کشف انداخته بد آن
سب در دیگر خطا و آنکه در شصت و شصت نیز بشکست که اعتقاد شکر و خیر و از اعتقاد خویش برین شک برو و این
خطا و معصیه را بود و پس کسی که راه کلام بدلیل سپرد و اگر چه در روح و بهیاست اما ایمان و پس سلامت پس سلامتی
بطاهر چنانکه در قرآن و اجناس است که در پستانند ازین دلیل هستند و ازین گفت رسول صلوات الله علیه و آله
قال لا یصلح لکم عینه و بهی پس بود که از کلام و حجت جوئی حجت کاره منع کردند که نه کسبستی
که هر کسی طاقت آن ندارد و در بعضی افتد و سب و اگر آنکه ایمان در صلیف باشد و در پست دنیا غالب
و در پستی تعالی ضعیف بوقت مرک چون پند که به شمول و بی زوی باز می پستانند و از دنیا بهر پند

می پند و جای می پند که می پند که پس سب را بی از آنکه با وی می کشند با وی که در دوا پس
ضعیف تر پس شود و چون کسی که فرزند می را دوست دارد و لیکن **دو** پس ضعیف چون فرزند می چری
که معصوق و می پند و از منند دوست تر و از وی پستانند فرزند را و من کبر و آن معذور و پس که بود
باطل شود و برای امنیت که در پستانند **دوست** عظیم است که در آن وقت دنیا از پیش بر چسبند باشد و حجت علی تعالی
غالب باشد و در حق بر مرک مناده و در چنین حال که در پس عینی بزرگ بود که از چنین حال و دیگر در دوا پس
صفت بنام پس که در دو پستی حق تعالی غالب بود و از به چری لا به آن و از آن باز داشته باشد که یکی چنین
بدنیا دهد و بی این خطا می تر بود و چون بوقت مرک پس و دانند که وقت دیدار دوست که در آن کجا باشد و
دو پس حق تعالی غالب تر شود و دو پستی دنیا پس و نماند است و این چنین خالفت بود پس که می خواهد که ازین
خطر دور تر باشد باید که از بهجت دور پستانند و به آنکه در قرآن و اجناس است ایمان آورد و هر چه در نزد قبول کند
و هر چند اندک است که در هر جدا ایمان آورد و همه آن که با دوستی حق تعالی بر وی غالب شود و دوستی دنیا
ضعیف شود که در **دو** روح نگاه میدارد و دنیا بر وی مقصود و از وی لغت کبر و دوستی حق تعالی
به آن قوی شود که همیشه از وی می کشند و صحبت با دوستی وی دارد و دنیا و پستانان دنیا پس که دوستی دنیا
غالب بود و کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت اگر چه در فرزند و مال و نعمت و هر چه در داری و کسیر میداری و حق تعالی
ساخته باشد و فرمان خدای تعالی در پس قدرتی حق تعالی باقی نماند **علاج بدست آوردن خوف** به آنکه
مقامات دین یعنی محرف است پس از خوف خوف خرد و از خوف زهد و صبر و تو به خرد و از زهد و تو به صدق
اخلاص و عواطف برف که در کرد و دوام پدید آید و از آن پس و محبت خرد و این نهایت مقامات است و
رضا و تقوی و شوق این خجده محبت پس که کفایتی سعادت پس یعنی محرف است و خوف است و هر چه پس است
بی وی است نیاید و پس به طریق است بهی که بی تعلیم و معرفت که چون خود او حق است باشد بهر دست
ترسد که هر که در چنانک شرافت و دوی شیر را بشناسد و بر هیچ علاج و جدیت حاجت باشد تا بهت بلکه
عین خوف که در هر که را خدا بر احوال جلال و قدرت بی نیازی خلق است ساخت و خود را بر پیاری که در
مانده کی است ساخت که هر چه خواهد بود و باقیات حکم کرده است بعضی سعادت بی و بعضی باقیات

بر که از دوست دارد دوست داشته باشد و دوستی دگر از دوستی که هر چه بخواهد که در حق خداوندی
می کند و میگوید که خواهی که که همه ای روی زمین زرد و نامی که تو خواهی برود و با تو می آید گفت یا جبرئیل که
دنیا ساری می سران است و مال بی پایان است و جمع عالم وی کاری عیان است گفت یا محمد بن حنفیه
بالحق ان الله انزلناک و حضرت علی السلام گفته اند که گفت بر خیز و خدا را یاد کن گفت از من چه خواهی من دنیا را
باید دنیا بیکدشته ام گفت پس کتب خوش کپی ای دوست و دوستی علی السلام گفته اند که گفت بر خیز و خدا را یاد کن گفت از من چه خواهی من دنیا را
و سر غیر خشتی نهاده و بگوئی هیچ چیز بدست و می آید که هر گاه من همه روی زمین خویش
اقبال کنم بر کسی که دنیا بیکدشته ای باز دارم و با رفیع میگوید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم همان فرمود که هیچ
نه گفت از یک فلان بود و بر غیر میگوید نام آید و اوام ده تا مال و جیب چون بگویم بود
گفت لا والله خبر بگویم و نام آید و با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت بجز ای که ایمان و آسمان و ایمان درین که اگر بدی
باز و آدمی کون این زنده کن و گوید برای دل خوشتر و این آیت فرود آمد که یا محمد بن حنفیه
عزیز علی ما شغلا بدار فانک من بعد منکم و انما الدنیا لکما بگویند چنانکه بدینا و اهل دنیا مگری
که هر گفته ایشان است و آنچه ترا نهاده است از خدای تعالی بهتر و باقی رستگاری خبر بگوید و می آید
میگوید که چون در پیش روی تو نهاده بگویم کتاب استعجال الصلوات و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت
من بخود پیشتر اهل وی و ایشان بودند و در سخن نمودند پیشتر اهل وی تو اگر آن بودند و گفت
در بهشت زمان دیگر دیدم که گفت یا محمد بن حنفیه ان الله انزلناک و حضرت علی السلام گفته اند که گفت
زینت جاده و نهاده است و دوستی است که یکی از سحران کناره و بای که بدست قیاد و دید که دایم بدست
گفت با نام خدای سبح چه در دنیا و مردی دیگر دید و امیر بدست گفت با نام سلطان مانی بسیار در دلم
افتاد و گفت با خدا و نام که این به دوست و لیکن این چه بدست حق تعالی در شکران گفت جان
این مرد و بدست و در سخن نمودند چنانکه بدینا و اهل دنیا مگری که هر گفته ایشان است و آنچه ترا نهاده است از خدای تعالی بهتر و باقی رستگاری خبر بگوید و می آید
کسی که از سحران در بهشت تو و سلمان و علی السلام و با بن کس که از احباب من در بهشت
شو و عبد الرحمن بن عوف است سبب تو انگری ایشان و علی السلام گفت تو انگری سبب ما تم

به بهشت

به بهشت رسد و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت خدای تعالی بده که دوست دارد و بیکدشته و بر اسلام و اگر دوستی
عظیمتر و با سحر بود و انکه از بهشت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت و بر نه مال که نهاده و اهل و دوستی علی السلام گفته اند که گفت
یا خدا و ایشان تو از خلق کی شدت ایشان را بدوست گیرم گفت هر گاه در پیش است در پیش یعنی که
در پیش تمام و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت خدا در پیش را در وقت بیاورند و چنانکه مردمان از یکدیگر صدرا و این خدای
تعالی از وی خدرا و اهل کویری بدینا و اهل کویری تو بود که دنیا را از تو باز داشتیم و لیکن آنان بودند که اهل کویری
خاندانهای من سپایی می گویان خدایان را در کویری که ترلقه و خرق داده است و از برای من دست
و گیر و با خدایت را با بخت عدل بر خلق زود و عرق خدایت بپسند و شود و در کس بی نیکی کرده
باشد دوست گیر و در پیران آورده و گفت خدای تعالی صلی الله علیه و آله و سلم با در ایشان آشنایی گیرید و با ایشان بگویند
کنید که ایشان دولت در راه است گفت از چیست گفت در قیامت ایشان را گویند هر که شمار
بازدهان و شش جی آب و خرق و جاده و است دست ایشان گیرند و به بهشت برید و در پیش
علی السلام روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر گاه که خلق وی دنیا و عمارت آن آورند و در ایشان
را دشمن و از نه حق تعالی ایشان را بجا بر خست متلا که قحط ازمان و جوس سلطان و خیانت قاضیان
و شکست و قوت کافران و دشمنان گویند تو اگر در مجلس حق از آن بودی که در مجلس حق
شوری و شورش کنی شتر ایشان را در پسین صف بودندی و در پیش را از یک بنشاندی و لقمان
بسر گفت بیکدشته کسی جا بگویند و از خدای تعالی و تو هر دو یکدست و یکی با معاد و گویند
او می که اگر در روز خان رسیدی که از در پیشی از هر دو یعنی بودی و اگر طلب بدست جان کردی
که طلب دنیا هر دو رسیدی و اگر در اهل حق از خدای تعالی جان رسیدی که در ظاهر از خلق و دوسر ای نه
نیک بدست بودی و یکی هزار دهم نزدیک بر ایمان و ایم آورد و در پیش الحاح پسار که گفت خوی
که بدین مقدار نام خویش از دیوان در ایشان حکم هرگز این حکم و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا عایشه از خدای
که مرا فرموده ای در پیش و از نه کانی کن و از نهشت با تو اگر آن در پیش و هیچ پیران هر دو یکدست
تا بار و هر دو زنی و حضرت در پیش و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت صانع کاشی که در اسلام راه نمود و قد رکعت

و چون باز بجهت که رسد کائنات پس چون درجه هر یکی بعد از دیگری است بجز آنکه تعالی بفرموده است و آنست که
 بعد از فرشت و دو عالم پس کبری و دیگر و دل تو اگر از این غالی باشد هرگز نمی آید و اما بعد و که تو اگر بخوانی
 گمان برآورده و میان مال عالم فارغ هست و این را خود باشد و نشان این آن بود که عایدت یعنی نیست که هر چه
 کند همچون خاک در این جهان بودی و ممکن بودی و نیاید که از آن بفرست از آن بفرست از آن بفرست از آن بفرست از آن بفرست
 تا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می گفت دور ازین دور ازین که دنیا چه چشم دلی داده بود و تو حلیت با او می کرد
 عیسی **علیه السلام** چه می کرد که در عالم بل و نیامد که در آن حلاوت یان نما بر و دین آنان گفت که در حلاوت در دل
 به دیار و حلاوت در آن بخت کس که در حلاوت در یکدل که دنیا و در وجود و دوستی من نیست حق است
 حق چون دل غیر هستی بر آن قدر از حق باز نماندی و بدان که در آن در فارغ می شوی بجز تعالی نماند که می شوی
 و سیاحت در آن می شود که یکس که در وین برادر و وقت آرد که از آن عباد آید فاضله از هر رساله عبادت
 تو اگر آن یکی بیشتر حافی را گفت مراد حافی کن که حیا را کم گفت و آن وقت که حیا را ترکا و به نماند
 و اگر نیست و تو از آن عباد **باشی** و در آن بدلق رسد تو در آن وقت در آن که دعا و تو در آن وقت
 از دعای من فاضله است **و آید در دوش در دوش** به آنکه اوب در دوشی به حق رضا است و در ظاهر
 اگر که بکنه و در دوش به خالیت یکی که بر دوشی نشا باشد و نشا که که اند که این صدق نیست
 حق تعالی کاین با و لیا و خود کند و در دوشم آنکه اگر نشا و نبوداری کار با و فضل حق تعالی را اگر چه در دوشی را
 کار بود و در آن آنگاه از تمام نمیشود و در این نیز نزدیک است و در حقیقت که از خدای کار بود و بدین
 دین حرام است و تو به نفع از این که بگوید حق واجب است که اعتقاد کند که حق تعالی آن کند که باید کرد
 و کس را بوی که بهیت و انکار نرسد اما با و در ظاهر باید که کل بکنه و در ده کل نگاه دارد و امر المؤمنین علی
 می گوید که در دوشی باشد که عقوبت بود و نشان آن به خوبی و شکایت و خشم بر حق تعالی خدای بود
 و باشد که سعادت بود و نشان آن نیل و خوبی و کماله کار و در **و شکر** گرفتن بود و در خبر است که در میان آن
 در دوشی از کجاست و در یک **و آب** آنکه با تو بگو آن مخالفت بکنه و در ایشان را توضیح بکنه و در حق
 با ایشان نه است کند و شیانی می گوید چون در دوشی که و تو آنکه کرد و با آنکه مرالی است و چون کرد

مسلطان

[illegible]

[illegible][illegible]

و انوش کند **فصلت** **ز** **ق** به آنکه هر چه در دهن و دست دنیا بیاورد و در دهن و دست و لیکن دوستی دنیا را
مهرک است و دشمنی وی از جنایات است و انجا انجا که در دشمنی وی پناه است پناه و دهن و دنیا همین روز
است که باطل عالم ضایع که دست برادر قرآن که چون فارون برون آمد در مکتب خویش است پس در مکتب
گفت کاشکی ما را این بودی تا حال این چنین شود و لیکن گفت که خدای تعالی آنست که اول عالم
بود که گفت که تو اسب است این بر من و این گفت که هر که حمل دزد و دنیا را بدست و جهان و حوت بر دل و کشت
شود و رسول **صلی الله علیه و آله** گفت که خدای تعالی ترا دوست دارد و دنیا را نه که در وجود حاد رسول
گفت که منم حقا گفت نشان آن چیست گفت این لغزش من از دنیا جان ریده است که در دهن و دست
نزد من چیست و گوی در دست و در دهن می گزیم گفت نگاه دار که دهنی آنچه می پست اگر گفت این بنده است
خدای تعالی الی منور که دوست بعد نور است و قلبه و چون این آیت عز و الله که **الان شریح الله فی حق الامم**
فقد علی من بیننا و بینکم رسول **صلی الله علیه و آله** این شرح است که در دل اندر پست به آن دراج شود
گفت نشان آن چیست گفت آنکه دل ازین سرای از دور ریمید و شود و روی باری جا وید آورد و سنان
مرکبش از پاشن کبر و رسول گفت خدای تعالی **صلی الله علیه و آله** هم نه حق می خرم و درید چاکه سر او را چیست
گفت نه خرم میاریم گفت پس چرا که چون آن کجا رسید و او اینا می کشید جای که
میکنش آن کجا بود یک روز رسول **صلی الله علیه و آله** به یک خطره کرد که **لا اله الا الله** سلامت
پا در بخیری دیگر آفت بهشت و در است و حوزت **ایم المؤمنین علی الیه** به راه است و گفت با حق
تغیر کن تا آن چیست که بوی نمی بیا آید گفت و پس **تطه** آن که قوی باشند که سخن ایشان
سخن بختان بود که در ایشان که در جادان هر که **لا اله الا الله** پا در و این دوی بود جای وی
بهشت است و رسول گفت هر که دنیا را بدست و خدای بر دل وی و حکمت کشاید و زبان و را بدست
گویا که دانا و طاعت و در و در مان دنیا بوی نماید و از دنیا بسلا مشق را به سلام بود و رسول صلوات
در میان صحابه بر کشته شد که در شتر آن نیکو کوشش بود و در و در ترنن الی عرب آن باشد
که بهیم شیه بود و بهیم مال و بهیم گوشت و بهیم **شیم** روی با و مکر سو که در و از آن جانب نگر است
گفت

خدا و رسول خدا این عزیزین است و این نگر است خدای تعالی را نگر است برین خوی که دوست و
خدا را نگر است **صلی الله علیه و آله** که **ما من عبد الا و الله** و در دهن و دست و لیکن دوستی دنیا را
مهرک است که گفت که بر آب و بر آب خاند که گفت بر آب خاند چگونه توان کرد گفت با دوستی دنیا
عبادت چون توان کرد و رسول **صلی الله علیه و آله** گفت که خدای تعالی ترا دوست دارد و دنیا را نه که در وجود حاد رسول
گفت که منم حقا گفت نشان آن چیست گفت این لغزش من از دنیا جان ریده است که در دهن و دست
نزد من چیست و گوی در دست و در دهن می گزیم گفت نگاه دار که دهنی آنچه می پست اگر گفت این بنده است
خدای تعالی الی منور که دوست بعد نور است و قلبه و چون این آیت عز و الله که **الان شریح الله فی حق الامم**
فقد علی من بیننا و بینکم رسول **صلی الله علیه و آله** این شرح است که در دل اندر پست به آن دراج شود
گفت نشان آن چیست گفت آنکه دل ازین سرای از دور ریمید و شود و روی باری جا وید آورد و سنان
مرکبش از پاشن کبر و رسول گفت خدای تعالی **صلی الله علیه و آله** هم نه حق می خرم و درید چاکه سر او را چیست
گفت نه خرم میاریم گفت پس چرا که چون آن کجا رسید و او اینا می کشید جای که
میکنش آن کجا بود یک روز رسول **صلی الله علیه و آله** به یک خطره کرد که **لا اله الا الله** سلامت
پا در بخیری دیگر آفت بهشت و در است و حوزت **ایم المؤمنین علی الیه** به راه است و گفت با حق
تغیر کن تا آن چیست که بوی نمی بیا آید گفت و پس **تطه** آن که قوی باشند که سخن ایشان
سخن بختان بود که در ایشان که در جادان هر که **لا اله الا الله** پا در و این دوی بود جای وی
بهشت است و رسول گفت هر که دنیا را بدست و خدای بر دل وی و حکمت کشاید و زبان و را بدست
گویا که دانا و طاعت و در و در مان دنیا بوی نماید و از دنیا بسلا مشق را به سلام بود و رسول صلوات
در میان صحابه بر کشته شد که در شتر آن نیکو کوشش بود و در و در ترنن الی عرب آن باشد
که بهیم شیه بود و بهیم مال و بهیم گوشت و بهیم **شیم** روی با و مکر سو که در و از آن جانب نگر است
گفت

چنانکه می گوید که وقت بود که کجبل شب دهانه رسول صلی الله علیه و آله را می نمودی و هیچ طعام تو را
نخورده و آب و هیچی نخفتی هر که طلب نمود پس می کرد و برانان چون وحی بر سر کن پیکان بسیار بود و گفت
یا جاران من جان جوین و تر خودید و گوید که کجبل که آن قیام خوانده بودیم چه جایست و نهاده با بایده که
یک جامه پیش رخ و وجه بیواید بر بدن بود و چون دوست را با بنود و مکرمین آن پیراهنی و کلاه ای کوشی بود و چون
آنکه دستار و آزار پای بود و آن شب که ترن لباس بود و عیانی پشتم درشت و اعلی بنده درشت چون یک
شدند و بنود و واران وقت که رسول صلی الله علیه و آله را می نمودی و هیچی نخفتی و آب و هیچی نخوردی
این بود و جامه وی و پس از خبر است که پیکس جاذبه ثبوت در ثبوت که در حق تعالی از وی اراضی که اگر چه دوست
نزد وی تا نگاه که بر من کند و محبت و دو جامه رسول صلی الله علیه و آله را می نمودی و هیچی نخفتی و آب و هیچی نخوردی
غوث کین بودی که گفتی جامه روغن که است و یکا جامه آورد و در پیراهن می میدید و پوشید و گفت بنزدیک
تو هم برید و آن کیم من بیاورد که این علم وی چشم در مشغول بود و یکا در شتر گفتن دی نوکر و گفت
گفته باز آورید این نه خواهم که در نماز چشم من ازین جانب باز نکویست و بر منز اکثرین از انکشت
میدخت یکا چشمش بر آن فساد و گفت کیفر بدین و یکی بشنا و یکا در غلین نیکیا آورد و در ویرانجو و در دهانی
را و بر من آمد اول در پیشی را که دید بوی داد و گفت نیکیا آمد چشم من بر چشم که هالی مرا وین کیر
و سجو و از آن کردم و عایشه را گفت اگر خواهی که مرا در یابی از دنیا بعد از مرا و مسافری قیامت کن و
پس بر این پیر من کن تا بار در بند وزی و بر جامه سحر چهارده پاره بپوشد که بر داده بود و حضرت
علی بن ابی طالب سلام در روزی که خلافت پس درم بر این فرید هر چه از سر دست فرار که شسته بود دید
و گفت شکر آن خدا را که این خلعت از دست و یکی می گوید هر جامه که بر تن سفیان ثوری بود با غلین بهم
محبت که دم و صبی و جامه ای که پیش نیر نیدی و در خبر است که هر که بر جامه بختل قیام بودی و بتواضع دست
به بر دخی است بر خدا تعالی که ویرا عجزی محبت و ویا قوت بد کند و علی بن ابی طالب سلام گفت خدا تعالی
عمر خود گرفته است بر این جامه ایشان چون که می جامه دهان باشد تو انکار اکتد و درین
دل شکسته نشود و فضالت بن عبد الله میر میر بود ویرا دیدند پای بر زمین رفت با جامه محقر گفتد تو انکشتی

چنانکه گفت رسول صلی الله علیه و آله را می نمودی و هیچی نخفتی و آب و هیچی نخوردی
چون و اسح گفتند از یک قد بر من شکستیم ما جامه صوف گفت صوف و انوشه و خاموش بود و گفت
یا جواب ندیدی گفت خواهی که گویم که نزد هر که بر خود شاکر و بپوشم و یا از درویشی که کوزه ای که در پیشم
استان را گفتد و جامه نیکی پوشی گفت بنده را با جامه نیکی بکار چون نزد آن او شوم از جامه نیکی در غم
و عجز از این لباس استی لب پوشیدی که نماز کردی و روز پرستی خلق نه چند و حشر علی خذ قدحی
گفت می نداری که ترا بدین کلام که پوشیده و فضل است بر دیگر آن شنیدم که بیشتر در میان کیم جوانان
باشند مهم است میکان است و مکرین این است که بگویند سجدی در باطنی قیامت کند و بیشتر آنکه خرد و در یک
یا جامه است بعد رجعت کند بنود و بیشتر از سحر حاجت بنود چون معنی انکشتن که رخص و در یک کرد
از نه پشالی و در جامه معنود از یک است که سره و کرده و آن باز دارد و بر این طلب نباید که در کشت انداول
جزی که در طول اهل اسلام باید آید یا که دیگر بود و جامه رخی انداخته مطهری بلند کرده بود رسول صلی الله علیه و آله
تا باز کرد و یکا جامه بپوشید بگذاشت گفت این که است گفت فلان را پس آنان چون آن کس از یک رسول
می آمد در وی فکر نیست تا نگاه بر سر و با وی بگفتد که باز کرد و رسول صلی الله علیه و آله را می نمودی و هیچی نخفتی و آب و هیچی نخوردی
و بر او را گفت واهم حسن بن علی سلام می گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را می نمودی و هیچی نخفتی و آب و هیچی نخوردی
و گفت رسول صلی الله علیه و آله را می نمودی و هیچی نخفتی و آب و هیچی نخوردی
که رسول صلی الله علیه و آله را می نمودی و هیچی نخفتی و آب و هیچی نخوردی
که آنست که مملکت پذیر و یعنی هر که در رسول صلی الله علیه و آله را می نمودی و هیچی نخفتی و آب و هیچی نخوردی
گفته آن بر که و گفت بریده لغت نام و است مکران بر آب و خاک بود و لوط علیه السلام خاندان از آن گفتد
از شست گیتی جو و گفت کس را که باید در این لباس است و رسول صلی الله علیه و آله را می نمودی و هیچی نخفتی و آب و هیچی نخوردی
و بال است الا که از کره و سپهر نگاه دارد و در راه است ام کو فکی دیدار شست بگذاشت هر که از آن که درین
است این بنا کنند انچه خدای که مان کرد و فرعون که خشت بگذاشت و می جو شست ان قدی یا مائت علی السلام
و در آخر است که چون بنده با شستن که زیادت بالا و نه در شسته و ناوی که که نا نا شستن که در میان کانی

یعنی که ترا برین فرومی بپوشد بگو از جانب آسمان کجایم ای وحشی که در خانه رسول الله صلی الله علیه و آله
دست بر حقت سپیدی و فضل می گوید چنانکه نماند که با منی که می گذارد و دیگر از آنکه می بیند و عزت فیکرد و تمام
جهانم جز خانه و درج اعلی آن در پیش علی علیه السلام است که هیچ چیز برت مگر شانه و کوزه است و دید که بیت
محاسن شانه می کرد و شانه پندخت و یکی را بدست آب میخورد و کوزه پندخت و اعلی آنست که از هر چه تمام بود
یکی دارد از خوب و سفال که رافس و برنج بودند و نه بود و دو ساق هر یک که در دنیا یک چیز بود کار بکار آید و رسول الله
بالشی و دیگر خوشش داشت و فرش کجی و واکر که ده و عمر که و هلوئی آن حضرت را دید نشان تیر خورده وی که در دست
گرفت گفت و ای که گشت تیر و کسری و دشمنان خدای در آن نعمت رسول است خدای درین شواله مرمان
گفت خوشه باغی چنانکه ایشان را بود و دنیا را بود و در وقت گفت با من گفت با من چنان است و یکی را خانه بود
در نه خانه با من بود و گفت درین خانه تو هیچ چیز نیست گفت ما را خانه نیست که هر چه بدست آید آنجا فرو مییم یعنی که
آن جهان گفت درین منزل جا بود بشا از معنائی گفت خداوند این منزل را اینجا گذاشته که نشسته و چون میروند
سعد ایمر حسن بود سپید و مکرخت صحبت با تو از دنیا گفت عسای دارم که بروی اعتماد کنم و ما را را بوی گشتم
و انبانی دارم که طعام دوی نم و کاس پیش و از هر که را نمی طعام خورم و آب درش کنم و طهارت کنم هر چه در
دینست از دنیا هیچ نیست که من دارم و رسول الله صلی الله علیه و آله پیش از سخن باز آمد به رخا فاطمه آید برده و
در خانه وی و دو حلقه سیمین در دست وی باز کرد و اگر که حقیقت آن و حلقه بدی و نیم سیمین تو زحمت و با آن بود
بهم بعد که با او پس رسول الله صلی الله علیه و آله پیش با وی دل فرس که دو گفت نیکو کردی و در خانه عایت برده بود و
رسول الله صلی الله علیه و آله پیش گفت هر که که حشمت من بروی افتد دنیا با من آید برسد و بطلان کس بهید و عایت میگوید
که هر شب بر یکی و دو تا خنجر یک شب در پیش از که در شب بر تو حشمت می سپید و دیگر روز گفت در پیش این خواب من
ببر و آن کلیم یاد آورده و دیگر را نه آورده بود و نه به حشمت که به حشمت دنیا با من آید به شب بچو آب بود و با تو شب
آن یکی داد و بچو آب خوش پیش گفت که که در دی که در دی و این پیش و دنیا با من آید بودی
و حسن پیش میگوید بهشتا و کس از صواب در با من که یک پیش آن یک جامه که پوشیده و دهشت و هر که زیان خویش
و خاک حجاب مکر دی چهل و بر خاک نهادی که کجفی و آن جامه بر خویش تن افکندی هم چشم زن است سبیل تری

و سیان عینه و بوی حسن که اندک در کجای زده است که زاهد ترین خلق رسول و علی علیه السلام هم و وی زبان را
دوست داشتی و در زن دهشت و علی علیه السلام با من و وی جوار زن دهشت و در آنده سیری و بد که تیرین
خویش باشد که و انبند که کسی دست از کجای برد تا ویرالذت به است بود و بر طبق زنده که کجای را و فرودست
که دوی پیش با منی فایده است و تناسل است این جهان بود که کسی اصلا نماند و آب کوزه و ویرالذتی نباشد و دیگر
وی هلاک شود اما اگر کسی کجای از خدای تعالی مغفول خواهد که واکر دن و لیتر و اگر مژده غالب شود از ابدان خود
که زنی خواهد که با حال خود که شوق نشانی باشد و منوات اکثر از من جیل را زنی بود نیکو میداند که کشت وی خواهد
از و حال تو ازین و لیکن یک چشم دارم آن محاسن ترا بگویم و جید گوید آن دوست دارم که مرید مبتدی ال
نگاه دارد و از سر کسب و کجای و زیادت از حدیث و گوید دوست ندارم که موی تو اندر و لول که آید
پراکنده شود و وضع نیاید هم ششم پیش و از جاده است در کس ممکنات بگفته ایم که این مرد و در دست و خدای از وی
و آنکه قدر حاجت است تر با و است و از دنیا نیست بگره جلا بدست بود ازین است و خلیف پیش و طلب
دوستی و ای سنده و می آید که و از خلیل پیش و خوشی گفت از خدایا و انتم که دنیا و من داری رسیدم که
از تو دنیا تو ایتم گفت هر چه با آن حاجت بود از دنیا بود و در جلد چون شتوات و زیادتیا در باقی کرده انما الله
بعده را به کفایت کرد و دلی از دنیا پیش شد و دنیا را دوست پیش شد و معتقد ازین آنست که چون
به آن جهان شود و سرش بکوبد بر خود و روی باز پیش شود که با دنیا می کرد و آن که دنیا را امکا و دنیا
گاه وی باشد اما چون در حق وی چون طهارت جای باشد که بوقت حاجت دیرا نخواهد چون برادرین حاجت برت
کجا بوی التفات کند اما کسی که دان دنیا می بندد و فضل وی چند کسی باشد که جای که در آنجا آید که نیست پس با آن
جای که در دن خویش کجا می گردیم و بر موی خویش در کجای بند محکم تا چون از آنجا برانگیخته موی خویش را بگشاید
تا آنجا که موی از پیش کشته شود و آن نزد و آنجا به حشمت آن با وی با نه حسن تیری گوید و موی با در با من
که ایشان بهلاش در آن بود و نه که شایعست و اگر شمارا دیدند که کشتی نه آید الا شیطین و اگر شایع را
دید که کشتی نه آید الا یو الکائنات آن قوم غیبت در جلا از آن می کرد و ذلت ایشان از دنیا خوشه و سپید
بود و با وقت مرگ هیچ جزا نکند نباشد پیش و هم پیش که کشتی نه آید و موی پیش و اگر

که تیری نه خسته کی زور نشسته بود از اینان نخست که با وی سخن گوید گفت ذکر خدای اولی از این
گفتن گفت تو نمایی گفت نه که خدای او خسته بمن که گفتم این گفتم سبق که در گفت آنکه خدای او بر پا خیزد
گفتم نه از آنکه ام جانب روی به آسمان کرد و در خست در رفت و گفت باز با او بیشتر خلق تو تا غل اندازد و
سبلی در زد یک توری شد و بر آید بر خسته ساکن که موی رتن وی وکت نیکر دگفت این مرتبت بدین
نیکه بی از که آموختی گفت از آنکه او را در روح نوشی دیدم در مظهر وی بسیار ساکن تر از این و شیخ عبدالله
حقیق گوید که مرثیان دادند که در مظهر پری و جوانی بر خسته نیست نه بر دوام آنجا شدیم و دو شخص را دیدم
روی خسته نیست نه با سلام کرم جواب نه اند که گفتم یکی بر شما سلام من جواب پس آن جوان سر بر آورد و گفت
یا این خفیف دنیا اندکی است و این اندکی پیش نه است ازین اند که نصیب است این خفیف
نماز فارسی که سلام مای بر و از این گفت و سر فرو برد و درین راسته نشسته بودم که یک نفر آموختن دم و موی
من بستان گرفته است و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر کردم و گفتم ام ای پندی بهد گفت یا این خفیف
تا ابله خفیف نماز بان چند بنویس روز آنجا بیستادم که نه چیزی خود دیدم و نه خفیف پس با خویش گفتم گویند
بر ایشان دهم تا مر آنجا و بنده آن جوان سر بر آورد و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار وی ترا از خدای
داد دهد و پستی وی بر دل تو افتد و ترا زبان فعل بندد و به زبان گفتار نیست و به مرتبت حد یقین
که همگی ایشان حق تعالی مستغرق باشد در جودیم مرتبت پارسایان و همگی بلیت این کسایان باشد
که دهند که خدای تعالی بر ایشان مطلع است و از وی شرم میدارند لیکن در عظمت و جلال جنان مستغرق
و مد بوش نشسته باشند بلکه از خود و احوال عالم با خبر باشند و مثل این جنان بود که کسی تنها کاری میکند
خویش تن بر بند دارد و گوید که در آید از وی شرم دارد و اختیار خویش تن با پوشش و مثل آن دیگر آنکه ناکاه و دنگ
فر روی رسد که وی بخود خود از جای پندارد و مد بوش شود و از دست پس هر کسی که دین در جود و در
حوال و خواص و کات خویش هم مرتبت باید کرد و در هر کاری که خواهد کرد و برادر و نظر بود نظر اول پیش
از آنکه بچند بل اول خاطر که در دل یک گوش دارد و همیشه دل از مرتبت می کند تا روی جانیست پدید می آید تا
آن اندیشه که پدید آید نگاه کند اگر خدای مرتبت تمام کند و اگر در موی نفس است بایستد و از خدای تعالی

شرم دارد و خود را طاعت کند که بر این غیبت در وی پدید آید از خفیف و عاقبت آن بر خود تقدیر کند و در
اینها همه اندیشه این م مرتبت فریضه است که در غیبت که در موی و پستی که پدید آید و آن پیش
وی نمایی که بر او بگری که چون دیگر که بر معنی اول آن بود که گویند این بر تو بود که روی حوکی گرای وی کردی
با شرم و غضب و موی غیبت شیطان و اگر وی اگر این سلامت بهر جان کرد و پستی که بر وی بود به شد خدای
گویند چون ایچ که چون کردی که بهر حقی را شری و ادبی و عقی است که کردی جان کردی که بشرط علم بود و با چهل
آسان فرار رفتی اگر این سلامت بهر و بیشتر که ده باشد که گویند که بر این یعنی بر تو و بپ بود که بهر حال و در مرتبت
و پس بی وی کردی تا فایابی باید کردی تا مر از آن کس طلب کنی با نصبت و تا کردی تا مر دست پست با بر برای
و موی کردی تا مر و در محنت و عقوبت مادی که با تو گفت و نه لا اله الا الله و گفت بود و لا اله الا الله
بیت و لا اله الا الله که هر که این است بافت که عامل باشد از مرتبت و عامل باشد و وصل است
که این است بافت که در اول نگاه دارد و که در دفع کند غیبت زوی پدید آید نگاه محنت کرد و نگاه نقد شود
و هر جوارح برود و رسول صلی الله علیه و آله گفت ما خلق الله عبدا فليس له اله الا الله و اگر محنت کار پدید آید از خدای
هر مرتبه و آنکه شناختن آن خواص است جهت حق است و نیست که از جهت موی نفس است سالم مشکلی
و مرتبت و کسی با قوت آن خود به دیگر همیشه در محبت عالمی متوجه باشد از انوار وی بوی سرگشته و زعلی که در مرتبت
باشد بر دنیا که کند که سلطان نیابت خویش با ایشان داده است خدای تعالی و حق مرتبت با او بود که یاد او
از عالمی که دوستی دنیا و مرتبت که در دست سوال کن که وی ترا اندوختی من میکنند که ایشان راه زمان
بر بندگان و رسول صلوات گفت حق تعالی دوست دارد کسی که در مشیت مرتب باشد و در وقت غلبه مشیت
کامل عقل باشد که کمال دین بر دو مرتبت که حقیقت کار با بصیرت تا فایست ناسد و نگاه بعقل کامل مشیت
و معنی که این بر دو هم بود که هر که عقل ناسد و دفع مشیت و با بصیرت تا فایست نه مشیت و برای این
گفت رسول صلوات هر که معیشت بر عقل از وی باشد که هر که با پدید و عیسی است صلوات علیه که کار پست
حق و مشیت کبابی و درون و باطل روشن کند مشیت و مشکلی آن با عالمان با رکش نظر فیم مرتبت با شرم
وقت عمل و احوال وی رپ خالی بنویس و یا طاعتی بود یا معیشتی یا مایه مرتبت در طاعت آن بود که فایست

[illegible]

مرد و دو و لیکن آدمی فارغ از آنست که حساب خود برگیرد و اگر برگشتی بکشد کسی هم ای نمک به بی آنکه گمان می
 بر شود و اگر گرام الکاشین از وی غرضی نشنود بماند بر خود و از آن شود و لیکن دی که باری چه بماند نه
 بغفلت بخوابد گفت بشیخی دوست افکند و می شمرد گوید بهار یکم و بهار روز یکم و بهار می گوید و آن را بهار
 از دست نیکند بهمت تا بداند که از بهار و از کشتن باشد الخ و چون امید داد که گفت حساب زیادت
 از بی عقلی شد و این سلام پیش نه هرگز بر کردن نهاده بیرون بروی گفت غلامان این کار بکنند گفت بعضی
 می اندوختند و این حکایت باشد و **بسی** می گوید عمر را دیدم در حال بی ادبی و او چنین می گفت هیچ کس را
 امر آموختن نمی گوید بخدای که از خدا بی بهره می یافت و عاقبت ویرا ساختن با شی و حسن بصری گفت انفس اللو
 باشد که خویش را با او می کشند که فلان کردی و فلان طعام خوردی و چرا خوردی و چرا کردی و خود را امانت بکنند
 پس حساب کردن برگزیده از مهمات است تمام چهارم در محاسبه نفس است اگر چون از حساب نفس بی غرضی
 و تقصیری که کرده باشد فکر کند و از بی ادبی در **بسی** می گوید که در این راه هر که در بهار عفت کسی که چندی
 بهشت خورده باشد و اگر **بسی** عفت کسی و بهار اعضا را بچشمی که بهشت بچشمی کرده اند یکی از عباد آن دست
 خرازی می کرد و دست خویش را از آتش دشت با سوخت عابدی از **بسی** می گوید که در دو صومعه بود و زنی خود
 بروی عرض کرد پای از صومعه بیرون نهاده تا نزد یک دی شود پس از خدا ای تعالی بپرسید تا بگوید که در دو صومعه
 که باز کرد و گفت تا این پای که بعفت بیرون شد نیز در صومعه بماند و بیرون رفت تا دوسومعه و در بهشت
 و پیشا و وجد می گوید این انگار کشی گفت شی اجلام شد خوب بستم که غسل کنم در وقت شنبه و دو و این نفس
 کامل بود و گفت خویش را ملاک کن هر کس نماند و او که بگوید که خودم که فراموش کنم غسل کنم و فراموش
 انجامان میدارم و عفر کنم تا بر من خفت شود و جان کردم و کفتم این برای انفسی است که در حق خدا ای تعالی
 و یکی از بی کمالات و پنداران شد و گوید که عفت است آن را هر که از **بسی** و کوزه و چنانی می سازد
 بسطری بگذشت و گفت تا این که بهشت پس گفت بکسی که ترا کار نیست ای **بسی** بکسی که ترا عفت نیست بکسی
 سال و ده ابو طلحه در ده پستان ناز می کرد مرغی را دید از نیکی که در دشت غافل ماند و در کلمات
 از شکست فدا و ده **بسی** پستان را دید و قد بداد و مالک بی ختم می گوید که در راج القی باید و بدرد طلب

ری که از آن کار و دلفان صفت کرده است و این جا به روشن بود و بنظر تو آن شناخت دوم که از آن جا به
 هست من بدین صفت مستند که صفات نفس نیز آسان توان شناخت از بنظر جسم که از آن مستند
 بدین در خلاص صفت ازین پس هر روز به یاد که کیست و نظر ازین کند و اندیشه اول و معانی ظاهر کند و ازین
 اندیشه کند که درین روز بسجی متلا خواهد شد و باشد که در غمت و در داغ اندیشه بر آن باندیشد که از وی چون
 خدا کنم و همچنین که در خطر است که در لغت تو ام افند از آن خدا چون کند و همچنین از بهر آنکه او خورشید خفیه
 کند و در طاعات نیز اندیش کند و چون ازین فارغ شد در فضایل اندیشه کند تا بهر گای آن در متلا گوید
 این زبان برای ذکر و حمت مسلمانان آورده اند و من در آن که خوانم و در آن سخن خوش گویم و نامی
 بیایید و چشم برای آن آورده اند تا دایمی است که به آن سعادت رسیدیم بدین در فلان عالم کرم بخم عظیم
 و در فلان خالق کرم بچشم تحقیق حق چشم که از او به شد و مال برای رحمت مسلمانان آورده اند فلان سه و در آن
 و اگر حاجت است بگویم و یا اگر کم این و انشال این هر روز به یاد اندیشه کند باشد که باندیشه کیست و در
 خاطری در آنکه که به هر صفت است به در پس از نیست که یک است نظر از طاعت یک است بهر است که فایده
 وی بکار عمر باشد و چون از نظر طاعات و معانی ظاهر بر رحمت بیاطن شود و از اخلاق به جور باشد و باندیشد که
 در باطن می آید آن صفت و از مختیارت صفت که در باطن کند و این نیز در است و لیکن اصل مسکات است
 اگر ازین خلاص به تمام بود و کل و کبر و محبت و دریا و جبه و تیری ششم و نزه طعوم کشته و من و در پسران
 و بستی به از مختیارت نیز ده است بیشانی بر کند و بهر بر جا و رضا بقضا و شکر بر نعمت و در بر روشن خود
 در جا و رتبه در دنیا و خلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی با دیگران و در بدین هر یکی مجال نظر است
 و آن کسی که شاد بود که علوم این صفات بخاک و درین کتاب کفایم است ناسد و باید که هر چه دیده دارد و خوشتر
 و این صفات بروی بوشند چون از معادله کی فارغ می شود و خط بر وی میکشد و دیگر کی مشغول می شود و بهر
 که هر کسی را بعضی ازین اندیشه تمام تر بود که در آن مبتلا تر بود و متلا عالم را و بعد که ازین بهر بسته بود و است
 آن باشد که خالی نباشد از آنکه بعلم خویش می نازد و نام جا می جوید و بظاهر عبادت و صورت خویش چشم
 خلق از دست می داند و بعقول خلق شاد می باشد و این بهر جای است و لیکن بوشید و دست و دیگر کم

ری که از آن کار و دلفان صفت کرده است و این جا به روشن بود و بنظر تو آن شناخت دوم که از آن جا به
 هست من بدین صفت مستند که صفات نفس نیز آسان توان شناخت از بنظر جسم که از آن مستند
 بدین در خلاص صفت ازین پس هر روز به یاد که کیست و نظر ازین کند و اندیشه اول و معانی ظاهر کند و ازین
 اندیشه کند که درین روز بسجی متلا خواهد شد و باشد که در غمت و در داغ اندیشه بر آن باندیشد که از وی چون
 خدا کنم و همچنین که در خطر است که در لغت تو ام افند از آن خدا چون کند و همچنین از بهر آنکه او خورشید خفیه
 کند و در طاعات نیز اندیش کند و چون ازین فارغ شد در فضایل اندیشه کند تا بهر گای آن در متلا گوید
 این زبان برای ذکر و حمت مسلمانان آورده اند و من در آن که خوانم و در آن سخن خوش گویم و نامی
 بیایید و چشم برای آن آورده اند تا دایمی است که به آن سعادت رسیدیم بدین در فلان عالم کرم بخم عظیم
 و در فلان خالق کرم بچشم تحقیق حق چشم که از او به شد و مال برای رحمت مسلمانان آورده اند فلان سه و در آن
 و اگر حاجت است بگویم و یا اگر کم این و انشال این هر روز به یاد اندیشه کند باشد که باندیشه کیست و در
 خاطری در آنکه که به هر صفت است به در پس از نیست که یک است نظر از طاعت یک است بهر است که فایده
 وی بکار عمر باشد و چون از نظر طاعات و معانی ظاهر بر رحمت بیاطن شود و از اخلاق به جور باشد و باندیشد که
 در باطن می آید آن صفت و از مختیارت صفت که در باطن کند و این نیز در است و لیکن اصل مسکات است
 اگر ازین خلاص به تمام بود و کل و کبر و محبت و دریا و جبه و تیری ششم و نزه طعوم کشته و من و در پسران
 و بستی به از مختیارت نیز ده است بیشانی بر کند و بهر بر جا و رضا بقضا و شکر بر نعمت و در بر روشن خود
 در جا و رتبه در دنیا و خلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی با دیگران و در بدین هر یکی مجال نظر است
 و آن کسی که شاد بود که علوم این صفات بخاک و درین کتاب کفایم است ناسد و باید که هر چه دیده دارد و خوشتر
 و این صفات بروی بوشند چون از معادله کی فارغ می شود و خط بر وی میکشد و دیگر کی مشغول می شود و بهر
 که هر کسی را بعضی ازین اندیشه تمام تر بود که در آن مبتلا تر بود و متلا عالم را و بعد که ازین بهر بسته بود و است
 آن باشد که خالی نباشد از آنکه بعلم خویش می نازد و نام جا می جوید و بظاهر عبادت و صورت خویش چشم
 خلق از دست می داند و بعقول خلق شاد می باشد و این بهر جای است و لیکن بوشید و دست و دیگر کم

[illegible]

کوکو

[illegible]

فایده علم چون سبب است درین سببها که با یکدیگر چون نیست اندامها یک چیز نیست با یکدیگر نسبت به عام و بدیه
و همچنین از هر وجهی که نسبت ملکات من حیث است با روح و عقل که در مرتبه است و تا کسی این نسبت را که آن **حکایت**
قدیم صوفیانه این دفعه می نماید و در عنوان کجای ازین اشارت که دریم بچنین گوید و اگر درین **اول** که این سبب
دیوالتان را بکنند و بر کسی طاقت فهم نیست نه در اما تو حسیسم که آن توحید و فعل سبب شرح در آن گفتیم و گویا
حیا اگر کسی آنی طلب کند و اعتقاد که در حقیقت که گفتیم این کفایت است که بدی که آن **سبب** است که کائنات و منصف و در این
و هر چه از سبب دانی بهر چه از آن چون قلم در دست کاتب هیچ کجاست و در حقیقت که این اشارت می نماید به وقت خویش
بعبارت خویش چنانکه می باید پس حال است چنانکه چون توحید در دست کاتب و گویا که آن **سبب** است که کائنات و منصف و در این
چون آن است که چنانکه می باید پس حال است و این خطاست که آدمی در پیش اختیار توحید و مظهر است
چنانکه گفته ایم که گاه وی در دست نه است تا آن که که خواهد و لیکن چون خواهد چو نیست یا فریاد اگر خواهد و اگر نخواهد
پس چنانچه در دست است و کاتب ارادت به است و بی نسبت هیچ چیز نیست و بی خود و دانی این بدان شناسی
که بدانی که فعلی که آدمی خواهد که برسد و در دست کسی که مثلاً دانی بر آب مندر فرو شود و گویا آب را فو که در و از
یکدیگر جدا کرد و این فعل طبعی گویند و دیگر آنکه گویند آدمی پیش خود و این فعل ادا می گویند و گویند که سخن گفت
و رفت و این فعل اختیاری گویند اما آن فعل طبعی گویند بهیئت بوی نیست که چون وی بر روی آبصال آید
آب سبب گرانی و می خرق شود و این نه بویست که اگر خواهد و اگر نخواهد بود بلکه اگر بوی بر روی آب خوراک فرو رود
نه فعل است که بوی بویست که اگر می تواند که آن فعل آید و اما فعل ادا می چون نفس و چون تا کسی نمی بیند
اگر خواهد که نفس را بکشد و نتواند که ویرا جان آفریند بلکه ارادت نفس می آید می آید اگر خواهد و اگر نه و کسی که گفته اند
که سوزنی و چشم پس از دو و بر صورت آن کس چشم بر هم زدن گیرد و اگر خواهد که بزد نتواند که ویرا جان آفریند
که آن ارادت به صورت و می باید ای آید چنانکه ویرا جان آفریند بلکه ارادت به صورت بآب فرو رود و چون بر روی آب
بایست پس اضطرار آدمی بر دو معلوم است اما فعل اختیاری چون پیش و کفایت اشکال این است که اگر خواهد که
و اگر نخواهد که لیکن باید که بدانی که خواهد آن وقت خواهد که عقل وی حکم کند که خیر و درین است و باید که این را بداند
حاجت آید چون حکم کند که خیر نیست ارادت به صورت پیدا آید و اضطرار چنانکه ببرد و چون چشم بر هم زدن

و بی که سوزن از دور آید لیکن چون علم آنکه سوزن خور چشم است و بر هم زدن خیر است همیشه حاضر است و
بر هر چه معلوم است از این **سبب** حاجت بود که بی ندانستند خود نسبت که آن خیر است از این سخن خردان
ارادت پیدا آید و از ارادت قدرت به صورت و گاه آید اینجا نیز چون از این **سبب** فارغ گشتی بهم بدانی صفت
گشت که آنجا بود و همان خور و زدن پیدا آید که اگر کسی بوی بر گیرد و کسی بای زدن وی میگرد و بطبع اگر بکنار می آید
و دانند که چنین چنان تر از **سبب** خود در آنجا که در آنکه آن عظیم است به صورت بوی وی بایست و دعا است نه از و
که حرکت بوی در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه بایند که آن خیر است و بهتر است و برای نیست که کسی فویش
نمواند گشت اگر چه دست و کار و داد که قدرت است در بند ارادت است و این ارادت در بند اگر عقل بگوید که
این خیر است و اگر دست و عقل تو خیر مضطر است که وی خیر است آید بهیئت که آنچه باشد و وی سورت آن پیدا آید
چون گفتن خیر باشد پیدا آید که مگر و بی که در بلا می باشد که طاقت آن ندانند و گفتن از آن بهتر است پس از این
اختیاری از آن خوانند که در بند آن بود که خردی در غیر پیدا آید آنکه در خور است این چون پیدا آید چون خور و زدن
نفس و زدن است و چشم بر هم زدن و خور و زدن آن همچون خور و زدن آب فرو شدن است و این سبب است بهیئت
و علمها سبب است سبب است سبب است و شرح آن در کتاب است که گفتیم اما قدری که در آنجا آفریند که بی از خلق
آن سبب است از این گمان بر آید که بوی فریست و آن خطا محض است که نفس این بوی پس از آن نیست که وی محض
و دانند که نسبت پس وی که در اختیار است که در وی می فریاد و دانند که قدرت که در وی می فریاد پس چون در دست
بسیب و می چنان در وی قدرت و ارادت یافتند ویرا محض آن بسا خد به صورت این را اضطرار محض نام کردند
چون حق تعالی آنکه قدرت وی به هیچ حرمت بیرون وی از آن خارج گشت و چون آدمی چنین بود و در جهان
که قدرت و ارادت وی با سبب دیگر مطلق است که آن نه بایست و بی بود فعل وی نیست و فعلی بود و آنرا
خلق و اخراج گویند و چون وی محض در ارادت بود که در صورت و وی می آفریند مانند در دست بود و فعل ویرا اضطرار
محض گویند بلکه قسمی دیگر بود ویرا نام دیگر طلب کردن و آنرا که گفته شده و ازین جمله معلوم شود که اگر گاه آدمی بایست
و نیست و لیکن چون در پیش اختیار توحید مضطر است که خواهد و اگر نخواهد بدست و بی خیر نیست **فصل**
اما آنکه گوئی که چنین است ثواب و عقاب است و فریست بری است که بدست بکشد بهیئت

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

که غمگینی بکند که با او در پیش بر خیزم یا تو که نه نام که خیرت و کلام است و دیگر نه آنکه که جان بدویم
در پیش بر خیزم شستن بود الشطان بعد از غسل و افشا در حق نظر بر کمال معرفت است خاصه نیست که در دنیا
از بسباب حاجت که گشاده آن نبود آن بسباب است و از جمله عبادت و بسباب حاجت که گشاده آن نبود آن بسباب است
اسباب کند عبادی متوکل در بی بودی امامی چه باک گفت که تو چیزی نه آری اگر کسی که فاضله گفت جهودی در
همی کی هر روز و تا آن زمان است که بن رسا گفت که چنین است و او را اگر کسی که گفت ای جانم ذکر تو ای
کمی که گمانی جهودی نزد یک تو از خدای حق تعالی توفی زهرت و امام که بی غیر عبادی گفت بان از یکا حوری گفت
هر کس که تا پیش که نام که از دم و از بی تو و اگر دم یعنی که تر البضای حق تعالی ایان نیست و کسی که این را نموده
از جای که نه محسوس و انداخته و دیده و انداخته ایان ایشان بدین که در ساحت ابدی الاصل الاصلی است است
خلیفه عرشش را پسید نه که خیر بدید ای از بسباب است و امام گفت خدمت دی که در راه که برست گفتند که چون
بگوید رسیدیم از آن برین به گفت خدمت شدی اگر کسی که گفت ای گفت و او را نام که بدید و در نمونست که نام نه
الرحمن الرحیم ای که مقصود در این حال حق تعالی اشارت به برست من شناکوی و شاگرد و از کرم لیکن برست نشسته
و بریند آمدن این بس که نصیب است خاصه آن که که نصیب است خاصه پیش و تو بن و او گفت پروردگار تو در آن محاسن
خو حق تعالی و دیگر این این رفو بوی و در هر و آن که می باید به پیش نه بوی و او در هر و او که برست و گفت
خداوند رفو که است که نصیب است و در هر و آن که می باید به پیش نه بوی و او در هر و او که برست و گفت
ایراهم بن و ایم شد و وصفت آن که در هر و آن که می باید به پیش نه بوی و او در هر و او که برست و گفت
وی انشا و دو بس و او گفت نه ندادت برین عرض کن و مسلمان شد ابو یحیی بصری می گوید که ده روز در جم کرد
بودم و هیچ کس که نمی طاقت شد بهر آن آدم شغل نه افه دیدم که نصیب بود که کسی از بن من می گوید و در روز
که برست که گشاده آن نبود آن بسباب است و امام گفت خدمت دی که در راه که برست گفتند که چون
بگوید رسیدیم از آن برین به گفت خدمت شدی اگر کسی که گفت ای گفت و او را نام که بدید و در نمونست که نام نه
الرحمن الرحیم ای که مقصود در این حال حق تعالی اشارت به برست من شناکوی و شاگرد و از کرم لیکن برست نشسته
و بریند آمدن این بس که نصیب است خاصه آن که که نصیب است خاصه پیش و تو بن و او گفت پروردگار تو در آن محاسن
خو حق تعالی و دیگر این این رفو بوی و در هر و آن که می باید به پیش نه بوی و او در هر و او که برست و گفت
خداوند رفو که است که نصیب است و در هر و آن که می باید به پیش نه بوی و او در هر و او که برست و گفت
ایراهم بن و ایم شد و وصفت آن که در هر و آن که می باید به پیش نه بوی و او در هر و او که برست و گفت
وی انشا و دو بس و او گفت نه ندادت برین عرض کن و مسلمان شد ابو یحیی بصری می گوید که ده روز در جم کرد

اولین

به آنکه

به آنکه معجل است که در وادی شود و بسباب است و دست دارد و دیگر توکل معجل بود و در جم بود و آن
توکل معجل است چنانکه او که بر حد حق میگرد و رای که توکل نه و معنی مسلم بود و یکی از برست که می توان کرد
و هر چه بود فاضلت تو آنکه کرد اگر چه که بود و دیگر که ایان دارد که نه که روزی وی که برست و در کس
و خیرت وی در آن است و عیال را برین توان داشت که کجاست نفس وی نیز عیال است اگر فوت میزد
و بر کس که اضطراب خواهد کرد و بر او توکل بر کس نشاید و اگر عیال نیز فوت میزد و بر او توکل نیز نشاید
هم ترک کس را و او پس فریادش این نیست که خویشتن را بعد از هر اگر کسی که در آن است و او را و اما حال
روا بود و چون کسی را ایان نام بود و بقوی مغفول بود اگر چه که کس بسباب رفق وی ظاهر بود و در آن
کو که در جم عاقل است از کس روزی وی از راه ناف بوی می رساند چون پروان آید از سینه مادر بوی می رساند
چون طعام تواند خورد و وقت خویش و از آن با فیه اگر مادر و پدر و بچهره و میماند چنانکه شفقت را برادر موکل کرد
و بر این که میماند شفقت بر دیگران موکل کند و رحمت معنی در دل خلق پیدا کرد که پیش از این مشفق بود و دیگران
بوی مادر که نشسته بودند چون مادر شد هر اگر پس از شفقت بر آن کجاست چون مهر شد و بر اوقات و کس داد و
بالت آن بروی مسلط کرد و تا خود را تیار دارد و بشفق که بر روی کل است چنانکه مادر تیار میماند شفقت
خویش که این را است از وی برگیرد و اگر خویش متمم شود و وی بقوی که در دو ده و ده از شفقت وی برگرد
تا به گویند که این مرد که ای مغفول است هر چه بهتر و نیکو تر بوی با پیش از این مشفق وی میماند و بر خویش
آنکس همه خلق بروی شفقت برود چنانکه بر میماند اگر کس تواند کرد و بر بطالت مغفول بود و این شفقت در آنها
پیدا یار و دو بر او توکل و ترک کس روا بود که چون بقوی خویش مشغول است و یک تیار خویش دارد و اگر روی بقی
آورد از خویش متمم شود و انگاه خدای تعالی و دهاردی رحیم و مشفق کرد و اند و بن بسباب است که هر که هیچ
مشق را بدید که اگر کسی که بلاک شد پس هر که درین تیر محکم نگاه کند که خداوند محکات کار ملک و ملکوت چون
تیر کرد و است و چگونه که میماند است بفرست این آیت و بر مشاهدت و گفت و مسلمان و در حق تعالی
الاعلی الله رفیعاً و جباراً که محکات جان زیاده پیر کرده است که فاعل ضایع نامه که داد و آن از آن است
که خیرت وی در آن باشد و از آن نبات که کس است بهشت که نام که مال بسباب کس که در دنیا و بهشت

مستوفی همچنان است که سبیل را گفته و نیت گفت و زنجی قیوم است گفته و از قیوم می پرسید گفت قیوم علم است
گفته از خدا می پرسید گفت غذا افکار است گفته از طعام من می پرسید گفت ازین بهار و بصلح تلیم کن سببیم
انکه نه که آن علت من بود و نزد یک بیمار آن دار و چون افقون بود که صفت وی نادر بود و کسی که طلب
بداند با یک مشتری دار و نه خا بن کرد و در هیچ بن خیم می گوید فقه که دم که علاج مکرر عالجش را لیکن اندیشه کردم
که عاده و عود و کشته شکان با طبیان بسیار در میان ایشان بر عود و طلب سود نیست ظاهر است
که وی طب را از بسیار غلام غنی شناسنا حشمت سببیم ارم انکه بیمار که اندک بیماری را نایل شود با تو آب چاشنی
وی می بود و ناخوشی تن را در هر پانزده و در هر شش که بنده را بسیار پانزده خا که زرد آتش پانزده
کس بود که از آتش خالص بر وی آید و کس بود که تا به پرون آید و کس بهیل ستری بود که از او و میفرمود
خود صافی و شست دار و کز دی و گفتی ما در ششست بار خای بیماری را فاضله از خانه برای با ششستر
سببیم انکه گفته که بسیار دارد و خواهد که بیماری که هارت آن باشد که در خبر است که بت در بنده آویزد
تا انگاه که ویران کند یا کشته که بر وی سببیم که بنده بود و در وی سببیم که بنده بود و در وی سببیم
گفت طلعه عالم بود که بر بیماری و معیت در تن و مال شاد بود و در ای کفارت که آن را و میوی سببیم
در بیماری که نیست گفت ما به ای بروی رحمت کفر گفت نه چگونه وقت کم بروی و خبری که رحمت بروی
به آن خواهم که در گفته وی کفارت بدین کنم و درجات وی زیادت بدین کنم سببیم انکه داند
که از ششست سببیم بطرف و غفلت و طعنان خیر و خواهد که بیماری با نده تا در غفلت نیفتد و هر که بوی خیری خواسته
باشد همیشه ویران می کند سببیم و بیماری و ازین گفته اند که مومن خالی بود و از سببیم که بر وی سببیم
و خوار می و در خبر است که خدای تعالی می گوید بیماری بد نیست و در و شیر زنده آن نیست کسی در بند
زنده آن کمتر که دوست دارم پس چون تندی طبیعت کشته عافیت و بیماری بوی و دم و سببیم که بنده بود
قومی را دیده اند که گفت این است که این روز عید است ایشان را گفت هر روز که معیت کنیم عافیت سببیم
ما نیست یکی از بر زبان پرسید کسی که اگر بگویم که گفت عافیت گفت هر روز که معیت کنیم عافیت سببیم
و اگر که این که کدام بیمار است صبر از آن و گفته فرعون دعوی خدایی زان کرد که چهار صد سال

نزلیت

براست که ویران در و سر بود و زنجی و اگر و بر یک است و در شقیف کفری بر والی آن فعلایش نمودی و گفته چون
بنده و مکر و زنجار شود و بنده که ملک ملک است کوی با نای فلان بهار رسول قلیت خبر است و دم و سود نیست و گفته
مومن نیاید که چهل روز خالی باشد از بخی بیماری یا خونی یا دانی و زنی را رسول علی علیه السلام سببیم که بنده بود
که گفته ویران که بیماری بوده است و پنداشت که آن شبی است گفت کواختم ویران که در حدیث طاع
میکرد و ابوابی گفت طاع بهانه که ما بیمار که بیماری بوده است گفت هر روز من هر که خواهد که یکی کرد از اصل
دور بخور و وی کرد و عافیت پرسید که رسول الله چکس نه ششست آن بود که گفت بود کسی که در روزی
صد بار از حرکت یاد آورد و ششست که بیمار از حرکت پیش پا آورد پس بن سببیم که وی علاج کرده اند
و رسول صبرین و آل چنین می حاج بود علاج از آن کردند و در جلد از این سببیم ظاهر مخالفت تو کلی نیست
و عمر شام می شد خبر رسید که انکی طاعون عظیم است که وی گفت بشویم و کز وی گفته اند که در خیم عمر
گفت اند که خدای بفرمودی که زیم و گفت اگر کمال شمارا و خدای بود یکی بر یکاه و یکی خنک که هر که بگوید
انجا بر دهنده بهشت پس عافیت عوف اطلب که دناوی بگوید و وی گفت من از رسول الله علیه السلام
شنیدم که گفت چون شوی که جای بهشت می رود و چون آنجا باشد هر کس میاید و مکر و زنجار سببیم که بنده بود
دانی وی را موافق خیر دیدن و عافیت برین اتفاق کردن اما منی پرون آن از نیست که اگر تدر پستان
پرون آیند و بیمار آن خالص نیست و هلاک شوند و انگاه چون هوا دباطن اثر کرد و پرون آمدن بودند و در
و در بعضی اجازت است که کریکین ازین اجازت بود که کس از مصاف که از کز و مانده آن بدست که دل
بیماران شکسته شود و کس بود که ایشان را طعام و در بقیان هلاک شوند و خلاص این کس که مکر و زنجار بود
سببیم که انکه عیان و شش بیماری شرط تو کلی است بلکه اظهار کرده مکر و بهت الایوی
چنانکه با طب کوی خواهد که ضعف خویش ظاهر کند و در عونت جلدی از خود دور که بنده بود و سببیم که بنده بود
در بیماری که بهتر است و یکی سببیم گفت نه که مکر و زنجار و عافیت خیر و خدای تعالی جلدی موی نام
و این کمال الایق بود که آن قوت و بزرگی خیر خویش میاید و این بود که گفت با در صبر و وی کن که رسول
صلی الله علیه و آله گفت از خدای عافیت خواهد که با خود پس چون عذی بود و اگر بیماری ظاهر شد بر سببیم که بنده بود

و لذت و بوی سادات نرم و این همه محبوبست یعنی که طبع را به آن میل است و این همه بهایم را به آن خاصیت
 است و اول آنرا عقل گویند و بعد از آن گویند و هر چهارست که مجرای نیکویی که آدمی به آن متمیز است از بهایم ویر
 نیز که کالت که آنرا خوش بوی و آن محبوب وی باشد چنانکه این دیگر لذت موافق خواست بود و این بود که رسول
 صلی الله علیه و آله پس از دوست من کرده اند زمان و بوی خوش و دوستی چنین من در محبت غایب از یاد
 در دنیا و دهر که چون بهایم بود و از دل بی خبر بود و خوشتر است از هر که باور کند که ناز خوش بود و در دوست
 توان داشت و کسی که عقل بر وی غالب تر بود و از صفات بهایم دور تر بود و انتظار بجز در حال حضرت
 الهیت و محاسن و بی و کمال و حال آنست که صفات وی دوست دارد و از نظاره کیش ظاهر در صورتها نیکو
 و در سوره فاتر روان بکشد این همه لذت به چشم وی حقیقت کرد و چون حال حضرت الهیت و بر انکشاف نمود
 که در محبت است **در محبت است که دوستی و دوستی در محبت است** به آنکه بهایم و دوستی بهایم و دوستی
 که آدمی خود را دوست دارد و بقای خود دوست دارد و کمال خود دوست دارد و دهر را دوست دارد و اگر
 چندی باشد و بی نام و بی هیچ و در آن دوست ندارد که طاعت و دوستی موافق طبع است به جز به و در لغوی آن نزدیاری
 در پیوسته و دوام پس روی و کمال صفات وی و چه بود و فی الحقیقت در ناسازگاری نیستی ای دوست صفات کمال
 وی پس من سبب نذر دوست دارد و که بقای وی بسبب بقای خود دارد و از بقای خود دعا و دوست است
 بقای وی ماند و بهر آن را نیز دوست دارد و در حقیقت خود را دوست میدارد و نیز مال را دوست دارد
 که آنست که وی باشد و در بقای و در بقای صفات وی و اقارب را نیز دوست که ایشان را بر و بال چنین
 دارند و خوشتر من را به ایشان کمال شناس سبب بهایم که کاری است که هر که با وی نیکویی کرد و پیش ویر
 دوست دارد و بطبع و ازین گفته اند الا نشان عید الاحسان در رسول گفت صلی الله علیه و آله بار خدایا این
 بر من دست ده تا نیکویی کند که انگاه دل من ویرا دوست یعنی که این طبع است که بکمال بر کرد و در حقیقت
 این نیز آنست که خود را دوست داشته باشد که اچنان آن بود که کاری کند که سبب بقای وی بود
 و یا سبب کمال صفات وی بود و لیکن در پیوسته را دوست دارد و در بقای دیگر و طیب را دوست دارد و
 بعلت سببش و برای آن و چنین خویش را دوست دارد و نه بعلتی و کسی را که با وی نیکویی کند دوست دارد و

برای

برای نیکویی کردن با وی سبب بهایم که نیکو کاران را دوست دارد و اگر چه وی نیکویی کرد و پیش و اگر کسی نیکو کرد
 و محبوب و دوستی است که عالم را عادل و بر خلق از وی بر است این طبع وی باطل کرد و اگر چه داند که هر که نیکو
 نیکو را رسید و اچنان وی که نیکو بود و در محبت بهایم که نیکو را دوست دارد و که نیکو بود و در محبت بهایم که نیکو را دوست
 کند و لیکن برای ذات وی که حال خود محبوبست بطبع در نفس خویش و در و او و که کس صورت نیکو دوست
 دارد و در پیوسته چنانکه سوره و آب روان دوست دارد و نه تا بخود و لیکن بهیچ را خود از کمالی لذت بود
 و حال محبت است و اگر اجمال حق تعالی معلوم شود دوست شود که بر او دوست توان داشت و معنی حال پس
 ازین گفته اند که هر که در محبت بهایم و دوستی مناسب است میان دو طبع که هر دو طبع دی با و کردی موافق
 بود و ویرانه از برای نیکویی دوست دارد و این مناسب گاه بود که ظاهر بود و چنانکه گوید که از انفس بود و که
 و با نازدی را با نازدی و عالم را با عالم و هر کسی را با جنس خویش و گاه بود که بوشید و بود و در صفات و
 در سبب سادگی که در وقت ولادت مستولی باشد مناسبی آید و به آنکه گس به آن بنزد و چنانکه رسول صلی الله علیه و آله
 از آن عبارت کرد و گفت الا در حق چنین میخیزد و فاعارف صفات صفات و صفات صفات و صفات صفات و صفات صفات
 با یکدیگر به نمانی باشد و چنانکه چون در محبت شایسته و به و با یکدیگر الفت گیرند و این تنها عبارت از آن مناسب
 که گفته اند که راه بهیچ نیست بر **به که در حقیقت نیکویی که دوست** به آنکه کسی که بهایم نزدیک بود و راه و فر
 احسان چنانچه باشد که گویند نیکویی بهیچ نماند و در آنکه روی سرخ و صفه و مناسبه و دو مایل آن بود که
 شکل و لون آید و هر چه شکل و لون ندارد ممکن بود که نیکو بود و این خطاست بر عقل که این خطای نیکوست و
 آنکه نیکوست و عاقل نیکوست و بهیچ نیکوست و برای نیکوست و بهیچ نیکوست پس نیکویی بهیچ نماند آن بود
 که هر گاهی که بوی لایق بود و حاضر بود و در هیچ جز دنیا و کالی هر چیزی نوع و دیگر بود کمال خطای هر چیزی نیکو نماند
 مناسب و وی بود و دیگر معانی و شک نیست که در کسین خطای نیکو و برای نیکو نماند پس نیکویی بهیچ نیست
 روی مخصوص نیست لیکن این بهیچ نیست که شایسته ظاهر باشد که کسی بدین اقرار دهد و لیکن گوید بهیچ نیست که شایسته
 توان دید نیکو چون بود و این نیز چنانست که ما که هم ملان خلق نیکو دارد و هر وی نیکو دارد و گویند علم و روح
 حکمت نیکو بود و شایسته حکمت نیکو بود و در هر کاری که طبع و طاعت از بهیچ نیکو تر است و دانش آن

معروف است و این جو بخت ظاهر خوان دیده بکار بصیرت عقل توان یافت و در کتاب ریاضت نفس که ایم که
معرفت دوست باطن ظاهر و خالق نیکو صورت باطن است و محبوب است بطبع و دلیل بر این کس بود که درین دنیا
مال و جاه و جان بذل کند و این بختی بر این شکل و صورت بود که ایشان را خود ندیده است و صورت ایشان ناک
نده است بلکه این جو بخت بر این حال است باطن ایشان است و آن علم و فتوی ایشان است و همچنین بر آن را
دوست دارند و هر که را دوست دارد و هر صفت که باشد هم دوست دارد که وی صلیق باطن است و صدق
و علم صفت کجاست از ذات صلیق که لا یختری گویند آنرا که شکل دارد و در لوب توان نزدیک کردی
بای که است و نزدیک کردی بای که نیست و هر صفت که است و در شکل و لوب نیست و محبوب نیست و بخت
و گوشت ظاهر پس که را عقل بود و جلال باطن انکار کند و آن را دوست دارد و از صورت ظاهر که است و صفت بود
میان کس که صورت را دوست دارد که بر دیو لغت کشند و میان کسی که پیوستی را دوست دارد و بلکه گوید که
حق و چون خواست که کسی را دوست دارد و از هر دو کان چشم و ابروی و بر صفت کشند لیکن شجاعت و کمالات
و علم و قدرت وی صفت کشند و چون خوب است که در مثل کبر و شتر باطن وی بکلیستند و ریشی ظاهر و
برین سبب محبت را دوست دارند و ابو جهل را دشمن دارند پس بداند که حال دوست ظاهر و باطن و جلال و
باطن محبت همچون ظاهر بلکه محبوب است نزدیک هم که اندکی عقل دارد و **پیه اگر در حق دوست نیست** بهر آنکه
سستی دوست که نیست و فقه الله تعالی نیست هر که دیگر بر او دوست دارد از جمله بود مگر بر آن وجه که خالق بوی دارد
چنانکه رسول الله دوست داشتن دوستی وی بود که کسی را دوست دارد که رسول و را و محبوب و محبوب و بر
دوست دارد و پس دوست علما و متقیان هم از دوستی **حق تعالی بود و این بدانند که بسیار دوستی نگاه**
کنند بسیار دلالت که خود را و کمال خود را دوست دارد و از هر دو است که حق را دوست دارد و دوستی
وی دوست صفت و کمالی بود از جو و وی است اگر نه فضل وی بودی با خیریش وی است بنودی علم
و اوصاف کمالی یافتن بنودی پس بختی که کسی را که مگر بر دایه دخی را دوست دارد و در خشت
که تمام سایه بوی است دوست ندارد و میداند که چنانکه تمام سایه به خشت است تمام صفتی ذات و صفت
وی بختی است بگونه و بر او دوست ندارد مگر این خود نداند و شک نیست که باطل بر او دوست ندارد که

دوستی

که دوستی وی غیر معرفت نیست سبب بود که کسی را دوست دارد که بوی بکوی کند بهین سبب هم که دوست
دارد و **حق تعالی را از جمله بود که بختی بوی خوانند که و کز ده مکر حق تعالی انواع اچان وی** بهنگان خویش
کس و بخارند و در ده جگه که در این است که گفتیم که کتاب عقل و آمان اچان که از دیگری مانی از جمله است که بختی صبر
شود که وجه تا آنکه ویرا موی بختی که خلاف آن شود که در دل می کشند که صواب و صفت وی را درین باور دنیا
و است که چیزی فراموشی دهد تا بعد از خویش رسد پس آن در افرا خویش و او که از کوی صفت با شتاب خویش
رسد یا بناد زم بکوی بخیر آن **حق تعالی** شود که می عرض در امور که دیدن عتقاد و دایه و آن بختی که کرد
و این دوستی که **پیه** کرده ایم **سبب** پیه که کسی را دوست دارد که جبهه بوی بکوی مکرده باشد چنانکه
هر که بشود که در خلا و مغرب پستی است عادل و متفق بر خلق و خواند خویش برای در ایشان دارد و در صفا
تا هر که بختی که در ممکنات وی بفر و در طبع ویرا دوست دارد اگر چه دوست که هرگز و بر آن خواهد دید و در
وی صبر کجاست بوی خوانند پس بهین سبب **حق تعالی** را دوست داشتن از جمله است که اچان و
زوی نیست و هر که در عالم جهان کند با لازم و فرمان وی کند و انگاه از لغت وی خود نیست خلق
چون است اچان است که هر غلطی را پناه فرید و هر چه با است به او تا آنچه نیز حاجت نبود و یک نیست
و از استی که خود در آن بود و با او این بدانند که در ملکوت است ایمان و زمین و در نبات و حیوانات
تا ملکند تا عجایب **سبب** است که کسی را برای حال معانی دوست دارد و چنانکه امیر مومنان علیه السلام
دوست دارد و بلکه سزاوار دوست دارد و سبب این حال معانی صفات ذات ایشان است و حاصل
چون نگاه کنی با چه چیز است یکی حال علم که علم و عالم محبوب است **حق تعالی** و شریف است و هر چه علم بیشتر و معلوم
شرعیه و آن حال بیشتر و شریفتر علم است عالم معرفت خدا تعالی معرفت حق تعالی است که مثل است بر عالم
و کتب و سبیل و شریع انبیا و تدبیر که ملکوت و دنیا و آخرت و در بقا و انبیا محبوب است که ایشان را درین
علوم کاملی است دوم قدرت است که در ایشان را اصطلاح پذیر خویش و اصطلاح بهنگان خدای
و سیاست ایشان و نظام و حسن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین و سیرت که پاک و پاکیزه است
و نفق از خجاست اخلاق باطن و محبوبه ایشان این صفات است نه افعال ایشان که بر خلق که

به سبب این صفات بود آن محبوب نبود چون نفعی در آن یافتن بود یا بغفلت بود پس هر که این صفات کمال
تر بود و دوستی وی زیادت بود از آن بود که پیغمبر از او ستر داد و اکنون درین صفت نگاه کن تا خداوند تعالی
مستحق این دو سبب است و در این صفات است هیچ پیغمبر دل نیست که از این مقدار و اندک علم و تقوی آنوقت
از او میان و فرشتگان در جنب علم حق تعالی حضرت و بعد از گفته است و اما انعم من العلم لا یقربا بلکه عالم
اگر خدا هم آید تا جمیع علم و وی جمیع دانشش سر جای باشد پس بتواند و انقدر که دانسته از وی دانسته
که در ایشان یافتن چنانکه گفت خلق الانسان علی احسن صوره و انگاه معلوم بود خلق متعالی است و علم و وی
نهایت است از آن جهات که در علم خلق از ویست پس علم و ویست و علم و وی از خلق نیست اما اگر قدرت
قدرت نیز خوب است و درین خلق علی اتمال پس علم و ویست و دانسته که آن نوعی از قدرت است و قدرت بر خلق
جنب قدرت خدای تعالی چه باشد بلکه ما فند الا آن قدر که وی ایشان را قدرت داد و چون بر از آن جا فکرو
که اگر کسی از این چیزی بر یاد باز نتواند سستند همه عاقلانند پس قدرت بی نهایت را که آسمان و زمین
هر چه در میان است از جن و انس و حیوان و نبات همه اثر قدرت او است و بر امثال این علی احسن صوره
فاندر است پس چگونه و او را که سبب قدرت دیگر بر او وی دوست دانسته اما ضعف پاک و مفرده از خوب
اومی را کمال این کی تواند بود و اول نقصان وی نیست که نه است بیشتر وی بوی نیست بلکه آفریده است و
چون نقصان باشد بیشتر از آن و انگاه جاهل است باطن خویش تا چیزی دیگر جز یک که در دماغ وی
گرفته و در پخته شود و نداند که چیست و دانش که علاج وی پیش او بود و نداند و عجز وی و جهل وی همچون جاس
بر کسی که چنانست علم و قدرت وی در آن مختصر کرد و اگر چه بیشتر است پس پاک نیست که علم و وی بی
نهایت است که که قدرت جهل ابوی را نیست و قدرت وی کمال است که گفت آسمان و بهشت زمین
از قبضه قدرت و نیست و اگر همه را اهل کند در بزرگی و دانستایی می سیع نقصان بود و اگر صدمه از عالم
دیگر در یک لحظه یافتند نو آنده دیگر زده و عظمت وی زیادت نشود که زیادت را بدان حضرت را نیست
بلکه زیادت و نقصان خود در حق وی ممکن نیست پس هر که ویرا دوست نداند و دیگر بر او دوست دارد
از غایت جهل و نیست و این دو سبب کمال آنرا که در سبب آن بود که آنکه آن زیادت و نقصان نیست

و از آن

می فرماید و میگوید و چون سبب این بود در احوال عشق و کمال بود و برای این بود که وی آید به او و در دهرین
بنده گان سزایک است پس است که از برای چمن و طبع پرست و لیکن تاجی ربوبیت که نداده بود و در
کسیت طالع را که از برای بهشت و دوزخ پرست اگر بهشت و دوزخ یافتند می مستحق طاعت بودی
سبب چمن در دوستی مناسبت است و آدمی را نیز با حق تعالی که سبب قاصد است که فان الله یخرج من ارضه
انشارت بهشت و ان الله خلق آدم علی صورته انشارت بهشت و این که گفت نه چمن تقریب کند تا ویرا
دوست بکرم و وسیع و یک ششم و تقریب از وی ششم و این که گفت مضت فکلم تعالی یا حق تعالی مبارک است
من نیاید که گفت تو خداوند عالمی که در چهار شوی گفت فلان بنده من چاره بود اگر و بر لیاقت بگریزی مرا
پرسیده بودی و حدیث مناسبت صورت آدم با حق تعالی در عنوان کتاب بعضی آیه که در آیه است و این
دیگر معانی دیگر که است شرح خوان که در افهام طاعت شنیدن آن ندانند بلکه بزرگان بسیار درین سبب
آمده اند بعضی بهشتیافته اند که صورت فرمودت ظاهر نباشد و بعضی کمال او را ندانند و فرموده اند
شمار بود و مقصود نیست که چون سبب چمن است معلوم نکند که هر دوستی که دوستی حق تعالی است
آن جهل است و درین پیغمبر دلی آن حکایت است پس هر که گفت و جبر خود را دوست خواند و وی من نیست است
وی ممکن نیست پس دوستی فرمان بر او وی بود که این می پاره ابله از دوستی فرمودت که ندانند آن دوست
دارند فهم نکرده است و نکند است که این شهور کمال است خواهد بود اما این کوشش که شرح کردیم حال و کمال
معانی خواهد بود و محال است و صورت آنکه پیغمبر از او است و از داند آن در دو که وی نیز همچون وی سزای و
روی دارد و دوست و پای دارد بلکه از آنکه در معنی مناسبت دارد که وی نیز همچون وی حق عالم و مرید و حکم
و وسیع و بی جهت و این صفات از وی کمال است و اصل این مناسبت اینها نیست و لیکن تقاد است
در صفات بی نهایت است و هر تاج و دودی که از اوست کمال خیر و در دوستی است که از اوست و دوستی
که با بر مناسبت بود و منقطع کند و بهر کس بین قدر مناسبت موانع نیست تا پس اگر آن کس صبر و
مناسبت که ان الله خلق آدم علی صورته انشارت بهشت باشد که گفت که هیچ گفت چون گفت و حق تعالی
چنانکه این دین و سبب چمن را ندانند بزرگان و لیکن اگر از خویش تحقیق این جویند تا در آخری که بکبت بنود و

شعر معروف است بلکه شعر لغزش سخن است و خطا که سرچیز و برار چون با وی عافت کی مستحق آن باشد که
که شرف کوی تا توان گفتش که آن شعر لغزش عارف درین جهان نیست بلکه عارف است که عارف است که عارف است
پیش او که عارفی بین و آن متناهی است و دید آن معرفت متناهی نیست و بستان کی که تا شایه عارف است
کنار نهاده که در جهان زمین نیست و دارد و صیغه های این بستان از معطوف بود و در معنی بود که دوام بود و معنی
عالم بود که نزد و کمتر از چیزی که هم اندر ذات وی بود و همیشه و غنیمت و غل و جد را برین راه بود که هر چند عارف
السن مشرب بود و چون چشمت بود که بسیار کی وی تکلیف بود که فرایخ تر شود **اصل جدم که لذت نظر**
لذات معرفت خبر است به آنکه این خبر که دو قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و شکل بعضی
عقل بر آید و در خیال نیاید چون حقایق و صفات و بی بلکه چون بعضی از صفات بود چون قدرت و علم و ارادت
و جود که این همه را چگونه می بیند و در خیال دنیا که خشم و عشق و شهوت و در درجه است این همه را چگونه در
خیال نیاید و عقل بر آید و هر چه خیال آید در ادراک تو آید و در درجه است یکی که در خیال ظاهر آید و یکی که در
می گزری و این ناقص است و دیگر که در درجه است و این کامل است لا اتم لذت در دیدار معنوی پیش از آنست که
لذت در خیال آید و آنکه در دیدار صورت است و در خیال آید و آنکه در درجه است لیکن در شعر است چنانکه
معنوی را بوقت جانشینا پس لذت پیش از آنکه بوقت صبح بر آمدن از آنکه صورت مکرر دید و لیکن از آنکه
روشن تر و مشرف تر شد و چنانچه هر چه در خیال نیاید و عقل از آنکه در درجه است و در درجه است و در درجه است
در چه دیگر است که آن را در لذت و شایه و گویند و نسبت آن معرفت در کمال و بیشتر چون دیدار است با خیال
چنانکه بلکه چشم حجاب است از دیدار از خیال تا از پیش برگیرد و دیدار بود و همچون علقه آدمی بین که در مرتبه است
از آنکه ناک و مشغولی و اینها است این عالم حجاب است از دیدار بود و شایه و ممکن مکرر و از این گفت معنی
صلوات تمام که **صلوات** پس چون شایه و تمام مرتبه و روشن تر لایه لذت آن بیشتر عارفان که در دیدار و خیال
به آنکه حقیقت آنست که هم این معرفت است که در آن جهان بعضی دیگر شود که با اولی که نزدیکی ندارد و چنانکه گفته
که هر چه مشغول و در آن زمان که در حقیقت می شود و بیکال برسد و باین که در حقیقت و روشن تر شود و از آن شایه
و نظر و دیدار که گویند که دیدار عارف است از کمال ادراک و این شایه و کمال این ادراک است و بر این است که این

مشاهده

مشاهده است و نسبت آنست که جهان چنانکه معرفت درین جهان است چنانکه در پیش کشیم و در معرفت است که هر معرفت نیست
از دیدار و محو است حجاب بی چنانکه هر که گفته اند در عین صورت نه به دو هم که معرفت تا معرفت دیدار و از آنکه
پس کان همه که هر خلق در دیدار و در لذت و دیدار بر اینست بلکه هر چه را بعد معرفت و بی آن که عارف است
عادت این بود که آن وی عارف بود و دیگر آن هم است بلکه آنکه شایه دیگر آن خود نیست که آن و بر او که حکم آن
معنوی بود که دیگر آن نیست و آنکه گفت فضل بود که بسیار است بر روز و ناز و لیکن هر که در دل می قرار گرفت
آن معنوی از معرفت است و آن حکم دیدار است که خاصکی ویرا خواهد بود پس صفات دیدار خلق با آنست که
حق تعالی کی است چون تفاوت صورتها بود که در چند آئینه مختلف پیدا آید از یک صورت که بعضی روشن
و بعضی تاریک تر و بعضی که بعضی است تا بود که در کثرتی که بایستی که نیکو نیست تا به چون صورت نیکو
چنانچه و لای شمشیر با آنکه خوش نباشد نیز خوش بود و هر که آئینه دل را یک به آن عالم بر دیا که از جهت
و دیگر آن باشد هم آن بعینه بسبب رنج دیگر آن که در پس کان هر که لذت که بفر آن یابند از دیدار و دیگر آن
آن نیابند و آنکه عالمان پس ثقیان نیابند و آنکه عالمان محبت شایه عالمان دیگر نیابند و تفاوت میان
عارف که در بیشتر حقایق و در میان عارفی که دوستی بر وی جان غالب بود لذت بودند و در دیدار هر وی
بست که حکم معرفت است و حکم هر دو برابر است و لیکن مثل ایشان چون دو کس که دیدار چشم برابر بود و نیکوی
را نیست لیکن یکی عاشق تر شود لذت وی بیشتر بود پس معرفت در کمال سعادت کفایت تا محبت آنکه به خود
و محبت به آن غالب شود که محبت دنیا از دل می پاک شود و این خوبتر و تقوی حاصل نیاید پس عارف
را به لذت کامل بود **و در** همانا که گوئی که لذت دیدار از فضل لذت معرفت است این پس لذت نیست
و این آن که گوئی که از لذت معرفت خود خبر نداری لیکن شایه که سخن چند هم باز نماید و هر چه و در کثرتی
از کثرت بی و یا کم پس با معنوی و آن معرفت نام کرده هیچ حال از آن لذت نیاید و به آنکه کسی در معنوی
نام کند و معنوی و لذت گویند نیاید اما آنکه حقیقت معرفت شایه و آن لذت آن لذت باشد که از درین
جهان نیست بعضی فرادی است معرفت و بیشتر و در چنانکه عارفان سلطنت از لذت فرج و شکر و کرم
دارد و اما اگر لذت معرفت عظیم است و لیکن لذت دیدار از لذت معرفت شایه و این و عارفان و

حیث بهشت کرده گفت ای ارحم الراحمین خداوند سزای نگاه سزای و کعبه ایمان و ادائی و هدایت
می گوید خدا این همه گناه که همه خوار و امید بهشت ایشان از خداوند متعالی منقول گشت و یکی از دوستان مومن
گرفتی نهان با وی گفت چگونه آن چیست که ترا از دنیا و از خالق نفور کرده است و چگونه و عبادت منقول
کرده بهیم که است یا بهیم که دریا بهیم و دروغ یا امید بهشت گفت این بهیمیت یا و شاهی که این بهیم به است بهیت
اگر کسی بی کسی بشناسد هر قدر خوش کنی و اگر ترا با وی معرفت و شناسایی پدید آید ازین بهیم نیک داری بشیر
عالمی را بخواب دیدن رعد الله با وی گفت ابو نصر تار و خالو اب و ارق را در جهان حال چگونه است گفت
این ساعت ایشان را در جهشت یک به ششم حوام بهشت هر روز من گفته حال تو چه گفت خداوندی که است
که در طعام و شراب بهشت یعنی نیست مرا دیدار خوشی را و علی بن الحنفی که در بهشت است و در خواب
دیدم و خلق بسیار و طعام همی خوردند و خوش گمان از بهیم طیبات طعام در دین ایشان همی نهادند
و یکی را دیدم در پیش خطرة العرش چشم از سر سفتاده و حیران می گردیدت رضوان را گفتیم این کیست گفت
معه رؤف گریه است رعد الله که وی را از بهیم و دروغ بود و با بهیم بهشت و بر نظر علاج کرده است و بود
سلیمان را دانی می گوید رعد الله هر که بخواند من مشغولیت امر و ذوق و تجسس و هر که زام و زبانی مشغول
فرمان پس و یکی بن معاوی می گوید رعد الله یک شب از بهیم را رعد الله دیدم از ما زحمتان تا با ما در سر و پای
مستقر بهشت از جای بر گرفته و چشم از سر براده حیران با تو بخودی بگرد و بسیاری بستانه و سر برآورده
و گفت با رعد الله اگر ای ترا طلب کرده اند ایشان را اگر امت وادی تا بر آید خشنود و بر میوریند و کوهی را
کجه های مین وادی و کوهی را آن وادی که یک شب با او بسیار بر شد و خشو شد و من نیایم ازین
بچه پس باز گرد نیست مرا دید گفت یکی از انبای کهتم از می یستی گفت آن کی باز گفتیم از در گرفته پس خبری ازین
احوال من می گوید گفت آنکه ترا شایه می گویم مرا در ملکوت علی ملکوتی خالک و اینده و در سر و شایه آنها
و بهشت تمام را خودند و گفت چگونه ازین بهیم بهیم خبر تا بودیم گفتیم ازین بهیم چه خبر گفت تو به من می
بگو ترا رعد الله می گوید و عظیم مستغرق در کار خویش یک راه در وقت ابو تراب را گفت اگر بایزید را
رعد الله بی رویا بود و گفت من مشغولم از بایزید پس خبر را و دیگر گفت می گفت من نه ای بایزید را می بینم بایزید می بینم

بوتراب گفت یک بار بایزید را می بینم از آنکه بهشت را رعد الله از خود من می بینم بهشت را می بینم و نه ای
خود جل را می بینم رعد الله تو ترا تمام شود بایزید را رعد الله نزد خدای عز و جل می بینم و می بینم که گفت بر تو ای
گفت نزد یک دی شدیم با لایشت می بینم و می بینم آن که بایزید را می بینم که در ده در پوشیده می بینم بوی گریست و یک نفر
بر زو جات با او گفتیم بایزید را یک شب گفت که می بینم صاف بود و در وی سر می بود و در کنار او می نشست و
چون مار را به یک راه شکار را می بینم وی ضعیف بود و طاقت نداشت هلاکت بازید رعد الله گفت اگر غلبه بر بهیم
و مشاجرات و روحانیت علی بن الحنفی می بینم تو به از وی باز می گرد که درای آن کار را دار و بازید را رعد الله می بینم
نمی گشتی به حال بهشت نداشت تا می بینم در روز روزه می دارم و ازین بهیم بهیم بوی گوی که هیچ خبر بهیم نمی آید
گفت اگر کسی را می بینم این کار می بینم یا می گفت و گفت زیرا که تو بخود می گویی گفت علاج این بهیمیت تو ای که
گفت تا بهیم گفت می گفت آنگاه که گفت این ساعت بر روز یک جام تا می گسی ترا هلاک سر و در بهیم بایزید را می بینم
بند تو به بر جود کردن آورده و در از می گسی که می گوید که بر گردن من نیک جود دارد و بهیم و بچین
ماضی شود و گویان آن که گفت همان الله بن حست که می گوید بایزید را گفت رعد الله می بینم که می بینم
این را عظیم گویان گفت خبری و می گوید که این خوانم گفت علاج اول بهیمیت گفت این خوانم گفت من خود
گفتم که این خوانی و این از آن گفت که هر یک که بطلب ما مشغول و مشغول بوده است و این علاج دی بهیم و
در بهیمیت که وحی آمد به علی السلام که چون در دل نه می گردم نه دنیا بهیم و از آفت و در خویش بهیم و مشغول حفظ
وی بهیم و از بهیم او بهیم گفت رعد الله با رعد الله می توانی که بهشت نزدیک من پرستند و رعد الله در جبهه گمراشته
و از دانی و شسته الش که مرا بگو خوشی وادی و بعد را گفت رسول چگونه دوست داری گفت صعب لیکن دانی
خالق مرا از دو بهیمت خلق و قات مشغول کرده است و بعدی علی السلام پرسیدند که از اعمال جفا فاسد گفت دوستی
خدا ای و رضا با آنچه او به در جمل خن اخبار و حکایات بسیار است و بهیمه حال این قوم با بفر و بهیم
معلوم شود که لذت معرفت و دوستی و بهیمت بهیمت باید که اندرین تا می گسی به رعد الله می بینم
معرفت می خواند که اگر خبری که شناختن وی مقدّم شود از دو سبب بود یکی آنکه نوشته بهیمت و روشن بود و دیگر آنکه
بغایت روشن بهیمت و چشم طاقت آن ندارد و بدین بهیمیت که خفاش بر روز نه پند از آنکه خبر با شیطانت است

لیکن برادر پس ظاهر است و چشم وی ضعیف است پس شوری معرفت حق تعالی را در کوشش و جست که پس ظاهر است
و در همه ضعیف طاقت دریافت آن نمیدارد و روشنی و ظهور حق تعالی بر آن نیست پس اگر خطی نوشته می
باشد و در چشم نزدیک تو روشن تر از قدرت و علم و جواهر و در اوت کاتب و در وی نیست که این فعل
و نیست و این صفات را از باطن وی بخواند و روشن گرداند که علم هر ذری حاصل آن را که خداوند تعالی در هر عالم یک
مرغ پیش نیافریدی یک نبات پیش نیافریدی که در وی کویستی ویرا کال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع
وی هر ذری شدی که دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهر تر است و لیکن هر چه در وجود است از آسمان زمین
و حیوانات و نبات و سنگ و گل و خمر و هر چه آفریده است که در و هم آید و در خیال آید همه یک صفت است که گواهی
میدهد بر حال صانع را پس باری دلیل در کوشش پوشیده شده است که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی بودی الکا ظاهر
بودی چون هر یک صفت شده پوشیده شده و مثل این اگر چه بیشتر روشن تر از نور آفتاب است که جری و ظاهر
نمود و لیکن اگر آفتاب شب فرو نشانی و بال سبب این بر چرخ نشانی و چرخ نشانی که بر وی زمین منالو است
که بر بعضی و پس بری در کمال ندیدی گفتی پیش از این نیست پس این یک پس هر که از جهت خیریت بیرون الوان
بر آن نیستند از آن بود که شب و آن پوشیده شده و در سایه پوشیده تر بود از حد وی و پریشان باشد
همچنین اگر آفتاب گاه را چیت و عدم ممکن بودی و آسمان زمین بر هم افتادی و با چرخش وی نگاه بفرورد
و پریشان باشد و لیکن چون چرخ صفت در مناجات و این شهادت که در دوام است پس روشن است پس این
در کوشش پوشیده است و دیگر که در کوه کی این در چشم قرار گرفته است در وقتی که عقل این بوده است که شهادت
این بشود چون خوف را که در الهت گرفت پس این شهادت آگاهی نایاب مگر جو آن غریب است یا نبات
غریب نگاه بی وی پس حال آنکه از زبان وی بگوید که شهادت آن آگاهی به آبی و پس بر این که چشم ضعیف نیست و چه
چند صانع حاضر میزند آن چیز را از آسمان زمین و در آن دوی چرخ و صفت و نیست چنانکه کسی چرخ میزند از آن
روی که بسیار و گاه نیست که این چنین کسی پس که خط اند بگردان آن روی چرخ خط معلوم است تا در وی کای
را می بیند چنانکه در تصنیف صفت را چند خط و گاه در او چون چنین شده هر چه در کوه و ایراد جل جلاله که هیچ چیز
نیست که در او وضع نیست اگر خواهی که در جری کوی که نه از ویست و نه بویست نیای و به زبان حال صبح

کوبی

کوبی میزند بکمال قدرت و جلال و عظمت وی و زمین روشن تر از صبح خیریت و لیکن هر خلق زمین از ضعف
ایشان است **پس اگر در خلق محبت** یا اگر چون محبت بر زمین مقام است علاج و شایسته فهم است
و هر که خواهد که بر این کوی عاشق شود بدین است که در وی از هر چه در وی است بگرداند پس دوام در وی نگاه می کند
و چون روی می چند و دوستی و دوستی پوشیده بود و آن نیز نیکو بود و همه آن که تا آن نیز بهینه تا هم
جمال که می بیند بی زیادت می اند چون برین مواظبت کند لابد در وی بیاید و آید اندک یا بسیاری
پس محبت خدا را همچنین است شرط اول آنست که روی از دنیا بگرداند و دل از دویستر آن پاک کند که دوستی خود
حق تعالی از دویست روی مانع بود و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه نگاه طلب معرفت وی کند
که در او دوست ندارد از آن بود که ویران شناسد که اگر نه حال کمال بطبع محبوبیت و معرفت حاصل کردن
چون محبت در زمین می بیند است نگاه دارد و او را بگرداند و در وی مشغول بود که هر که بگوید که لابد ویران آید
الغنی به آید و به آید هیچ مونس از فصل محبت تعالی نیست و لیکن تفاوت این است که یکی اگر دوستی
و مشغولی دنیا متفاوت است و دوستی هر چه بود و دوستی دیگری انقضای او شود و دیگر آنکه در معرفت متفاوت
که عامی نام شافع را دوست دارد و دیگر وی عامی تر است و لیکن فقیه که تفضل یعنی از علوم وی فیر دار و دو
دوست تر از او که ویران شناسد و غریبی که شاکر دوی بود و از هر علوم و اخلاق وی خبر داشت از دیگران و او را
دوست تر دارد و دیگر آنکه در دو عبادت که پس این حاصل آید متفاوت باشد پس تفاوت محبت از سبب خبر
اما اگر دوست ندارد و اصل از آنست که ویران آن اصل همچنین است پس محبت مکرر معرفت است و کمال معرفت حاصل
کردن به و طریق بود و یک طریق صوفیان و آن مجاز به پیش و باطن حافی و پیشین بگرداند و او را دوام تا خود را او هر
چیز حق است فراموش کند نگاه دارد باطن وی گاه تا بداند که آن کیم و که به آن عظمت حق تعالی روشن شود
و شاکر کند و مثل وی چون دوام فرود کردن باشد تا بود که حدی در آنند و بود که نیفتد و باشد که کوشش در آنند
و باشد که بازی و تفاوت درین علم بود و بر حسب دولت و در وی بود و طریق دیگر آنست که علم معرفت است
نه علم کلام و علمهای دیگر و اولین آنست که تو در در عجا صانع چنانکه در آنست که بعضی اشارت کرده اند
پس از آن تر نمی کند و جلال و جلال ذات وی بهینه تا حقایق اسما و صفات ویران شود که دو

و این علم را نیست و لیکن در یک راه بدین مرتبه ن ممکن است چنانچه عارف با او باید بدین مرتبه
و این نه چون دامن خود کردن است که باشد که خدا و او باشد که به ملک این چون کثرت و و داشت است و یک
چنان است که کسی که میسر نیست که خود را در مسائل گفت که از این راه زیاده است و او که که به صفت هلاک خود
و هر که معرفت و این دو طریق که گفته اند ملک دنیا به و هر که به راه دیگر می محبت حق تعالی بعبادت او است و هر
خلط نه اند که او است پس از آن نیست که یکی ای بس و هر که یکی راه اگر پیش از او دست داشته باشد و لیکن
سبب عوالت آن آن خوب بود و پیش از او کار در سوختن آن گذشته بود چون به آن رسد و عوالت بر خود
در لذت عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست داشته بود هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته بود
اندک لذتی باشد پس سعادت بر حق و محبت باشد و اگر العباد را باشد در حق خویش جان بگذشت که با حق
که خدا نیست شناخته باشد و الف و مناسبت گرفته اند که در آفت به آید و فی سده باشد و این کار
وی بوده در هیچ عالم افتد و آنچه دیگر آن به آن می شود و بی عین آن معنی شود و مثل وی که س بود که
باز از عطا آن نشد و سوختن آن بود و ما خوش میخاد و از خوشی شد می شد و و کلا به شک بر وی می زدند
و وی بهتری است تا یکی که وقتی که بس کرد و بود و آنجا رسید به است باز به نجاست آدمی در پی وی مالیه با او
و در گفتن آن نیست خوش پس هر که مال است دنیا پس گرفت مال آن معنوی و یک است چون آن که است
و چنانکه در بار عطا آن از آن نیکوید بلکه هر چه آنجا بود و در جمع وی بود و در آن زیادت بود
و آن نجاست که آن الفت گرفته بود و است آنجا نیاید در آفت نیز از این نهوات دنیا هیچ نیاید و آنچه آنجا باشد
بر خدا جمع وی بود و بسته بود و کسب رنج و شقاوت وی بود پس آفت عالم ارواح است و عالم محال
حق تعالی است که آنجا به شود و وسیع پس است که این طبع خوش را با آن مناسبت داده است و آن خوشی
وی بود و هر چه ریاضتها و عبادتها و موافقتها برای این مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است
و نافع است که این باشد و بهر چه عبادتها و موافقتها و وسیعتهای دنیا عین مناسبت است و در آنجا
حق تعالی اهل بصیرت و مشاهد این معانی از حد تقلید که گذشته اند و این از حد حق تعالی است
چنانکه صدق پیغمبر و نور است بدین باشد که خداوند که کسی طیب داند چون سخن طیب شود و بهر صورت

و اندک طیب است و چون سخن طیب بگویم باز از این بشود و به اندک جا نیست پس شی از معنی و روح
دن بعد از آن بدین طریق باشد و اندک آنکه به بصیرت خود تواند و نیست و بیشتر است که آن شی
شناخت و این علم ضروری بود و چنان علم که از آن حاصل آید که معانی آن بود که آن علم در خطر آن بود
که به اندک گویا که با آن کند با طبع خود که به کارون تجربه از این سخن بدین آسانی بود **مسئله** که اگر محبت
کوهری عزیز است و دعوی محبت آسان نیست و پس باید که آدمی کمال بر دگر از جمله محبت است و لیکن
محبت را نشان و برهان است باید که آن از خود طلبند و آن محبت اول آنکه مرک را کاره نیاید
که هیچ دوست و بهار دوست را کاره نیست و هر که گفت محبت را از این راه هر که دید از حق تعالی را دوست
خدا تعالی دید از وی را دوست دارد و بهر طبعی که از آن راه آن را گفت مرک را دوست دارد و دوست دارد
گفت اگر صادق بودی دوست و بیشتر از او بود که محبت بود و کاره بود و بهر طبعی که از این راه آن را گفت
بهتر از این باشد تا به خدا که نشان آن بود که در باطن را وی قدر بود و علامت محبت آن بود که
محبوب حق تعالی بر محبوب خویش نیاید که هر چه در آن که سبب قربت و است نزدیک محبوبی و کاره
هر چه سبب بقی و نیست از آن دور بود و این کسی بود که خدا تعالی را به دوست دارد و چنانکه رسول
گفت معلوم هر که خواهد که پس را به خدا تعالی را به دوست دارد و گوید بهر طبعی که دوست پس که
بهر محبت که دلیل که بر آنکه محبت بلکه دوستی به دل نیست و دلیل بر این که عیان را به دوست
زود است بهر چه از خود زنی بر الفت کرد و در آن گفت معلوم است که وی خدا تعالی و رسول او دوست
خدا را و فیصل گفت رحمه الله چون ترا گویند خدا تعالی را دوست داری خایه نشین پس که اگر کوی که کافر نمی
و اگر کوی و از هر فعل تو فعل و پستان فانه علامت میم آنکه همیشه ذکر خدا بر دل می نماند بود و به آن
مواقع بودی که محبت که هر چه از دوست دارد و در آن کس پارک و اگر دوست تمام بود خود دوستی را
کن پس اگر دل خلقت فرادگر می باید دوست میم است که محبوب وی است که در آن بر دل می نماند
پس باشد که دوست خدا تعالی غالب بود و لیکن دوستی دوست وی غالب بود که دوست دارد و
دوستی دوستی دوستی علامت تمام آنکه قرآن را که کلام دلیست و رسول را و هر چه دوستی

دوست دارد و چون دوستی شد بر خلق را دوست دارد که همه بندگان اند بلکه همه موجودات را دوست
دارد که به آن تیره وی است چنانکه هر کسی را دوست دارد و توفیق و خطییر را دوست دارد و علامت دوستی آنکه
بر خلوت و مناجات و بیخوابی و زهد و منته باشد که شب در آید و نغمت عوالم بر خیزد و بیخوابی است
مناجات کند چون خواب در پیش از خلق نیست در روز دوست دارد و دوستی وی نیست بود و دوست
بسیار است و می آید که با دو یا یکی از خلق این میگرداند ازین مطلق نشود و اما دوستی که بی عمل کند
در طلب ثواب چون در بوی سپهر کابل شود و دیگر که مرا فراموش کند و بخیا و خیرین شامت کند و نشان
آن بود که ویران کند ارم و در دنیا شجران می آید و هرگز دوستی تمام بود هیچ چیز دیگر این را ندور و در حق
اوست پس عبادی بود و شش خانه کردی جانان دوستی بر نزد حق برد که مرغ خوش تنجا با یک میگرد و حق آید
و حق آید بر رسول آن روزگار که ویرانگویی بخلاق این کوفتی درجه از تو پیشگاه هرگز هیچ عمل آنرا پس
و کرد و بی پس بوی در مناجات به آن درجه رسیده اند که شوق دیگر جانب برای فاشه است نه پندانه
و یکی را در نازیایی بریده است و نه نیست و حق آید با او و در طلب تمام کرد و غف گفت کسی که دعوی دوستی
من کرد و دوستی نداشت دیدار دوست خواهد بود که مرا جوید من و تویم و دوستی شایسته تمام بود
گنجایی یارب تا در طلب کنم گفت قضا طلب کردی یا فی علامت ششم آنکه عبادت بروی آسان شود
و نقل آن از وی پیشانی می گوید دوستی از خیرین بکان کند و فراموشی ششم آنکه پس از
به آن نعمت کردم چون دوستی شد هیچ لذت در عبادت نرسد و شوار جلوده غلامت بکنم که دوست بکان
مطیع ویرا دوست دارد و در هر رفیق و مشفق باشد و به کافران و فاسقان را دشمن دارد چنانکه
گفت **استاد علی اکبر** در حدیث آمده که هر که با دوستی را بداند یا اولیا و دوستان تو که از گفت
آنجا که خاک کوک با دشمنی باشد ایشان را شمشیر بزند و چنانکه مرغ پنا بستاند و به ایشان پناه
بگیرد من دهم و چنانکه یک شخص را شود از هیچ چیز بکان آرد ایشان چون از پیشتر این پنهان بر روی
خفتن شوند این و امثال این علامت بسیار است هر که دوستی تمام بود این بود و دوستی موجود بود
و آنکه در وی بعضی ازین بود و دوستی دی بعد از آن بود **سید اکرم** معنی شوق **بخواند** به آنکه هر که شوق

الحار که شوق را نیز الحار کرد و در دعا و رسول است اما شوق را شوقی است و شوق را شوقی است و شوق را شوقی است
چنانکه در حدیث آمده که شوق را شوقی است و شوق را شوقی است و شوق را شوقی است
نیکو مرد آن من بمن ایشان آرد و من تر از ایشان پس باید که معنی شوق را بشناسد که شوق بی شوق بود
و اگر دوستند و حاضر بود و بی جنب هم شوق بود پس شوق چیزی بود که از دوستی حاضر بود و از دوستی غایب
معشوق که در خیال حاضر آید و از غیبت غایب بود و معنی شوق تقاضا طلب آن بود که در جسم حاضر آید تا در آن تمام
شود پس ازین شوقی که شوقی که ای تقاضا در دنیا ممکن بود که برسد که وی در معرفت حاضر است و لیکن
از مشا به غایب است و مشا به کمال معرفت چنانکه در کمال خیال است و این بود که بر نذر شوقی
و دیگر از شوق ماند که در آفت نیز بر خیزد که نقصان آرد که این جهان از دو وجه است یکی که معرفت است
مانند دیدار این پس بر وجه باریک یا دیدار بوقت سفار پیش از آنکه آفتاب بر آید و این در آفت روشن
شود که این شوق مطلق شود و دیگر که کسی معشوق دارد که روی وی دیده شده لیکن سوی در غیاب وی دیده
باشد و آنکه آن هر نیکو است در وی شوق پدید آید از همین حال حضرت است و اینها نیست و اگر کسی
بسیاری به آنرا آنگاه مانده باشد زیادت بود چه معلوم است و بر اینها نیست و مانده اند حال حضرت در شوق
بود و این آسمی را نه درین جهان ممکن است و نه در آن جهان که هرگز عالم آدمی بی نهایت نشود پس
هر چند که در آفت دیدار می فرایند لذت می فرایند و آن بی نهایت بود چون نظر دل بر آن بود که خدا
فرست حال دل به فرح و شادی بود و در آن و آنرا پس کوی و چون نظر به آن بود که مانده است
حالت دل طلب و تقاضا بود و آنرا شوق کوی و این پس و این شوق را آفرینست نه درین جهان
و نه در آن جهان و همیشه در آفت می گوید **ربنا اعظم لنا** و در حاجت هر چه بکنای می شود از حال حضرت
به انوار بود و ایشان را طلب تمامی آن می باشد لیکن با کمال آن مانده که کس فایز الحال فر
خدا ای شایسته و چون بکمال توان شناخت بکمال هم توان دید لیکن مشا فان را راه کشا بود
تا بروا هم آن کشف و آن دیدار می فرایند و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر در این
بودی همانا که آگاهی لذت باشد که هر چه داریم دل با آن خوف اگر در لذت آن آگاهی نیاید

تا آنکه که تازه خری بوی می رسد پس نفیم این است که هر لحظه تازه میشود و خاک که در جام گذشت را خنجر می بیند
که هر روز زیادت بود و ازین جهت این سخن را گفت تا حقی که انشا الله حالت دل است با آنکه جام است چون
الغنائت که در آنجا نه است و چون الغنائت حالت شوق بود پس هم می جان حق تعالی درین جهان و در آن جهان
میان این سخن خنجر می کند و باخوار است که خدای تعالی گفت با او و او پس ازین را برده زمین که من دوست آنم که مرا
دوست دارد و دوست من آنم که با من خلوت بر نشیند و موافق آنم که با در من پس کی دوری آنم که در رفیق نیست
و بر زمین آنم که مرا برگزیند و فرمان بر او می رسد و دوست نیست و من ندانم که دوستی که در او است
که چشم و بر و کران مقدم و ششم و هر که را جوید و هر که را جوید و هر که را جوید و هر که را جوید و هر که را جوید
به آن فرایضه شده و هر که را جوید و هر که را جوید و هر که را جوید و هر که را جوید و هر که را جوید
و بیستان خویش لطیف را بر اینم آنم که دوست من و محو هر از من و محو هر از من و محو هر از من و محو هر از من
مشاقان نویسن از نور خود آفریدیم و بکمال خود پروردم و بعضی از اینها و بعضی از اینها و بعضی از اینها و بعضی از اینها
دارند و من ایشان را دوست دارم و از دوزخ من اندازد و من ایشان را دوست دارم و از دوزخ من اندازد و من ایشان را دوست دارم
یا دکنم نظر من ایشان است و نظر ایشان بمن است و اگر تو نیز راه ایشان گیری ترا دوست گیرم و اگر از راه ایشان
بگریزی ترا دشمن گیرم این را مثال یا خیار در محبت و پس دشمنی بسیار است و این در کفایت بود **و سه اگر در**
حق و نفی که آنکه رضا بعضی تعالی بلند ترین مقام است و هیچ مقامی در آن نیست و محبت مقام
بهترین است و در ضابطه هر دو یکی تواند که غرض محبت است نه غرض محبتی بلکه غرضی که محال بود و ازین گفت رسول الله
صلی الله علیه و آله **الرضا بالرضا** الا عظمی گفت درگاه همین حق تعالی رضایت بعضی از وی و چون رسول الله
صلی الله علیه و آله از قومی پرسید که ایشان را با من محبت است درگاه من و دوستی من و دوستی من و دوستی من و دوستی من
و علی از وی گفت از عظمی تعالی ایشان که انبیا باشد و گفت چون روز قیامت بود که وی را از محبت من
پر و بال آفریند تا بهر محبت پرند و در شکران ایشان را گوید که حساب و ترا در دهم اما هر چه بگوید ازین
چیز هیچ خبر ندیدیم گویند شاکست گویند از امت حق تعالی **و این است** که گویند پس عمل شایع بود که این بود که محبت یا قیامت
گویند و ما دو خلقت بودی اگر در خلوت نرم و شستم که محبت کنیم و اگر اگر را می بودیم برزق اندک که خدای تعالی

داد و ادای طلب که گویند که حق است شمار این قوم می رسد پس **و علی** که گفته از خدای برین آن محبت که
شمار وی و دوستی آن کنیم و می آید که از من خوشتر باشد تا از شما خوشتر باشم و می آید **و او** و علی السلام
که او را با ما نداده و دنیا بکار که آن حالات مشاجرات من از دل ایشان بر دیا و او و من از دوستان خود
آن دوست دارم که روحانی باشند غمی هیچ جز از دنیا نگویند و دل هیچ جز از دنیا نگویند و گفت رسول الله
صلی الله علیه و آله **و علی** که می گوید منم آن خدای که در این دنیا و دگر نیست ام که بر طای من هر گاه در وقت من شکی
و بعضی از من را نباشد که می گوید دگر طلب کن و گفت خدای تعالی می گوید نقد بر کردم و وضع خویش حکم نکردم
و هر چه خواهد بود و حکم کردم که هر چه در اینست رضاء من و دوست دارم که دوست ختم من و دوست دارم که دوست
و گفت خدای تعالی می گوید خبر و شریافتیم و شک نکرد و برای خبر آفریدیم و در دست وی خبر را آید که در دوی
بر آنکه دیر برای خبر یافتیم و در دست وی است آسان کردم و ای بر آنکه گوید و او چون یکی از اینها پس
بر سبب که بر یکی شش بسیار بقل بود و دعا میکرد اعیان بود و می آید که من از آنکه آسمان زمین با فرمودم
نصیب تو از نعمت من این بود و آنچه قسم که آفریدم زمین و آسمان و در هر ملک از هر کس برای تو و آنچه حکم کردم
بدل کنم تا آن بود که تو می خواهی آنکه من بخوایسم و کار جهان بود که تو دوست داری دنیا کس جز من که اگر این
دولت بکن که نام تو از دیوان بخت بگویم و التماس بگویم و رضاء بکنم و التماس بکنم که در دهم رسول الله صلی الله علیه و آله
لیس هیچ کار را که در دهم گفت که اگر دی و اگر نکر دهم گفت که اگر دی و اگر نکر دهم گفت که اگر دی و اگر نکر دهم گفت که اگر دی
و رضا کرده بودی کرده اندی و می آید **و او** و علی السلام که تو خدای من و محبت دارم و الا آنکه من خواهم
که تسلیم کنی آنکه من خواهم گفت که آنکه تو خدای من و اگر آنکه من خواهم که آنکه تو خدای من و اگر آنکه من خواهم که آنکه تو خدای من
و من خواهم عرب را عزیز گفت شادی من در آنست که نقد برست تا نقد بر جود و کشت خویش گفت آنکه
دی رضا کرده است و این تسبیح می گویند و فی الله الله اش خورم و دوست دارم که آنکه خری که بود و بگویم که کشت تو
خبری بود و بگویم که کشتی بودی و یکی از عباد منی است پس از آنکه در عبادت روزگار در آنجا بود که رفیق
تو در بهشت فلان زن است پس ویرا طلب کرد و عبادت وی به انداز وی نه از شنب و نه از دوش و نه از دوش و نه از دوش
گفت مرا بگوئی تا که در تو صحبت گفت یکدیگر دیدی تا پس از حال آنکه که در آخر یاد آور و گفت یکدیگر در بهشت

رسول می گوید صلوات الله علیه بر او چون بنده غیر دود و دود کننده دو فرشته بیایند هر دو بروی سیاه و کجتر از روی بکر نام
شکر و دگر بر او می گویند که توبه کن و در دنیا پس اگر بوسن بود که بنده خدا بود و دم کوهانی هم که یکت و حجت رسول
ولیت پس بشناخته و در حق اکر بر روی قرین کنند و روشن کنند و گویند خوش کنیست که بنده ای با تیر دیک
قوم خویش غم و بالایشان بگویم گویند بخت چنانکه خوش خنده که هیچ چیز را بداند اگر داند که تو دوست داری
و اگر منافق بود که بنده اند از هر دو آن می شنیدم که چیزی می گفت و من نمی گفتم پس بین را گویند که ای فرام
آید بهر مملو نای وی هم رسیده و همان در عذاب می بود تا بقیامت و رسول گفت صاحب عمر را چگونه بینی
خویش تر را که غیر می و کسان تو ترا کوری بخت نه چهار که در گزنی و بیکه ترا بخت نه و گفت در تو بخت
و در آن گوی نه و خاک فرو ریزند و بار کردن آنکه در شکان کور سیاه و شکر و کیکه و آنرا ایشان رعد و
و جبهه های ایشان چون برق و مهتابی در زمین می کشد و بنده آن خاک کوهی شود و ترا فرام که بنده و فر جبهه
گفت یا رسول الله اگر عقل من بامش باشد با که ادم و جواد ایشان به هم و دو نفر است که دو جانور را بر کاف
سلط کنند و گویند که کور در دست هر یکی عود می ناهن سروی چون دلی که شتر آب به بند می کشد
ویران قیامت چشمه دارند که در آب بنشیند و در چشم کند که کوش دارد که آواز وی بشنود و عیال می گویند که
رسول گفت صاحبم که کور را افتر دست که در ده را افتر دارد و اگر یکپا آن آن برستی بعد بن سعاد برستی
و آنس می گویند رضی الله عنک از نب و خیر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرما بیا فیت و برادر کور نهاده و روی وی زرد
شد عظیم چون پروان آید رنگ دی با جای شد گفت یا رسول الله این چه حال بود گفت افتر و کور و عذاب
دی و اگر دم را افتر دادن که بر روی سپان کردن و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت عذاب کاف که کور آن بود که نود
و نه اهل نماز و نماز بر روی کماندانی که آن از دماغ بود و نود و نه بار بود و هر یکی سر دارد و ویرانی کردند و می پسند
و در می من تا بقیامت و رسول گفت صاحبم که کور را اول منزل افتر است که آن کور که آنکه پس از آن بود و آنسان
ن و اگر آن دستور بود و آنکه پس از آن بود و صغیر و دستور تر و با آنکه آنکه پس از آن است اول نوحه و صغیر است آنکه
هول و زنیانست و در زنیان آن و کرمای و فرق آن آنکه هول طعنه و اول و از کانه و پارسیدن و
در زنیان آن و آنکه هول ما بدست است و بدست خدایان آنکه و نفعت و رسوایی که از آن پدید آید

الحاکم و در زنیان آنکه خنات کردن تر آید یا که سیات آنکه هول طعنه خنات و جواب ایشان آنکه
هول صراط الحاکم هول و زنیان آنکه اغلال و زنیان آنکه و مار و کرم و عذابهای آن و این عذابها و نوحه
جسمانی و روحانی آنکه جسمانی است و آنکه جسمانی است که در این بقضای و هر چه که در آن آمده است بیا
ورده ایم و آنچه و حال است در عنوان کتاب بیاورده ایم و همچنین حجت و ک که بر تو بود و حجت روحیه
احوال پس در اسم در عنوان شرح کرده ایم که خواه که بقضای جسمانی بداند از احاطه طلب باید کرد و
بر که خواهد که روحانی بداند از عنوان که در آن درین کتاب را زنیان و ما بدین قدر که گفته اند اقباض
خواهیم کرد تا کتاب را در نشود و ختم کنیم کتاب را یکی است خواهم که بزرگان دیده اند و احوال و کان
که در نیست اهل علم را بقول خدا و آنکه در کان لا اندازه مکاشفه اهل با در خوب یا بدی و اما اندازه
خواه سبب ایشان راه نیست که ایشان به عالی شان که چنانچه پس از در ایشان همان متحول
بود که کوشش معقول است از او که نکما و جهم معقول است از او که قاذف بیکه در او می یک خاصیت است که
بل آن عالم را بتوان دید و لیکن آن خاصیت بهشت است بر مقت حواس و مشغول و آنرا نشان شد
خلاص یافت در خواب حالت وی ایشان نزدیک کرد و احوال ایشان بشنودشان نکرد و هم به آن
خاصیت است که ایشان را از ما خبر بود تا با حال نیکویی باشد و نشود و بمعاضی نماند و مکن چنانکه در اخبار است
و حقیقت آنست که خبر ما از ایشان و خبر ایشان ما بی بسط لوح محفوظ نیست که احوال و ایشان در لوح
محفوظ نوشته است چون بعضی از آن صاحب فرموده در خواب احوال ایشان از آنجا بداند چون ایشان را
مناسبت باشد احوال ما باشد و مثل لوح محفوظ چون آینه است که صورت همه چیز را در وی است و روح آدمی
نیز همچون آینه است و روح مردم در آن پس پس از آنکه از آینه چیزی در آینه دیگر بداند آنکه از لوح محفوظ در آن
در ایشان پدید آید و کان مبر که لوح سپهر باشد هر چه از لوح سپهر از آنجا بداند و کجاست که در جبهه ظاهر و
بتوان دید و کوششها که در وی است بتوان خواند لیکن اگر خوانی که از وی نشانی بیانی اهل از خویش تر
طلب کنی که در تو نمودار هر چه در آفرینش است بنما و دانند تا آن سبب را راه بود و محفوظ بود لیکن آنچه
خافلی بگری را چون شناسی و غلو واری و کشاد مغزی است که بهر قرائن یاد دارد و کوی در و کوشش است

و می بیند آنرا و فاش آن را اگر کسی دروغ می گوید که بدین چشمه خام نگاه کند هیچ جانی قرآن نیست
و نوشته است بر لب این چشمه آن کاره و لوح محفوظه و یک از جنس نانی خود کارهای بی نهایت در وی هست
و چشمه فوتم می شود و نامتانی دست ای نفس محسوس جان کرده که صورت نهان کرد پس لوح وی و قلم وی
و دست و قدرت وی هیچ چیز با او مانده چنانکه وی بفرموده غایب بلکه چنان است که گفته اند از خانه بیکه فانی
بهر چه و معتقد و آنست که محال آنست که در آنجا بود و اما از ایشان چنانکه در خواب می بیند خواب
دیدن هم که آن بر او آشکار و احوال نیست بر همان غیبه است بدینکه ایشان ندانند اما با دروغ نیست و با دروغ است
و نیست که با خود و ندانند چنانکه گفتند لا یخبرن الله فی شئ الا الله الخ تا بالانجا چشمه که ملائکه
رسول گفت علی علیه السلام می گوید که در آنجا است در آنجا است که شریفان در
صورت من خوانده و در گفت رسول الله علیه السلام که خوب دیدم ظاهر مایه که من گفتم و در آنجا است که توانی
که در روزه جان بخش من بود و می گوید که در آنجا است که در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
و در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
پس در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
می گوید چنانکه در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
بنی که گفته اند در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
و در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
گفتند که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
نوعی که گفت من این را می بینم که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
خام می بینم پس نیست چهار روز خبر آنکه در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
گفت حق است که گفته اند که حق است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
را از آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
قرآن در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است

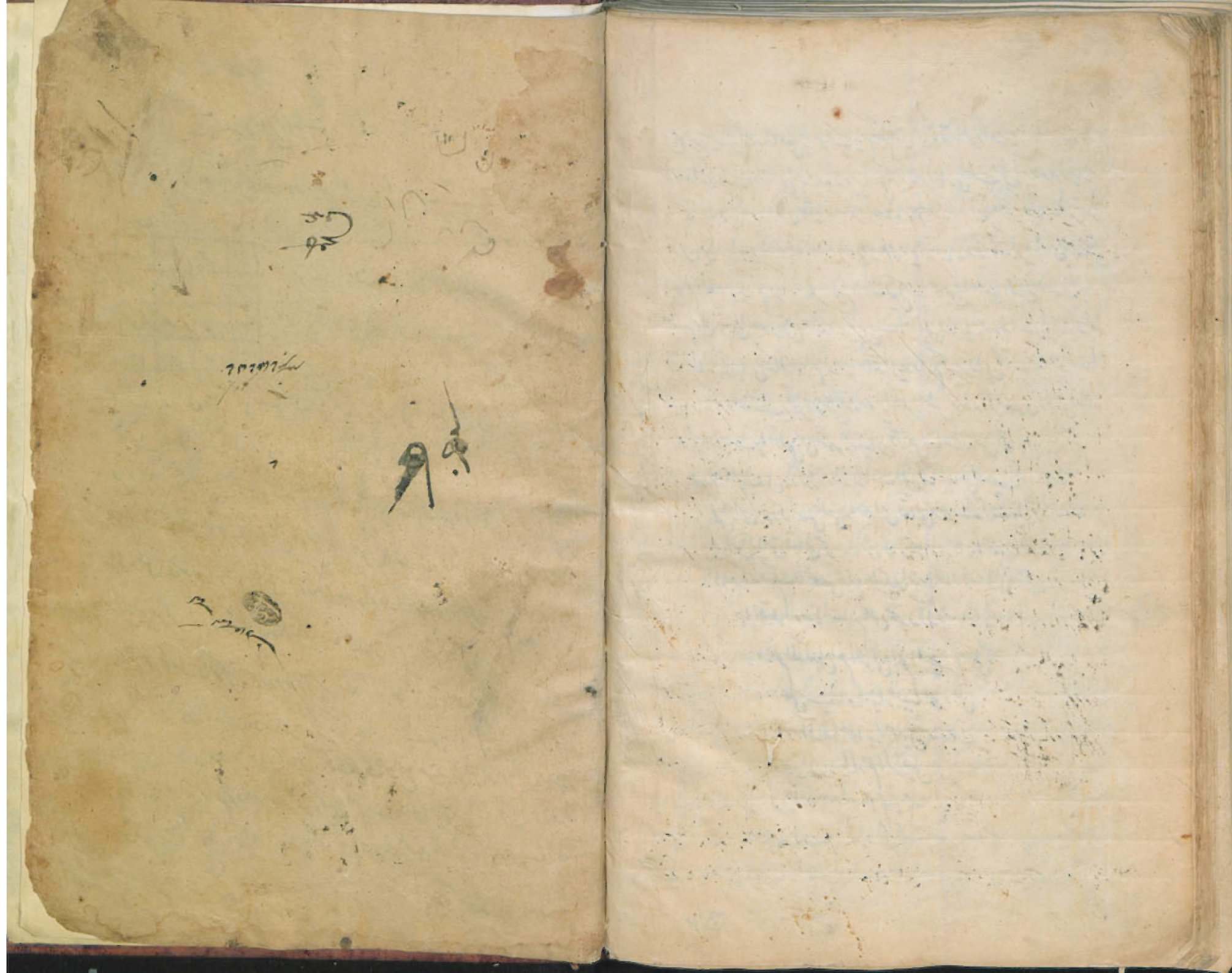
من شرم داشتم که از مردم بگویم که رسول صلی الله علیه و سلم را خواب دیدم و
گرمی در وی داشت و بعضی صوفیان می گویند که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
و دیگران را بر این رسول صلی الله علیه و سلم است و در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
تا به هر یکی گفت و در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
را در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
خواب دیدم که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
گفته اند که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
دیدم که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
اند و در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
با توجه کرد که گفته اند که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
خواب دیدم که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
نه که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
کرد که گفت که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
برگزیده بودم در وی که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
شب خدای تعالی را در وی که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
نور از آنست که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
اشکالات و عبادات از آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
در خواب دیدم که گفته اند که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
عمری لا اله الا الله را در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
بشرعانی را خواب دیدم که گفته اند که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
میرسدی بوسلمان را خواب دیدم که گفته اند که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
زبان

زمانه داشت که اشارت این قوم بر بعضی انگشت های بودم در میان اهل دین بوسیله خراز میگوید ایلمن را
 بخوار دیدم بر سر کف شرمنداری از مردمان گفت اینها نه مردمانه اگر مردم بودندی چنانکه کردگان
 گوی بازی کنند میان ایشان بازی نکردی کردی مردمانه که مرا چهار روز کار کردند و اشارت بجهنم
 کرد بوسیله خراز گفت در دمشق بودم رسول اصلی اعدیه و سلم بخواب دیدم که می آمد و بر عمر رضی
 الله عنه بود و من می گفتم و انگشت بر سینه می مالید و می گفت خیر این از فرشتگان است شبلی را
 خواب دیدم که پیش من تعابا توجه کرد گفت حساب بدست تنگ گرفت خیال تو می را بخواب
 دیدم نه افسد حال عبد الله این را بگوید گفت و بر او روزی دو بار و دست تا حق را بیند مالک این است
 را بخواب دیدم که گفت حق تعابا توجه کرد گفت بکلماتی که از عثمان بن عفان رضی الله عنه شنیده بودم
 که با من گفت چون چهاره دیدم می گفتم سبحان اللهی لا یمرت و در آن شب حسن لهری دان
 بلبت کسی در آن خواب دیدم که گفت حال چگونه است گفت حسن حق تعابا دیدم و از روی خوش بود
 جنس ایلمن بخواب دیدم در بازار بغداد در سینه گفت شرمنداری از مردمان گفت این مردمان
 نه اند مردمان آنکه در مسجد شرمند ایشان را دیدم در فکر سر بر از زنهاره اند آوازی که که غره
 مشو بسن آن عید معون عقبه الغلام یکی از مردمان بهشت دید بر صورت عظیم بگو گفت با عقبه
 بر تو عاشق دینها تا کاری کنی که مرا از تو باز دارند عقبه گفت دنیا را اطلاق دارم که گردان
 نکردم تا آنکه بپرسم ایوب سبحانی اجازه مقصد دیدم در خانه شد تا بوی نماز کند شب
 و بر او خواب دیدم که گفت حق تعابا توجه کرد گفت بر من رحمت کرد و گفت فردا ایوب بوی
 روانم خراش بر جبهه می ازا لا مسکن یعنی اگر خراش رحمت حق تعابا بدست شما بودی هیچ افتخاری
 آن شب که داود و طاغیران یافت یکی خواب دید که ملائکه از آسمان می آمدند و می شنیدند گفت این شب
 است گفته امشب داود و طاغیران یافت است و آسمانها برای دی است اند بوسیله تمام
 گوید سهل صعد که را بخواب دیدم که گفته ام خواب دیدم که گفت خوابی دست بر آن که از آن
 گفتم که کار دارم ای تو هیچ بر ندانست گفت نه که جواب از زنان پرسیدند می

سنة طلاق

رجع بن سلمان گوید شافعی را خواب دیدم که گفت حق تعابا توجه کرد گفت مرا پاره زید و دیگر کسی
 است نه از زرد و سیم و زرد می افشاندند و شافعی گوید که مرا کاری سخت پیش آمد دیدم که با عید
 را خواب دیدم که گفت حق تعابا توجه کرد گفت مرا پاره زید و دیگر کسی است نه از زرد و سیم
 چون پدیدار شد ملائکه بخت عقبه الغلام دیدم بر او از آن خانه رفته که ایادی المصلین
 یا ارحم الراحمین ارحم عبد که لحظه العظیم المسلمین کلهم اجمعین واجعلنا الذین انعمت علیهم
 علیهم من النبیین الصالحین و الصالحین اجمعین رب العالمین کفایت بود در حد این مقدار که گفته
 است که کتاب کیمیا می سعادت ختم گردیده اند امید دارم که بر کاین کتاب مطالعه کند و از
 اینجا فایده گیرد مصنف را فراموش نکنند و بر آن امر شش خواهر اگر سهوی و ذللی بگزار
 راه یافته باشد تا تکلفی بی سهو و نسیان آدمی نباشد حق تعالی افضل و کرم
 خود را از ایشان در گذارد و از ثواب این کتاب بی نصیب نگرداند طاعت
 بیش از آن بزرگ کسی خلقی را بجهانی تعالی دعوت کنند تا آنکه بسبب
 نظر بخل از حق تعالی محجوب شود فاتر کلام به عار اللهم انما لغو
 بعفونک انک لا تحضی ثناء علیک انت کما اتیت علی لفتک
 و الصلوة والسلام علی محمد و آل و حسناته
 و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و صلی الله
 علی سیدنا و نبینا و جبینا محمد و علی
 آل و اصحابه اجمعین بر جنتک
 یا ارحم الراحمین
 م م م
 م م م

اینجا فایده گیرد مصنف را فراموش نکنند و بر آن امر شش خواهر اگر سهوی و ذللی بگزار



بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

بولی اترن محمد علی میرزا
اول ماه جاری الخیر بول فیه در آن
بسم الله تعالی در ماه نوامبر